Adjoyab-al Makhlukat
Le Zekeria ibn Mohmed Kasvini
n°26
۳۰۰
۹۹
۵۱۲۰
۵۱۳۰

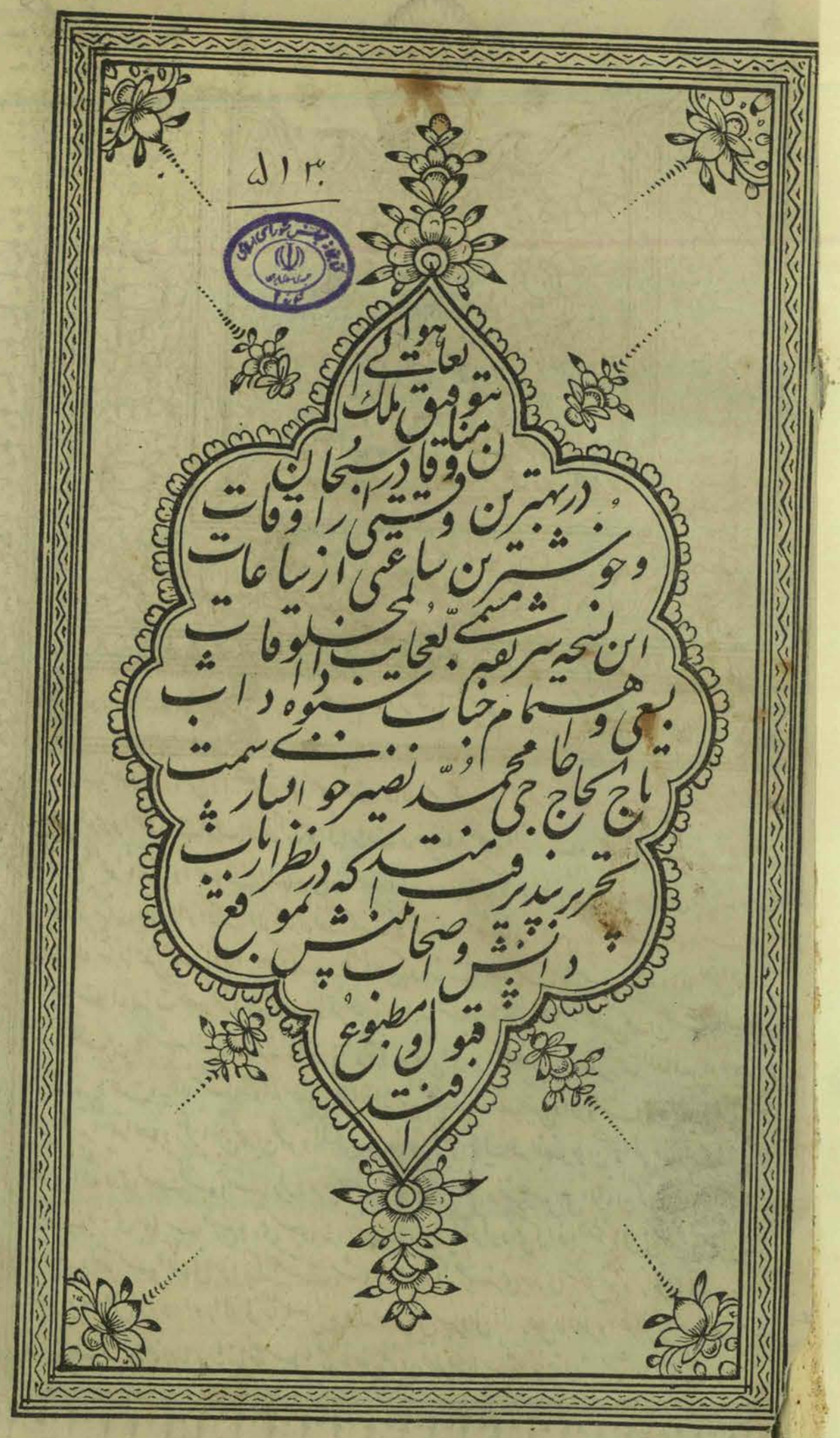

بعنایت الهی و توفیق ملک منان و وفاق در سبحان
در بهترین وقتی و خوشترین ساعتی از ساعات
این نسخه شریفه بعجایب المخلوقات
بسعی و اهتمام جناب مستطاب حاج محمد نصیر حوالدار سمت
تحریر پذیرفت امید که در نظر ارباب دانش و اصحاب بینش موقع
قبول و مطبوع افتد

G
۹۳
۱/۶۲۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

یا واهب العقول و ذوالمن و النعم فاطر السموات و الارض مخترع الحرکة و الزمان و مبدع الحیز و المکان
جاعل النور و الظلمات محرک الافلاک و الدایرات و مزینها بالنجوم الثوابت و السیارات مقرر الارض
لانواع الحیوانات و اصناف المعادن و النباتات دام حمدک و جل ثناءوک و تعالی ذکرک و تقدس
اسماؤک یملک الابتداء و الیک الانتهاء و بقدرتک تکونت الاشیاء لا احصی ثناء علیک کما اثنت علی نفسک
یا فعالا لما تشاء و افض علینا انوار معرفتک و طهرنا عن کدورات معصیتک و صلی الله ذوالافضل الطاهرات
و المعجزات الباهرات خصوصاً علی سید المرسلین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته بالنبوة و آدم بین الماء و الطین و ارسلته رحمة للعالمین و ایدته بنصرک
و بالمؤمنین و ختمت به الانبیاء و المرسلین و علی اخوانه من النبیین و الصدیقین و اله و عترته اجمعین اما بعد
چنین گوید احقر العباد زکریا بن محمد بن محمود المکنونی القزوینی تولیه الله بفضله چون بحکم الهی مفارقت اهل وطن
اتفاق افتاد و مجالست کتب اختیار کردم چنانچه شاعر گوید ع و خیر جلیس فی الزمان کتاب و پیوسته
مشعوف بودمی بعجایب صنع باری سبحانه و تعالی و درین آیه تفکر کردمی که افلا یتفکرون فی خلق السموات و
الارض و نفوس انسانی میخواهد که حقیقت اشیاء را بداند و اگر چیزی بروی مشکل شود از ان الم یاد و اگر
اشکال بروی حل کردد او را لذتی حاصل آید و له تعالی قل سیروا فی الارض فانظروا غرض ازین نظر تقلب
حدقه نیست که این معنی بهایم را نیز حاصل باشد غرض ازین نظر فکر است در حقایق اشیاء و بحث از کیفیت

۱/۲۵۳۶

آن که سبب لذات دنیوی و سعادات اخروی باشد و از پنجاست که پیغمبر فرموده است که اللهم ارنا الاشیاء
کماهی انا نظر در مصنوعات باری جل و علا موجب زیادتی یقین و تحقیق باشد و لهذا قال صلی الله علیه و آله تفکروا فی
خلق الله و لا تفکروا فی الله و انا نظر در قضایا و احکام باری کیر امیسر شود که او را از علوم مایه باشد و ریاضت کشیده
بود و اخلاق را مهذب کرده بعد ازان دیده بصیرت او کشوده شود و ازان عجایبها بیند که غیر او را ان باور ندارد چنانچه
شاعر گوید شعر انی سمت فیک عجایبا ۔ احببه طرفا من النوم او نحوا من السنة لما لقیت به البغیت صحة و قد
رایت الوفا مثل ما اعتبر ۔ و هر که در آن نظر کند پیش از تحصیل استعداد آن الا زیغ و شبهه حاصل شود چنانکه نظر اطفال
و قصر خیال و مصایب اخیار و استیلای اشرار و مثل چنان بود که شخیر امیند که کیر اهلاک میکند بقصاصی و قصاص
زجر کافه مردم است از مباشرت قتل و اطفای نایره فتنه میان اهل قاتل و مقتول و تخلیص قاتل از آتش دوزخ
معترف شود که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری تعالی اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم دارد. این معنی
که باری تعالی در کتاب عزیز از قصه خضر و موسی و در اسرائیلیات آن که موسی بچشمه ابی رسید در کنار کوهی وضو ساخت و بر
کوه برفت تا نماز کذارد و سواری در رسید و از آنچشمه ابی خورد و کیسه درهمی داشت فراموش کرد و برفت و بعد از
آن شبانی رسید و آن کیسه را برداشت و روان شد پس از ان شخصی رسید خرمه هیزم بر پشت او هیزم را بنهاد
و آبی باز خورد و به پشت باز افتاد تا بپاساید ناکاه سوار که دراهم فراموش کرده بود باز کشت و از ان شبخ دراهم
طلبیده و شبخ منکر شد او را میزد تا هلاک شد موسی چون آنحال مشاهده کرده کفت الهی حکمت درین قضایا چیست
و عدل در این امور چکونه است باری تعالی وحی فرستاد که این شبخ پدر آن سوار را کشته بود شبانرا بر پدر سوار
دینی بود بقدر این دراهم میان ایشان تقاص رفت و دین او مودی شد و ان الله الحکیم و چون این مقدمات

صورت سوار و شبان

معلوم شد عجایبی که فیر ان اطلاع یافته بود از صنایع بدایع و خواص غرایب که ان مقدار مقید کند تا را
موش نکردد و بدان مجلس عالی خداوند عالم عادل موید منظفر منصور عزالدین فخر الاسلام ملک الصدور
سید الاکابر پور ضاعف الله جلاله و دوام ظله و اقباله خدمت کند که او باشرف منزلت و علو مرتبت مشهور است
و بکرم احسان و وفور علم و علو شان مخصوص از تاید الهی بمکارم اخلاق و فضایل جبلی و مجد موروث و تکسب آراسته

ادام الله رفعته تا مگر شکر بعضی از یادی سابق و قضای بهری از حقوق لاحق گذارده شود و الله الموفق لاتمامه اما
باید که هرکه درین کتاب نظر کند تعب مولف تصور کند و در جمع امور مثبت و ملفق آن هرچند اموری که مخالف عادت
باشد مپسند در او انکار نکند الا آنکه قدرت قادر را در جمیع متولی داند و باید که عاقل صاحب نظر با قدرت خالق وجود
مخلوقات از هر نوع مختلف هیچ صعوبتی و دشواری نشمرد و انچه درین کتاب ذکر کرده شده از عجایب صنع بارست
عز اسمه اما محسوس باشد و اما معقول و اما حکمای ظریف و راویان دانای خواص اشیا یاد بندو این عمر وفا نکند
بجزء ان مشغول شود و جمله را رها کردن از برای شک در بعضی مقتضی عقل نیست و اگر کسی خواهد که بدان مشغول شود
باید که اگر یکبار یا دو بار راست نیاید فاتر نشود که راست نیاید شاید ان تخلف از فقدان شرطی یا حدوث مانعی باشد
چنانچه سنگ مقناطیس که اگر بوی سیر بوی رسد خاصیتش زایل گردد و باز که او را ببرکه بشویند باز خاصیتش ظاهر
گردد پس اگر سنگ مقناطیس دیدی که آهن نمی رباید منکر مشو به بین تا مانع از کجاست و خدای عزوجل گواه منست که درین
کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال از خود نگفته ام بلکه همه را از کتب و روایات نقل کرده ام و هرکه بچشم رضا در و
نگرد شرمساری بسیار یابد و چشم کریم از عیوب کور باشد و کوشش او کرمه در القلیل سعر قلت لهم لاتمنوا الفضل
منکم فلیس تری عین الکریم سوا الحسن. و نام این کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقاله

مقالهٔ اول در علویات و ان مشتمل است بر مقدمه و سیزده نظر در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و
حرکات بر طریق اجمال **نظر اول** در فلک قمر و آن مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در عجایب فلک
قمر **فصل دوم** در زیادتی نور قمر و نقصان ان **فصل سیم** در خسوف قمر **فصل چهارم** در خواص او
نظر دوم در فلک عطارد و مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در عجایب فلک عطارد **فصل دوم** در
خواص او **نظر سیم** در فلک زهره و آن مشتمل بر دو فصلست **فصل اول** در عجایب فلک او **فصل دوم** در
خواص او **نظر چهارم** در فلک شمس مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در عجایب فلک او **فصل دوم**
در کسوف شمس **فصل سیم** در خواص او **نظر پنجم** در فلک مریخ مشتمل بر دو فصلست **فصل اول** در عجایب
فلک او **فصل دوم** در خواص او **نظر ششم** در فلک ثوابت مشتمل بر چهار فصلست **فصل اول** در عجایب فلک او و در
کواکب ثابته و اشکال آن **فصل سیم** در منازل قمر **فصل چهارم** در فلک البروج **نظر نهم** در فلک الافلاک
و در زمان مشتمل بر سه قول است **قول اول** در حقیقت زمان **قول دوم** در ایام و لیالی **قول سیم** در فضایل
و خواص ان **نظر یازدهم** در شهور مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در شهور عرب **فصل دوم** در شهور روم **فصل سیم** در
شهور فرس **نظر دوازدهم** در فصول سال و الله الموفق **مقالهٔ ثانیه** در کیفیات مشتمل بر پنج نظر **نظر**
اول در حقیقت آتش **دوم** شهب و کواکب که ریخته شود **نظر سیم** در کره هوا مشتمل بر شش فصل
اول در حقیقت هوا **دوم** در سحاب و مطر **سیم** در ریاح **چهارم** در رعد و برق **پنجم** در هاله **ششم**
در روس و قزح **نظر چهارم** در کره آب مشتمل بر چهار قول **قول اول** در حقیقت آب **قول دوم** در
ظاهر شدن بعضی از زمین در میانهٔ آب **قول سیم** در احوال عجیبه که از بحر پیدا آید **قول چهارم** در بحر
محیط مشتمل بر هفت قسم **قسم اول** در بحر فارس مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت این بحر **دوم** در جزایر
آن **سیم** در حیوانات آن **بحر دوم** در بحر زنج مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت این بحر **دوم** در جزایر

در جزایر آن **سیم** در حیوانات آن **قسم چهارم** در بحر خزر مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت این بحر **دوم** در جزایر آن
سیم در حیوانات آن **قسم پنجم** در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت این بحر **دوم** در جزایر آن
سیم در حیوانات آن **قسم ششم** در بحر الصین مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت این بحر **دوم** در جزایر آن
سیم در حیوانات آن **قسم هفتم** در بحر الهند مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در حقیقت این بحر **دوم** در جزایر آن
سیم در حیوانات آن **نظر پنجم** در کره زمین مشتمل بر پانزده فصل **فصل اول** در حقیقت زمین **دوم** در هیات
زمین **سیم** در مقدار جرم زمین **چهارم** در ارباع زمین **پنجم** در اقالیم سبعه **ششم** در زلزله و خسف هشم
در انکه زمین کوه کرد و کوه زمین کرد **فصل هشتم** در ذکر کوه ها مرتب بر حروف معجم **پانزدهم** در عجایب آب
چشمها و تولد آن مرتب بر حروف معجم ثم تیصدی عن نظر فی المولدات من الارکان و آن سه نوع است **نوع اول** در
معدنیات و ان سه فصل است **فصل اول** در فلزات و آن هفت فصل است **فصل اول** در زر و کیفیت آن و خواص
آن **فصل دوم** در سیم **فصل سیم** در نحاس **فصل چهارم** در حدید **فصل پنجم** در رصاص **فصل ششم**
در سرب **فصل هفتم** در حدید صینی **نوع دوم** در احجار مرتب بر حروف معجم مشتمل بر دو **نظر اول** در احجام
زمین مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول** در کیفیت تولد آن **فصل دوم** در تولد زیق **فصل سیم** در تولد کبریت
و خواص آن **چهارم** در قیر **پنجم** در نفط **ششم** در مومیایی **هفتم** در عنبر **نظر دوم** در نباتات
و ان دو قسم است **قسم اول** در اشجار و ان مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در عجایب اشجار **فصل**
دوم در خواص اشجار مرتب بر حروف معجم **قسم دوم** در گیاها مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در
عجایب نبات **فصل دوم** در خاصیت هر گیاهی مرتب بر حروف معجم **نوع سیم** در حیوانات مشتمل بر هفت **نظر اول**
نوع اول در انسان مشتمل بر هفت نظر **نظر اول** در حقیقت انسان و نفس ناطقه **نظر دوم** در اخلاق
نظر سیم در ذکر نفوس فاضله **نوع دوم** در تولد انسان و ان مشتمل بر نه فصل است **فصل اول** در
کیفیت تولد نطفه از غذای وصول برحم **دوم** در احوال نطفه در رحم **فصل سیم** در تکون و آخر شش **فصل چهارم**
در غذای بچه در شکم **فصل پنجم** در افعال قوای او تا تمام آن **ششم** در وضع **فصل هشتم** در سبب ذکورت
و انوثت **فصل هشتم** در قوام و نخم در حمل **نوع سیم** در تشریح اعضای انسان و ان مشتمل بر دو قسم **قسم اول**
در اعضای بسیطه و ان دوازده نوع است **نوع اول** در عظام **دوم** در غضاریف **سیم** در رباطات
چهارم در لحم **پنجم** در شحم **ششم** در اعصاب **هفتم** در شرایین **هشتم** در اوردهٔ نخم در شرب او هم در غشا
یازدهم در جلد **دوازدهم** در مخ **قسم دوم** در اعضای مرکب و آن دو ضرب است **ضرب اول** در اعضای ظاهر و ان هشت نوع است **نوع اول** در سر و ان هفت فصل است **فصل اول**
در چشم **فصل دوم** در گوش **فصل سیم** در بینی **فصل چهارم** در لب **فصل پنجم** در دهن **فصل**
ششم در لحیین **فصل هفتم** در موی **نوع دوم** در گردن **سیم** در سینه **چهارم** در دست
و آن هفت فصل است **فصل اول** در کف **دوم** در عضد **سیم** در ساعد **چهارم** در کف **فصل**
پنجم در اصابع **فصل ششم** در ناخن **فصل هفتم** در انامل **نوع پنجم** در شکم **نوع ششم** در پشت
نوع هفتم در پهلو **نوع هشتم** در پایین ورده **ضرب دوم** در سینه **سیم** قلب **چهارم** کبد **پنجم** مراره **ششم**
طحال **هفتم** معده **هشتم** امعا نهم کلیه **دهم** مثانه **یازدهم** آلات تولد **نظر چهارم** در قوتها

وآن شش نوع است نوع اول در قوای ظاهره وآن پنج است اول لمس دوم شم سیم سمع چهارم
بصر پنجم ذوق نوع دوم در قوتهای باطنه وان دو قسم است قسم اول در قوای خادمه وآن چهار
صنف است اول جاذبه دوم ماسکه سیم هاضمه چهارم دافعه فصل در فواید این قوتها
قسم دوم در قوای مخدومه وآن چهار است اول غاذیه دوم نامیه سیم مولده چهارم متصوره
فصل در فواید این قوتها نوع سیم در قوای مدرکه وآن پنج صنف است اول حس مشترک دوم خیال
سیم وهم چهارم حافظه پنجم متخیله نوع چهارم در قوای محرکه وان دو است اول قوت شهوانی دوم
قوت غضبانی نوع پنجم در قوت فاعله نوع ششم در قوای عقلی وان چهار مرتبه است اول عقل غریزی دوم
عقل ملکه سیم مستفاد چهارم عقل بالفعل فصل در تفاوت مردم درین مراتب نظر پنجم مشتمل بر دو فصل و
در خواص انسان دوم در فواید اجزای او نظر ششم در اصناف مردم وآن مشتمل بر نه صنف اول در صنف
عرب وعادات ایشان دوم در صنف فرس سیم در صنف روم چهارم در صنف ترک پنجم در صنف
هند ششم در صنف زنج هفتم در صنف نویه هشتم در صنف بربر نهم در صنف جل نظر هفتم در ضیاعات
مشتمل بر سی باب اول در فلاحه دوم در شبانی سیم در صید چهارم در حیاکت پنجم در بناشتم
در اهنگری هفتم در نجاری هشتم در بازرگانی نهم در حساب دهم در کتابت یازدهم در ازالهٔ عیوب رجال
ونساوان هفت قوابلست شانزدهم در اعمال نجومی هفدهم در اعمال اسطرلاب هجدهم در عمل اعداد وفق نوزدهم
در طلسمات بیستم در نیرنجات بیست ویکم در کیمیا بیست ودوم در کیمیا بیست وسیم در صنعت جواهر
بیست وچهارم در صنعت عطر بیست وپنجم در تشریح آثار بیست وششم در دفع حیوانات موذی
بیست وهفتم در اعمال هندسی بیست وهشتم در لغز بیست ونهم در شعبده سی ام در حیل نظر هشتم
مشتمل بر پنج فصل است اول در حقیقت جن دوم در ذکر اعمال سیم در کیدهای عجیبهٔ شیطان چهارم در ذکر
مشیطه پنجم در حکایات عجیبه از جن باب در حیوانات ودواب وآن مشتمل بر دو فصل اول در حقیقت این
نوع دوم در ذکر افراد این نوع وخواص وفواید اجزای او باب در حشرات وآن مشتمل است
بر دو فصل اول در حقیقت این نوع دوم در ذکر افراد این نوع وخواص اجزای او باب در ذکر حیوانات
عجیبهٔ الاشکال پیش از انکه در کتاب شروع رود چهار مقدمه یاد کرده آید مقدمه اول در معنی تعجب قال
الحکما التعجب حیرة تعرض الانسان لتصوره عن معرفة سبب الشیء او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشیء فیه معنی
چنین باشد تعجب دهشتی است که عارض میشود انسانرا از انکه چیزی بیند وسبب آن ندیده باشد تگفت ماند
از ان قبل انکه سبب آن دانسته باشد پس ازان اگر او را معلوم شود چنانکه از ان صنعت نحل است او را شگفتی دیگر
حاصل شود وان چنان ضعیف ان مسئله سات متساویة الاضلاع که مهندس حاذق بار کار ومسطر از
عمل آن عاجز اید چگونه مبارد چنانکه یکبار بر یکی تفاوت نبود وآن انگبین از کجا می آورد که دران خانها ذخیره
مینهد از بهر زمستان واز کجا دانست که چون زمستان شود غذا بروی متعذر شود وخزانه عسل بغنائی دقیق
باید پوشانید تا غباری بوی نرسد وهوا او را تلف نکند همچنانکه در سبوی سرا و بکاغذ پوشانیده واین معنی
عجیب است واگر از روی حقیقت نظر کنی همه چه در عالم هست جمله برایی مثابه است الا آن است که مردم
آنرا در وقت صغیر مبینند ومردم را آن وقت قوت نظری تمام نباشد بتدریج زیادت شود وچون تمام

شد او متفرق میشود وبقضای حاجات در تحصیل شهوات ودفع الام مستانس شده وعجیبه آن بطول روزگار او
ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادت باشد ازان تعجب ماند واو همه عمر عجایب می بیند
که عقل ازان متحیر شود واگر مصداق این خواهی نظر کن درین اجسام رفیع ودرست وصلابت ان دامن از افت
وفساد که زمین ومافیها باضافت با او همچون حلقه ایست در بیابانی قوله تعالی والسماء بنیناها بایید
وانا لموسعون پس در دوران بعضی نسبت است باکره ارض روی میکرد دو بعضی حمایلی وبعضی دولابی وبعضی
سریع وبعضی بطیء پس در دوام حرکات او بی فتوری وارتفاع او بی عمادی وعلاقه پس نظر کن در کواکب دو اقتاب
وقمر وغیران واختلاف مشارق ومغارب وغیران باختلاف اوقات تا سبب نشو ونمای نبات وحیوان شود پس
حرکات این کواکب بحسابی مقرر که نه زاید شود ونه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ وبعضی سفید وبعضی
بلون رصاص پس در سیر اقتاب در فلک چهارم که یک سال کره افلاک یکدور تمام شود هر روز از مشرق برمیاید
وبمغرب فرو میشود تا اختلاف روز وشب حاصل آید ووقت معاش از وقت استراحت متمیز شود پس میل او
از وسط السماء تا صیف وشتا وربیع وخریف محقق شود وباتفاق اهل تحقیق جسم آفتاب مثل کره زمین است
صد بار وو در لحظه مثل قطر کره زمین قطع کند واز پنجاست که جبرئیل بپیغمبر صلی الله علیه وآله گفت من وقت قلت لا
وقت قلت نعم سارت الشمس مسیرة خمس مائة الف عام پس نظر کن در جرم وکیفیت اکتساب او نور اقتاب را پس
شب نایب او بود پس در زیادت شدن نور او ونقصان وعجایب سموات از حصر بیرون است ولیکن انقدیه
کرده شد بقدرت وذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان وزمین است در ریختن مستاره و
ابر با دو رعد وبرق وباران وبرف وتگرگ وصواعق وابرگران تا چنانچه میخواهد میبارد چنانچه قطرات
او بهم باز نیفتد واگر بیکبار فرو ریختی روی زمین بفساد آمدی وزرع تلف شدی وبقدر حاجت بارد که اگر زیاده
از حاجت بارد زرع را بپوساند واگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود وازینجا فرموده است وانزلنا من السماء
ماء بقدر پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را براند وبعضی جمع کند وبعضی بگستراند وبعضی بفشارد تا باران پرون
آید وبعضی درخت انار بارور کند وبعضی زروع وثمار را بپرورد وبعضی خشک کند پس نظر کن در زمین وسکون او
درست اکناف وبعد اقطار تا غایتی که آدمی را از بلوغ اطراف او عاجز اید واگر چه عمر دراز باید قوله تعالی
والارض فرشناها فنعم الماهدون وچگونه پشت او مقر احیا وشکم او مضجع اموات ساخت وچون
قطرات باران باور سد همچنان بود که نطفه ذکر برحم انثی پیوندد وبانواع نبات ومعادن البستن شود وبه بین چگونه
اطراف او محکم کرد وبجبال ثابخات تا اورا از جنبیدن نگاهدارد پس مغارات کوهها را خزانه آب ساخت
تا اندک اندک از و پیرون اید وجویها از و روانه شود مردم همه ساله از او انتفاع میگیرند تا سال دیگر که وقت باران
باشد وآنچه فاضل بود بدریاها رود پس نظر کن در بحار عمیق که جمله جهای بحر محیط است وآنچه مکشوف است در زمین
با بحار همچون جزیره کوچک است در میان بحر پس در حیوانات عجیبة الاشکال که در دریا شد وهیچ حیوانی در خشکی
نیست الا که نظیر او در بحر هست وحیوانات بحر در آب همشد که نظیران در خشکی نیست پس در جواهر او چون صدف
در میان آب وچون درخت مرجان که در میان آب بر سنگ خارا بروید پس در عنبر ودیگر چیزها که از بحر
حاصل شود پس در کشتی وروان شدن او بر روی آب وعجایب دریا پیش ازان است که شرح توان کرد
کفته اند حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادن که در کوهها مورغست بعضی ازان در زیر مطرقه منطبع

شود و چون فلزات در بعضی نشود و چون فیروزه و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت و غیر ان
و کمترین ان نمک پس باشد اگر از شهری نمک خالی ماند فساد باهل او راه یابد پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه
و در اشکال و طعم و لون و رایحه او یکی بجای واحد یفضل بعضها علی البعض فی الاکل از یکدانه خرما نخل بروید مطبوق
بعضا قید و از جنه سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة پس در انواع حبوب و اختلاف اشکال و طعوم و روایح و کثرت
منافع ان انواع عجایب است هیچ کیاهی نروید الا که از و چند منفعت باشد که اوهام از ادراک ان قاصر است پس
نظر کن در اصناف حیوان بعضی در هوا و بعضی در آب سیاحت کنند بعضی بشکم و بعضی بدو پا و بعضی بچهار پا و بعضی
بهشت پس در اشکال حیوانات و اختلاف افعال ایشان نظر کن تا عجایب بینی که عقل از ان مدهوش شود بلکه در مور چه
و بق و منج و عنکبوت و حیوانات ضعیف اندام بنگر در ضعف ایشان و آن خانها که بنا میکنند از بهر زمستان و بهندسه
و بحکمة او بر صید کردن دناب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقلرا مدهوش کند و از چشم اکثر مردم مستور
بمادست بسیار و مشاهده پی شمار و الله الموفق للصواب **مقدمه دوم** در تقسیم مخلوقات بدانکه غیر باری تعالی
هرچه هست مخلوق است و مخلوق اما قایم بذات خود است یا قایم بغیر و قایم بذات اما متحیز باشد یا غیر متحیز اگر متحیز باشد او را جسم
گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر و حانی خوانند اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر از انفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم
باشد از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد او را جن گویند انست اقسام قایم بذات اما قایم بغیر اگر بمتحیزات
قایم بود او را اعراض جسمانی خوانند و اگر بمفارقات قایم بود او را اعراض روحانی خوانند چنانکه علم و قدرت اما
اعراض جسمانی از و صدق نسبت یا قیمت حاصل آید یا نیاید اگر صدق نسبت حاصل آید اما حصول باشد در مکان و از
عین خوانند و اما در زمان او را متی گویند و اما نسبت او متحیز بود اضافه باشد یا تاثیر چیزی در چیزی باشد و از فعل
گویند یا تاثیر چیزی از چیزی و انرا انفعال گویند یا احاطت چیزی بچیزی باشد چنانچه محیط حرکت کند بحرکه محاط آنرا
ملک گویند یا هیات جسم باشد بسبب نسبت او با مور خارجی یا نسبت اجزای او با یکدیگر انرا وضع گویند این است اقسام
صدق نسبت اما اقسام صدق قیمت اگر میان اجزاء احد مشترک نبود از اعداد گویند و اگر حد مشترک باشد از مقادیر
خوانند این است اقسام صدق قول قیمت نباشد بصدق قول نسبت اما شروط نباشد یا باشد اگر باشد موقوف بود بر
شهوت و تقرب آنرا تحریک گویند یا موقوف نباشد آنرا ادراک گویند و ادراک اما کلی باشد چنانچه علم و ظن و جهل و یا
جزوی باشد چون ادراک بحواس خمس اما محسوسات قوه باصره باشد چون الوان و اضواء و اما محسوسات قوت
شامه چون طیب و نتن و اما محسوسات قوت سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات قوت ذائقه چون طعوم
و آن هفت است و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابت و لین
و خشونت و ملاسة این است اقسام ممکنات و فیما بعد افراد او پاید بتفصیل انشاء الله وحده و اهل سرخس گویند که سفر اول
از توریه یافتیم که باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظر بدان جوهر کرد بگداخت و از ان دخانی بسیه ون آمد
و در سویی حاصل شد حق سبحانه و تعالی از ان دود آسمان افرید و از ان رسوب زمین چنانکه فرموده است
قوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و بیشتر روز خلق جمله تمام کرد و علماء محقق چنین گویند که یوم از روی لغت کون و حادث باشد و ایام شش مرتبه
مصنوعات از بهر آنکه قبل از حدوث تجدد زمان محال باشد از مراتب ستة یکی رتبة امکانات زمین و آسمان است
از جبال و کواکب و نفوس و غیر آن و چنین گویند که هرچه بالای زمین است از آسمان گویند و هرچه زیر

ملک قراست آنرا ارض خوانند **قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن**
یعنی بجا **اول کره نار دوم کره هوا سیم کره آب چهارم کره ارض** و سه طبقه ممتزج میان این چهار
اول ممتزج میان نار و هوا **دوم ممتزج** میان هوا **سیم** میان آب و خاک و آنرا کره طینی گویند و هو
قادر لما یشاء، و پیدا ملکوت الارض **مقدمه سیم** در معنی غریب و غریبا مری باشد که مثل ان کم واقع شود و مخالف
عادات بود یا تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری از انجمله معجزات انبیا علیهم السلام است که چون نفوس
ایشان در غایت صفا در غیر ابدان ایشان تاثیر کند و امور غریب پدید آید چنانکه بدعای ایشان مرض شفا یابد یا
ران ببارد در خشک سال و وبا و طاعون زایل گردد و نفرت طیور برود و صولت سباع بخضوع مبدل گردد و از انجمله
آن جمله اخبار کاهنان است و کهانت به بعثت پیغامبر ما مندرس شد که پیش از بعثت کاهنان چیزهای غریب پسیار داد
و طرفی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود انشاء الله و گویند سبب ان بود که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط میشد
و ان چیزها را اکتساب میکردند و از انجمله اصابت عین است و آنچنان باشد که عین چیزی را تعجب دارد تعجب او سبب هلاک
آنچیز شود و بخاصیتی که نفس او را بود و از انجمله اختصاص بعضی نفوس است از فطرت بخاصیتی غریب چنانچه بعضی از
هندوان هستند که بجهة امری در جایی خالی بنشینند و همت بران کمارند ان امر واقع شود و از انجمله اختصاص بعض نفوس است
باخبار غیب چنانچه گویند در اصفهان مردی بوده منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی و ابو
معشر طبری عزم اصفهان کرد چون برسید آن منجم را دید بر سر راهی نشسته بود ابو معشر گفت اسطرلاب برمیدارم تا قوم
می پندارند که این سخن بر دلیل است و هرچه هست بر خاطر میافشد میکویم و تصدیق میکنند ابو معشر دلشکفته ماند و دانست
که تاثیر نفس است دامن او ابو معشر گرفت که ارتفاع از اسطرلاب چون میگیرند و از انجمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه
مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخص که میدید مکفت طالع تو فلان بر جست بچندین درجه چند نوبت در
زیچ احتیاط میکردند و هیچ خطائی نکرده بود خبر او نزد سلطان رسید سلطان پرسید که غیر طالع چیز دیگر استخراج
میتواند کرد پرسیدش گفت نوانم سلطان گفت بگو دوشش من چه خواب دیده ام برفت و فکر کرد و باز آمد و گفت در
خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی و شمشیری داشتی در دست سلطان گفت همچنین است اما بهمین قدر اکتفا نتوان
کرد که بر کنار چون نشسته ام و در کشتی می نشینم و اکثر اوقات شمشیر از خود جدا میکنم شاید که این سخن اتفاقی باشد دیگر باره
امتحان کرد و مصیب افتاد سلطان او را خلعت داد و پیش خود بداشت و از انجمله امور سماویست ناری که در هوا پدید اید
بشکلی خاص و مدتی بران بماند و کاه باشد که جسمی ثقیل از آسمان بپشد چنانچه شیخ الرئیس حکایت کند که در زمین خوارستان
از هوا پاره اهن بپشد مثل جبات جاورس باهم دیگر منضم شده خواستند که بشکنند هیچ خبری نکار کرد از انجمله
باشد که از هوا چیزی بپشد مثل پاره های اهن یا نحاس در میان صاعقه و در زمین ترک ازان بسیار میافتد
و در زمین جیلان نیز افتاد و ابو الحسین علی بن الاثیر الجزری آورده است که در زمین افرقیه در سنه ۱۳۱ بزی پدید آمد
نزدیک بزمین و ازان بانگی میشنیدند همچون هدهد قبل انکه باران سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرقه شوند
پس در میان آب پسیار ضفادع و شابیط پیدا و شبوط ماهی باشد خوش طعم بقدر یک ذراع مردم ازا
بخورند و نمک زنند از بحر اذخاذ و از انجمله است که گویند بخاری از زمین برآید هرچه رسد از حیوانات و نبات
آنرا مسخ کند و آثار ان در مصر موجود است و در زمین قزوین جائی که انرا نشمر گویند و از انجمله ظهور معدنی
یا نباتی ببعض بقاع چنانچه ظهور معدن زرباض اهمیلیه و نبات ترنجبین بارض ساوه و از انجمله تولد حیوا

عجب الشکل باشد چنانکه مثل آن کس ندیده باشد چنانچه حکایت کنند یکی از ثقات که بهمن رسیدم تمثال انسانی دیدم از کمر گاه تا پایها صورت زنی و از کمر گاه تا فرق صورت دو زن یک بدن بود و چهار دست و دو سر و میخورد و میخوردند و سخن میگفتند و گاهی جنگ میکردند و گاهی بموافقت و از انجمله سخن اطفال است چنانچه شاهد یوسف و طفل آسیه آل فرعون و عیسی و از آنجمله کلام بهایم است و حکما گویند که امور غریبه در عالم ایام بواسطه امور سماوی باشد و آنرا طلسم گویند و اما بواسطه اجسام عنصری باشد و از انیز سنج گویند و بعد ازین هریک بجای خود یاد کرده شود **مقدمه چهارم** در تقسیم موجودات بدانکه هر موجودی که هست غیر واجب الوجود صنع باری تعالی است و ان منقسم بدو قسم است اول موجودی که اصل آن ندانیم و دران نظر کردن ممکن نیست و نباشد **قوله تعالی و یخلق ما لا تعلمون** و قسم دویم هر موجودی که دایم بطریق کلی دانیم اما بتفصیل ندانیم و آن یا مرئی باشد یا نباشد و انچه مرئی نباشد در دنیا چون عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیاطین مجال فکر در و شک نباشد و سخن در و شوان گفت الا انکه بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده باشد و انچه مرئی باشد چون اسمانها و کواکب و شمس و قمر و دوران و اختلاف حرکات ان و زمینها و انچه بر روی انست از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و حیوانات و نباتات و آنچه میان آسمان و زمین است از هوا و ابرها و بادها و بارانها و رعدها و برقها و صواعق و شهبت و غواصف ریاح و انکه در تحت هر جنسی از ان انواع است و در تحت هر نوعی از اصناف چنانچه نهایت ندارد و از کثرت صفات و هیات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و درین جمله مجال نظر و فکر بیش و هیچ ذره از ذرات نیست که در و یک حکمت یا دو حکمت نبوده باشد و جمله دلیل بر وحدانیت خالق است چنانکه گفته اند **شعر** فی کل شیی له آیة و الآیة فی کل تحریک و تکین ابدا شاهد و فی کل شاهد دلیل علی انه واحد **مقاله اولی** در بیان علویات و آن مشتمل است بر یک مقدمه و سیزده نظر **مقدمه** در حقیقت افلاک و انکه او وضاع آن بر طریق اجمال قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کروی متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام و بر یک مقدمات براهین گفته اند در کتب حکمی و این کتاب بصدد ان نیست که از ایشان کند و افلاک جمله کرهاست و بعضی محیط بعضی مانند قشر پیاز و جمله او یک کره است و آنرا عالم خوانند بعضی نه قسمت کنند و محدب هر فلکی مقعر ان دیگر است و انچه اقرب است بعناصر فلک قمر است پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل پس فلک کواکب فلک الافلاک و هر فلکی اخیر است که از انچیز بیرون نشود دایما در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت آنرا هیچ چیز که مردم مشاهده کرده باشند تشبیه نتواند کرد تا غایتی که ببراهین هندسی معلوم شده است که اسب در غایت دویدن سخت در آنزمان که دستها را بردارد تا انزمان که نهد فلک اعظم سه هزار فرسخ برود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق بمغرب روند مانند فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب بمشرق روند مانند فلک ثوابت و سیارات و از افلاک بعضی نسبت با ما محو گردد و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود و از اخارج المرکز خوانند و بعضی محیط نبود چون تدویر شرح هریک ازان بجای خود یاید و از افلاک بعضی آنست که بر و یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست که بران هیچ کوکب نباشد چون فلک الافلاک و ازین قبیل از فلک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مرکوزند همچون فص در خاتم و حرکات او تابع حرکات فلک اوست و جمله حرکتها در عالم بحسب آنچه از متقدمین اصحاب رصد سیما بطلیموس که اعتماد قوم بر او است ازو منقول است که چهل و پنج حرکت است حرکت فلک اعظم و حرکت فلک ثوابت و هجده حرکت

افلاک علویه هریک ازان شش و ازان آفتاب دو و ازان زهره شش و نه ازان فلک عطارد و شش ازان فلک قمر دو و ازان ماه و دون فلک قمر و ان حرکت خفت است و حرکت ثقل **اول** در فلک قمر و او را دو حرکت است مرکز هریک از آن مرکز عالم حد محدب او متصل باشد بمقعر فلک عطارد و حد مقعر او محدب کره آتش هریک دویی در پست و هشت روز تمام کند بحرکتی که بدو مختص باشد از مغرب سوی مشرق و تدویر فلک حاوی هر چهارده روز و نیم دور او تمام شود و دور اول آنرو که منور باشد سوی زمین بود و دور دوم روی غیر منور جانب زمین بود و فلک کلی او پنجمین فلک مقسم باشد سه ازان شامل زمین و یکی غیر شامل اول را فلک جوزهر گویند و سطح اعلای او مماس سطح اسفل فلک عطارد و باشد و دوم فلک مایل سطح اعلای او مماس مقعر فلک جوزهر و سطح اسفل مماس محدب کره آتش و ازا فلاک مایل خوانند ازان قبل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سوم فلک خارج المرکز خوانند زیرا که مرکز او خارج باشد از مرکز عالم و مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانچه محدب او مماس محدب فلک مایل بر نقطه مشترک باشد و ازا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر فلک مایل بر نقطه مشترک باشد و ازا حضیض گویند و بسبب این دو جسم مختلف حاصل آمد در غلظ و رقت و سخن یکی ازان حاوی فلک خارج مرکز باشد و سخن آن دگر محوی و رقت حاوی و رجانب اوج باشد و غلظ از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس و هریکی ازین متمم خوانند و اما فلک صغر که در سخن فلک خارج مرکز است او را فلک تدویر گویند و قمر در او مرکوز است و حرکت قمر بحرکة او بود و این فلکرا حرکتی بود خاص مغایر حرکت کلی و حکمای هند بهر چنین گویند که سخن فلک یعنی میان حد اعلی و حد اسفل یانه الف و ثمانیه عشر الف و شون میلا بطلیموس مقدار سخن هر فلکی و مقادیر اجرام کواکب و دیگر واقطار آن جمله آورده است و باید دانست که آنرا مستبعد نداند که ان صعب نباشد الا هر کسی که با علم هندسه آشنائی نداشته باشد اما هر که مقاله دوم از اقلیدس حل کرده باشد این امور بروی آسان گردد اگر فطانت باری دهد **فصل** در حقیقت قمر او گویی است که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند بر اشکال مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد و هر بر جی دو شبانه روز و دو دانک بماند و فلک او کوچکتر از فلکهاست و سریعتر از نیجاست که او را فلک نجوم خوانند و در هر شبانه روزی بمنزلی باشد از منازل پست و هشت گانه و در شب پست و نهم مستتر باشد و چون یک منزل بگذرد و باز پس افتد هلال باشد چنانچه باری تعالی میفرماید و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که جرم قمر جزء من تسعة و تسعین جزء او ربع جزء من جرم الارض و وقوت القمر اربعة مائة و اثنان و خمسون میلا و قطر جرم القمر مائة و اربعون میلا بالتقریب این است که اهل هندسه بران اتفاق کرده اند **فصل** در زیادتی نور قمر و نقصان آن قمر جسمی کثیف است قابل نور الا اندکی که بروی ان پیداست پس این نیمه که مقابل آفتاب است پیوسته مضیی باشد و چون مقارن افتاب شود نیمه مضیی او بجانب افتاب باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و چون از افتاب دور شود در جهة مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد اندک اندک که از و روشن شود هلال باشد و هر چند که از افتاب دورتر میشود جرم او نور بیشتر میگردد تا انکه مقابل افتاب گردد ان نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود آنگه او را مدر خوانند بعد ازان در نیمه آخر از ماه هر چند که نزدیک بآفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا انکه مقارن آفتاب گردد انگه آن نیمه که مضیی باشد با جانب فلک عطارد باشد و ان نیمه که غیر مضیی باشد با جانب زمین باشد **فصل** در سبب خسوف قمر چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم افتاب خسوف پدید آید

و قمر در عقده راس یا ذنب باشد و نزدیک استقبال بود و جرم آفتاب پیش از کره زمین است پس اظل زمین مخروطی باز دید آید که قاعده او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی که از آفتاب پاید و بسطح زمین رسد متواری نباشد چون بجرم زمین رسید از جوانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود بر یکنقطه از زمین بهایه شکل مخروطی پدید آید چنانچه شرح داده شد پس اگر قمر را عرض نبود از فلک البروج وقت استقبال جرم جمله قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط بود و از وی بمسیح منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمه قطرین باشد نیمه منخسف شود **فصل** فی خواص القمر چنین گویند که جمله تاثیرات او بواسطه رطوبت باشد چنانچه تاثیر آفتاب بواسطه حرارت است و از تاثیرات قمر امر دریاست چون قمر در حالی باشد از مشرق یا مغرب بحر از آن جانب زیاده شود هر چند که قمر بدان جانب میل کند و در آن جانب بحر باز دید میاید تا آنگه بوسط السما رسد و میل کند جزر باز دید آید و زیاده شود تا آنگاه که قمر بمغرب ان موضع رسد و از آن غایت جزر باشد و در هر روز و هر شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتدای مد حرکتی عظیم یابد که آب از زیر ببالا می آید و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب و همچنین باشد تا جزر باز دید آید و انگه آنجمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شوار باشد زیادتی آب و انتفاخ آن مشاهده کند و ابتدای مد در موضعی باشد که فراخ باشد و پسار آب و عمیق و غالب بر زمین او صلابت باشد و قمر بر افق او باشد یا بمسامت بود تا بخار پسار متولد شود و دران موضع محتقن شود و طلب صعود کند و از ان نفخ و هیجان پدید آید و مرتفع شود و هر انگه که این اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و این معنی بدو جزر ریست که همه روز باشد بطلوع و غروب قمر امامد و جزری که در یکماه یکبار باشد و بعد از امتلا در زیادتی باشد و بعد از امتلا در نقصان و وقت اجتماع و همچنین هر ماه بر این نسق باشد و از جمله تاثیرات قمر آنست که حیوانات را در وقت زیادتی نور قمر قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط ظاهر بدن و عروق ممتلی و حرارت بر مزاج غالب و بعد از امتلا بدان حیوانات ضعیف و نمو کمتر و اختلاط غیر ظاهر و عروق غیر ممتلی و برودت بر مزاج غالب و اینمعنی پیش علمای طب و غایت ظهور باشد و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت ان موقوف است بر زیادت شدن نور قمر و نقصان آن گویند هر که در نیمه اول ماه بیمار شود دیر تر به شود و از تاثیرات قمر یکی آن است که شعور حیوانات چون قمر زاید النور باشد اثبت و احکم باشد و تن او قوی تا اگر خواهی که آزار کنی بدشخواری باید کند و چون ناقص النور باشد برعکس بود و شعور حیوانات در نیمه اول ماه بیشتر باشد و بیاض بیضه بیشتر و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یکروز بحسب احوال قمر مختلف شود یعنی چون قمر فوق الارض باشد در ربع مشرقی حکمش زاید النور باشد و در ربع غربی حکم ناقص و در تحت الارض بعکس این باشد و چنین گویند که اگر کسی این امور را اعتبار کند آثار آن بر وی ظاهر شود و از تاثیرات قمر آنست که اگر کسی بسیار در ماهتاب نشیند در بدن او استرخا و لک و صداع و زکام پدید آید و اگر لحوم حیوانات را ماهتاب بران تابد طعم و رایحه ان فاسد شود و ماهی که در ماهتاب صید کنند در اول ماه بیشتر و فربه تر بود و در نیمه اول ماه حرکات هوام و حشرات و لذع ایشان بیشتر و فربه تر بود و از تاثیرات قمر انگه درخت که بشکافند و قمر زاید النور باشد بر وید و نشو او بیشتر و زود بار بر دار شود و اگر ناقص النور باشد بار وسط السما ساقط بود و بر عکس بود و چوب و فواکه و اشباه انرا همچنین در نیمه اول ماه نمو بیشتر باشد و اینمعنی نزد ارباب فلاحه امری ظاهر باشد و بطبخ و قلا و قرع و سمسم بغایت ظاهر

ظاهر باشد و نیمه آخر بعکس و فواکه چون ماهتاب بروی تابد لونی عجب دهد احمر و اصفر و انچه در اول ماه لون دهد نیکو تر بود و از تاثیرات قمر آنست که قصب و کتان پر تو ماه منقطع شوند چنانچه گفته اند **شعر** آنچه با عاشقان کند رخ او با قصب پر تو قمر نکند و از تاثیرات قمر آنست که معادن که در اول ماه متکون شود جواهر او صافی تر و لون ان روشن تر بود و نیمه اخر ماه برعکس و حکما گویند هر که خواهد که تجربه کند قوت طبیعی او به چند که چگونه بسبب زیادت شدن نور قمر زیادت میشود و بنقصان ان چگونه نقصان می پذیرد باید که چون قمر مقارن زهره بود و در نور استعمال نوره کند از برای ازالت موی تا بداند که تفاوت میان این وقت و سایر وقتها چند است زیرا که طبیعت آن قوی باشد بقوت نور قمر و نگذارد که نوره تاثیر کند **فصل** این نظر در راه کهکشان است و آن سفیدیست که بر آسمان پیوسته مانند سحابی پاره پاره و حکما در حقیقت این تا این دو رزمان قولی شافی نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغار ند بعضی بعضی متقارب و عرب از ازام النجوم گویند از آنرو که در و کواکب بسیار جمعند بعضی بعضی را مس کرده است از این روی به پاره ابر مینماید و در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط السما، باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت با زمین رجوی میکرود **نظر دوم** در فلک عطارد سطح اعلی فلک او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک قمر و یکدرجه در یکسال تمام کند بحرکة خاصه از مغرب بمشرق و فلک خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز فلک قمر است در ثخن فلک او و انرا مدبر خوانند و در میان فلک مدبر خارج مرکز دیگر باشد و انرا خارج مرکز دوم خوانند و عطارد در اوج باشد یکی در فلک کلی و یکی در فلک مدبر و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و آن مسافت میان سطح اعلی و اسفل باشد ثلثمائة الف و ثمانون الفا و اربعمائة و اثنان و ثمانون میلا **فصل** در خاصیت عطارد و منجمان عطارد را منافق خوانند از انروی که با سعد سعد باشد و با نحس نحس باشد و ارشان اوان انست که ذکا و فهم و فطانت دهد اگر با سعد باشد و نیکو حال بود آن ذکا و فطانت در خیر صرف کند و اگر با نحسی بود و بد حال ان معنی در مکر و حیل صرف کند و در هر برجی هفده روز بماند تقریبا و رجوع و استقامت او بسیار باشد و ایام نزدیک آفتاب بود و ازین قبیل نادر باشد که او را توان دید و چنین گویند که جرم او جزئیست از بیست و دو جزء از جرم ارض و دایره جرم او دویست و هفتاد و شش فرسخ و قطر او دویست و هفتاد و سه میل **نظر سیم** در فلک زهره سطح اعلی او متصل باشد بفلک آفتاب و سطح سطح ادنی او بمحدب فلک عطارد و یکدور خاص او از مغرب بمشرق در یکسال باشد همچون فلک آفتاب الا آنکه تدویر زهره چون سریع باشد در پیش آفتاب افتد و شرح آن در رجوع کواکب یاید و ثخن جرم فلک زهره یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح ادنی سه هزار و هفتصد و پنج میل باشد **فصل** فی خاصیة الزهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند از انجهة که در سعادت کم از مشتری باشد و در هر برجی بیست و هشت روز بماند و پوسته گرد آفتاب گردد چون عطارد و ازشان او لهو و طرب و زینت است و گویند که نظری در خوشدلی آورد و عاشق چون نظر در وی کند حرارت عشق بروی سنگین تر شود و زهره الفت آورد میان مرد و زن و گویند وقت نکاح اگر که زهره ناظر باشد و نیکو حال میان زن و مرد محبتی عجب افتد و جرم الزهره جزء من اربعة و ثلثین جزءا و ثلث جزء من جرم الارض و قطر جرم او اربعة آلاف و تسعة و اربعون میلا و سدس میل **نظر چهارم** در فلک آفتاب سطح اعلی فلک او متصل باشد بسطح ادنی مریخ و سطح ادنی

مریخ بسطح اعلی فلک مشتری و بسطح ادنی فلک شمس و خاص او از مغرب بمشرق بیکسال تمام دور فلکی است شامل ارض و خارج مرکز باشد چنانچه شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فرق الا آنکه جرم آفتاب در تدویر یست و او را تدویر نباشد و آن لطف باریست جل جلاله و عنایت او باضق که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی همچنانکه دیگر کواکب چون رجعت کردی شش ماه تابستان بودی و شش ماه زمستان و آفتاب اگر مسامت رؤس بودی شش ماه نبات و حیوان بکلی تلف شدی از غایت حرارت و اگر همچنین از سمت الرؤس شش ماه دور بودی از غایت برودت هلاک شدی و سخن فلک آفتاب بیصد هزار و پنجاه و پنج هزار و هفتاد میل است **فصل** فی خاصیة الشمس آفتاب نیر اعظم است و منجمان گویند ملک کواکب است و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ صاحب حرس و مشتری قاضی و زحل خزانه دار و زهره خنیاگر و خدمتکار و افلاک اقلیم و بروج شهرها و درجات دیهها و دقایق محلها و ثوانی منازل و این تشبیه خوب است و از عجایب لطف باریتعالی یکی آنست که آفتاب در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مطبوعات برحد اعتدال بماند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از دور آفتابی و مرکبات از غایت برودت بفسا آمدی و اگر بر فلک اول بودی از غایت حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده که اگر ثابت بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضعی برودت و فساد ان معلوم است بلکه در یکشبانه روز در همه مواضع بگردد تا از شعاع او خط خویش پابند و جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار و قطر جرم آفتاب چهل و یکهزار و نهصد و نود میل است و در هر برجی سی روز بماند پنجماه و هر روز یکدرجه قطع کند و از تاثیرات او ان است که جمله کواکب را پدید کند و قمر را نور دهد و انچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتاب است و از تاثیرات اوانست که چون بر بخار تابد بخار ازوی برانگیزاند ان بخار چون بهوا رسد از برودت هوا منکاثف باشد سحاب گردد و باد آن سحاب به اماکن بعید رساند باران شود پس ان زمین زنده گرداند و انهار و عیون ازان روانه شود و سبب نبات و حیوان باشد **قوله تعالی** هوالذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و از تاثیرات او در معادن آنست که عصارات در باطن ارض جمیع شود و از امطار و اجزای ارضی چون آفتاب در او تاثیر کند ازو اجساد معدنی متولد شود چون زر و سیم و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیران و فواید اجساد معدنی معلوم است و از تاثیر او نبات زرع و اشجار و نبات است الا در موضعی که شعاع آن بآن طرف نرسد و تاثیر آفتاب در نیلوفر و آذربون چنان است که چون آفتاب الا چنان است که چون آفتاب مرتفع شود ساق او مستقیم میشود و اوراق او راست می ایستد چون آفتاب بتفاوت استقامت رسیده باشد و چون آفتاب در وسط السماء زایل شود شروع کند در انحطاط نیلوفر و آذربون نیز شروع کند در ذبول و چون آفتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر از تاثیر او در حیوان انست که چون نور صبح پدید اید در حیوانات حرکت و شطارت پدید آید تا وقت زوال تا آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در انتقاص و همچنین ضعیف شود تا انگاه که غروب کند جوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردکان تا آنگه باز طلوع کند و از تاثیرات عجیب او انست که قومی که آفتاب مسامت رؤس ایشان باشد چون بلاد اسودان اهل ایشان محترق باشند و وجوه ایشان سیاه و ابدان ایشان ضعیف و اخلاق چون اخلاق سباع و قومیکه آفتاب از سمت راس ایشان دور بود چون صیاقله و روش اهل اوغام و لون ایشان سفید و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان

در سی و شش هزار سال قطع کند و در سه ثمان و چهل و دویست مائه در برج جوزاست و او شمالی است چون اوج باو میرسد افتد که برج جنوبیست عمارت جانب شمال خراب شود و منقلب کردد و ربع جنوبی که خراب شود معمور گردد و آن ربع که دریا بود خشک گردد و آن ربع که خشک بود دریا گردد و شمال جنوب گردد و جنوب شمال گردد **فصل** فی کسوف الشمس سبب کسوف آنست که جرم قمر حایل شود میان آفتاب و ابصار ماه و نور آفتاب را از ماه بپوشد ازان سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود و بمقعر پیوندد و برهیات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض نبود و جرم جمله در مخروط افتد آفتاب جمله کرفته شود و اگر او را عرضی باشد مخروط از آفتاب منحرف شود و بمقدار عرض بعضی ازان کرفته شود **النظر پنجم** در فلک مریخ و او را دو سطحست اعلی ملاقی فلک مشتری و ادنی ملاقی فلک آفتاب و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال و دو ماه و بیست روز تمام شود و فلک او چون فلک قمر بازهره است اعادت کردن و جهی ندارد و سخن فلک او برای بطلیموس و ان مسافت سطح اعلی و ادنی است بیست هزار و سیصد هزار و قطر جرم او هفتاد و سه هزار و نهصد و نود و هشت میل **فصل** فی خاصیة المریخ منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند زیرا که نحوست او از نحوست زحل کمتر است و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافه باو کنند و جرم مریخ چند جرم کره زمین باشد یکبار و نصف یکبار علی التقریب و قطر جرم مریخ نهصد هزار و پنجاه و هشت میل است و چون مستقیم باشد برجی بچهل روز قطع کند هر روز چهل دقیقه **النظر ششم** در فلک مشتری سطح اعلی او مماس فلک زحل است و سطح ادنی مماس فلک مریخ و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق دوازده سال و دو ماه و یازده روز تمام کند و سخن جرم فلک او بیست هزار و سیصد و دو هزار و چهار صد و سی و دو میل **فصل** فی خاصیة المشتری منجمان او را سعد اکبر خوانند و خیرات و سعادات بسیار نسبت باو کنند و جرم او چند جرم زمین است هشتاد و چهار بار و ثلث و ربعی و هر روز پنج دقیقه سیر کند **النظر هفتم** در فلک زحل سطح اعلی فلک او مماس فلک ثوابت است و سطح ادنی مماس فلک مشتری و دور مخصوص او از مغرب بمشرق در بیست و نه سال و پنجاه و شش روز تمام شود و بطلیموس گوید که سخن جرم فلک او بیست و یکهزار و هزار میل ششصد و سی و سه هزار و ششصد و سه میل است **فصل** فی خاصیة الزحل منجمان او را نحس اکبر گویند و چنین گویند که از شان او خرابی جایها بود و هلاک و غم و اندوه و از و آنچه بدان ماند اعاذنا الله منها و جرم زحل چند جرم زمین بود هشتاد و پنجاه و صد و سی قطر جرم زحل چند قطر زمین است چهل و یک و ثلثانی و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم آورد چنانچه نظر در زهره عیش **فصل** فی رجوع الکواکب و استقامتها چون کواکب در اعلی دوره فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد کوکب راجع باشد بدان سبب که فلک حاوی اگرچه فلک تدویر را میکرداند اما حرکت فلک تدویر سریعتر از حرکت فلک حاوی باشد از بهر آنکه فلک چون بر یک جزو حرکت کند جزوی در مقابل یکجزو افتد و ان دکر زیادت اید و اگر خواهی که مثال آن پیش ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون اید و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد در انحال که مستقیم باشد تا نیک روشن شود **النظر هشتم** در فلک کواکب ثابته سطح اعلی او مماس سطح مقعر فلک اعظم است و سطح ادنی مماس فلک زحل و از مغرب بمشرق حرکت کند همچون فلک کواکب سیار

در صد سال یکدرجه قطع کند و دور او در سی و شش هزار سال تمام شود و در رصد بطلیموس درست شده که کواکب ثابته در حرم
این فلک مرکوزند و هم او گفته که ثخن فلک هشتم ثمانمائة الف الف و اربعة و ثلثون الف و سبعمائة و اربعة میلا بالتقریب و ذهن
مقدار قطر فلک کواکب ثابته است و ثخن کواکب او ذهن انسان از ضبط مقدار آن عاجز آید و باشد که کسی ضبط مقدار آن
کواکب و ثخن افلاک و اقطار او را که بطلیموس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید انکه بر پشت زمین بود و مساحت
افلاک و کواکب چگونه تواند کرد و لازم نیاید که چیزی که بر کسی دشوار باشد و بر همه کس دشوار باشد فان لکل عمل رجالا
و هر که علم هندسه را ممارست کرده باشد بروی آسان بود فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرفیعة و زینها بهذه الاجرام
المنیرة و خصص کل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البشر ما بلغته استدراک هذا لامور الغامضة فتعالی
و تقدس ما هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل** فی الکواکب الثابته و این پیش ازان است که قوت بشری ضبط
آن تواند کردن اما حکما ازانجمله هزار و پنجاه و دو کوکب ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفده کوکب آنست
که ازان چهل و هشت کوکب حاصل آید هر صورتی مشتمل باشد بر کواکب او چنانچه بطلیموس آورده در کتاب مجسطی
بعضی ازان در جهة شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهة جنوب و هر صورتی را
نامی کرده به چیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان اهلی ارضی چون سرطان
و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی از حیوان چون
قطعه ازفرس و بعضی ازان یک نیمه ازان صورت نیمه حیوانی و نیمه دیگر صورت نیمه چون [illegible] چنانچه رامی و بعضی
ازان چنان است که ان صورت تمام شود تا انکه کوکبی در صورت دیگر با او ضم کنی چون ممسک الاعنة که صورت
او تمام نخواهد شد تا انکه کوکبی نیز که بر طرف شمال قرین ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی انست که هر کوکبی را که اسمی
باشد چون بذکر ان حاجت افتد معلوم شود و اما کواکب دیگر از قبیله هزار و پنجاه و دو کوکب و ان صد و هیجده
کوکب است چون صورت اثران حاصل نمی آید با صورت اضافت کرده اند و انرا خارج الصور خوانند
مثل آن کوکب نیز که بالای سر حمل است و آنرا ناطح خوانند و ازان صورت چهل و هشت کانه پنج صورت
در جهة شمال است و دوازده در فلک البروج و دوازده در جانب جنوب و درین فصل آن صور با کواکب
او ذکر کرده اید با آنچه بیرون از صورت باشد **فصل** فی صور الشمالیه و ان پنج صورت است
سیصد و سی و سه کوکب و انچ خارجست در صورت پنج و نه است پس جمله کواکب که در این جهة است سیصد و
شصت و دو کوکب است **کوکبة الدب** الاصغر نزدیک تر بقطب شمالی دب اصغر است و کواکب او
ارنقش صورت هفت است و خارج از صورت پنج و آن هفت را بنات النعش صغری گویند آن چهار را که
وضع آن مربع است نعش گویند و سه را که بر ذنب است بنات نعش و ازان چهار دو کوکب نیز را قرقدان خوانند
و ان نیز را که بر طرف ذنب است جدی گویند بدان قبله شناسند و قطب معدل النهار نزدیک جدی است
کوکبة دب الاکبر کواکب او پنج و نه کواکب است و از صورت دهشت خارج از صورت و آن چهار مربع که
نیک روشن است نعش خوانند و آن سه که بر ذنب است قاعد گویند و آنرا که در وسط دنبال است عناق گویند
و بر بالای عناق کوکبی است خفی و آن سها گویند مردم تیز ابصار را بدان کوکب خفی امتحان کنند و چنین گویند
هر که نظر بردی کمار دو گوید اعوذ برب السهیه من کل عقرب و حیة اورا آنشب از هوام گویند هیچ گزند نرسد
و شش کواکب که بره و پای اوست و بر دست چپ او ست بر هر پنج دو گوکب آن کوکب را هفرات گویند

و هفت کوکب دیگر که بر گردن و سینه و رکبه او است آنرا حوض گویند و آن کوکب که بر جانب رکبه دیگر و چسبیده ایست
آنرا طبا گویند **فصل** فی فوائد قطب الشمال چنین گویند که نظر در قطب شمال و دب اصغر جرب عین را نافع بود و در
وحکما گویند باید که مریض را شب یکشنبه پس از انکه دو ساعت از شب بگذرد برخیزد و نظر در قطب شمال کند و بر دب
اصغر و بنیز در آن بنگرد و میلی از سیم بستانند و در گلاب خالص زند و هر دو چشم را بالورد تکحل کند و گویند اهل عالم
القطب الشمالی از عوامن عینی هذه التی هی ضیائی من انبا را البشر ان دعا یخواند و ما را الورد در چشم میکشد و نظر
در قطب و کواکب میکند از شب یکشنبه تا شب یکشنبه دیگر هر شبی چندانکه تواند و هر چند بیشتر کند بهتر باشد فائده
دیگر آنست که اگر صاحب برقان در مقابله این قطب بایستد و نظر در قطب و کواکب کند پس دست چپ سوی
کواکب باز لو چنانچه از وی چیزی میستاند پس ان دست بر کبد خود نهد که سوی کواکب بازیده بود و گوید یا قطب
الشمالی اشفونی من هذه البرقان الذی قد امرضنی و اسهرلیلی و اقلعنی ارجوانی و ارتجوانی و اشفونی منه شفا
یا بدوا کر اینکار کند باید که شب اوینه ابتدا کند تا شب آینه دیگر مداومت نماید و چنین گویند که شیر و ببر و پلنگ
و دب چون بمار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدتی دراز نظر بران بکمارند شفا یابند و نیز گویند که چون
شیر ماده بار دار شود ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که بمیرد چون شود و روزی چند هیچ نخورد پس در
آبی روان بایستد تا نیمه ساق او و نظر بر قطب شمالی بکمارد زمانی دراز تا شفا یابد **الثمنین** کوکب او
سی و یکست جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ کواکب نیست و ان کوکب که بر زبان اوست او را فض
گویند و چهار کوکب که بر سر تنین است انرا عواید گویند و کوکبی خفی که در میان عواید است انرا ربع گویند بسان
بچه ناقه و ان دو کوکب روشن که بر دنبال تنین است ذنبین گویند و ان دو کوکب خفی که در پیش ان است
انرا اظفار ذنب گویند و عرب گویند دو کرک میخواهند بچه ناقه کپرند و در میان عواید کریخت و عواید آنرا ان
پر باشند و بر اصل ذنب کوکبی روشن است آنرا ضبع گویند یعنی گفتار نر **کوکبة قیفاوس** کواکب
او یازده است در صورت و ده کواکب بیرون از صورت و او میان کوکبه ذات الکرسی و کوکبه جدیست و ان
کوکب را که بر سینه اوست فرجه گویند و انرا که بر مرفق راست اوست مرفق گویند و آن دو کوکب که بر زراع
است با انکه بر خارج است از صورت و آن چهار کوکب است قدر گویند و آن کوکب است قدر گویند و آن
کوکب که بر پای چپ است اورا راعی گویند و انکه در میان دو رجل است کلب الراعی گویند و ان صغار که
در میان پایهای او دو کوکب جدی است عرب آنرا اغنام گویند **لوکبة العوا** تیست و دو کواکب
است از صورت و یک کوکب است خارج صورت و ان صورت مردیست بدست او عصائی میان کوکب
فکه و بنات النعش کبری و آن کوکب را که بر سر است و انکه بر مرفق است صاع گویند و ان کواکب را که
که بر کف است و انکه بر ساعد است اولاد صاع گویند و آن کوکب را که میان رجلین است راجح گویند
و آن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق انرا رجح گویند و عرب سماک رامح را فارس السما گویند از
آنچه که او پوسته پیدا باشد شعاع آفتاب او را

صورت مثلث کرکب

نوشته و الله اعلم **کوکبة الحجاتی** هشت کوکب است و انرا کاسه درویشان خوانند
از انچه که در او ملمه است همچون کاسه که گدا

صورت کاسه

اوشکسته باشد
واز جمله
کواکب او
یکی نیر است
واز انبره
الکفه گویند

کوکبة العوا

اورا رفض گویند حکما گفته اند که صورت مردیست
دستهای کشیده و بزانو در آمده یکپای بر طرف عصای
و دیگر نزدیک آن چهار کوکبه که بر طرف سه تنین است
که آنرا عواید گویند

صورت شخصی ماعصا

وکوکب او پنج و
هشت است در صورت
و یکی خارج از صورت
ونزدیک صاعد است
او آن کوکب که
مشترک است میان

عوا آن را از حساب نشمرند **کوکبة السلتاق** کواکب او دو است و کوکبی نیز که در صورت است و همچنان نزد او
دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اما قی ایزا نسر واقع خوانند **کوکبة الدجاجه**

صورت کرکس

تشبیه منسری
کرکسی کرده اند
که بنشیند وجناح
را با خود دارد
وعامه او را
اماقی خوانند

کوکب او در صورت هفده است وخارج از صورت
دو و آن چهار کوکب در یک صف شد و محجره را العرض قطع
کنند فوارس خوانند و تشبیه بسواران کرده اند که دو یا
متفرق وان

شخصی سواره

دو کوکب نیز که
بر دست طارف
ردف خوانند

یعنی از پس سواران میرود و بعضی گویند آن کوکب که بر جناح راست
است هم از جمله فوارس است و آنچه در سینه است در وسطی است
و دو بر پهن آست و دو بر یسار و یکی از پس **کوکبة ذات الکرسی** و آن صورت زنی است
بر کرسی نشسته و آن کرسی را دو قائمه همچون قوائم منبر باشد و زن بر او نشسته و پایها فرا زیر کرده است

صورت زنی

کوک
او سیزده
است
وآن کوکب
نیز که بر کرسی
است او را
کف الخضیب
گویند

کوکبة السیاوش

صورت مردی

وهو حامل راس الغول و
حکما گفته اند این کوک صورت
مردیست که بر پای چپ ایستاده
و در دست راست بالای
سر او و بر دست چپ سر غولی
دارد و دو کواکب او در دشت
است از صورت و سه کوکب

پیرون از صورت **کوکبة قمسک الاعنة** چهارده کوکب است آن کوکب که در میان صورت است حنا
خوانند و آن کوکب نیز که بر دوش چپ اوست او را عیوق خوانند و او را که بر مرفق چپ است عیر گویند

صورت شخصی

و آن دو کوکب که بر دست
راست با عیوق عیار
خوانند و عیوق را قیف
الثریا گویند از آنروی که
با ثریا در مواضع بسیار
برود **کوکبة النجوا**
و انچه صورت مردی
ایستاده است و بر هر دو
دست ماری را بگرفته است

صورت شخصی که مار در دست دارد

وکواکب او پنج و چهار است در صورت و پنج در خارج اما کواکب ما بچده است و بر گردن او کوکبی است
که آنرا عنق الیحه گویند و آن کوکب را که سر او راست نسق شامی خوانند و آنرا که زیر گردن اوست نسق یمانی گویند
از بهر آنکه او در جانب شام است و این در جانب یمن است و این دو نسق را روضة الاغنام خوانند و آن
کوکب را که بر سر او است راعی خوانند و آن کوکب که بر دوش است کلب الراعی **کوکبة السهم** پنج ستاره

صورت تیر

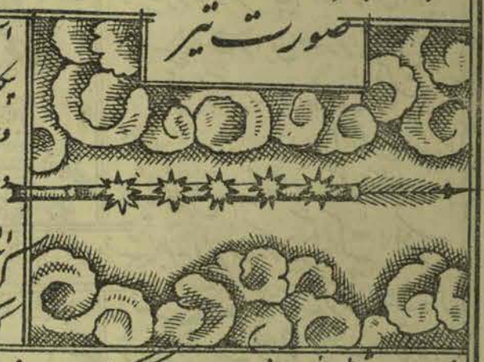

است بر شکل تیری
پیکان با ناحیه مشرق
و سوفار با ناحیه مغرب
و در از نای سهم در را
العین مقدار دو کز
کوکبة العقاب
کوک او نه است

صورت عقاب

از صورت و شش خارج از صورت و سه کوکب از صورت نسر طایر گویند و در مقابل نسر واقع است از آن قبل که جناح
بهم آورده است و طایر جناح بهم آورده است و طایر گشوده اما آن شش که خارج صورت است عامه
آن مشهور را امیران گویند و آن دو که بالای اوست طلسمین گویند **کوکبة الدلفین** ماهیت در پی نسر طایر
باشد و آن کوکب نیز که بر ذنب او است دلفین گویند
و آن چهار که در میانه اوست قعود گویند و عامه از اصلب
گویند و آن نیز بر ذنب اوست **عمود الصلیب** خوانند
عمود الصلیب و طایفه مقدم الفرس
خوانند و گویند که چهار کوکب است که از پس دلفین
بود و دو کوکب از آن چهار بهم نزدیک اند و دوری ایشان

پیش از ببری نباشد و دو
کوکب دیگر از همدیگر دور ترند
میان ایشان یک گز باشد
وآن دو کوکب نزدیک بدهن
اسب است وآن دو دیگر بر
اسب **کوکبة الفرس**
کوکب او پنج است و او بر شکل
ابی است که او را سر باشد
وگردن ودست وبدن تا خاصره واورا الفل وپایها باشد وآن کوکب که بر سر فرس است مشترک میان
زن مسلسل بر سر زن مسلسل است واورا سر فرس خوانند ودیگر کوکب که بر پشت اوست نزدیک بگردن
متن الفرس خوانند وانکه بر لب اوست فم الفرس گویند وآن دو که بر سر اب است سعد النمام خوانند
وآن دو کوکب متقارب که بر سینه اب است سعد البارح گویند وآن سه کوکب که بر دست راست است
سعد المطر خوانند **صورت نیمه اب** **کوکبة المراة المسلسلة** کواکب

او پنج وسه است در صورت بیرون ازان
کوکب نیز که بر سر اب است که آن از جناب
فرس است واین صورت را مسلسل خوانند
ازان قبل که یکدست بسوی شمال کشیده است
ویکدست بجانب جنوب وکواکب بسیار بر
دوپای جمع شده آنرا تشبیه کرده اند
برنی که در پای سلسله دارد وان کوکب نیز که بر بالای سر اوست بطن الحوت گویند **کوکبة الفرس**
الثامنة سی ویک کوکب است وآن **صورت ادمی**

فرسی دیگر است که بشکل فرس ماندراست
از فرس اول وبعضی از کواکب از فرس
اعظم در وداخل است وان کوکب که بر بین
است از کواکب فرس اعظم است وهمچنین
آن کوکب که از طرف دست راست است
انگه دو کوکب که بر کتف اوست پس دو
ستاره که بر دو بال اوست وان طرف دست چپ است از فرس اعظم پس دو ستاره دیگر است که بر
میانه ودنبال اوست وکهی بر طرف ذنب او بمثابه سطری ممتد شود تا کلوگاه او با سینه ونیم بصورت
العین والصدر **کوکبة المثلث** وآن چهار کوکب است میان شرطین وآن کوکب روشن که بر پای
چپ است از صورت زن است وان بر شکل مثلثی است طولانی یکی بر سر مثلث است وسه کوکب بر قاعده

ایست صور شمالی وآن بیست وهشت صورت است **فصل** فی بروج اثنا عشر این صور تهایست مرتبه بدان دایره که میان
فلک بروج باشد وآن فلک مایست از معدل النهار وان دایره ممر کواکب سیاره باشد وبروج دوازده
قسم را بدان نام نهاده باشند واکنون صورت هر برجی وکواکب وعدد ونام هر کوکبی ذکر میشود برای سهولت

کوکبة الحمل کوکب او سیزده
است از صورت وبیخ خارج از
صورت وچنین گویند که سر حمل بجانب
مغرب است واو را خسه او بجانب
مشرق وروی او بجانب پشت
اوست واین دو کوکب روشن
که بر سر اوست آنرا شرطین خوانند
وان نیز که از صورت او بیرون است
ناطح گویند وآن دو کوکب که بر دنبه اوست با انکه بر فخذ است وآن مثلثی باشد متساوی الاضلاع بطیس خوانند

کوکبة الثور صورت او صورت
گاویست که سر او بجانب مشرق باشد واخر
او بجانب مغرب واورا کفل وپایها نباشد
ونگاه به پایهای خود میکند وسر وپایهای
او در وپای او بجانب مشرق باشد وکوکبی
او سی ودو کوکب است سوی آن ستاره
نیز که بر طرف قرن است قرن شمالی که آن
بر پای راست ممسک الاعنه است ومیان
ایشان مشترک وخارج صورت یازده کوکب
است ودر موضع قطع چهار کوکب که بر دوش
گاو است ثریا خوانند وان کوکب منقار یست همچون خوشه انگور وچنین گویند که اگر بنوآن باران آبدار سال
خشک کند دو صورت آن باشد **کوکبة التوأمین** کوکب او هیجده است وان صورت دو آدمی است

سرایشان بجانب شمال ومشرق وپای
ایشان بجانب جنوب ومغرب وکواکب
هر صورتی باآن دیگر آمیخته است وآن
دو کوکب که بر سر ایشان است ذراع
خوانند وآن دو کوکب که میان صورت
شمالی عربی است منعه گویند وآن کوکب
که بر قدم اوست وپیش قدم یمانی گویند

پیش از شبری نباشد و دو
کوکب دیگر از همدیگر دور ترند
میان ایشان یک گز باشد
وآن دو کوکب نزدیک بدهن
اسب است وآن دو دیگر بر
اسب **کوکبة الفرس**
کوکب اوپست است واو بر شکل
ابی است که او را سر باشد
وگردن ودست وبدن تا خاصره واو را الفل وپایها نباشد وآن کوکب که بر سر فرس است مشترک مماثل
زن مسلسل بر سر زن مسلسل است واو را سر فرس خوانند ودیگر کوکب که بر پشت اوست نزدیک بگردن
متن الفرس خوانند وانکه بر لب اوست فم الفرس گویند وآن دو که بر سر اب است سعد الغمام خوانند
وآن دو کوکب متقارب که بر سینه اب است سعد البارح گویند وآن سه کوکب که بر دست راست است
سعد المطر خوانند **صورت نیمه اب** **کوکبة المراة المسلسلة** کواکب

اوپست وسه است در صورت بیرون ازان
کوکب نیز که بر سر اب است که آن از جناب
فرس است واین صورت را مسلسل خوانند
ازان قبل که یکدست بسوی شمال کشیده است
ویکدست بجانب جنوب وکواکب بسیار بر
دوپای جمع شده آنرا شبیه کرده اند
برلی که در پای سلسله دارد وان کوکب نیز که بر بالای سر اوست بطن الحوت گویند **کوکبة الفرس**
الثامنة سی ویک کوکب است وآن **صورت ادمی**
فرسی دیگر است که بشکل فرس مانند است
از فرس اول وبعضی از کواکب از فرس
اعظم در وداخل است وان کوکب که بر زین
است از کواکب فرس اعظم است وهمچنین
آن کوکب که از طرف دست راست است
انگه دو کوکب که بر کتف اوست پس دو

ستاره که بر دو بال اوست وان طرف دست چپ است از فرس اعظم پس دو ستاره دیگر است که بر
میانه دو بال اوست ودهی بر طرف ذنب او بمثابه سطری ممتد شود تا کلوگاه او وما سینه ونیم بصورت
العین والصدر **کوکبة المثلث** وآن چهار کوکب است میان شرطین وآن کوکب روشن که بر پای
چپ است از صورت زن است وان بر شکل مثلثی است طولانی یکی بر سر مثلث است وسه کوکب بر قاعده

اینست صور شمالی وآن بیست وهشت صورت است **فصل** فی بروج اثنا عشر ان صور تهایست مرتبه بدان دایره که میان
فلک بروج باشد وآن فلک مایلست از معدل النهار وان دایره ممر کواکب سیاره باشد وبروج دوازده
قسم را بدان نام نهاده باشند واکنون صورت هر برجی وکواکب وعدد ونام هر کوکبی ذکر میشود بر رای سنجان
کوکبة الحمل کوکب او سیزده
است از صورت وبیرون خارج از
صورت وچنین گویند که سر حمل بجانب
مغرب است واو را خمسه او بجانب
مشرق وروی او بجانب پشت
اوست واین دو کوکب روشن
که بر سر اوست آنرا شرطین خوانند
وان نیز که از صورت او بیرون است

ناطح گویند وان دو کوکب که بر دنبه اوست با انکه بر فخذ است وآن مثلثی باشد متساوی الاضلاع بطین خوانند
کوکبة الثور صورت او صورت
گاویست که سر او بجانب مشرق باشد واخر
او بجانب مغرب واو را کفل وپایها نباشد
ونگاه به پایهای خود میکند وسر وپایهای
او در وهای او بجانب مشرق باشد دو کوکب
او سی ودو کوکب است سوی آن ستاره
نیز که بر طرف قرن است قرن شمالی که آن
بر پای راست ممسک الاعنه است ومیان
ایشان مشترک وخارج صورت یازده کوکب
است ودر موضع قطع چهار کوکب که بر دوش
گاو است ثریا خوانند وان کوکب متقاربست همچون خوشه انگور وچنین گویند که اگر بنوء آن باران آبدار سال
خشک گذرد دو صورت آن باشد **کوکبة التوأمین** کوکب او هیجده است وان صورت دو آدمی

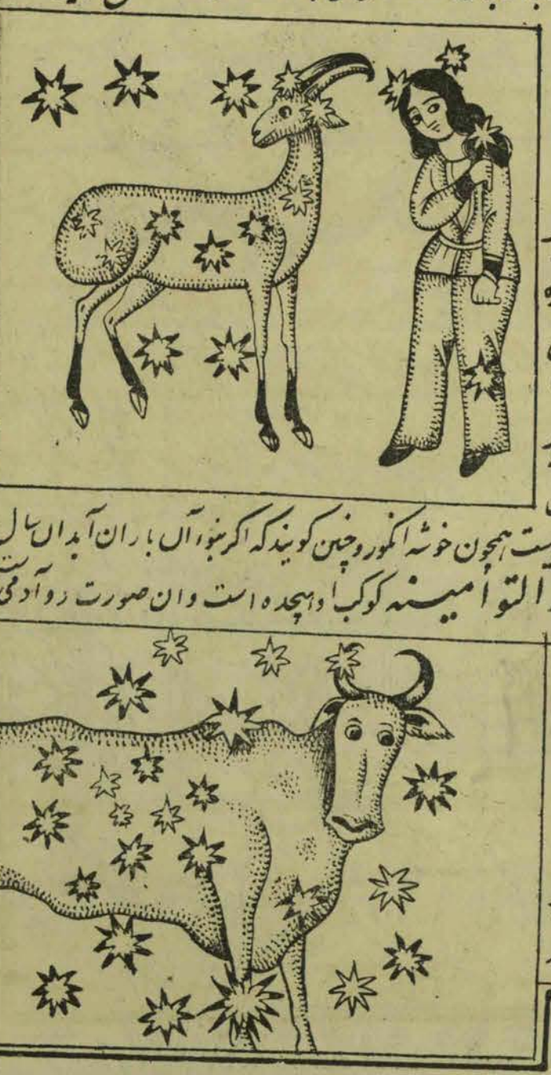

سر ایشان بجانب شمال ومشرق وپای
ایشان بجانب جنوب ومغرب وکواکب
هر صورتی با آن دگر آمیخته است وآن
دو کوکب که بر سر اشان است ذراع
خوانند وآن دو کوکب که میان صورت
شمالی عربی است منعه گویند وآن کوکب
که بر قدم اوست وپیش قدم یمانی گویند

کوکبة السرطان کواکب آن نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و آن کوکب نیز که از صورتست

تصویر دو کوکب

نژره خوانند و آن دو کوکب که از پس نژره است حمارین گویند و آن که بر پای خرین است از جهة جنوب طرفه گویند **کوکبة الاسد** کواکب او پنج است و هشت از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیز که بر روی شیر است طرفه خوانند و آن مشترک است میان اسد و سرطان و آن چهار کوکب که بر پرقبه است جبهه گویند و آنرا که بر سینه است قلب خوانند و آنرا که بر کتف است با آنکه بر کتیه کاه است زبره خوانند و آنرا که

تصویر خرچنگ

بر اخر دنبال است صرفه خوانند یعنی آنکه سرما منصرف شود چون او طلوع کند در تحت الشعاع **کوکبة السنبله** و آنرا کوکبة العذرا نیز گویند و کواکب او پنج و هشت است از صورت و آن صورت زنیست سزاد آنجا که صرفه است و آن کوکبی روشنی است بر دنبال اسد و پایهای او انجا که زبانین بر کفتا میزان و آن کوکب که بر دوش چپ اوست عوا گویند و بعضی چنین گویند که ان کواکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشانرا عواخوانند از بهر آنکه گلا بند که از پس شیر بانگ میکنند و آن کوکب نیز را که نزدیک ان دب است که بدان سنبله دارد اغزل خوانند یعنی بی سلاح در مقابل سماک بود و آن کوکب را سنبله خوانند و آن کوکب که بر پای اوست غفر خوانند یعنی که کواکب را پوشیده است **کوکبة المرا**

تصویر شیر

تصویر زنی

کوکب او پنجه و است از صورت میان کوکبة سنبله و عقرب و سه خارج و در میان ایشان هیچ از کوکب مشهور نیست **کوکبة العقرب** کوکبة او پنج و یک کوکب است از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کوکب که جبهة کردوات الاکلیل خوانند

تصویر عقرب

و آن کوکب روشن باشد با سه خی زند قلب العقرب گویند و آن کوکب که قوام قلب است و آنرا که از پس اوست بنات گویند و آنرا که در حرارت ذنب است آنرا قفرات گویند و ان دو کوکب را که بر طرف ذنب است شولة گویند **کوکبة القوس** و اورا اوانی نیز گویند و کردبر کرد او کواکب جز صورت هیچ نیست و ان کوکب را که بر پیکان است با آنکه در قبضه کمان است و آنرا که بر طرف جنوبی کمان است و آنرا که بر دست راست نعائم دارد خوانند و مجره را بدین شبیه کرده اند و این کواکب را بنعامه یعنی شتر مرغ که در نهر رود و آن کواکب

صورت شخصی که از کمر بپایین ترکیب شیر است

که بر دوش چپ است و آنرا که در رابط است و آنکه از مجره وابط است و از جانب مشرق است ایشانرا نعام ضاله گویند ایشانرا تشبیه کرده اند بنعامه که از آب خوردن باز گردد و آن دو کوکب است که از گوشه شمالی کمان است کلبین خوانند و آن دو را که بر ران چپ است و بر ساق صدین گویند **کوکبة الجدی** پنج و هشت کوکب است در صورت و بیرون از صورت و کواکب مرصوره چیزی نیست و آن دو کوکب که بر سر دلیست نیز او را سعد ذابح خوانند یعنی کواکب کوچک را ذبح میکند و آن دو کوکب کوچک روشن را که بر ذنب است مجس گویند **کوکبة الدلو** کواکب او چهل و دو کوکب است از صورت و سه خارج از صورت و آن دو کوکب را که بر دوش راست است سعد الملک خوانند و آن دو که بر دوش چپ است باین کوکب که بر ذنب جدی است سعد العود گویند و آن سه را که بر دست چپ است سعد ملع گویند و گویند که در آن وقت که بار تعالی حکم کرد که یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و آن سه که بر دست راست است با آنکه بر ساحد گویند که وقت طلوع پنهان شوند از سر ماسی و چهار کوکب خارج از صورت است سعد الاخبیه و هوام در زیر زمین **کوکبة الحوت**

تصویر بز غاله و برج دلو

و آن صورت چهار بر شکل دو ماهی یکیرا سمک متقدم گویند و ان بر است فرس اعظم است بر جنوب کوکبه زن مسلسل
و میان ان دو سمک خطی متصل است بر تعدیل

فی صور جنوبیه و آن پانزده صور
است نام صوران و کواکب ان معروف است
آن ذکر ده آمد بر مثال صور دیگران **کوکبه**
و آن بر صورت حیوانیست مقدم او به ناحیه
مشرق بر جنوب کواکب حمل و موخره او بر
ناحیه مغرب و کوکب او پنج و دو است
و ان کوکب نیز که بر سر اوست کف الحر خوانند
از بهر آنکه امتداد او دون کف الخضیب است و ان پنج کوکب است که بر آخر بدن اوست نعامات گویند و آن
کوکب که بر دنبال است نظام خوانند و انکه بر شعبهٔ جنوبیت از دنبال ضفدع الثانی خوانند و اما ضفدع اول

خارج از صورت است میان کوکبه دلو و کوکبه قیطس **کوکبة**
الجبار و آن سی و هشت کوکب است از صورت بر شکل
مردی ایستاده در جانب جنوب در طرقه آفتاب و بدست
او عصائی و بر میان او شمشیری و آن سه کوکب راکه بر روی
مرداست هقعه خوانند و زبانی نیز گویند و آن نیز اعظم
که بر دوش چپ اوست منکب الجوزا خوانند و ید الجوزا
نیز گویند و آن دو کوکب راکه بر دوش چپ است ناجد و مزدم گویند و آن سه کوکب که بر بخصنبقند بر وسط او
منطقة الجوزا گویند و نظام نیز گویند و آن سه کوکب راکه بر راست سیف الجبار گویند و آن نیز اعظم که بر پای
چپ است رجل الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند و آن نه کوکب راکه بر اسین است بر شکل قلنسوه تاج الجوزا
نیز گویند **کوکبة النحر** کواکب او سی و چهار است از کواکب مرصوده در صورت چیزی نیست ابتدا کنند
از ان صورت روشن که بر پای چپ جوزاست و برود در مغرب به ان چهار کوکب بر سینه قیطس است
پس رود بر جنوب بر سه کوکب پس منعطف شود بر جنوب بر سه کوکب مجتمع پس منقطع شود و بگذرد در جنوب
با دو کوکب مقارب القائم علی ثلثه کواکب مقاربه پس بر سد بکواکبی که آخر نهاست و اول و آخر دو
ثانی و ثالث کواکب کرسی جوزا خوانند و آن چهار راکه در میانه است با ان پنج که در جانب دیگر اجی النعام
گویند یعنی اشیانه او و آنچه حوالی اوست بیض النعام گویند و ان کوکب نیز راکه در اخر نهاست طلسم
گویند و میانه این طلسم و آن طلسم که بر فم حوت است کواکب بسیار است انرا دبال خوانند یعنی افراخ

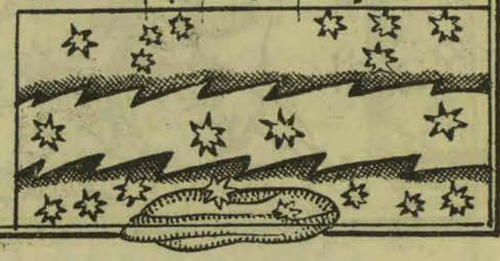

نعام **لوکبة الارنب** آن دوازده کوکب
است از صورت و در حوالی صورت از کواکب
مرصوده هیچ نیست و در زیر پای جبار است
روی او سوی مغرب و آن چهار کوکب را

بر دوش اوست و دو بر پای اوست کرسی الجوزا
گویند **کوکبة الکلب الاعظم** گویند
او هیجده است از صورت و یازده خارج از صورت
بر صورت یکی است پس کوکبه جوزا و از بهر آن
آنرا سمک خوانند و آن نیز اعظم که بر دهان
سگ است شعری العبور گویند از برای انکه بر
مجره عبور کرده است نیز سهیل و ان سه کوکب را بر سرین او مرم العبور خوانند و ان چهار کوکب که بر کتف
و دنبال است و انچه میانه ان دو کوکب است عذرا خوانند و آن چهار کوکب بر یک صفت بر استقامت

ایشان را فرود گویند و دو نیز که بیرون
از صورتست یکیرا احصار و دیگر را وزن گویند
و محلفین نیز گویند از آنرو که پیش از سهیل
طلوع کند پندارد که سهیل است و سوگند
خورد **کوکبة الکلب المقدمه**
و آن دو ستاره است یکی روشن تر است
و از اشعری الشامیه خوانند از بهر انکه در
جانب شام غایب شود و آن نیز دیگر سعدی
العیا گویند از بهر آنکه جواهر او شعری العبور از مجره بگذشته بر قصد سهیل و او در ناحیه شمال بمانده بر سهیل

چندان بگریست که چشمش از نمک کرفت
کوکبة السفینه چهل و نه کوکب است
از صورت و گرد بر گرد صورت از کواکب
مرصوده هیچ نیست بطلیموس گوید آن نیز
اعظم که بر مخذوفست و از جهة سهیل است
و در تر کوکبی است در سفینه در جهة جنوب
و قطب جنوبی خارج از سفینه است و
حکما گویند که این قطب را فواید است از فواید یکی انکه هر حیوانی که نظر بران کمارد بر سهیل هنگام وضع حمل
در حال بارنهد و اگر کیرا شهوت ساقط شده باشد بر نظر کردن بران مداومت نماید و شهوت او باز
دیاید دیگر اگر صاحب ثلول بعدد هر ثلولی ورقی بستاند از شجر غرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و
بگرید یکی از انها قطع ثالیل است چون زر و بار بکوبید پس اوراق در ماء دن اسفیدر و کوبه و بر ثالیل
نهد آن ثالیل جمله محو شود و این مجرب است و دیگر اگر صاحب مالیخولیا در قطب جنوبی و سهیل بسیار نظر
کند مالیخولیا از وی برود و چنین گویند که سهیل خاصیت عظیم دارد در احداث طرب و سرور از بهر
این معنی اهل زنگ که بمقارب مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادتی طرب و غم هیچ کدام ایشان

گردد دیگر اگر صاحب ظفره در قطب جنوبی دهیل نظر بسیار کند ظفره از چشم او برود و باید که نظر نیز بر وی کمارد و انگشت مسبحه کج نزد چشم برد و بران مداومت نماید اول انشب سه شنبه باشد و هیچ منقطع نکند تا انکه ظفره زایل شود که آن منقطع شود تا چهل و دو شب و یا چهل و نه شب و باید که نظر بشب کند و طعام نخورد پس از زوال آفتاب و چنین گوید که هر شتری که چشم او بر دهیل آید هلاک شود یا انکه بیمار گردد و عاقبت هلاک شود و هر شتر که بدین سبب هلاک شود از بهر چند چیز بکار آید اول انکه اگر زنی را طمث متحبس شده باشد چیزی از خون این شتر با براده او بخود بر گیرد طمث روانه شود دوم اگر استخوان این شتر را بسایند و در زیت کنند و سر مصروع بدان طلا کنند صرع زایل شود سیم آنکه اگر گوشت این شتر را کسی که ابتدای اب در چشم شده باشد سه روز بخورند شفا یابد چهارم اگر کسی چیزی از اعضای این شتر بسوزاند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب عوسج و خاکستر آن یا چیزی از ان شتر بیامیزد و مقدار چهار مثقال و با سرکه بر محلی که موی کنده باشد طلا کند موی بر نیاید پنجم اگر برین خاکستر بواسیر را سه بار یا چهار بار طلا کنند زایل کند لیکن باید که تخمه بر کنند ششم گیرا اگر داء الثعلب باشد از گوشت و پیه این شتر مقدار رطلی و نیم بستاند و به بصل تر بپزد تا انکه به نیمه آید پس سر را بدان طلا کند دواء الثعلب را زایل کند **کوکبة الشعاع** کوکب او پست و بیخ است از صورت و دو خارج از صورت و آن دو که بر آخر عین است اورافره و خوانند از بهر انکه در آن کوکب هیچ شبهه او نیست و ان دو کوک که بر دنب است گویند از صورت نیست و را افزوده اند **کوکبة الباطنه** و آن هفت کوکب است بر شمال کوکبه شعاع و این هفت کوکب را معلف خوانند **کوکبة قنطورس** این هفده کوکب است پس کوکب باطنه بر جنوب سماک اعزل و این کواکب را عجز الاسد خوانند و بعضی آنرا عرش السماک خوانند یعنی سماک اعزل **کوکبة قنطورس** سی و هفت کوکب است و صورت او صورت حیوانیست که از سر تا کمر گاه صورت آدمی بود و از کمر گاه تا آخر صورت اسب و روی او بمشرق باشد و آخر پشت بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد و بدست دیگر سری گرفته باشد و بر شکم اسب نیز است او را بطن خوانند و بر دست راست کوکب روشن است آنرا حصار خوانند و بر دست چپ دیگری آنرا وزن خوانند و این دو کوکب را محلفین خوانند و بب گفته شد از پیش **کوکبة السبع** کوکب او نوزده است از صورت و کواکب او اثیخه است بکوکب قنطورس دست این سبع گرفته است و حوا

او هیچ کواکب مرصوده نیست و کواکب سبع و کواکب قیطورس را سماک ذابح خوانند از انبوهی **کوکبة المجمر**

کواکب او هفت است در صورت و هیچ از ان اسمی ندارد **کوکبة الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکب است در صورت در پیش آن دو کوکب نیز است و بعضی ان کوکب را قبه خوانند از بهر انکه اینک گرد بر آمده است

و بعضی از او در خی الغنم گویند از بهر انکه بر جنوب نعام صادر وارد است **حوت الجنوب** و آن یازده کوکب است از صورت بر جنوب کواکب دلو سرهای بجانب مشرق باشد و دنبال بجانب مغرب و آن کواکب نیزه را که بر دهن ماهی است قم الحوت خوانند **فصل فی منازل القمر** منازل بست و هشت است قمر سب بمنزلی باشد و بیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض هر گاه که یکی طلوع کند رقیب او غروب کند و چون یکی درین منازل غروب کند و رقیب او تا صبح برآید ازانو رخوانند و حکما را اقوال بسیار است و در نزول آفتاب و ماه بدین منازل و ما حکمای عرب را و مطالع و مسافت او و صور و اسمای او و انوا او و انچه باز دیدایند از مطر و ریاح و حر و برد و حوادث دیگر اقوال بسیار است حتی سال تمک و سال فراخ که باشد استدلال کنند باحوال منازل و این منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند اول ان شرطین است و آخران سماک و قسم دوم را یمانی گویند و اول ان عقرب است و آخرش رشا اما منازل شامی اول **الشرطین** و ان دو کوکب است میان ایشان در نظر مقدار قوسی باشد و چون بوسط فلک رسد یکی ازان ستارها در شمال باشد و دیگر در جنوب و چون آفتاب بدین منزل رسد روز و شب یکسان باشد و سال نو شود و بنو شرطین نباتات برجوشد و با دام منعقد شود و جوزا بدرود و رقیب او غفر باشد **البطین** چنین گویند که بطین تکمم حمل است و آن سه کوکب خفی بر شکل اثانی میان شرطین و ثریا و چون بطین ساقط شود بحر در حرکت آید و در و سفینه نگذرد و سرغان در رمین غور روند چون زغن و زخمه و عطاف و مورچه در زیر زمین پنهان شود و چنین گویند که اگر بنو ران باران آید آنسال قحط باشد و گویند که اگر کسی بر آن نظر کمارد و بگوید یا بطین بستم خواب فلان ابن فلان سه بار گوید دی خوابی بروی غالب شود و در تو او کیا خشک شود و حصا و شعیر بر بند و اول حصا و شعیر بر سد و اول حصا و حنطه باشد و رقیب بطین زباتا است **الثریا** گویند که ثریا آلیه حمل است و بعضی گویند سنام کاو است و ثریا مهو ترین منازل است و را بنخوشه تشبیه کنند و چون ثریا در اول شب طلوع کند ثمار از عاهات ایمن شود و حکما قال النبی اذا طلع النجم لم یبق من العاهة شئی یعنی عاهات الثمار و ثریا بحجاز انگه برآید که غوره خرما رنگ گرفته باشد و نو ثریا محمود است زیرا که در آن وقت باشد که نبات را با آب حاجت افتد و سلیمان بن کریمه گوید چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت اید و ریاح مختلف شود و خدا تعالی حن را بر میاه مسلط کرده اند و من رکب البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة و الله اعلم **الدابران** کوکبی است منیر سرخ و گرد بر گرد او چند کوکب کوچک است از انجمله سر کاو است و یسمی و برانا لاستدبار ه الثریا و نوء ه غیر محمود و عرب نو را و را ناپسندیده شمارد و ان دو کوک خفی از دو بر آن که بهمدیگر نزدیکند ایشان را کلبان خوانند و باقیر اقلاص گویند و آن دو کوکب نیز سر خرا مخل گویند و حادی نیز گویند چنانچه شاعر گوید اما ابن قفد و امی بدمنه

گمارت گفتلاص النجوم او ینا و در نوء و بران گرما سخت شود اول نوء او بادهای سموم جهد و انگور رنگ
گیرد نیز هم **المقعه** راس الجوزاست و ان سه کوکب است بر شکل اثانی و چنین گویند که مردی زنی را گفت
انت طالق بعدد النجوم السماء ابن عباس گفت یکفیک مقعة الجوزا یعنی سه و در نوء او بطیخ برسد و همچنین
دیگر فواکه و گرما سخت شود و سموم بسیار جهد **المنعه** پنج کوکب است چهار در یک صف و پنجم بر عرض دو و
کوکب شدید البیاض ازین مجموع در میان گویند میان ایشان مقدار شیری نظری باشد و سوسمار از نور
ثریا تا طلوع منعه صید کنند و بعد ازان لاغر شود و بکاری نیاید و نوء او غایت گرما باشد و ادراک
رطب و انجیر بود **الذراع** ذراع شیراست و ذراع دو نوع است یکی مقبوض خوانند و دیگری مبسوط و منزل
ذراع مقبوض است و ان در جهة شام باشد و مبسوط در جهة یمن و نوء ذراع محمود است و رباشد که خلاف
کنند و در نوء او گرما باد سموم باشد و زمان ادراک رطب باشد و قصب بنطی را قطع کند **النشره** نشره
سه کوکب مقارب است یکی ازان سه لحظه ایست و ان پنی شیراست و نوء منازل اسد جمله محمود باشد
و درین وقت رطب تمام شود و اول وقت خرام باشد و نظام فصل آن بود و شیردان تمام بدوشند
و چیزی از بهر بچه رها نکنند زیرا که بچه بزرگ شده باشد چرا کند و چون نثره ساقط شود آب در جوب
بگذرد و قت آن باشد که خرما نشانند **الطرفه** دو کوکب است صغیر مقدار فرقدین و کوچک تر ازان و در نوء
طرفه فواکه بسیار شود و شیر حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب بغایت برسد **الجبهة** او پنجمین
شیراست و آن چهار کوکب است معوج هر کوکبی در رای العین مقدار سوطی و آن کوکب که در جنوب است
آنرا قلب الاسد خوانند و چون او ساقط شود تیزی زمستان کم شود و بادهای لواقح جهد و وقت ظاهر شدن
اوراق درخت دو قت نتاج چهارپا باشد و نوء او محمود بود فراخی آورد و هیچ خلاف نخذ **الزبره**
چنین گویند که زبره کاهن تر است و ان دو کوکب روشن است ما بین ان قدر سوطی و گویند زبره آن سوی
باشد که وقت عصب راست بایستد و یکی ازین ده کوکب روشن تر ازان دیگر است و یک گزی میان
هست و نوء او بسیار باران باشد و چون زبره برآید سهیل را بعراق بچینند و شب سرد باشد و روز گرم
الصرفه یک کوکب روشن است و گرد بر گرد او کواکب صغار است و او را ازبهر آن صرفه گویند که نزد
طلوع و سقوط انصراف گرما و سرما باشد و چون صرفه برآید نیل شروع کند در زیادت شدن و چنین
گویند که اگر طفل او قت طلوع صرفه از شیر باز گیرند شیر طلب نخند و ازان باز ایستد و در نوء او امطار و
رياح و برود باشد چهار کوکب است بر شکل الفی بخط کوفی او را تشبیه کنند بکلاب که از پس شتر دود و نور
او اندک باشد درین وقت شب و روز یکسان باشد و شب در زیادتی گیرد و ابتدای خریف باشد
السماک هو السماک الاعزل اما سماک رامح در منازل قمر نیست و آن کوکبی روشن است
و در آن سبب او را اعزل گویند که سماک را کوکبی نزد او است آن کوکب را رامح گویند و این سماک را رامح
مثل آن کوکب نیست آنرا اعزل گویند یعنی پی سلاح و عرب سماک اعزل را جدا ساخته اند از میان منازل
سامی و یمانی ازبهر آنکه سماک اعزل بقرب خط استوا است و نوء او عزیز باشد کم بود که خلاف کند الا
آنشب که عرب نوء او ندموم شمرند از انجهة که باران او بسر را بر و یاند و بسرگیاهی است که چون
اشتر از انجور در بخور شود و در نوء خرام نخل و قطع عنب باشد و اما منازل یمانی اول آن **الغفر**

و آن سه کوکب است خفی و از بهر آن آنرا خفی گویند که چون او طلوع کند زینت ارض و نضارت ان رو پوشان
ماند و طراوت اشجار و گیاه برود و هر شاخی که درین وقت باشد ضعیف باشد و ازان قبل که ضعیف رقعه باشد
دستاروی نموده بود و در نوء او نخل را ببرند و قصب پارسی را ببر آورند **الغفر** چنین گویند که زبانا قرن
عقرب است و آن دو کوکب است میان ایشان در رای العین مقدار نیزه گز باشد و در نوء او باد شمال سخت جهد
و با قلیم بابل مردم در خانها روند و سرما سخت شود و مطر او کما بر دو باند **الاکلیل** چنین گویند که از عقرب
است و آن کوکب روشن بر یک صف بر عرض و در نوء او ابر و باران بسیار شود و سیل خیزد و چون ساقط
شود و سیل خیزد و چون او ساقط شود آبها در زمین فرو شدن گیرد تا انکه بطن الحوت شود **التعلب** او کوکب
قلب العقرب گویند و آن ستاره ایست روشن سرخ پس از اکلیل در میان دو کوکب که ایشان را بنات گویند
و در بنات ان سرخی نیست که در قلب هست و در نوء او قلب اول نتاج باشد در بادیه و آنچه در اینوقت
بزاید هیچ نباشد از بهر انکه شیر و کیا اندک باشد و نوء او نزد عرب محمود نباشد و سفر مکروه میدارند
چون قمر در این منزل بود در نوء او سرما سخت باشد و بادهای سخت جهد و آبها در عمق و رخشان قرار گیرد
الشوله دو کوکب است مقارب بهم یکی نزدیک به پیش عقرب و در نوء او سرما سخت شود و ورق درختان
پشد و باران بسیار آید و عرب از سرد سیر متفرق شوند و در گرم سیر جای کنند **النعایم** آن هشت کوکب است
چهار در مجره است ازا بنعایم دارو تشبیه کنند و چهار خارج از مجره است و ازا بنعام ضاله تشبیه کنند و گرده اند
یعنی اب خورند و باز گشند و هر چهار ترسع اند و نوء از غیر مذکور است ازبهر انکه اول شتا باشد و غایت گرمایی
روز دراز ی شب باشد **البلده** فضایت از فلک و آنجا هیچ کوکب نیست میان نعایم و سعد ذابح الا
انکه ستاره خفی که دشوار میتوان دید تشبیه کرده اند به بلده ثعلب و آن جایی بود که او بخسپید نرم و انجا هیچ
گیاه و سنگریزه نباشد که قمر ببلده نزول نکند بقلاده آید و آن شش کوکب است بشکل کمانی و نیک روشن نیست
بلکه خفی است و آنرا بعضی قوس خوانند و بعضی اشیانه شتر مرغ گویند و در نوء او آب افسرده شود و سرما
سخت شود و بساتین را از دخال پاک کند **سعد الذابح** دو کوکب است میان ایشان در رای العین
و مقدار دو گز باشد و یکی ازان دو کوکب مرتفع است در جانب شمال و آن دگر با بط در جانب جنوب و نزد
آن ستاره بالای ستاره کوچک و گویند که ان کوسفند است و ازا ذبح میکند و در نوء او غایت سرما
باشد و اب در شاخهای درختان نرود و باران بموقع باشد **سعد بلع** دو کوکب است پهلوی یکدیگر
و یکی ازان روشنتر است و آن دگر بجنب او ست که او را فرو میبرد و در نوء او مطر بسیار بود و عصافیر
تزاوج بسیار کنند و هدهد بپضه نهد و باد جنوب بسیار جهد **سعد السعود** سه کوکب است یکی ازان
نیر است و آن دو ی دیگر رفیق است و عرب ازا مبارک شمرند و بدین سبب او را سعد السعود خوانند
و نوء او محمود باشد غب باز دیاد و مرغان در او ازایند و گرنکا ازا هیجان باز دیاد و درختان و
آید و خطاف برسد و کل و ریاحین پدید شود **سعد الاخبیه** چهار کوکب است متقارب دو ازان
بر طول و دو ازان بر عرض چنین گویند که یکی ازان سعد است و ان دگر اخبیه است و در نوء آن هوام
که در زیر زمین نهان شده باشد بیرون آیند و نوء او محمود است اگرچه در او مطر بسیار آید **الفرع المقدم**
او را فرع دلو مقدم خوانند چهار کوکب میان ایشان فراخ نای بدین صفت دو کوکب اول را فرع دلو مقدم

خوانند دو کوکب آخر فرع دنو، موخر در نو، فرع اول حمره سوم سپهد دنو، او محمود باشد و در نو، او ثمار منعقد شود بارض کریم سیر مانند شمش وتفاح واجاص ومانند آن واگر درین وقت سرمائی بود فواکه جمله ازان بزیان آورد **الفرع الثانی** در فرع اول ذکر کرده شد دنو، او محمود است بسیار مطر باشد وباران در اخر زمستان افتد ونافع بود وگیاه بسیار بروید وباقلا وتمن بآورد روز وشب مساوی باشد ودر نوقت انچنین گمرند **بطن الحوت** کواکب او بسیار است برشکل ماهی حلقه شده است ودنب او بجانب یمین وسر او بجانب شام باشد وان دو صف است مقدم باجانب مغرب ومؤخر تا مشرق در صف اول کوکبی نیز است در اول صف وصف دوم کوکبی خفی درمیان صف است ودر نو، او زمان خوش شود وباران بسیار آید وان حصاد شعیر باشد وابو اسحق زجاج میگوید که سال را بچهار قسم کنند هر قسمی ازان فصلی باشد وهر فصلی هفت نوبت بود وهر نوبتی سیزده روز بود وروزی بران افزایند تا سال سیصد وشصت و پنج روز شود واین ان مقدار است که آفتاب جمله فلک را قطع کند وکفته شد که نو، طلوع بمنزلی باشد در مشرق وغروب رقیب آن **نظر هشتم** در فلک البروج او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه آن دایره موهوم است وانچنان که چون آفتاب ازمشرق بمغرب رسد وبکدور تمام شود ازان فلک آفتاب ازمرکز شمس دایره عظیمی توهم کنند که اگر ان دایره که عالم قطع کند درسطح اعلی فلک از قطع آن دایره عظیمه موهوم شود که مرکز عالم باشد وآن دایره را فلک البروج گویند پس ان دایره که عالم را قطع کند بنصفین ودو قطب او قطب عالم باشد شمالی وجنوبی وانرا معدل النهار گویند واو معدل النهار را قطع کند بدو نقطه یکی ازان مقابل ودیگری بر فلک البروج ومعدل النهار یکی ازان نقطه را اعتدال ربیعی گویند واگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کنند که قطبی معدل النهار وفلک البروج را قطع کند بدو نقطه مقابل یکدیگر اشمال ودیگری درجنوب نقطه شمالی را انقلاب صیفی گویند ونقطه جنوبی را انقلاب شتوی پس ازین دو دایره فلک را بچهار قسم متساوی کنند هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی وانقلاب صیفی وآن مدت زمان ربیع بود ومار بع دوم میان نقطه انقلاب صیفی واعتدال خریفی وان مدت زمان صیف باشد ازبهر انکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف بود ومار بع سوم میان نقطه انقلاب شتوی بود وآن مدت زمان خریف باشد ازبهر انکه آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان خریف باشد ومار بع چهارم میان نقطه انقلاب شتوی واعتدال ربیعی بود وآن مدت زمان شتا باشد ازبهر انکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان شتا بود ودو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید وربع صیفی وربع شتوی قطع کند هریک سه قسم شود ودو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج آید وربع ربیعی وخریفی را قطع کند هریک سه قسم پس دایرها که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد شش وچون توهم کنیم که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون آیند وعالم را قطع کنند دوازده قسم بازدیدآید هر قسمی را برجی خوانند وچون هر قسمی ازان دوازده قسم بسی قسم کنند هریک را درجه گویند پس فلک البروج سیصد وشصت درج شود پس فلک ثوابت بدوازده قسم کنند بدین ترتیب که ذکر کرده شد وهر قسمی کواکب باشکال مختلف بود یکی بصورت حمل ودیگری بشکل ثور هم چنین تا اخر

بروج چون گویند فلان کوکب در فلان برجست معنی ان باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود وبجرم کوکب بگذرد وبدان شکل رسد وبطلیموس گوید که دایرة البروج وربع مائة وسته وثمانون الف الف ومائتان وتسعة وتسعون الفا وسبع مائة واحد وعشرون میلا وسبع میل وطول هر برجی تسعة وثلثون الف الف میل وثلث مائة واثنان وعشرت امیال ونصف وسدس میل وعرض هر برجی الف الف وثلثمائة واثنان وعشرون الفا وتسعمائة وثلثة واربعون میلا وثلثا میل **نظر نهم در فلک الافلاک** از بهران آنرا فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیط است وفلک اعظم نیز گویند زیرا که از همه بزرگتر است وفلک اطلس نیز گویند زیرا که بروی هیچ ستاره نیست یعنی ساده وحرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک ودو قطب ثابت دارد یکی شمالی ودیگر جنوبی ودور او بمقدار پست وچهار ساعت تمام شود وبحرکت او جمله افلاک متحرک شوند وحرکت او سریعتر است ازهرچه ایشان مشاهده کنند وچنین گویند که درهند سه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قمری وآن حرکت فلک اعظم باشد ومقدار زمانی که کسی پای برداردر رفتن تا نهد مقدار هشتصد فرسخ رفته باشد ومصداق این سخن پیغمبر است چه روایت کرداند که حضرت از جبرئیل پرسید که وقت نماز دیگر کفت لا ونعم پرسید کفت ازان زمان که کفتم لا تا اکنون که کفتم نعم پانصد فرسخ برفتست وبحرکت این فلک شب وروز باز دید شود وچون آفتاب بدوران این فلک بر بالجانب زمین باشد ان روی زمین روشن شود وحیوان آنجا در حرکت آید ونبات بروید ونسیم آن فاتح شود وچون آفتاب ازینجانب ارض غایب شود دوی آن ارض تاریک شود وهوا مظلم وحیوان ساکن ونبات پژمرده کردد مادام که این حرکت برین وجه محفوظ باشد حال حیوان ونبات برین نسق باشد وازینجاست که باریتعالی فرموده ومن رحمته جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله لعلکم تشکرون **نظر دهم در ساکنان سموات** وایشان فرشتکانند وچنین گویند که ملک جوهریست بسیط درحیات وعقل ونطق مقدس باشند از ظلمت وشهوت وکدورت وغضب لایعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد وشراب ایشان تقدیس وانس ایشان بذکر باریتعالی باشد وشادی ایشان بعبادت باریتعالی مختلف آفرین واقدار متفاوت صلاح مصنوعات او پیغمبر فرموده که نطوا السماء وحق لها ان تئط فیها لیس قدر شبر والا وعلیه ملک راکع او ساجد یکی ازحکما گویند از فضای سموات خالی تواند بود که حکمت خدا یتعالی چنان اقتضا کرد که قعر بحار وجوف طیور وسباع وجبال صلب از حیوانات خالی نباشد واما اصناف ملکه جز باریتعالی کس نداند چنانچه فرموده وما یعلم جنود ربک الا هو، انست که صاحب شرع بعضیرا ذکر کرده است تا غایتی که فرموده ما من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملائکه وما من قطرات الا ومعها ملک او ملائکه تنزل بها من السحاب وبه عما فی المکان الذی قدر الله تعالی وچون این حال ذرات وقطرات است پس حال کواکب وهوا وعموم وامطار ورياح

وارض و جبال و شهار و بحار و انهار و معادن و عیون و اشجار و عیون و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود
ملائکه از بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقلرا مجال و محل نیست در معرفت ذات ایشان
الا بطریق انبیا علیه السلام پس ملائکه که حاملان شریعت ذکر کرده اند بعضی را یاد کنیم **منهم حملة العرش** ایشان
ملکه اند که حاملان شریعت ذکر کرده اند بعضی را یاد کنیم و صبح و شام سلام با ایشان کنند و ایشان بار تعالی راست
گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر آمده که ایشان چهار فرشته اند یکی بصورت آدمی و دوم بصورت
گاو و سیم بصورت نسر که مرغی است و چهارم بصورت اسد و پیغمبر چون شعر امیة بن ابی الصلت بشنید تعجب
فرمود و گفت درین بیت حاملا نرا جمع کرده است و شعر این است **شعر** رجل و ثور تحت رجل یمنی رجله و النسر
للیسری و لیث ثنته اکنون چهار ند و اعظم ایشانرا وصف شود آخر و چون قیامت شود چهار دیگر با ایشان

ضم شود قوله تعالی **یحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه** و آن ملک که بر صورت بنی ادم است از بهر بنی آدم

تصویر حملة عرش

دعا کند و آنکه بر صورت ثور است از بهر بهایم و آنکه بر صورت نسر است از بهر مرغان و آنکه بر صورت شیر است
از بهر سباع و **منهم الروح** و او ملکی عظیم الشان است و نزد باریتعالی در یک صف از بهر کرامت او و از بهر
آن آنرا روح خوانند که نفسی از انفاس او روح حیوانی شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و قوی
ترازان و شریفتر و عالی تر از جمله جسمانیات و او افلاکرا لیکن تواند کرد چنانکه تحریک میکند

صورت روح علیه السلام و روحانیین

و منهم اسرافیل و شغل او اداء امر است و نفخ ارواح و اجساد قال النبی صلی الله علیه و آله
کیف انعم و صاحب القرن قد التقم القرن و اصغی بالاذن حتی یوم القیمه مقابل کوید قرن صوریست

و اسرافیل دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقی است و دایره او پیش از عرض اسمانها و زمین است
نظر سوی عرش دارد تا کی فرمان دهند که نفخ کند از کعب الاخبار پرسیدند که پیغمبر فرمود یا رب جبرائیل
و میکائیل از قرآن نیز

صورت اسرافیل

دانسته شدند ا
که اسرافیل معلوم
نیست که کیست گفت
او ملکی است عظیم و او را
چهار پر است یکی مشرق
و دیگری مغرب را و
سیم نیزل من فی السما
و الارض و چهارم
بر خود کرد آورد در عظمت
باریتعالی و سرادنجاست
که قوایم عرش است و پایهای او زیر هفتم زمین است و میان هر دو چشم او لوحی است از جوهر چون باریتعالی
احداث حکمی خواهد کرد قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس ان دو لوح را میان دو چشم اسرافیل
بدارند و اسرافیل بجبرئیل الهام کند و اعوان اسرافیل در عالم موجودند و در مولدات و ارکان ارواحند
و در آن باد ها نفخ کنند تا حیوان و نبات و معادن شوند و فعل ایشان قوتهائیست که براین فساد و صلاح ایشان

صورت جبرئیل

باشد درین عالم و منهم جبرئیل امین وحی و خازن قدس است
در خبراست از پیغمبر که فرمود باریتعالی
و تقدس چون بخواهی وحی کند اهل سموات
سلسله شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ
سخت کشد و مدهوش شوند تا انکه
جبرائیل بایشان برسد انگه با خویشتن
آیند و جبرائیل را گویند ماذا قال
ربک قال الحق پس بعضی بعضی را
خبر کند که الحق الحق و در خبر آمده است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله جبرئیل را
گفت که من بخواهم که ترا در صورت حقیقی خودت به بینم جبرائیل او را وعده داد بقیع و شبی قمر جبرائیل
بنمود بصورت خود چنانکه جمله افاق را فرو گرفته بود پیغمبر بخود شد از هیبت ان صورت چون با خویشتن
آمد جبرئیل بصورت مالوف بود حضرت فرمود که گمان نبرم که از خلق خدای تبارک و تعالی کسی بدین صورت

باشد که توئی جبرائیل گفت اگر چنانچه اسرافیل را به بینی از عرش سرش گذشته و پایهای او جرم عرض قطع
کرده از عظمت باریتعالی بوضعی شود از وضع عصفوری کوچکتر و اعوان جبرئیل در عالم موکلند بر جمله

تصویر
حضرت نگاشته

و منهم میکائیل

کائنات با حداث قوت غضبیه
و حمیت از بهر دفع ایذای حیوا
نات بران دارد که دفع شر
کنند و منهم میکائیل
او موکل جمله ارزاق خلایق است
و حکمت و معرفت نفوس تعلق
بوی دارد و کعب گوید در آسمان
هفتم بحریست که آنرا مسجور خوانند
و دران بحر از ملائکه چندان که حضرت
خداوند میکائیل بران بحر قایم
است و بران ملائکه وصف بستگانند
و عدد احدی جز خدا تعالی کس ندانند
کعب الاخبار گوید که اگر میکائیل

دهن را باز گشاید سموات در دهن او چون خشه دانه باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل اسمان و زمین
از نور او بسوزند و اعوان او

تصویر
حضرت عزرائیل

در جمله عالم موکل باشند بر نمو
دز یادات و نهوض ارکان
و مولدات و شغل ایشان احا
وصول باشد پی الغایات
و بلوغ کاینات بدرجه کمال

و منهم عزرائیل

او سکن حرکاتست و مفرق
ارواح از اجسام کعب الاحبار
گوید که عزرائیل در آسمان
دنیا باشد و سر او انجا باشد
که آسمان عیاست و پای او
از جرم زمین گذشته است
روی او متقابل لوح محفوظ
و او را اعوان باشند بعدد هر که متوفی شود قبض روح نکند کس را تا انگه روزی خود تمام نخورد و اجلش

واسرافیل دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقی است و دایره او پیش از عرض اسمانها و بین است
نظر سوی عرش دارد تا کی فرمان دهند که نفخ کند از کعب الاخبار پرسیدند که پیغمبر فرمود یا رب جبرائیل
ومیکائیل از قرآن نیز

صورت اسرافیل

دانسته شدند اما
که اسرافیل معلوم
نیست که کیست گفت
او ملکی است عظیم و او را
چهار پر است یکی مشرق
و دیگری مغرب راو
سیم نیز ل من فی السما
والارض و چهارم
بر خود کرد آورد در عظمت
باریتعالی و سرادنجاست
که قوایم عرش است و پایهای او زیر هفتم زمین است و میان هر دو چشم او لوحی است از جوهر چون بارتعالی
احداث حکمی خواهد کرد قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس ان دو لوح را میان دو چشم اسرافیل
بدارند و اسرافیل بجبرئیل الهام کند و اعوان اسرافیل در عالم موجودند و در مولدات و ارکان ارواحند
و در آن باد ها نفخ کنند تا حیوان و نبات و معادن شوند و فعل ایشان قوتهائیست که بر ابن فساد و صلاح ایشا
باشد درین عالم و

منهم جبرئیل

جبرئیل امین وحی و خازن قدس است
در خبر است از پیغمبر که فرمود باریتعالی
و تقدس چون بخواهی وحی کند اهل سموات
سلسله شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ
سخت کشد و مدهوش شوند تا انکه
جبرائیل بایشان برسد انگه با خویشتن
آیند و جبرائیل را گویند ماذا قال
ربک قال الحق پس بعضی بعضی را
خبر کند که الحق الحق و در خبر آمده است
که پیغمبر صلی الله علیه وآله جبرئیل را

گفت که من میخواهم که ترا در صورت حقیقی خودت به بینم جبرائیل او را وعده داد بقیع و رشبی قمر اجبرائیل
پیامد بصورت خود چنانکه جمله افاق را فرو گرفته بود پیغمبر بیخود شد از هیبت ان صورت چون با خویشتن
آمد جبرئیل بصورت مالوف بود حضرت فرمود که گمان نبرم که از خلق خدای تبارک و تعالی کسی بدین صورت

باشد که تو ئی جبرائیل گفت اگر چنانچه اسرافیل را به بینی از عرش سرش کذشته و پایهای او جرم عرض قطع
کرده از عظمت باریتعالی بوضعی شود از وضع عصفوری کوچکتر و اعوان جبرئیل در عالم موکلند بر جمله
کاینات باحداث قوت غضبیه
وحمیت از بهر دفع ایذای حیوا
نات بران دارد که دفع شر
کنند و

منهم میکائیل

او موکل جمله ارزاق خلایق است
وحکمت و معرفت نفوس تعلق
بوی دارد و کعب گوید در آسمان
هشتم بحریست که آنرا مسجور خوانند
و دران بحر از ملائکه چندانکه خدا
خداوند و میکائیل بران بحر قایم
است و بران ملائکه وصف میکائیل
و عدد انجنه او جز خدا تعالی کس ندانند
کعب الاخبار گوید که اگر میکائیل

دهن را باز گشاید سموات در دهن او چون خردله باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل اسمان و زمین
از نور او بسوزند و اعوان او
در جمله عالم موکل باشند بر نمو
و زیادات و نهوض ارکان
و مولدات و شغل ایشان اصلا
وصول باشد الی الغایات
و بلوغ کاینات بدرجه کمال

و منهم عزرائیل

او مسکن حرکاتست و مفرق
ارواح از اجسام کعب الاحبار
گوید که عزرائیل در آسمان
دنیا باشد و سر او انجا باشد
که آسمان عیا است و پای او
از جرم زمین گذشته است
روی او مقابل لوح محفوظ

و او را اعوان باشد بعدد هر که متوفی شود قبض روح نکند کس را تا انگه روزی خود تمام نخورد و اجل

منقضی شود واشعث بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل علیه السلام از ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی
که اگر یکی بمشرق باشد یکی بمغرب و بر طرفی و با باشد ملک الموت گفت که ارواح را بنجوانم و آن جمله در میان این
انگشت من باشد و وهب بن منبه گوید که سلیمان خواست ملک الموت را به بیند تا او را دوست گیرد پس ناگاه
ملک الموت حاضر آمد چنانکه کوئی که از زیر سرش پرون آمد سلیمان گفت که چه گستاخی ملک الموت سلیمان
پنجو نشستن شد ملک الموت گفت الهی او را بر دیدن من قوت ده خدایتعالی وحی فرستاد فاوحی الله تعالی الیه
ان یقع یده الی صدره سلیمان علیه السلام با خود آمد و گفت ان ربک عظیم الخلق تا ملائکه چنین باشند یا صورت
از خواص تو است یا ملک الموت صورتی عظیم مهیب داری ملایک باین صورت باشند یا این صورت
خاص تست ملک الموت گفت والذی بعثک بالحق نبیا که این ساعت پای من بر دوش ملکی است
که سر او از آسمان هفتم گذشته است بمسیرة الف عام و پاهای او از ثری گذشته است بمسیرت الف عام
و تخمینه الف الف واو دهن باز کرده است و دستهای او از مشرق و مغرب گذشته باشد اگر که خدای تعالی
دستوری دهد تا دهن بهم نهد آنچه میان آسمان و زمین است در دهن او بگنجد سلیمان گفت بزیارت
آمدهٔ یا بقبض روح گفت بزیارت شما و پس ازان هر روز پنجشنبه بزیارت سلیمان آمدی یکروز سلیمان پرسید
که چون است میان مردم سوی تو نگاه نمیداری گفت المسئول لیس باعلم من السایل نام مردم نبویسند
در تمه شعبان تا سال دیگر و بمن دهند اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریری سفید
بمشک آلوده بعلیین رسانم و ارواح مشرکان بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بسجین رسانم و از
اعمش حکایت کنند که ملک الموت نزد سلیمان آمد و در یکی از حاضران نگاه بسیار میکرد چون پرون رفت آن مرد
گفت یا سلیمان آن مرد کیست که بسیرون رفت گفت ملک الموت آن مرد گفت او در من نگاه بسیار میکرد
و من میترسم با در الفرمای که مرا باقصای بلاد هند رساند سلیمان علیه السلام با در افرمود تا او را ببرد چون
بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد پرسید که چون بود که در آن مرد نگاه بسیار میکردی ملک الموت
گفت مرا امر فرمودند که در اقصای بلاد هند قبض روح او را بکنم در ساعتی نزدیک و او را در اینجا دیدیم

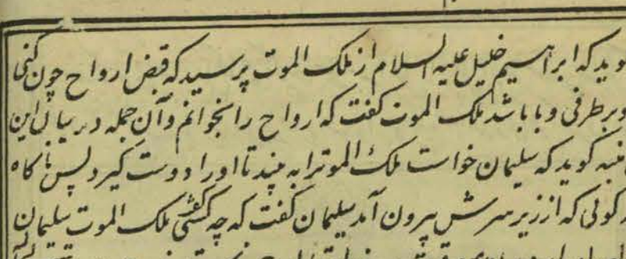

و منهم ملائکة السموات
کعب الاخبار گوید ملائکه سموات
پوسته در تسبیح و تهلیل و قیام
و قعود و رکوع و سجود الی
قیام الساعة یسجون اللیل
والنهار لا یفترون تا قیامت کویند عبد ناک حق عبادتک گوید که ملائکه آسمان دنیا بصورت کاو

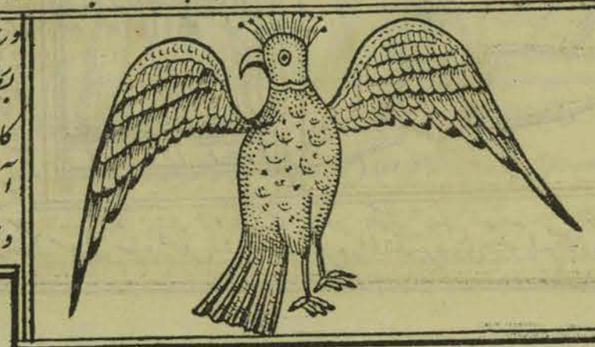

و رئیس ملائکه آسمان اول بصورت او لاله هم بصورت کاو و نام او اسماعیل و ملائکه آسمان دویم بر صورت عقابند و رئیس ایشان ملکی است نام او

تصویر ملائکه بصورت کاو

تصویر ملائکه بصورت عقاب

تماعیل

شماعیل است و از آسمان سیم بر صورت نسر ند و رئیس ایشان ملکی است نام او ساعد ائیل

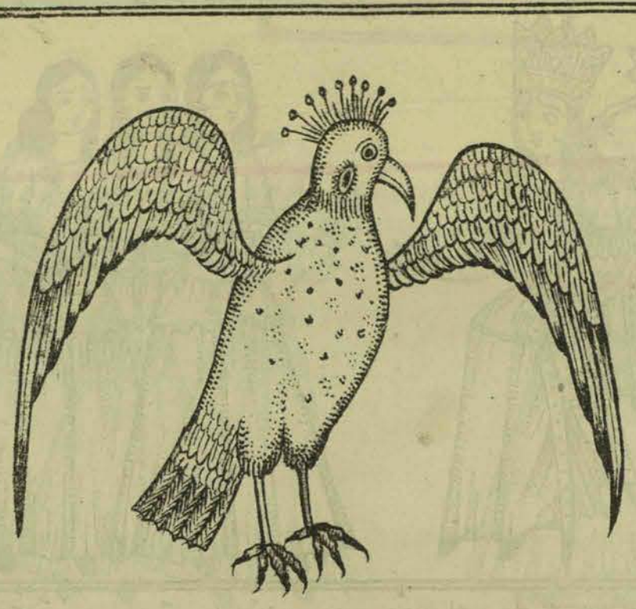

و از آسمان چهارم بر صورت اسبند و رئیس ایشان ملکی است نام او صلصائیل

و از آسمان پنجم بر صورت حور عیسند و رئیس ایشان ملکی است نام او

تصویر ملائکه بصورت نسر

تصویر صلصائیل

علاصر

کلکائیل

واز آسمان ششم بر صورت ولد آنند و رئیس ایشان ملکی است نام او سخائیل

تصویر سخائیل

واز آسمان هشتم بر صورت بنی آدمند و رئیس ایشان ملکی است نام او برماییل

برماییل

ووهب بن منبه گوید که بالای آسمان حجابهاست و آنجا فرشتگانند و بعضی چنانند که یکدیگر را

نشناسند از بسیاری و همه باریتعالی را تسبیح گویند به آوازهای چون رعد قاصف و ریح عاصف و منهم الحفظه و ایشان موکلند بر بنی آدم و بر هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار

وبعضی گویند که چهار ند دو بر روز باشند و دو در شب و کافرا نیز حفظ باشد زیرا که باریتعالی ذکر حفظ درمیان کافران کرده است آنجا که فرموده است کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم

تصویر ملائکه اند

لحافظین چون بنده گناهی بکند صاحب شمال قلم ازوی بردارد شش ساعت اگر توبه کند ازان آن گناه را ننویسند و در روایت دیگر آمده است که چون بنوشت صاحب یمین شمال را گوید و حال آنکه او بردی آمرباشد این گناه پنداز تا من در مقابل آن یک حسنه پندازم و انس روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که باریتعالی که بهر بنده دو فرشته موکل گردانیده تا اعمال او بنویسند چون بنده متوفی شود گویند یارب قبضت روح عبدک فلانی فاملی این مذهب باریتعالی گوید آسمان از ملئکه پرست و زمین از خلق بسر کوی آن بنده روید و مرا تسبیح و تقدیس گویند و ثواب آن درحسنات آن بنده می نویسند تا قیامت و منهم **هاروت و ماروت** و هما ملکان معذبان ببابل چنین روایت کنند از رسول خدا که ملائکه عصیان بنی آدم مشاهده کردند و گفتند ما اقل عرقه هولا بعظمته الله باریتعالی گفت که اگر شما درین حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید ایشان کنند کیف هذا و نحن نسبح بحمدک باریتعالی فرمود که دو ملک اختیار کنید ایشانرا بزمین بفرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید و معصیت از ایشان ظاهر شد پس ایشان را مخیر گردانیدند میان عذاب دنیا

تصویر هاروت وماروت

وآخرت یکی با آن دگر نظر کرد و گفت چه میگوئی او گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نه پس عذاب دنیا اختیار کردند و در روایت دیگر آمده است ازابن عباس که هاروت و ماروت هردو مسلسل معکوس آویخته اند درچاهی بزمین بابل تا روز قیامت و در روایت دیگر آمده است که باریتعالی اشانرا گفت انی ارسل رسولا الی الناس ولیس منی اشانرا بزمین فرستاد و گفت که احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا کعب الاحبار گوید که یک روز برایشان بگذشت بود که هر چهار معصیت ازایشان صادر شد **نظر سیزدهم** در زمان ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید زمان مرور ایام و لیالیست پس ان منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین به شهور و شهور بایام و ایام بساعات و ساعات ایام و لیالی و انیس المسافی نفس است که قسمت ان جز باریتعالی کس نداند و این فانی میشود شیئا بعد شیئ و هر ساعتی ازان استعداد ان دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند اکثر مردم این رأس المال نفیس را ضایع میکنند چنانکه حکیم سنائی در حدیقه میفرماید شعر

مثلت هست در سرای غرور مثل آن بیخ فروش نیشابور در زمان عمر انسان است و مثل ان چون سایه بود که رونده ازا قطع میکند و هر ساعتی ازان منزلی و هر ساعتی پرندی و هر ساعتی فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لابد باشد که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از صنایع فلک است و پیوسته از زمانه و از فلک شکایت کنند و چون شرایع واضح شد بیان کردکه نه چنان است حوادث بقضاء الله و قدرت حادث شود قال النبی صلی الله علیه وآله لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر **فصل فی الایام واللیالی** یوم در شرع عبارت از وقت طلوع فجر است تا غروب شمس و شب از وقت غروب افتاب تا طلوع و روز و شب بیست و چهار ساعت است نه زیاده و نه کم و انچه در روز بکاهد بشب افزاید و انچه از شب بکاهد بروز افزاید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و غایت طول روز آخر جوزا است سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت در ینوقت پس روز کم شود و شب زیاده میشود تا آخر سنبله و آن ثامن عشر ایلول بود و در ینوقت روز و شب یکسان بود و انگه شب بزرگ بیفزاید تا سابع عشر کانون اول و این غایت درازی شب باشد و درین وقت شب پانزده ساعت بود و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر اذار آخر حوت باشد و درین وقت شب و روز متساوی باشد هریک دوازده ساعت پس دیگر بار دور از سر گیرد چنانکه فرمود ذلک تقدیر العزیز العلیم و از الطاف باریتعالی خلق روز و شب است از بهر انکه مرور الابد است از حرکت و آن از وی بخواب زایل شود باریتعالی بلطف خود وقتی معین کرد از بهر حرکت و آن روز است و وقتی

معین کرد از برای سکون و آن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشد و در وقت سکون جمله ساکن والا هرآ
که یکی را طلب کردندی دایما که خفته بودی و امور مردم متوقف شدی و از پنجاست که فرموده که ومن رحمته
جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله **فصل فی فضایل الایام** وخواص هایوم الجمعه عید
اهل اسلام است و سید ایام گویند و چنین روایت کنند از پیغمبر که فرمود بهترین روزی که آفتاب در وی
طلوع کند روز جمعه است بار یتعالی آدم را در این روز افرید و درین روز از بهشت بیرون برد و درین روز توبهٔ او
قبول کرد و درین روز قیامت برخیزد و درین روز ساعتی است که دعا مستجاب کرد و چنین گویند که بار یتعالی
را فضلی است زیادتر از ارزاق عباد از ان فضل کیرا دهد که شب آدینه شود و روز آدینه طلب کند از باری
تعالی و همچنین گویند که هر که روز آدینه قسم اظفار کند مرض از وی بیرون آید و شفا یابد اصمعی گوید پیش
رشید رفتم روز آدینه بود و او ناخن میگرفت بعلی ان قسم الاظفار یوم الجمعه ینفی الفقر **یوم السبت**
یوم شنبه عید جهودان است کلینی گوید حضرت موسی یهود را فرمود که هر هفته روز یرا بعبادت مشغول
شوید روز شنبه اختیار کردند و لکت درین روز بار یتعالی از خلق اشیا فارغ شد و گویند هر چه در شنبه
عادت شود مستمر شود تا شنبه دیگر و از بهر این معنی یهود در روز شنبه از اخذ و اعطا امتناع کنند و اهل
اسلام مخالفت ایشان کنند لقوله مولای لو ترک لامتی فی سبتها و خمیسها و اصحاب فلاحه گویند اگر
روز شنبه نخل را خرام کنند سال آینده هیچ ثمر ندهد **یوم الاحد** یکشنبه عید ترسایان است اصحاب
حواریه گویند که اول روز یکشنبه است که اول ایام دنیا است و باری عز و جل ابتدا کرد بخلق اشیا
و گویند عیسی قوم را فرمود که روز آدینه عید کنند گفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید یهود بود و یکی الاحد
اختیار کردند و هر مهم که روز یکشنبه ابتدا کنند تمام شود **یوم الاثنین** یوم دوشنبه روز مبارکیت پیغمبر
صلی الله علیه وآله بروز دوشنبه مواظبت نمودی از سبب آن پرسیدند فرمود که درین روز اعمال عباد را
رفع کنند و من میخواهم که عملم رفع کنند و بروزه باشم احمد بن حنبل روایت کند که پیغمبر درین روز را دو درین
روز وحی بوی فرود آمد و درین روز از مکه بیرون فرمود درین روز بمدینه رسید و درین روز رحلت
فرمود **یوم الثلثا** یوم سه شنبه درین روز سکون مستحب است و باصلاح حال خود مشغول شدن از غسل
و تنظیف و امثال آن و حجامت و این روز محمود باشد و چنین گویند که قابیل هابیل را درین روز کشت
یوم الاربعا یوم چهارشنبه درین روز دارو خوردن محمود بود و درین روز چیزی نیست و چهارشنبه
آخر ماه صفر یوم نحس مستمر خوانند قال علیه السلام قتال هذا یوم الاربعا فقال الیس نصر الله منتسبا فقال
نعم بعد ان زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر **یوم الخمیس** یوم پنجشنبه روزی مبارکست از بهر قضای
حوایج و ابتدای سفر کعب الاخبار کعب ابن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله را از ایام
پرسیدند فرمود روز دوشنبه روز مکرم است و قریش درین روز در دار الندوه خدلیعت کردند و روز
یکشنبه روز عمارت و غرس است و بار یتعالی در این روز ابتدا فرمود افرینش اشیا و دوشنبه روز سفر
و تجارت است و سه شنبه روز هراقت دم است و حوارا در این روز حیض آمد و چهارشنبه روز نحست
و بار یتعالی فرعون را درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را در این روز هلاک کرد و روز پنجشنبه روز قضای
حوایج است و طلب از پادشاهان و ابراهیم درین روز در پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و حوایج

بگذارد دو روز **آدینه** روز نکاح است **قال** امیر المؤمنین ویعسوب الدین وامام المتقین وقاتل المشرکین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام **بیت** لنعم الیوم یوم السبت حقا لصیدان
اردت بلا امتراء، وفی الاحد البسا ثلاثین فیه تبدا الله فی خلق السماء، وفی الاثنین ان سافرت فیه فانت بالنجح فیه وبالشرا
وان ترد الحجامة فی الثلثا ففی ساعاته هرهق الدما، وان شرب امرؤ یوما دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء
وفی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله یاذن بالقضا ویوم الجمعة الثروبح فیه ولذات الرجال مع النسا
وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء، **القول فی الشهور** هر صنفی از اصناف مردم شهور
واعوام را مخالف آن باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس مختصر کنیم و بعضی از فضایل و خواص
ان بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهور عبارت از زمانی باشد که ما بین الهلالین باشد و در سیاق
دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز باشد یکماه سی روز و یکماه بست
نه روز قوله **تعالی** ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله و آنچه بعضی از ایام بهر ماهی تعلق دارد
بعضی از ان یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست و از ماههای حرام است و معنی حرام آنست که او را عند الله
زیادتی و وقعی باشد و طاعت او را ثواب بیشتر باشد و معاصی را عقاب بیشتر **اول** عید ملوک عرب است
چنانکه روز عید ملوک عجم **هفتم** درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و بعضی گویند چهاردهم ذیقعده هشتم
درین روز خیرات بسیار است و او را روز عاشورا خوانند و در همه ملتها روز معظم بوده است زیرا که درین
روز توبه آدم قبول گشت نوح در کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و عیسی درین روز بود و درین روز
آتش بر ابراهیم گلستان شد و چشم یعقوب روشن گشت و یوسف از چاه خلاص شد و سلیمان را درین
روز مملکت دادند و درین روز غذاب از قوم یونس مرتفع شد و بلا از ایوب منکشف شد و دعای زکریا
مستجاب شد و خون قتل امام حسین در این روز ثابت است از در دو چشم در آنسال و شیعه این قوم را مخالفت کنند **شانزدهم**
سنت گویند سرمه درین روز نافع است از درد چشم در آنسال و شیعه روز عزا ساختند و اهل
قدوم اصحاب فیل بود بمکه فارسل علیهم طیرا ابابیل **صفر** از آمدن صفر گفتند که مردم در این ماه از موت خالی
شدندی و صفر خلوا باشد زیرا که در ماههای حرام قتال نکرده بودندی و اول ماه صفر اخر ماههای حرام
باشد در صفر بقتال مشغول شدندی و بیشتر مردم در صفر مشغول شدند سکون اختیار کردندی و از حرکت احتراز
نمودندی از پیغمبر روایت کنند که فرمود من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة **ربیع الاول** ماهی مبارکست
بار یتعالی ابواب خیرات و سعادات بر روی عالمیان گشاید بوجود سید البشر **دهم** روز دخول
پیغمبر بمدینه بود **دوازدهم** درین روز تولد آن حضرت بود **ربیع الاخر** درین ماه روز مختار
ثقفی خروج کرد **هجدهم** درین روز حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله بن زبیر و کعبه را بسوخت
بیست و دوم حرب جمل بود و غلو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و شیعه این روز را مبارک
شمرند **جمادی الاول** درین ماه حوادث عجیبه باز دیدآمد تا غایتی که گفته اند بطریق مثل **مصرع**
العجب کل العجب بین الجمادی والرجب **دوم** درین روز نزول ملک بود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله
جمادی الاخر درین روز ابن زبیر کعبه را بدست خود باز شکاف بنا بر حدیثی که از پیغمبر بوی رسیده
بود فرموده که تو از امت آنی که قوم قرب العهد بدا سلام من کعبه را بدان هیات نقل کردمی که در زمان

ابراهیم بود این زیرا بآن هیات تعلق کرد حجاج آن هیات را باطل کرد این هیات اکنون که هست از بنای حجاج است **رجب** ماهی مبارکست اورا شهرالله گویند واصم نیز گویند یعنی هیچکس در او اوزار سلاح نشنود واصب نیز گویند یعنی باریتعالی درین ماه رحمت ومغفرت بر عباد ریزد واحادیث بسیار وارد است در اکه طاعت درین ماه قبول افتد ودعا اجابت کند درجاهلیت اگر کسی خواستی بر کسی دعا کند و باجابت مقرون شود صبر کردی تا رجب در آمدی ابن عباس گوید که نزدیک امیر نشسته بودم برما پیری گذشت کور ولنگ ودیگری او را میکشید امیر گفت ازین گریه ترمنظری ندیدم یکی از حاضران گفت که این ابن ابی الصنعای سلمی است که غیاض در رجب در وی دعا کرده است امیر گفت غیاضرا نجوا هید تا گفت او بشنوم چون پیامد گفت مرا خبر کن از بنی صنعای گفت یا امیر این در جاهلیت بود اکنون اسلام آمد وامور جاهلیت باطل شد امیر گفت اولی تر یم بحدیث جاهلیت گفت یا امیر ابی الصنعای ده برادر بودند ومن پسر عم ایشان بودم ومرا هیچ برادر نبود وایشان بر من ظلم میکردند ومال من را بظلم می ستدند ونه جانب خدا نگاه میداشتند ونه جانب خویشاوندی من صبر کردم تا ماه رجب در آمد ودعا کردم وگفتم اللهم ادعوک دعاء جاهدا واقل بنی الصنعای الا واحدا ثم اخرب الرجل لذلا قاعدا اعمی اذا ما اقتد ثنا العاید یا امیر نه ازایشان در یکسال بمردند واین یکی که بماند کور شد واینک چنین کبی می مشی امیر گفت سبحان الله ان هذا لعجب **پنجم** درین روز نشستن نوح بود در کشتی **پست ولم** ابتدا قتال صفین **پست وپنجم** شب معراج **پست وهفتم** رسالت پیغمبر بخلق **شعبان** شهری مبارکست پیغمبر فرمود که شعبان شهری بسیار محترم ومبارکست چنین گویند که درین روز اجال وارزاق خلق را تجدید کنند ودر بعض روایات آمده که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است وپیغمبر فرمود که باریتعالی شب نیمه شعبان جمله خلایق را بیامرزد الا مشرک وکسیرا که با برادران مسلمانان دشمنی کنند وهمچنین مروی است که الله تعالی در شب نیمه شعبان چندان خلق را بیامرزد که عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی کلیب باشد واز بهر آن ذکر بنی کلیب کرده است که در آن زمان گوسفندان ایشان بسیار بود **پست ونهم** درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس بر بیت الحرام **رمضان** شریفترین ماههاست قال النبی صلی الله وعلیه وآله رجب شهر الله وشعبان شهری ورمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزند ابوذر غفاری روایت کند که درین شب زبور داود فرو آمد **هشتم** فتح مکه معظمه بود **پست وپنجم** شب قدر است نزد بعضی **وپست و ششم** اظهار دعوت عباسیان بخراسان بکمال ابومسلم بود **پست وششم** شب پست وهفتم قدر است نزد بعضی وروز آن قتال بدر بود وملائکه از برای نصرت مسلمانان **شوال** ماهی بسیار مبارکست اول روز توبت حنظل را عبدست ودرین روز باریتعالی بندگانرا پامرزد ودرین روز جبرئیل را از بحر وحی بر گزید ودرین روز نخل را الهام داد بعمل عسل ودرین روز پیغمبر صلی الله وعلیه وآله بیرون رفت از جهت مباهله با نصاری **پنجم** درین روزهای یونس را فرو برد **پست وسیم** تا اخر ماه ایام نحسات خوانند ودرین ایام الله تعالی عاد ومثمود را هلاک کرد **ذیقعده** ماه مبارکیست از ماههای حرام است واز بهر آن ذیقعده خوانند که عرب درین ماه از قتال می نشستند **هشتم** الله تعالی وعده داد موسی علیه السلام را بثلثین لیلة یوم اصحاب کهف بودی ابراهیم واسمعیل قواعد کعبه را برافراشتند **دوازدهم** درین روز موسی

علیه السلام بحر را شکافت **پست ودویم** یونس از شکم ماهی بیرون آمد **پست وهشتم** درین روز باریتعالی درخت یقطین گرد بر گرد یونس بر وییانید تا مگس بروی ننشیند **ذی حجه** از بهر این ماه را ذی حجه خوانند که در اعمال حجت عشر اول را الایام المعلومات خوانند **چهارم** این روز را یوم الترویه خوانند زیرا که در جاهلیت واسلام در سقایه مسجد الحرام حاجیانرا شربت میدادند وایشان سیراب شدندی **ط** عرفه خوانند زیرا که جمله حاجیان بزمین عرفات حاضر شوند وهمدیگر را بشناسند **هشتم** روز عید است ودرین روز اسمعیل را بکشتن فدا دادند **هیجدهم** عید الغدیر است ودرین روز پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه امیر المؤمنین مواخات کرد **بیست** درین روز مغفرت داد وفرود آمد **خاتم** در معرفة اوایل الشهور عمل درین دایره چنان بود که از اول سالهای هجری پشماری **اول محرم** **دویم صفر** **سیم** ربیع الاول **چهارم** ربیع الآخر **پنجم** جمادی الاول **ششم** جمادی الآخر **هفتم** رجب **هشتم** شعبان **نهم** رمضان **دهم** شوال **یازدهم** **دوازدهم** ذوالقعده **سیزدهم** ذوالحجه وهشت هشت ازان می اندازند تا آنکه کمتر از هشت بماند پس اول شهران روز باشد که عدد بدور سد اول ان روز باشد که در خانه فرزین نوشته باشد واز امام جعفر صادق مرویست که فرمود که اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام روز بود که اول رمضان سال آینده ان روز باشد وچنین گویند که این حساب را تا پنجاه سال اعتبار کردند وموافق آمد **شهور الرومیه** عدد شهوریشان مختلف است از بهر آنکه ایشان خواهند که ماههای ایشان موافق سیر آفتاب باشد وحرکت آفتاب مختلف است در ارباع سال بعضی ازان روز بیشتر وبعضی کمتر است چنانکه تقاویم وحدیث بران ناطق است پس از بهر این معنی بعضی ماههای ایشان سی روز است وبعضی سی ویک روز وبعضی بیست وهشت پس هر ماهی را بمقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد وشصت وپنج روز شد ونام ماههای رومی این است **تشرین الاول** **تشرین الآخر** **کانون الاول** **کانون الآخر** **شباط** **آذر** **نیسان** **ایار** **حزیران** **تموز** **آب** **ایلول** وتشرین وکانون اوایلول اومینان اثنون ثلثون سواء وحزیران وشباط بقض بالبغض وذاک لویان وباقیها ثلثون ویوم واحد ودر شهری آنچه مکتوم میشود ما وکنتم **تشرین الاول** باد صبا قوت کرد به آب نزدیک فرورود ودریا اضطراب آید بطرزمان سه دشتو دوباد ها بسیار جهد وخرام نخل باشد واگر درختی درین به برند چوب او نپوسد **لب** نیل ناقص شود **لب** تیم کارند **لط** مردم در خانها روند از سرما **لک** گرم سیر روند از سرما ومورچه در اندرون زمین پنهان شود **تشرین الآخر** باد جنوب جهد واول وقت باران بود بیح هوام در زمین پنهان شود ونفط زیتون بود بارض شام وابر بسیار بشود وباران آید ودریا بحرکت آید وکشتی دران نتواند رفتن اول مد دریا باشد **لو** ابتدای اضطراب بحر فارس واگر درین روز چوبی بر ندارضه وسوس در او نفتد لسح که در او استخوان نباشد تلف شود واز سرما **لط** موج بحر بود ونبات سخت تر شود **کانون الاول** در روز اول بازار تو باشد بدمشق وغرس قصب البان کنند که بازار او دن باشد **ه** اول اربعات باشد **مه** جماعت اطبا درین روز نهی کرده اند از کوشت گاو وبرنج وآب پس از خواب ودرین وقت نور در زیادت باشد پس از نزدیک آمدن آفتاب وچنین گویند که نوع انس نشود ونما باز دید آید وجن را نقصان وزبول **لک** غایت طول لیل باشد وقصر نهار **لک** غایت

خراد خوانند جشن نیلوفر باشد ۶ روز سیزدهم روز عید ترکان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماهی است و جشن
کنند و چنین گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که ایران شهر را باو دهد او اجابت
کرد و ایران شهر را بمنوچهر داد منوچهر متحصن بود و در طبرستان **لب** این روز را مهرروز خوانند
و چنین گویند که باریتعالی درین روز بهایم را پیافرید و اول کیومرث بار پنجم است مهر ماه شانزدهم او روز
مهراست عید عظیمی بود و او را مهرگان خوانند از بهر آنکه او موافق نام ماهست و اکاسر درین روز اولاد
را تاج زر پوشیدندی و آن تاجست که صورت آفتاب بروی بودو این ان روزاست که فریدون را
بر تخت نشانیدند پیش از آنکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین گویند که ملائکه کاوه حدّاد را یاری
داد تا بر قتل ضحاک و گویند هر کس درین روز زمان بخورد و ما الورد استعمال کند آفتاب بسیار در آن

تصویر کاوه آهنگر کشتن ضحاک را

سال که از وی مندفع شود گویند که باریتعالی زمین را بگستراند و اجبادرا مقرار واح کرد **لک** فریدون درین
روز بر ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت و ضحاک فریدون را گفت مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد و او را
در دماوند محبوس ساخت **ابان** روز دهم را ابان گویند و ان روز عیداست از بهر موافقت او
با ماه و این روز را ابان گان خوانند و چنین گویند که درین روز عمارت زمین و حفر انهار کردند و خبرده
اقالیم شایع شد **لک** روز اشتها و درین روز پنج روز مجوس طعامها ساختندی و بر نام هر کس نهادی
و کفتبندی که ارواح بزرگان بیایند و بر وایح متلذذ شوند **ع** در روز اول هرمز گویند درین
روز گرشیج برنشستی و او متفکر بودی و طعامهای گرم خوردی و خود را بدار و های گرم طلا کرده و مروحه
در دست داشتی و باد میزدی و از گرمای شکایت کردی و مردم او را ببرف ترحم کردندی و در میان
بزرگان بگردیدی و از هر کس چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی باوی قدح بزرگ مرکنی بودی و در
آنجا طین و بعره آغشته بودی جامه او را بدان ملطخ کردی و چنین گویند که درین روز لولو از دریا برآمد
و گویند که درین روز باریتعالی حکم کرد بسعادت و شقاوت هر کس و هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید
سفر جل شاول کند و ترنج بوید و در تمامی سال مسعود باشد ط اذکان روزاست و عید باشد از بهر موافقت
نام او با ماه و آذر جشن خوانند و آتش برافروزند و زردشت گفته که درین روز آتشخانها را زیارت کنند

و قربانها کنند **دی** و این ماه را خرام ماه نیز گویند و خرام روز نیز گویند ملک از تخت فرود آید
و درین روز جامه سفید پوشد و بر فرس سفید نشیند و حجاب بردارد و با مور رعیت مشغول شود و هر که خواهد
از رفیع و وضیع با ملک سخن گوید و دعا گفتن و مزارعان با ملک و اخوان نشینند و ملک گوید من چون شما یکی
ام و از شما قوام و نیا باشد و عمارت و زراعت بشما بود و مرا از شما گزیر نیست چنانکه شما از ما و ما از شما چون
دو برادر موافقیم **لب** روز عیداست و از اسرسوخوانند و درین روز شیر خورند و گوشت را بیجا نپزند
و چنین گویند که آن امان بود از مس جن و بدان دو اسازند از مرضهائی که منسوب بود بجن لهذا روز و مهر
بود و درین روز صورتی سازند از عجین یا از گل و در رهگذار نهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را آنگه
باتش میروند و درین روز نظام فریدون بود و بر تور نشست و چنین گویند که هر که در بامداد این روز
پشت بخورد و نرکس ببوید تمامی سال بخر و راحت باشد و دود کردن درین شب بوسن امان باشد و در تمامی سال
از تخط در ویشی ایمن باشد **بهمن روز دوم** از بهمن روز باشد و او را بهینه خوانند عیداست از بهر موافقت
او و ماه در نام و اهل فارس درین روز جبوب جمع کنند و از ان طبخ سازند و همچنین از انواع لحوم و بهمن
اپیض بستانند و با شیر پاشامند و گویند که این از بهر حفظ نافع بود و این روز را خاصیت بسیار است در قطع
دردها از کوهها و ادیها و ورغنها کرفتن و بخوردن او انچه بدین ماند چه درین روز نفع او بیشتر باشد **مه**
روز عید شده گویند و آن از ماثر اردشیر بابک است یعنی سه روز از سال مانده است و بعضی گویند
درین روز تمام شد از پدر اول و او کیومرث است و گویند زمستان از دوزخ درین روز بدنیا آمد و درین روز
و شب مردم آتشها فروزند و طعامها سازند و ملوک و وحوش و طیور را کپر مند و ناهای گیاه در پای او
بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در هوا و صحاروند شب و شعلهای آتش میکند **ل** روز
سی ام نیران است و از او را در اصفهان باب ریزکان خوانند و سبب این ان بود که قحطی در زمان فیروز پدید
شد و فیروز جد نوشیروان است و فیروز در انسال خراج بگذاشت و از اموال آتشخانها قرض کرد و بر
رعیت قسمت کرد و نگذاشت که کسی از گرسنگی هلاک شود و آنگه نماز کرد و دست بدعا باز داشت و گفت الهی
اگر این قحط را سبب سو و سیرت من است مرا ظاهر کن تا خویشتن را خلع کنم و اگر سبب آن از غیر جهت من است از
بگردان و اهل و نیاز ابا ران فرست چون او از آتشخانه بیرون آمد و ابری برامد و بارانی ببارید که مثل آن در
آن عهد کسی ندیده بود و مردم در آن بهمه گیر میریختند از غایت شادی و این ازان زمان باز عادت شد
اسفندارمذ روز پنجم این ماه روز عیداست از بهر آنکه نام او موافق نام ماهست و این روز مشهور است
بگیت رقاع از اول طلوع فجر آفتاب سه رقعه را ازان رقاع بر دیوار خانه دوسانند و ان دیوار که در مقابل
صدر است بگذارند و این روز را مردگیران نیز گویند یعنی زنان در این روز مرد را اختیار کنند **ماه اول**
کهن بار دوم است چنین گویند که باریتعالی در این روز آب افریده است **ط** فروردین خوانند این روز
را نوروز انهار و میاه جاری خوانند آورد و طیها دران ریزند **فصل فی ارباع السنة**
چون آفتاب بنقطه حمل رسد زمانرا ربیع خوانند تا انگه که باول سرطان رسد آنگه تابستان باشد و چون
باول میزان رود خریف باشد چون باول جدی رود زمستان باشد تا باز باول حمل آید و از جمله الطاف
باریتعالی آنست که هر فصلی از پس فصلی دگر باشد که موافق باشند یک کیفیت و مخالف باشند به یک

کیفیت دیگر تا روز و فصول بتدریج باشد والا که مخالف باشند بهر دو کیفیت چنانکه مثلا از پس زمستان تابستان باز
دیدایدازان در ابدان تغیر عظیمی حادث شود و اعتبار کن این حال را یکروز که بعضی روز گرم باشد و بعضی سرد
که چگونه ابدان ازان متغیر شود سبحان ما اعظم شانه و اکثر احسانه **اما الربیع** اول او روز و شب یکسان
باشد و زمان معتدل و هوا خوش و بادهای نسیم جهد و برف بگدازد و وادیها ازاب پر شود و کیاها بهار بروید
و از ها روانها روان را زدیاید و درختها برگ پردن اورد و روی زمین از کیاها سبز شود و حیوانات
کوچک بازدیاید و بروی زمین پراکنده شوند و عیش اهل زمان خوش گردد و زمین آراسته شود تا اول سرطان
اما الصیف غایت طول نهار باشد و قصر شب زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت گیرند و ثمار برسد
و حبوب خشک شود و بهایم فربه گردد و روزی بر مردم فراخ گردد و غیر اینها چنانچه مشاهده میرود
اولش آنکه باشد که آفتاب باول میزان برسد و روز و شب یکسان باشد و شب در زیادت گیرد چنانکه گفتیم
که در ربیع زمان نشو اشجار باشد و بدو نبات و ظهور حیوانات و انهار خریف بضدان باشد تا آنکه که آفتاب
باول جدی آید آنگه زمستان باشد **اما الخریف** اولش آنگه باشد که آفتاب باول جدی آید و غایت
طول شب باشد و کوتاهی روز بعد ازان روز زیادت شود و سرما سخت گردد و کیاها تلف شود و برد درختها
برگ نماند و حال او برعکس تابستان و زمان تعب و در امثال گویند هرکه در تابستان مغزش در آتش بجوشد در
زمستان دیگش در آتش بخوشد و دنیا همچون عجوزی شود عمرها خبر رسیده تا باز آفتاب باول حمل آید و بارها
باشد برین نسق باشد حتی یبلغ الکتاب **فصل در عجایبی** که بتکرر سنین حادث شود و بعضی علما گویند که بارها
تعالی در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد با معجزات از بحر اظهار دین و میگویند که بر سر هر هزار سال پس مراد
آن است که هر هزاری شاید که میان دو پیغمبر باشد یا کمتر از هزار بود و در هر هزار اول ابو البشر بود و در هزار
دوم نوح و در هزار سیم ابراهیم و در چهارم موسی و در پنجم سلیمان و در ششم عیسی و در هشتم محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله پس نبوت ختم شد براو و آلاف تمام شد لما روی عن السیف ان الدنیا جمعه من جمع الاخر سبعة الاف
سنة و قد مضی ستة الاف و مائة الاف و لیس علیها مستون و بر سر هر صد سال عالمی بازدید آید که اعلام
او را برافرازد و در دوم عبد الله بن محمد بن ادریس و بر سیم ابو العباس عبد الله بن شریح و بر چهارم ابو لطیف
الباقلانی و بر پنجم ابو جامد محمد و بر ششم ابو عبد الله محمد الزاری و عن انس مالک مرفوعا الی النبی صلی الله و علیه و آله
انه قال من عمره الله ثنتین سنة و رفقه الله بما یحسب و یرضی و من عمره الله سبعین سنة اهل السماء و الارض و من
عمره الله تسعین سنة غفر له ذنوبه و کان سر الله فی الارض متبعا فی اهل بیته و حکما گویند که بتکرر سنین اشکال
عجیبه باز دیاید آید در فلک و ازان حوادث عجیبه در عالم حادث شود چنانکه گرم سیر سرد سیر شود و دریا خشک
گردد و خشکی دریا شود و باشد که معادن و نبات و حیوان غریب الشکل باز دیاید آید و مثال ان در اول کتاب
گفته شد و در تغیر غریب اکنون این مقاله را ختم کردانیم بر حکایتی عجیبه و غریبه **حکایت** چنین گویند که در
بنی اسرائیل جوانی بود عابد و پرهیزکار و خضر علیه السلام پیش او آمدی و با او صحبت داشتی ملک ازان
در از روزگار واقف شد و جوان را طلب کرد و گفت شنیدم که خضر علیه السلام پیش تو می آید چنین است یا نه
جوان گفت آری و ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را نزد من حاضر کردان تا او را به بینم جوان گفت
چگونه او را توانم آورد و ملک گفت اگر او را پیش من نیاوری ترا هلاک کنم در این حال جوان اندیشه ناک و متفکر بود

که خضر در آید و حکایت را با او اعلام نماید تا آنکه خضر نزد جوان پیدا آمد جوان صورت حال خود و ملک پنهان
نمود خضر فرمود اندیشه مکن و برخیز تا حضور ملک رویم جوان برخاست و با خضر نزدیک ملک رفتند
ملک چون او را بدید گفت که تو خضری خضر گفت آری ملک گفت مرا خبر بده از عجیب تر چیزی که دیدی خضر گفت

تصویر حضرت خضر و پادشاه

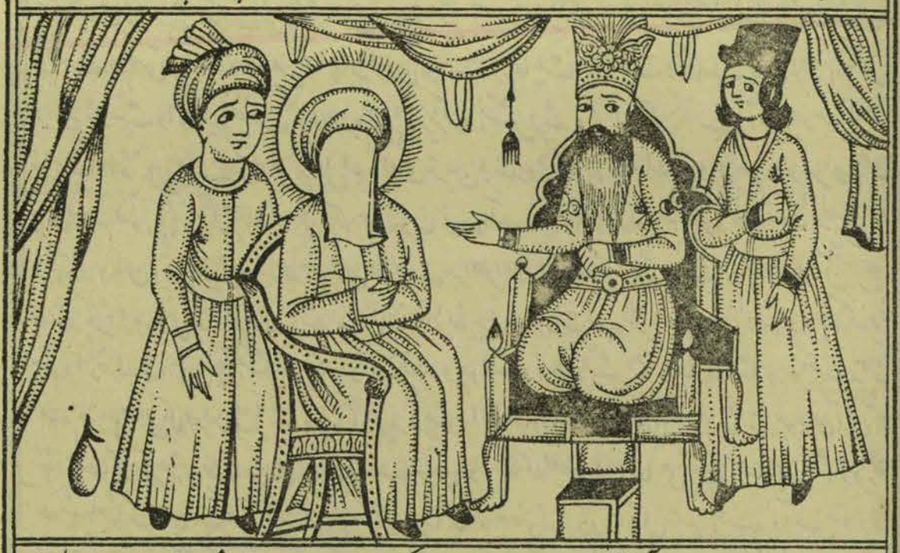

عجایب بسیار دیده ام اما آنچه این ساعت حاضر است بگویم باری رسیدم بشهری بسیار مردم و بسیار
عمارت مردی را پرسیدم از اهل آن شهر که این شهر را که بنا کرده است گفت این شهر دیرینه است نمیدانم که بنا
کرده است و از اباواجداد هم پرسیدم و ندانستند انگاه پس از پنصد سال هم بر انمقام بگذشتم و از
آن شهر هیچ اثری نمانده بود مردی دیدم که آنجا گیاه میدرید او را گفتم که این شهر کی خراب شد گفت
اینجا هیچ اثر نبود گفتم بلی اینجا شهری عظیم بود گفت ماندیدم و از اباواجداد خود هم نشنیدیم پس از پنصد
سال دیگر بر انمقام دیگر گذشتم آنجا دریا شده بود و صیادان ماهی میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین
کی دریا شد گفت مثل تو کسی این سخن گوید گفتم بلی این زمین خشک بود گفت ماندیدم و از اباواجداد هم
نشنیدیم انگاه پس از پنصد سال دیگر بر ان مقام گذشتم خشک شده بود مردی دیدم و سوال کردم که
این زمین کی خشک شده است گفت این زمین پیوسته خشک بود گفتم پیش ازین اب داشت گفت ماندیدیم
و از اباواجداد خود هم نشنیدیم انگه پس از پنصد سال دیگر بگذشتم شهری بنا کرده بود مردمی دیدم و سوال کردم
و مردم بسیار تر ازیکی پرسیدم که این شهر را کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است و ندانم که بنا کرده اند
و از اباواجداد خود هم نشنیدم ملک گفت من میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام
گفت تو متابعت نتوانی کرد لیکن متابعت این جوان کن که تو را دلالت کند بر خیر و شر مقاله اول را ختم
کردیم و اهل ایه ان یختمها علی الخیر و الرشاد و ان یعفو عما طغی به القلم من غیر الصواب و الحمد لله رب
العالمین **مقالت دویم در سفلیات** و هرچه از ما دون افلاک است از عناصر و مولدات
و نظر در چند امر میباید کرد **نظر اول** در حقیقت عناصر اصل موضوعات است که دون فلک قمر باشد
و آن امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و خاک اما مولدات که از این امهات باشد چون معادن

ونبات وحیوان **اوّل** آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان طبیعی او آنست که زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست که زیر هوا باشد و بالای زمین و خاک مکان طبیعی او آنست که میانه باشد و باری تعالی بکمال حکمت بالغه خود ترتیب عناصر بر وجهی عجیب نهاده است آنچه خفیف تر است بفلک نزدیکتر است و آنچه ثقیل تر است از فلک دورتر چنانکه آتش از همه خفیف تر است ملاصق قمر است و زمین که از همه گران تر است در غایت بعد است و فلک و هوا از آتش گران تر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کره آتش باشد و بالای کره آب و آب از هوا گران تر است و از زمین خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین باشد و زیر کره هوا **النظر دوم در کره آتش** چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیگر بپوشد چنانکه هوا آب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح انا وقتی که دران انا چیزی از جمد بنهی ان قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن ترشح نباشد بلکه از هوائی بود که محیط باشد بدان انا و از غایت برودت آب شود و اب هوا شود و چنانکه دیده میشود از حرارت شمس یا آتش که بخار را زاب خیزد و هوا شود و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنید از سموم در موضعی که حرارت باشد و چنانکه دیده میشود از کوه آهنگران چون سخت تابند هوای آن آتش شود چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد و اب زمین شود چنانکه بعضی از آبهای معدنی که سنگ شود و زمین آب شود چنانکه اصحاب کیمیا میکنند که سنگ میایند و بعضی از ادویه با آن جمع میکنند و آب میشود و از جمله عجایب آنست که آب شور با آب تلخ را تبخیر کنی بخار که از وی برخیزد عذب باشد **النظر دوم** کره آتش جرمی بسیط است و از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط تا آنکه که زیر فلک قمر قرار گیرد و آتش را هیچ لون نباشد و دلیل بر آنکه آتش صرفا هیچ لون نیست ان است که حدّاد کوره را بقوت تمام نفخ کند چون چیزی نزد آن کوره بری بسوزد و انجا هیچ لون نبود و آتش فوق عناصر است از وی قوی تر و صرف تر هیچ نیست و دیده او را در نیابد و از صنع باری تعالی یکی آنست که مقر کره اثیر زیر فلک قمر است تا پوست دخانهای غلیظ را که بامیر سد بسوزاند و بخارهای عفن را لطیف گرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را یک طبقه ساخته است محیط از جمله جوانب تا هرچه بدو رسد در حال بسوزد و لما ذکرنا او را لونی ننهاده که اگر او را لونی بودی منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس زهره را حجاب ساخت تا از وی هیچ اثر را منع نکند از روی زمین و الا از وی هیچ کره اثیر نیست و دیده او را در نیابد و از صنع باری تعالی یکی آنست که مقر کره اثیر زیر فلک قمر است تا پوست دخانهای غلیظ را که بامیر سد بسوزاند و بخارهای عفن را لطیف گرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را یک طبقه ساخته است محیط از جمله جوانب تا هرچه بدو رسد در حال بسوزد و لما ذکرنا او را لونی نهاده که اگر او را لونی بودی منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس زهره را حجاب ساخت تا از وی هیچ اثر را منع نکند از روی زمین و الا از وی هیچ کره اثیر حیوان و نبات ملتفت شدنی فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجب تر از این که جرمی نورانی در میان آهن و سنگ که هر دو کثیف است پرورش می آید و اگر نه انست که هر روز مشاهده میکنی اگر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی و عجب تر آنست که از درخت سبز که غالب بر وی تری باشد و آتش منافی آب بود چگونه از این آتش حاصل آید **قوله تعالی** الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون پس نظر کن در غلبه و سلطان او که از یک شرر از ان چون غلبه کند عالمیرا فانی کند و آهن و فولاد را بگداز چنانکه گوئی گران هرگز نبوده و انگه او نیز فانی شود و صخره صما را نیز رماد گرداند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق دارد و انرا عد و حصر توان کرد سخن و جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین و از آتشها عجب تر آتش بنی اسرائیل است از بهر امتحان خلاص و ان چنان بود که ایشانرا خانه بود که سقف

داشت قربان دران خانها نذری و بنی دران خانه رفتی و دعا کردی و مردم پیروان خانه بودندی آتشی سفید از آسمان بیامدی و ان قربانرا بخوردی و ان انست که خدایتعالی فرموده است الذین قالوا ان الله عهد الینا ان لا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتشهای غریبه آنست آتش حرین است و آن در بلاد حبشه میباشد چنانکه نبی طی از وشنی آن چهارپا چراینده من میرست ثمانیه ایام و بودی که از ان شیشه عقیق پرون آمدی و آنچه نزدیک بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی نمودی تا آنگه که خالد بن سنان العبسی بفرستاد و پیش از بنی اسرائیل مسیح پیغمبر بنو دجالی فرو برد و آن آتش را در آن پنهان کرد و مردم از دور در آن نگاه میکردند تا آنگه غایب گردانید **فصل فی الشهب و العطاف الکواکب** چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و برودت لاحق نشود تا آنگه بکره نار رسد و اگر ماده او از زمین منقطع نشود و دران دخان دهنیتی باشد آتش در او گیرد و مشتعل شود شعله باز پس کرد چراغ زیرین را برفروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر ماده او از زمین منقطع شده باشد چون بطبقه نار ی رسد منطفی شود و گفتیم که نار صرف را شوان دید اما اگر ماده دخانی لطیف بنود چون آتش در گیرد زمانی بماند و آن برحسب شکل ان دخان باشد گاه چون گوئی بماند که او را ذوابه بود یا بر شکل حیوانی که او را دو سر بود و باشد که چون عمودی باشد مخروط که قاعده او کره نار و مخروط نزدیک کره زمهریر باشد و باشد که چون انقضاض کند او را بر شکل کره بینند که میکرد و بر سطح فلک این است خلاصه سخن ایشان در این معنی و الله اعلم **النظر سوم در کره هوا** بدانکه هوا جرمی است بسیط حار رطب شفاف مکان او زیر کره نار و بالای کره آب حکما سمک هوا را به قسم کرده اند قسم اول انست که بفلک متصل است و از آن بهر مدا و مت دوران فلک و سرعت سیر آن گرم باشد تا غایتی که از نار صرف بود از کره آتش اثر هرچه فروتر بود حرارت آن کمتر باشد و حرکت نیز کمتر تا آنگه حرکت زایل شود و برودت غالب آید از اکره خوانند و ان قسم دوم باشد اما قسم سیم بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس ان در هوا معتدل باشد و اکره انعکاس شعاع بودی هوائی که ان مماس سطح آب در روی زمین است سردتر بود از کره زمهریری چنانکه در موضعیکه در زیر قطب شمالی است و آن جاشش ماه آفتاب نباشد و سرما بغایت باشد و هوا تاریک باشد و حیوانات و نبات آنجا نباشد و چنین گویند که سمک کره نیم میتران ستة عشر الف فراعت در هوا کمتر من آنچه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لاکمون اکثر من هذا و حرارت انجا نگذارد که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت هواست از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع از سطح زمین و اما کره نیم از جانب زمین تا آنجا که ممکن بود که حیوان متنفس باشد برسد از بهر آنکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو روند چون محتاج نسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنافخ تا از استنشاق کند و چراغ نماند و چون نیم منقطع شود در ایشان چراغ فرو نشیند و او محتقن شود زیرا که هر جا که نسیم نباشد حیوان متنفس البته نزید **فصل فی سحاب و المطر** چنین گویند که چون آتش آفتاب در زمین تاثیر کند از آب و زمین اجزا منحلل شوند ابرا بخار گویند و اجزای زمین را دخان خوانند و چون بخار و دخان مرتفع شود و هوا آنرا از نظر فی بطرفی برد تا آنجا رسد که از باری تعالی حکم شده باشد از بالای ان زمهریر باشد نگذارد که نفوذ کند و از پیش جبال بود و از زمین، اده بخاری متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف گردد آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده دخانی ریح شود و ماده بخاری

آب پس ازان متسم شود و قطرات کرده و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار شب صعود کند و هوا سرد
باشد و منع کند از نفوذ و منعقد شود سحابی رقیق کرده و اگر صعود مفرط بود و بخار بفسرد در غیم برف شود
زیرا که اجزای مائی منجمد شود و به اجزای هوائی مختلط شود پس باهستگی فرود اید بخلاف باران و تگرگ
و اگر هوا دانی باشد چون بخار بر تقع شود و غیم کرده و طبقه ازان حاصل اید و همچنین دو سه بار طبقات حاصل
آید و بعضی بالای بعضی چنانکه در زمستان باشد لولی جبال قطن است مندوف و چون قطره باشد فرو می اید و اگر در راه
سرمای مفرط بوی رسد تگرگ شود و اگر که بخار بهوای سردی نرسد و بسیار باشد حباب شود و اگر اندک متکاثف
باشد شود و بسبب نرسیدن شب باطل باشد و اگر سرما بسیار باشد ضیغ شود و اگر کسی این حالات او محقق شود تصعید
میاه و تبخیر از امشاهده کند چنانکه صنار ما، ورد و غیر کنند تا حال کرما بها که چگونه بخار بسقف حمام رود از
سرما منعقد شود قطره کرده و باز پس اید سقف کرما به همچون طبقه زمهریری باشد و حیطان کرما به همچون
کوهها و از لطف ربانی ان است که باران در هر سال در وقت معلوم اید که بدان حاجت باشد دران موضعی
که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا پیش از چهل منزل باشد آنجا حیوا
مقام نتواند ساخت زیرا که قطر انجا برکنند انکه در تمام الطاف او انست که مقدار کفایت فرستد نه قاصر که
گیاه را تمام نباشد و نزوید و نه پیش از کفایت که عرقه کند چنانچه فرموده و انزل من السماء ماء بقدر **فصل**
فی الریاح چنین گویند که باد از تموج هوا باز دید اید چنانکه حرکت اب از موج بود و هوا و آب دو بحر
است واقف الا انست که اجزای هوا لطیف است و اجزای ان ثقیل اما سبب ان باز دید آمدن او آن باشد
که از تاثیر افتاب درخانها از روی زمین برخیزد و چون لطقه با و رسد حرارت او شکسته شود و کثیف کرده
و قصد نزول کند و هوا متموج باشد باد از او حاصل اید چنانکه چیزی در اب اندازی ازان آب
در حرکت اید و اما حدوث کرد باد که انرا روبعه خوانند پیشتر او قات ان بود که باد از طبقه با رد رجوع کند
بحرکت شدید و مصارف سحابی شود که حرکت ان باد باشد و بهمدیگر آمیخته شود چون باز فرود آید هم بدان
حرکت بماند و باشد که سبب روبعه ان باشد که دو باد مخالف متلاقی شوند هریک دیگر را منع کند بسبب
آن روبعه باز دید اید و باشد باره غیم درمیان روبعه افتد و با او میکرد و چنان نماید که تنینی در هوا فی
پیچد و اصول باد ها چهار است شمال و مهب او از مطلع بنات النعش و جنوب و مهب او از سهیل باشد
لیکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب سهیل و مشرق صبا و مهب او از جانب بنات النعش
و مشرق باشد و دبور و مهب او میان سهیل و مغرب باشد **باد شمال** بارد یابس باشد زیرا که از ناحیتی
میاید که آفتاب مسامت آن نشود و انجا برف و ابهای فسرده و سرمای سخت بود چون باد بروی بگذرد
این کیفیات قبول کند و در آن جانب بحار نیست بلکه تراست و پیوست از صحراها و کوههای خشک قبول
کند و مهب او در میان جبال است از بهر جهد همچون ابی که از ابیوت پرون آید بخلاف جنوب که مهب
او سعی تمام دارد همچنان باشد که ابی از انای سرفراخ پرون اید و باد شمال را بدان سخت کند
و حواس را قوی گرداند و دماغ را صافی کند دلون را خوب کند و شهوت باز دید آید و چنین گویند که
باد شمال و جنوب اگر هبوب هریکی ازان بسیار باشد هنگام توالد حیوان شمال پشتر تاج ذکور از دو خوب
پشتر اناث و عرب شمال را ندموم دارند از انجهت که غیم را زایل کند **جنوب** اما باد جنوب حار رطب

باشد از بهر انکه هبوب او از جانب خط استوا است و انجا حرارت مفرط باشد از آنجهت که آفتاب مسامت آن
موضع باشد در سالی دو بار بسبب حرارت از انجا اکتساب کند و باد جنوب ابدا نرا است کند و کسالت آرد
و حواس را کدر کند و هوا را تیز گرداند و از عجایب او یکی انست که باد شمال را گرم گرداند همچنانکه باشد و باد
جنوب سرد کند و سبب این را گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال بردی جهد حرارت در اندرون وی
بماند چنانکه در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محبس شود و حرارت بر ظاهر زمین باشد و اما
جنوب حرارت از اندرون آب پرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت از اندرون زمین پرون
آید و چون حرارت پرون آید طبع اب که سرد است بطبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا
که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است **صبا** باد ی قریب است باعتدال اگر
در روز اول جهد مایل باشد ببرودت از بهر انکه بر مواضع بارد گذشته باشد و مواضع را بر داز بعد آفتاب
حاصل شده باشد در زمان شب و درین وقت باد صبا بغایت خوش باشد الا آنست که اندک بود
از برای آنکه شعاع او را فراپیش دواند و همچنین پیوسته در پیش شعاع میرود و آفتاب را تطیف و تسمین میکند
و اعتدال او را سبب این است و ان نسیمی است که او را باد سحرگاهی خوانند چون بر مردم وزد از ان
لذت یابند ان زمان از لذت او خواب خوش باشد و بیمار در انوقت خفت یابد و این نسیم که در وقت
سحر باشد و بامداد آن نیز باشد **دبور** ا باد دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب
از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلک در آخر روز جهد و پیش ازان و پس ازان بجهد زیرا که آفتاب
از مهب او گذشته باشد و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندک **فصل فی الرعد و البرق** چون سحاب
منعقد گردد و باد که طب بارد است چنانکه یاد کرده شد رطوبتها که در اندرون اجزاء ذخایر محبس شود و اگر بر حرارت
خود باقی ماند قصد صعود کند و اگر باقی نبود نزول کند و سحاب را بشکافد بعنف و ازان او از رعد باز دید
اید و باشد که از سختی تصادف بعضی بر بعضی اتش مشتعل شود و برق از و باز دید آید اگر لطیف باشد صاعقه
باز دید آید و اگر غلیظ باشد بهرچه رسد بسوزاند و باشد که اهن بگداز د که بر در باشد و چوب را بسوزاند و باشد که
زر را در خرقه بسوزد و باشد که بر کوه افتد سنگ خارا را بسوزد و باشد که در آب افتد ماهی در اب بسوزد
و برق در عقب رعد بهم حادث شود اما برق دیده شود پیش از انکه رعد شنیده شود زیرا که مرئی دیده
شود بحاذات قوه باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول انکه بصماخ و محاذات بصر شرط نیست در صو
صوت بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده و دریابد اما صوت آن بعد از زمانی بصماخ
رسد و در زمستان رعد و برق نبود زیرا که اجزای دخانی نباشد از غایت سرما و همچنین انجا که برف بارد رعد
و برق نباشد **فصل فی الهاله و القوس و القزح** قاضی ابن سهلان البسنادی گوید
که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوف است بر چند مقدمه و چون ان مقدمات معلوم شده باشد بعد ازان
گفته شود **مقدمه اول** در معنی انعکاس بصر و انرا قیاس نتوانکرد بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس
ضوء را در خارج هیچ حقیقت نیست و انعکاس بصر را در خارج حقیقت نیست بلکه او رمز موهوم است اما فرق
نیست میان انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما انعکاس ضوء
چنان باشد که شعاع از جسمی مضی بر جسمی اصقل و انجا منعکس شود بجسمی دیگر کثیف بشرط انکه وضع او ازین

جسم ثقیل همچون وضع ان جسم مضی باشد اصیقل ومخالف او باشد در جهة بروجهی که زاویه اتصال همچون زاویه انعکاس
باشد واین معنی از همین شکل هندسی معلوم شود وایرلب جرم آفتاب و دایره خط مرات صیقل وخط دب شعاع
آفتاب وع جسم کثیف که در خلاف جهة آفتاب باشد از مرات وشعاع از مرات بازگردد ودر جسم کثیف که برخلاف
جهة آفتاب باشد از مرات وشعاع از مرات بازگردد وبر جسم کثیف افتد چون میان ایشان حایل نباشد اگر فرض

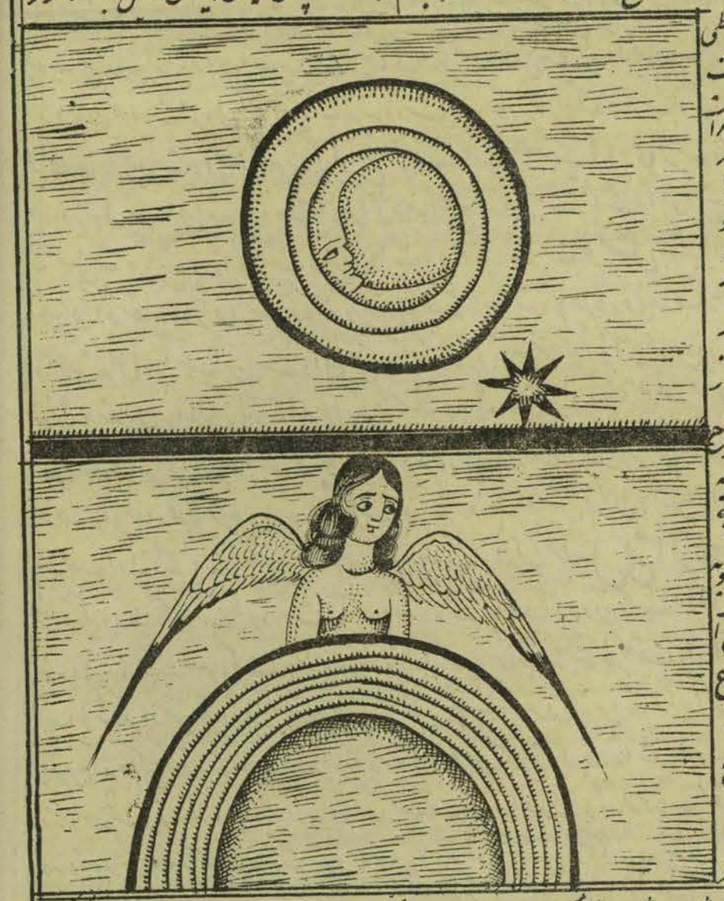

نصویر جرم آفتاب

کنیم که از شعاع دب خطی قایم شود بر سطح مرات چون عمودی وبر سطح مرات خطی فرض کنیم وان باشد که از خط سب ظاهر شود که آن شعاع است واز ع که مفروض است بر سطح مرات زاویه واز خط ا که ان شعاع راجع است ه واز خط راوبه دیگر ظاهر شود که موازی زاویه مقدم باشد وزاویه ع زاویه اتصال شعاع اب وزاویه انعکاس شعاع د وچون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مرات پس انعکاس راجع باشد بامکان خود

ازین مقدمه معلوم شود که شعاع آفتاب منصل کدام باشد وشعاع منعکس کدام وشعاع راجع کدام وچون انعکاس
خود معلوم شد انعکاس بصر را بران قیاس میکن چون در محاذات ناظر جسمی ثقیل بود و فرض کنیم که از حدقه
بجسم ثقیل پیوندد و فرض کنیم که خطی ازین نقطه مشترک پیرون شود مخالف جهة ناظر و وضع او از جسم ثقیل
همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد و ناظر از ا مبند وان دیدن را انعکاس
خوانند چنانکه مردم کیسرا در آینه بینند که بر جوانب او یا پس پشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود بدین شرایط

مقدمه دوم آنکه اگر مرات کوچک باشد شکل مرائی چنان نماید که در خارج باشد **مقدمه سیم** اگر
مرآت رنگ مرات بروی مرائی ننماید چنانکه کافور را در مینا سبز بود و کافور مرئی سفید نماید بنظر
آیخته وهمچنین دیگر لونها **مقدمه چهارم** ملون باشد انچنرکه در مرئی می بینم بر وضعی چون ازان مکان بمکانی
دیگر نقل کنیم ان وضع متغیر شود وانچه حقیقی باشد متغیر نشود بتغییر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد بدانکه

ناله که آنرا خنه من ناه گویند حدوث ان از اجزای رشحی باشد ثقیل که در هوا حادث شود وان اجزای محیط باشد
بغیمی لطیف ورقیق که سایر نبود چون شعاع بصر بدو رسد در انجا منعکس شود بجسمی که وضع او وضع مضی باشد وجانب
مخالف پس ضوء قمر دیده شود واگر جرم قمر دیده نشود چون آینه کوچک باشد شکل مرئی در اشوان دیدن
پس هریک ازان اجزای ضوء ماه بدهد دایره روشن دیده شود وان ناله باشد **اما قوس قزح**
حدوث آن چنان بود که در خلاف جهة آفتاب اجزائی پشد مائی شفاف واقتاب نزدیک بود وازپس ان
اجزاء جسمی کثیف باشد مثل کوهی یا سحاب مظلم چون ناظر ان اجزا را نگاه کند وپشت بر آفتاب دارد شعاع
بصر منعکس شود ازان اجزاء با آفتاب ازبهر آنکه اجزا ثقیل باشد پس لون آفتاب دیده شود وشکل او دیده
نشود چنانکه یاد کردیم در ناله که چون اجزاء صغیر باشد هریک ازان لون او اکند وشکل او انکند اما بسبب استدارة
قوس وقزح انست که اجزا بران وضع افتاده باشد واما اختلاف الوان مراتب باشد والوان مختلف دیده
شود احمر واخضر واصفر وبنفش وارغوانی ومشتر اوقات ارسه رنگ باشد واگر پس اجزای صیقل جسمی کثیف
نبود قوس ظاهر نشود ازبهر انکه اجزاء شفاف باشد شعاع بصر در او نفوذ کند وشیخ الرئیس گوید که در حمام
قوس را دیدم نه بطریق خیال بل بطریق حقیقت وانچنان بود که ناظر از مکانی بمکانی نقل میکرد وان الوان
بجای خود بود وقاضی ابن سهلان گوید که سبب وقوع این ضوء شمع باشد که بر زجاج حمام افتاده بود وآن
ملون بوده باشد وعکس آن بر حایط حمام افتاد ومثل این عکس حقیقی بود وشیخ الرئیس گوید که میان باد
رود طوس کوهی است در غایت بلندی من بران کوه بودم واسمان مکشوف بود ومیان من وروی زمین در
وسط جبل اثر تری بود واقتاب در میانه آسمان بود ونگاه دران سحاب کردم که در میان من وروی زمین بود
دایره تمام دیدم ملون قوس وقزح شروع کردم که ازکوه بزیر آیم چنانکه فسه ومی امدم دایره کوچک شد
چون بمکان سحاب رسیدم هیچ ازان دایره نمانده **لنظر چهارم در کره آب** چنین گویند که آب
جسمی بسیط است بارد رطب ومکان طبیعی او ان است که زیر کره هوا باشد وبالای کره زمین وچنین گویند که شکل
کرداست زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه پیدا نگه سطح ان واگر نه آنست که سطح آب محدب است
بایستی که قله ان جبل وسطح را بهم دیدی زیرا که صنع نزدیک تر است از قله الا آنست که استداره گر آب صحیح است
زیرا که باریتعالی خواست که بعضی از زمین مقر حیوان سازد ویسما نوع انس که اشرف حیوانات شد ومعلوم که حیوان
اکثر در آب شوان زیستن فی هوا ودر هوا شوان زیستن زیرا که مخالف بردن ارضی است وهر مرکبی که بر او غالب
احد اجزاء المرکب باشد ومحل او ان باشد پس باریتعالی بلطف وعنایت خویش زمین را ذات التضاریس مانع نبود
از انکه شکل زمین را با شکل آب کری باشد وهریک از ارکان محیط است بدیگری وکره او صحیح است الا کره
آب که عنایت ازلی چنان اقتضا کرد که او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای حکمت که یاد کرده شد واب بر دو قسم
است یکی ملح ودیگری عذب وهریکرا فایده ایست که دران دیگر نباشد اما ملح ملوحت او از اجزای رشحی است
که تاثیر افتاب اورا سوخته باشد چون با آب امیخته شود ازا مالح گویند واگر نه ان بودی ابهای دریا تا بثیر افتاب
وطول مکث متن شدی وهوای متن او را با طراف رسانیدی وهوا را فاسد گردانیدی وازان طاعون حاصل
آمدی وسبب هلاک حیوانات شدی وحکمت الهی چنان اقتضا کرد که اب دریا شور باشد از برای دفع این فساد
واز فواید شوری در آن عنبر ومرجان وغیر آن باشد اما عذب معظم فایده او تیزیست که یکروز حیوان

ازان صبر میتواند کرد و باریتعالی در آن قوتی آفریده است که هرچه در اب کنی طعم او و لون او بستاند و او را هیچ طعم و لون نباشد و چون ببیجوان و نبات است باریتعالی ازا برخلق فراخ تا تحصیل ان اسان باشد و بجایی حاصل نباشد و بخلاف دیگر مطعومات و مشروبات و ماکولات که اشعاع بدان موقوفت باشد و معالجت طبخ و غیر آن و اگر آب خوشرا از اب شور تمییز بایستی کردن مردم ازان مشقت عظیم یافتندی باریتعالی تلطف خود آن مشقت را از خلق برداشت و بواسطه افتاب که در بحر اثر کند و بخار از و بوجود آید باد را بفرماید تا ان بخار را بموضعی رساند که خواهد مطر باشد و ازا در مغارات ذخیره نماند و ازانجا اندک اندک بیرون اید و از و چشمها و رودها و قنوات باز دید اید بقدر حاجت خلق چون وقتان باشد که ماده آن کم شود سال تمام شده باشد دیگرباره بلطف و کرم خود مددان بفرستد فبحانه ما اعظم شانه **فصل فی الامور العجیبه الا بحار** بدانکه در بحرا حوال عجیبه غریبه بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلفه چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار را ما ارتفاع میاه ازا سبب چنین گویند که چون افتاب در وی اثر کند اب لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و جای او بادیه که فراختر شود پس بعضی ببعضی تدافع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و برسواحل او در وقتی که جنبش زیاده شود بادهای مختلف وزد چنین گویند که در قعر این بحر اژدر و مدباشد صخور صلب است چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور رسد انکه ازانجا منعکس شود تبراجع واب او اکرم کند و لطیف واب کرم مکانی طلب کند که فراختر از اب سرد باشد و بدین سبب موج زند بسوی ساحل و بعضی بعضی را دافع کند و زیادت شود تا انگه که قمر بوسط السما رسد چون قمر از وسط السما زایل شود آن غلیان ساکن شود و اجزای آب دگرباره آغاز کند در ارتفاع شرعی بران عادت که گفتیم تا انگه قمر بوسط الارض رسد و این هنگام باشد و اهیجان اخلاط باشد در بدن آدمی که گاهی دم اهیجان کند و گاهی صفرا انگه آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر این معنی را بعبارتی لطیف ادا کرده و آن این است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فتکون منه المدثم یرفع فیکون منه البحر و اکنون بحار مشهور یاد کنم و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات عجیبه **البحر المحیط** و این دریا را از بحران محیط میگویند که گرد این همه زمین در امده است و ماده همه دریاها از وست و هیچ کس ساحل ان ندانسته است و حکمای یونان انرا دقیانوس خوانند کعب الاخبار گوید باریتعالی هفت دریا آفریده است اول ان محیط است بروی زمین عالم و نام او نبطش است و بعد ازان بحری دیگر است و نام او قیش است و دیگر نام او اصم و چهارم او مظلم و پنجم نام او میاس و ششم نام او باک هریک ازین بحار محیط است بدیگری و اخران باکیست و این دریاها که مردم بدورسند خلیجها است اما ان دریاها جز خدای تعالی ندانند که انجا کیست از دامی و دواب و جزایر و حیوانات و ابوریحان خوارزمی گوید که ازان دریا که از جانب مغرب است برساحت اندلس بحر محیط است و یونانیان انرا بحر دقیانوس خوانند مردم بسواحل آن گذرند و کس درمیان نگذرد و در جانب شمال ممتد شود و از و خلیجی بیرون آید یونانیان انرا بنطش گویند و دیگران ازا طرامه گویند و نبرد یک قسطنطنیه بشک شود و در بحر شام ریزد از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد شود در مقابل رومیه و بلغار و از و خلیجی بیرون شود و انرا بحر ورنگ گویند پس ازانجا ممتد شود بجانب مشرق میان ساحل و رمیان و اقصی بلاد ترک و انجا کوهها بسیار است و زمینها خراب کسی در انجا

وطن نسازد تا انگه مشرق رسد بلاد چین انگه از و خلیجی عظیم بیرون آید که این بحر را که معروفت جمله خلیج اول بحر چین انگه بحر هند انگه خلیجی عظیم از او بیرون آید یکی بحر فارس و یکی بحر قسلزم انگاه ممتد شود تا انجا که بحر بر خوانند و از عدن ممتد شود تا مقابل بندج و درین دریاها کس در نرود زیرا که رکوب او خطرناک باشد پس از انجا ممتد شود تا انجاکه او را جبال قمر گویند و آن منبع نیل مصر است و از انجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و از انجا تا بلاد اندلس و بحر او دقیانوس و درین بحر چندان جزایر است که عدد ان جز خدای عز و جل کس ندانند و اما جزایر که مردم انجا رسد بسیار است هر جزیره بمسافت فرسنگ و دو فرسنگ و نهر فرسنگ و جزایر مشهور آن جزیره قیوس و سامس و رودس و صقیله بود و در جهة جنوب جزایر ریح و سکسنیب و سقطری و رهجات و لوایح و الله اعلم و سمرقندی چنین گوید که در بعضی از تصانیف خواندم که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و بفرمود تا یک سال تمام بروند تا مگر خبری از ساحل این بحر بیاورند این مرکب یکسال برفت و هیچ ساحل ندید خواست که برگردد انگه گفتند که ماهی دیگر برویم باشد که چیزی معلوم شود ماهی دیگر برفتند در اب مرکبی ظاهر شد و در و مردم بودند یک هریک ازان مرکب زبان این یک نمیدانست قوم ذوالقرنین مردیرا با ایشان دادند و زنی از ایشان بستدند چون بازپیش ذوالقرنین آمدند ازان فرزندی آمد که او هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند که از ما دور پرس که از کجا آمدی گفت ما را ملک فرستاده بود که احوال این جانب بدانیم گفتند در انجانب ملکی هست گفتند آری ملکی عظیم تر ازین ملک و حریص تر و خلقی بسیار تر و این از قدرت خدای تعالی جل جلاله

صورت ذوالقرنین و اهل جزیره

وعظمت شانه و لا اله غیره و بعبده و دونیت و الله اعلم **بحر الصین** بحر صین متصل است بحر محیط و هیچ بحری ازا و نزدیکتر بحر محیط نیست و او دریاییست بسیار موج زن و در عمیق و چنین گویند که مد و جزر بحر صین هیچ نکمه باشد که ازان بحر فارس و شرح آن در بحر فارس داده شود انشا الله و ابوریحان گوید که در اماریافته ام که بحر صین چون کاوان باشد که هیچان خواهد کرد استدلال کند بارتفاع ماهی از قعران بر روی آب و چون ساکن خواهد شد استدلال کنند بمرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد چون او بچه نهد درمیان دریا بر پاره از خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر مغاص در است و در

خوش باشد که دانه نفیس که درین مغاص بیفتد و در بعض جزایر او معدن زراست و دور او معدن جواهر است
و حیوانات غریبه الاشکال دارد و درین بحر گردابی هست که هر سفینه که در انجا افتاده هیچ پرون نتواند آمدن
و جزایر این بحر را حدی نیست از بسیاری اما آنچه مشهور است و مردم انجا بر سند یاد کنیم **منها جزیرت**
رایج این جزیره بزرگ از حد و صین است تا اقصی بلاد هند دارالملکی بود نام او مهراج و محمد ذکریا
گوید که مهراج را هر روز دو پست من زر حاصل اید از هر جانب و ملک بفرماید تا خشت سازند و در اب اندازند

تصویر جزیره هند و اهل آن

و خدا وقعر آب باشد ابن الفقیه گوید که درین جزیره جمعی هستند که صورت ایشان صورت انسان است و اخلاق
وحش دارند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و باشد که از درختی بر درختی جهند و گوید که انجا نوعی دیدم که از گربه که او را

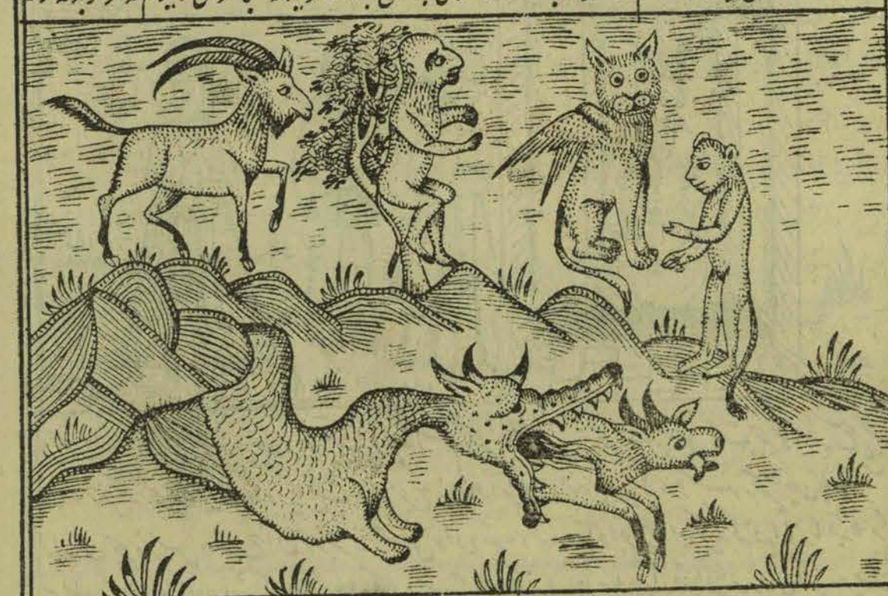

تصویر جزایر هند و خلق ان

جناح بود همچون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گوید درین جزیره نوعی دیدم از بزگوهی بر شکل گوزن
لون او سرخ بود و بر روی نقطهای سفید و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش بود و در ان

جزیره کربه زیبا باشد و موشی هست که ازان مشک گیرند و گوهی هست که آنرا گوه نصیبان خوانند و درین کوه دوها
باشد که یکی ازان جاموس فرو برد و باشد که فیل فرو برد و درین جزیره نوعی از بوزینه هست که سفید چند
گاومیشی و نوعی دیگر هست عجیب تر سینه او سفید باشد و پشتش سیاه محمد ذکریا گوید که درین جزیره نوعی از
طوطی هست سفید و سرخ و زرد هر چه بشنود باز گوید و نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر هست که او را
حواری گویند بزرگتر است از رود و کوچکتر از فاخته منقارش زرد و بالهای سیاه و شکم سفید و پایها سرخ

تصویر جزیره هند و اهل آن

و او فصیحتر از طوطی است و خلقی هستند بر صورت آدمی و ایشان را پر و بالست و سفید رنگ باشند و نوعی از
ایشان سیاه اند و نوعی دیگر سبز و مامان بن نجم البیرافی گوید که درین جزیره کل بسیار دیدم نوعی ازان
سرخ و نوعی ازان زرد و نوعی ارزق میرزی ازان پرگردم پاره از انش دیدم که آن کل که دران بود جمله
بسوخت و میرزا هیچ آفت نرسید از انجا لت عجب داشتم مردم را پرسیدم گفتند درین کل منفعت بسیار است
لیکن ممکن نبود که ازین پشه بدر برند و محمد ذکریا گوید از عجایب این جزیره درخت کافور است و ان درختی عظیم بود
و در سایه او صد کس بنشیند اعلای ساق او را سوراخ کنند و ازاو پاهای کافور بیرون آورند و کافور

صمغ ان درخت است و چون کافور ازاو بگیرند

تصویر جزیره و درخت کافور

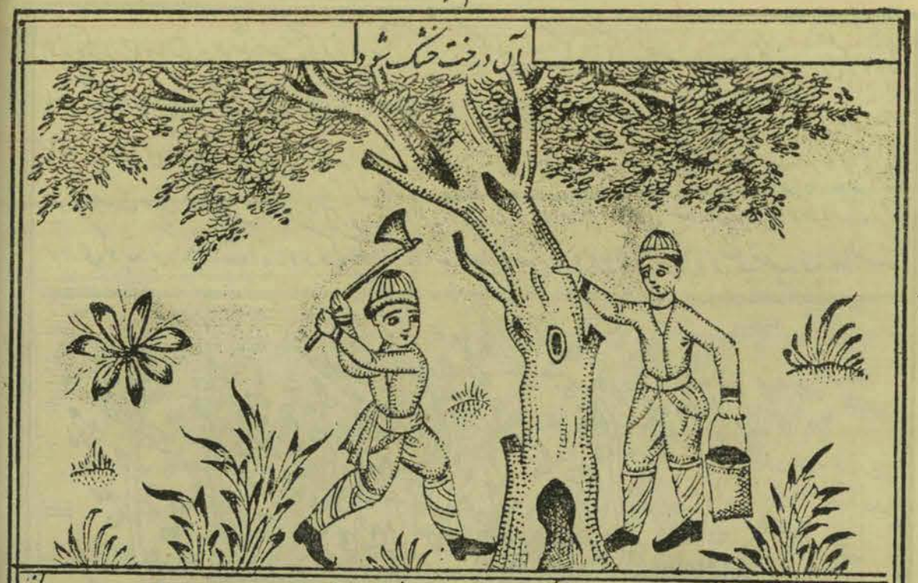

مهاجزیرة الرامی ابن الفقیه گوید بجزیره رامی خلقی مستند انبوه و برهنه باشند مردان و زنان ایشان را فهم زبانشان را شوانگرد و برتن ایشان موی بسیار باشد چنانکه صورت ایشان باز پوشد و ساکن ایشان در درختها باشد و از مردم گریزند و در پشتها جای سازند و اگر یکی از ایشان بگیرند در میان مردم آورند بگریزند و در پشته روند و محمد ذکریا گوید که درین جزیره امتی باشد بر شکل آدمی الا بالای هریک از ایشان

چهار شبر باشد و برتن ایشان موی سرخ باشد و بر سر درختان باشند و درین جزیره گرگدن باشد و نوعی از گاومیش و درخت کافور و خیزران و درخت بقم را بنشانند و او را یاری باشد بر شکل خرطوت و طعم او طعم صلتم باشد **منها جزیرة الوقواق** و این پوسته باشد بجزایر رایج و گویند که آن هزار و هفتصد جزیره است و ملک ان جزیره زن است موسی ابن المبارک السیرافی گوید که بدین جزیره رسیدم و پیش

تصویر جزیره انوقاق

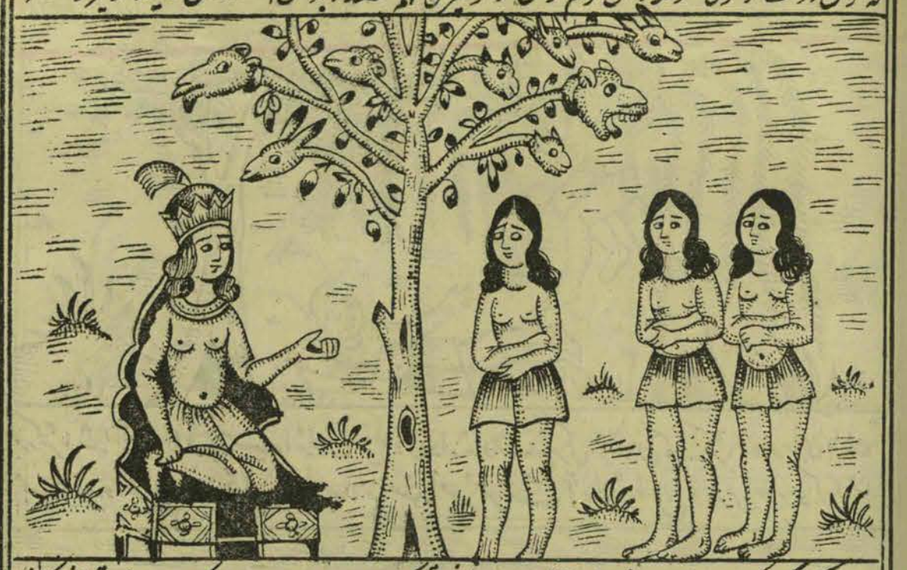

ملکه رقم بر تختی نشسته بود و بر هنه و تاجی بر سر داشت و چنین گوید که در خدمت او چهار هزار دختر خانه باشد و همی بسیار بود ناز دختران جمله برهنه و این جزیره را از جهة ان واق واق گویند که در انجا درختی هست که از ان درخت آوازی شنوند و ان قوم از ان اواز چیزی فهم کنند و بدان استدلال نمایند از خیر و شر

و محمد ذکریا گوید که این جزیره موضعی است بسیار زر زیرا که اهل جزیره سلاسل مکان و طوق بوزینگان از زر سازند و باشد که جامه ورد از زر سازند و در انجا چوب ابنوس باشد و **منها جزیرة سلا** و آن جزیره بسیار خیر است و هر کس در انجا رود و از غربا از انجا بیرون نیاید از بسیاری چیز که در

تصویر جزیره سلا

انجا باشد و درین جزیره زر بسیار باشد و باز سفید و شاهین باشد و پادشاه سلا از بهر ملک صین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک صین قطع کند در جزیره سلا باران نپاید و این حکایت را ابن الفقیه

در کتاب خود آورده است و منها جزیرة البنان و در این جزیره قومی اند از مردم صورتها
خوب دارند لون ایشان سفید باشد و مساکن ایشان در درختها باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره دیگر

بزرگتر باشد ان دو را قومی سیاه اند لون خلقی عادی دارند و قد هر یکی از ایشان یک گز باشد و موی ایشان
مجعد باشد و ایشان مردم خوارند و السلام منها جزیرت اطوران و در این جزیره کرگدن

باشد و نوعی از کبی جثه عظیم دارد چنانکه یکی از ایشان بحجم دراز گوشی باشد و ان درخت کافور باشد و چنین

گویند که مراکب ذوالقرنین در این دریا میرفت بجزیره رسیدند و در آن جزیره قومی اند که تن ایشان چه تن آدمی

و سر ایشان مانند سر سباع چون اهل مرکب ایشان را دیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند منهافی
الحیوانات العجیبة التی یوخذ فی هذا البحر چنین گویند که در این دریا حیوان عجیبة الاشکال

پیدا است

تصویر عجایب بحر

منها ما ذکر البحر لون چون موج این بحر بسیار شود و در او اشخاصی بازدید اید سیاه و بالای ایشان
چهار شبه با شد پانج بر شکل اولاد حبش بشکل دلون چون مرکب بنشند در آیند و هیچ ضرر بادمی و غیره نرسانند

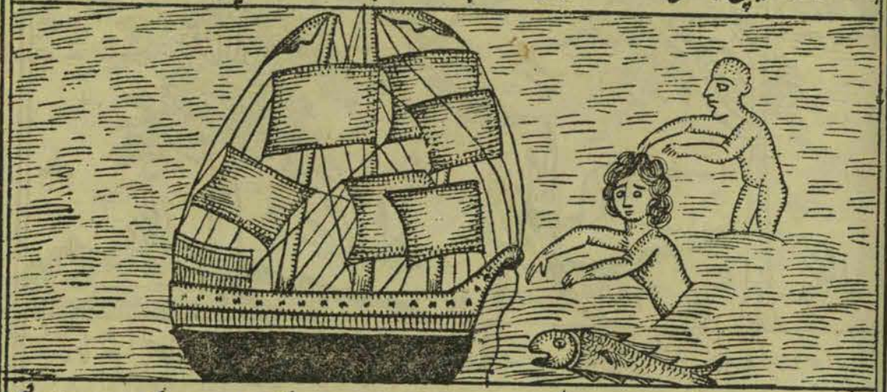

تصویر بحر تون

و منها امته اخری لون ایشان سیاه باشد و سیاحت در آب چنان نمایند که مرغ در هوا و

تصویر اهل بحر

که باد

و با موافق مرکب راه رونده ایشان بسباحت درایند و غیر پاورند و با هن فرو شنند و چنین گویند که ایشان
از قومی اند که ایشانرا مجکوی گویند و عدد ایشان جز خدایتعالی کس نداند از بسیاری ایشان مردم را

بصورت کشتی

خورند همه بر شکل دیو چه اند و بقرب ایشان قومی دیگر هستند از سیاهان چون مرکبی بنزدیک جزیره ایشان
رسد دریا در اضطراب اید ایشان بدانند که مرکب رسیده است و در مرکب درایند

بصورت بحسه

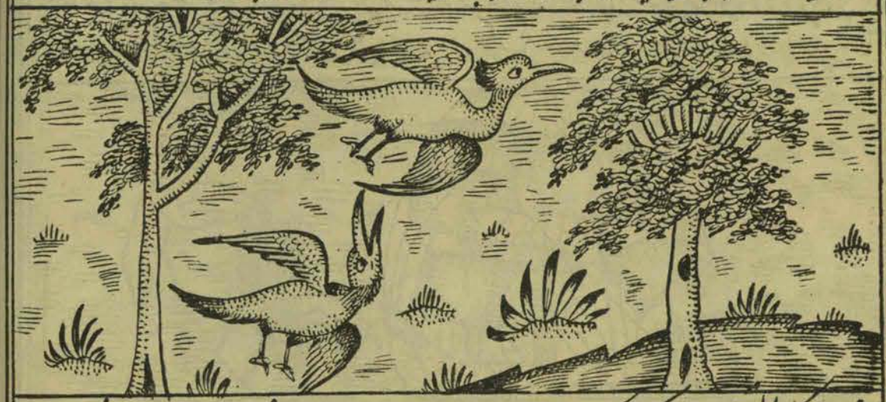

منها ماکلی البحار چنین گویند که درین بحر چیزی هست چه صورت مرغی از نور دیده او را نتوانید دید
و ادراک نتوانند کردن از پر تو شعاع اگر بالای وسل سفینه بود علامت ان بود که دریا ساکن شود

بصورت بحسه

اگه ناپدید شوند نداند که کجا رفت و این دلیل نجات بود منها کوند مرغی است که از اجرمشه گویند

بزرگتر از کبوتر است در تخته اعراب آورده است که چون جرمشه بنزد مرغ دیگر پاید که او را کرگز گویند
و چندانکه جرمشه پر دکرگز بر او پر دتا جرمشه سرکین پندازد و کرگز او را غذا سازد الا در حال طیران

بصورت ماهی

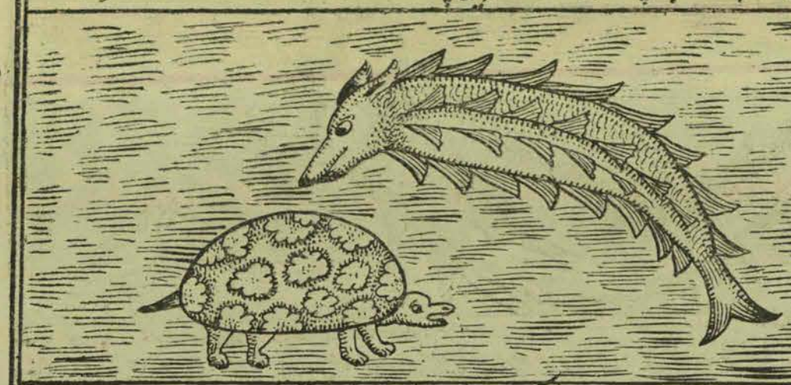

کرگز را جز سرکین غذا نبود منها دابة المشک چنین گویند که از اب برون آیند در هر سالی وقتی معلوم
و عددی بسیار برون آیند و او بر شکل آهو باشد و دو ناب دارد چون نابهای ضریر مردم او را صید

بصورت ماهی

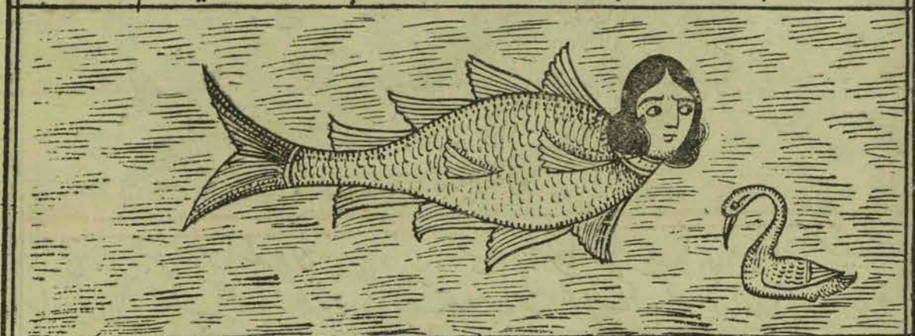

کنند و سره او مشک باشد و چنین گویند که او در ان موضع مسیح رایحه نبود چون او را موضع دیگر برند
بوی او باز دید آید منها سمکه چنین گویند که این ماهی بنزدیک جزیره واق واق بود و در ان

او پیش از دو لیست گز باشد چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ برآورند و دهل و هر چه باشد
بنوازند تا او صباح بگریزد و چون جناح برافروزند همچون سرخ سفید بود منها السلحفات

نوعی از سلحفات بود یعنی سنگ پشت و گویند شدادت او پست گز بود و چنین گویند که یکی از ان پست پضه

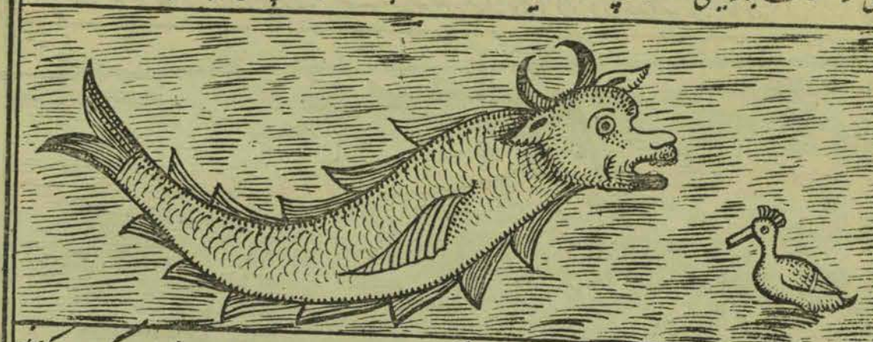

تصویر ماهی

پضه نهد و این نوع باشد که هزار پضه نهد و جنس آن در جزیره واق واق باشد منها سمک و گویند که هم درین دریا ماهی هست که روی ان ماهی چون روی خنزیر باشد و بروی اسپیج بلوس بنا شد و تن

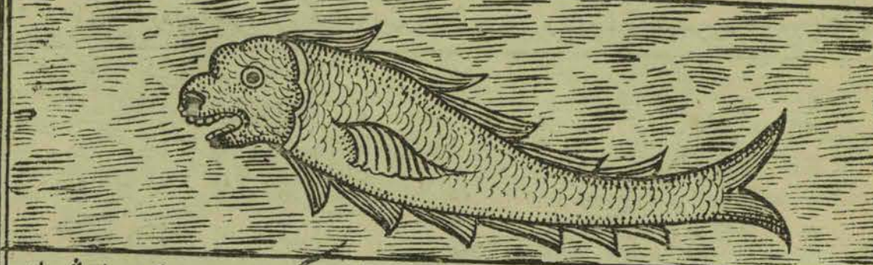

تصویر ماهی

او طبقی از لحم و طبقی از شحم باشد چون فرج زنان و السلام منها سمک ماهی است که اولشلان خوانند چون او را صید کنند باشد که دو روز خشک صاحب تحفة الغرایب گوید اگر او را در دیگ نهند تا

تصویر ماهی

پزد اگر سر دیگ را برگیرند پخته شود و اگر نگیرند ظرفه کند چون آتش بوی رسد و از دیگ بجهد و در دیگ

تصویر ماهی

تصویر سرطان

پنهان شود منها السرطان نوعی از سرطان است که بمقدار یک گز باشد چون از آب بیرون آید در زمان سنگ شود و در داروهای سیاه بکار آید و حدیث این سرطان شایع و مشهور است و اما چون از آب بیرون آید حیوانیت او در ساعت زایل شود و منها الحیة مارهای بزرگ باشد که بالای ایشان صد گز باشد که از آب بیرون آیند و پیل و جاموس را

فرو برند پس خود را بر درختی یا بر سنگی به پیچد و استخوان آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود چنانکه او از ان آید و از خواص این بحر مغاص لولو است و جواهر دیگر و حیوانات غریبة الاشکال باشد در و ماهیان بزرگ باشد طویل القامت یکی تا دویست ذرع و حیوانات او بعضی بعضی را بخورند و در و گردابی هست که هر سفینه که در او افتاده هیچ پیرون نیاید و ملاحان ان مکان را دانند و شناسند تا توانند از انجا دوری کنند حکایت یکی از تجار حکایت کند که درین بحر نشسته بودم بادی سخت بجست و مرکب را از مقصد خود بگردانید و میدوانید نمیدانستم که مرکب معلمی بود استاد لیکن ناپینا هر لحظه میپرسید که بنگرید تا چه بینید و چه پیداست و هر چه میدیدم او را خبر میدادم و این معلم پیوسته در مرکب رهنمای بسیار پیاوردی و اصحاب او بروی لشکر بودندی و گفتندی بگذار تا بجای این رهنما مطاع بازرگان برگیریم و معلم گوش بایشان نکردی و آن رهنما پیوسته با خویش گردانیدی و معلم هر لحظه میپرسید که چه می بینید تا آنگه گفتم مرغان سیاه را می بینیم برروی آب معلم چون این سخن بشنید فریاد بر اورد و دستها بر سر خود میزد و میگفت هلاک شدم بسبب او را ازان پرسیدم گفت حاجت نیست که من بشما بگویم این زمان مشاهده خواهید کرد که حال چون است زمان اندک حالتی دیدم که امید از حیات برگرفتم و مضطرب حال بنشستم چون معلم ما را دران حال دید گفت یک نیمه ازین مال زاکه درین مرکب میباشد بمن دهید تا شما را بپرون برم ما راضی شدیم و گفتیم که یک نیمه ازین مال ترا حلال است و بفرمود تا قرابهای چند که با خود داشت پر از روغن کردیم و رسن در دنبشد و در دریا فرو هشتند و دران قرابها ماهی چند جمع شدند که عدد آن جز خدای تعالی کس نداند انگه بفرمود تا آن مردکان که دران مرکبها بودند پاره پاره کردند و در آن رهنما بستند و در دریا انداختند و سر رسنها بر کشتی

وچوبها و هرچه میتوانستند و دست میزدند تا مرکب در حرکت آمد و بفرمود تا همچنین میکردند تا آنگه مرکب از گرداب
بیرون رفت آنگه بفرمود تا آن رسنها ببریدند و مرکبها بسلامت رفت و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده آمد
که حدث غرا بحر و لاحرج **فصل بحر الهند** این دریا بزرگترین جمع دریاهاست و در و جزیرهای بسیار است
که در دریاهای دیگر نبود و اتصال او بجر محیط ظاهراست از بهر آنکه موضع شمال است و از بحر هند چند خلیج
بیرون شود و بزرگترین ان خلیجها بحر فارس است از بهر آنکه چون آفتاب بحوت نزول کند و نزدیک استوای
ربیعی باشد دراو ظلمت ظاهر شود و اضطراب دراو بازدیاد و مرکب دراو بخار در فتن تا نزدیک استواء
خریفی باشد و دشخوارتر اوقات اوان باشد که آفتاب در جوزا بود و چون آفتاب بسنبله نقل کند آن اضطراب
و ظلمت کم شود و اب او ساکن گردد و مراکب او روانه گردد تا قرب استوای ربیعی چنانکه یاد کرده شد و زمستان
بر وقتی ان باشد که آفتاب در قوس باشد و درین بحر عجایب بسیاراست و از جزایر و حیوان بعضی ازان یاد کنیم
فصل فی جزایر هذا البحر بطلیموس گوید که جزایر این بحر بیشتر از هزار باشد و در ان جزایر معتمد که عددا
جز خدای تعالی کس نداند و ازان جزایر آنست که مردم بدان نرسند اما انچه اهل بلاد با بدان رسند چند جزیره
چند یاد کرده شود **فصل فی جزایر ها منها جزیره برطائیل** و این جزیره بقرب جزیره راست
ابن الفقیه گوید درین جزیره قومی اند روی ایشان همچو سر و موی ایشان چون دنبال است و درین جزیره کرگدن
نیز باشد و در و کوهیاست که شب ازان اواز طبل و دف بسیار شنوند بحریان گویند که دجال انجاست و از انجا
بیرون آید و قرنفل از انجا آورند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره متاع را کنند و باز مرکب آیند و شب
آنجا یکه بگذارند چون روز شود باز نزد رخت خود آیند قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشد و قرنفل برگیرند و متاع را
برگیرند مرکب هیچ نتواند رفتن تا آنگه که بجای رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار در آن جزیره قومیرا دیدند از مرد
بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته بر شکل زنان بودند از چشم غایب شدند پس ازان مدتی با
زرکان بساحل تردد میکردند قرنفل ندیدند بدانستند که سبب ان بود که بر ایشان اطلاع یافتند چون مدتی بر ان

بگذشت دیگرباره بعادت خود رجوع
کردند و این قرنفل اگر کسی بخورد در
آن وقت که رطب برسد موی او
سفید نشود و درین بحر درختی است
که آنرا الوف گویند و برگ آن درخت
لباس آنقوم باشد که ساکن آن
جزیره هیباشند و ثمره آن درخت
غذای ایشان باشد و نوعی از سرطان
انجاست که آنرا نیز خورند و آن
سرطان چون از اب بیرون آید سنگ
شود و حیوانی او زایل گردد و او در
ادویه کحل بکار برند و درین جزیره قرنفل و موز و نارجیل بسیار باشد و غذای از آنها و ماهی باشد منها

جزیرة القصر و چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید از دور ظاهر شود و اصحاب مرکب چون اورا
ببینند از دور خوشحال و شادمان شوند و استدلال کنند بر سلامت حال و چنین گویند که کسی نداند که در اندرون
آن قصر کیست و گویند که یکی از ملوک قصد آن کرد چون انجا رفت باشیع چشم خود اعضای ایشان سست شد
و تعجل کردند و باز آمدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردکان را دیدند و استخوانها و کسی که انجا بماند

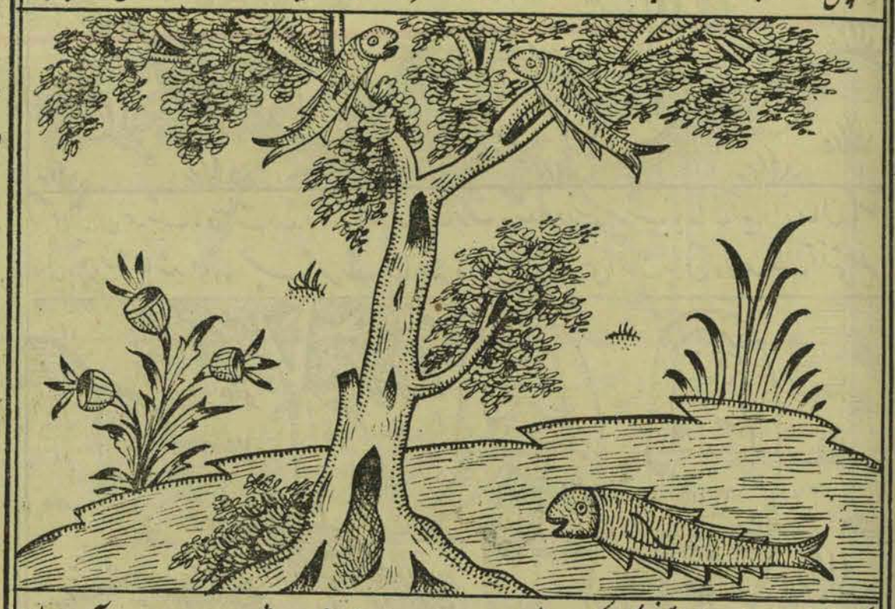

هلاک شود و در اخبار و اقع این آمده که سر ایشان چون سر کسان بود و زبانهای ایشان از دهن بیرون آمده همچون
زبانه آتش و تن ایشان مانند بدن انسانی بود بر اکب اسکندر آمدند و با ایشان جنگ میکردند و مردم اسکندر
قصری دیدند همچون بلور صافی و از روشنی او در و دیوار پیدا بود ان قوم از انجا بیرون آمدند و اهل مرکب
خواستند که آنجا نزول کنند فیلسوف منع کرد و گفت هرکه درین قصر رود و بخوابیدن شود و نشاند بیرون آمدن
منها جزیرت السلامط و درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و نوعی از ماهی است

که از دریا بیرون آمده بر درختها رود و ثمر او را بخورد و مست شود و در انجا بسیار مردم پیابند و صید کنند
و در کتاب تحفة الغرائب گوید که درین جزیره چشمه ایست که اب از او برابد و در جنب او سورا خیست

بدان سوراخ فرو رود و از شاشات آچیزی که بیرون بماند سنگ شود و انچه در روز بماند سنگ سفید شود و در شب سنگ سیاه شود **منها جزیرت الکلیل** صاحب تحفة الغرائب گوید که آن سه چیز است

تصویر وزغه نشل

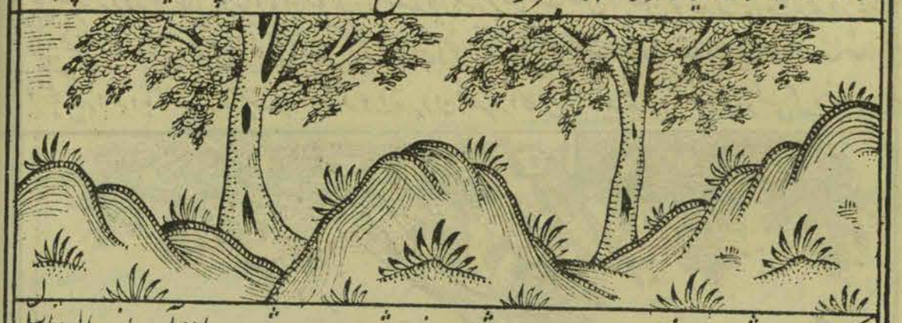

در یکی از ان همه شب باد سخت جهد و در دوم همه شب برف باشد و در سیم همه شب باران آید و از سال تا سال حال بدین نسق باشد **منها جزیرت حامه** و درین جزیره کوهی است بران کوه همه شب آتشی عظیم

فروزند و بروز و دودی بوذود و در انجا قومی باشند اشقر و درین جزیره نارجیل و عود و موز فصب السکر بسیار باشد و ان قوم اشقر و روی ایشان بر سینه باشد و ایشانرا آکردن بود **منها جزیرت لیکا لوس** اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان موز بود و ماهی و نارجیل و مال ایشان آهن بود و چون

مراکب برایشان بگذرد و بپایند در میان دریا و با اهل مراکب معامله کنند **منها جزیرت الکتنین** و آن جزیره بزرگ است و معمور و انجا جبال و اشجار بسیار است و حصنهای بسیار و آن حصنها را بارو های

حالی باشد **حکایت** چنین گویند که آنجا اژدهای بازدید آمد در زمان او با اسکندر عرض کردند و شکایت نمودند که این اژدها جمله چهارپایان ما را تلف کرده و هر روز دو گاو و ظیفه ان کرده بودند که در راه اژدها باشد ای ما او بپا مدی وان دو گاو را فرو بردی و باز گشتی و اگر بپا مدی و گاو نیافتی عزم عمارات کردی همچون سیلابی ازدر پیدا شدی و چشمهای او مانند اتش برمی افروختی و اتش از دهن او بیرون آمدی و هرچه یافتی تلف

تصویر وزغه

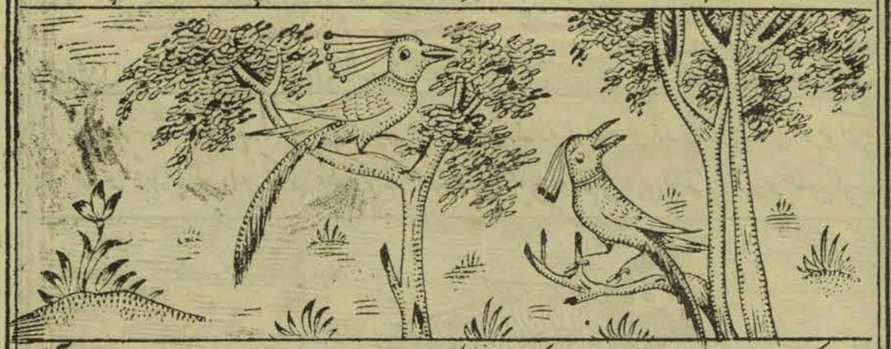

آوردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو پر از گبریت و آهک و نفط و زرنیخ کردند و در میان ان قلابهای آهنین پنهان کردند و در مکان گاوان بداشتند و اژدها بیامد و هر دو را فرو برد در حال اتش در اندرون او افتاد

تصویر اژدها

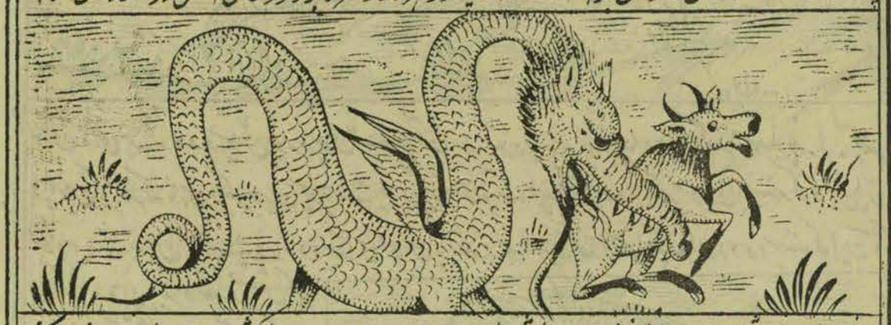

و قلابها در احشای او در اویخت مردم اژدها را دیدند مرده و دهن باز گشوده خرم شدند و از بهر اسکندر هدیها بردند از انجمله هدیها حیوانی بود بر شکل خرگوشی سر و بینی سیاه و او را مسرع گویند و از خاصیت او یکی انکه هر سبعی که او را بدیدی بگریختی **فصل فی حیوانات هذا البحر** صاحب تحفة الغرائب گوید درین بحر

تصویر وزغه

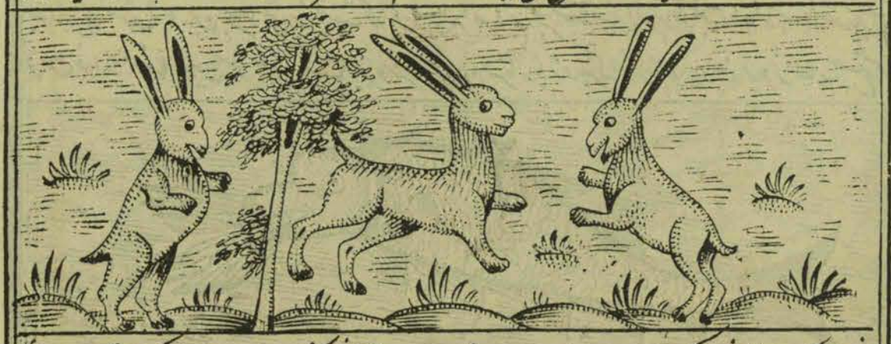

مرغیست که او را افیون گویند و این مرغ ماده در وقت خود را رعایت عظیم کند و چون پیر شوند یکی از بچگان او بر او قیام نماید و از بهر او اشیانه بنا کند و او را به اب و علف تعهد بکند همچنانکه مادر و پدر با فرزند اول تعهد

کرده بودند باریتعالی این مرغ را اکرام کرده بدین سبب که چون او بیضه بنهد بحر ساکن شود چهارده روز و شب تا انگه بچهای او از بیضه بیرون آیند و مردم بحر این حال را دانند چون بحر ساکن شود گویند افیون

بچه نهاده است **منهاذ البحر** گویند درین بحرها ماهی باشد که روی او چون روی آدمی و تن او چون ماهی پشت او بروی نقطها باشد و او را سکمه منقطه گویند **منهاذ البحر** و درین بحرها ماهی پرنده باشد و چنین گویند

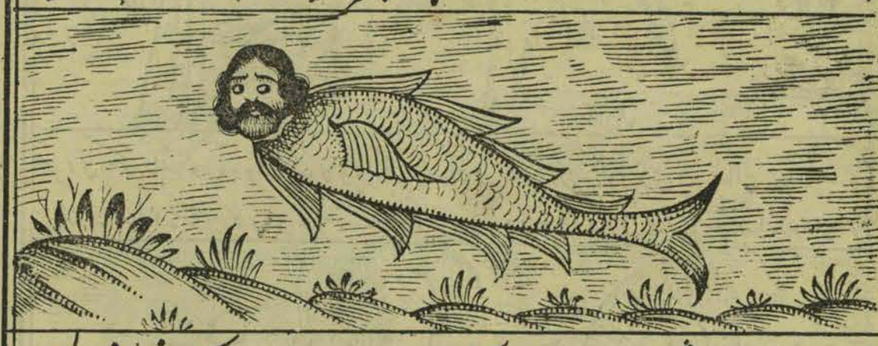

که آن ماهی همه برود و خیشش خورد چون طلوع آفتاب شود باز بدریا معاودت کند **منهاذ البحر** و چنین گویند که ماهی دیگر درین بحر هست چون بروی آب اید میگردد تا انگه حیوانی بیند که دهن باز گشوده باشد بدهن او فرو رود و غذای او آن باشد و صاحب تحفة الغرایب آورده است که این ماهی از آب برون اید و قصد خیش کند و از پس پی او آتشی پرون آید و قصد خیش کند و از پس پی او آتشی پرون آید و هر چند او چرا کند پرا مون او بسوزد و **منهاذ** درین بحرها بزرگیست که این ماهی را مردم بحر شناسند اگر بر طبیعت او کتابت کنند بدان توان خواند **منهاذ** درین بحرها ماهی است سبز و سر او همچون سر مار باشد هر که از آن بخورد چند روز طعام بهیچ قسم

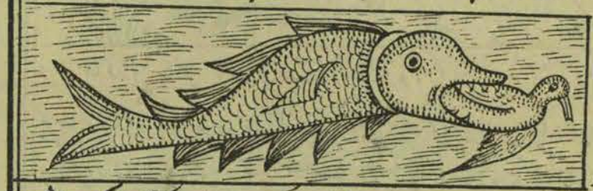

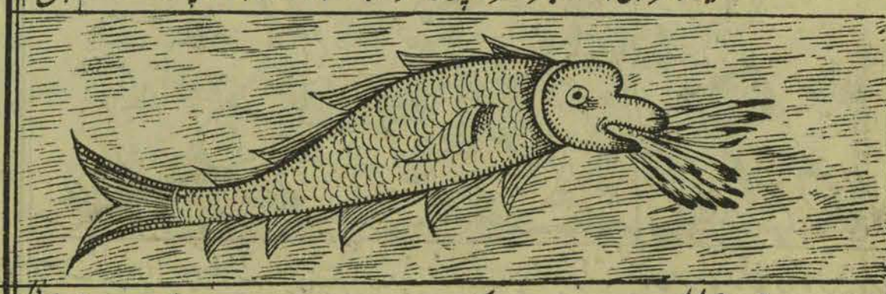

نتواند خورد **منهاذ البحر** درین بحرها ماهی است گردد او را کاوناهی خوانند و بر پشت آن ماهی شبه عمودی

باشد و با آن حیوان ترازند و در دریا هیچ حیوان نزد او نه ایستد و درین بحر حیوان عجیب الشکل و صورت بسیار است

لیکن در ذکر آن فایده بسیار نیست بدین قدر که ذکر شد اختصار رفت و این حیوانات که درین فصل ذکر کرده شد حیوانات غریب باشد و اما حیوانات ابی که مشهور باشد و خواص آنها بعد از ذکر بحار کرده شود و مرتب بحروف معجم **بحر الفارس** این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین شعبها است و او دریای مبارک است بسیار خیر و پیوسته مردم در او روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر بود محمد بن ذکریا گوید که عبد الرحمن شامی علم بحار را نیکو دانستی از او احوال مدو جزر بحار پرسیدم گفت مد جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود در فصل تابستان بجانب شمال شرق ممتد شود شش ماه و چون این وقت بود اب زیادت شود در بحرهای مشرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص شود و اما بحر فارس بد و جزر او بر مطالع قمر بود و همچنین بحر هند و صین چون قمر براسی از افاق این بحر باشد مدار آنجه موافی سیر باشد و همچنین زیادت شود تا انگه بوسط السماء ان موضع رسد انگه غایت مد باشد و چون قمر از وسط السماء زایل شود و انگه در آن موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شود موضع مد آغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد تا انگه قمر بوسط الارض رسد انگه غایت مد باشد و جزر اغاز کند تا انگه دگر باقی مشرق رسد آن دگر بار بدیداغاز کند بران نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل به بحر هند است و احوال ایشان مختلف است و در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند در یوقت ساکن شود و همچنین بحر هند مضطرب شود و بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس انگه باشد که آفتاب بسنبله رود و هر روز اضطراب زیادت شود تا انگه که آفتاب بجوت رود و مخوف تر او قات او انگه باشد که آفتاب بقوس رود چون آفتاب بمحل رفت ساکن شود تا انگه که دگر بار بسنبله رود و نرم تر و قتی از او قات او انگه باشد که بجوزا رسد و ابو عبد الله صفی گوید که باریتعالی بحر فارس را مخصوص کرده است بمد جزر و بسیاری او هشاد و گز باشد یا هشتاد و درین بحر مغاص در بود و دری که ازین بحر خیزد بهترین درها باشد و درین بحر نیز گردابی هست که هیچ کشتی از ان خلاصی نیابد و غوز کبیر درین بحر است و آن دو موضع است سنگ لاخ و کم باشد که مرکبی از او خلاصی یابد **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزایر این بحر آباد ان

و در آنجا عمارات و مردم بسیار باشد چون جزیره قیس و هرمز و قلهات و غیرها **منها جزیره خارک** بحد الحجابه و ان خانه مغاص لولو باشد و مغاص لولو است که نزدیک بحرین بود و چنین گویند که صدف در بحری بود که انهار عذب بر آن ریزد چون وقت ربیع باشد جبوب ریاح بسیار شود و موجها باز دید آید و رشاشات از بحر اوقیانوس بمکان صدف رسد و ان رشاشات ابی بود لزج که بزبق ماند و صدف آن رشاشات را فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطره بزرگ در دهن صدف افتد و دری یتیم شود و باشد که رشاشات خورد بود و از وجبات خورد حاصل آید چنانکه در مشترا صداف بود و چون صدف قطره فرو برد وقت طلوع و غروب آفتاب و هبوب ریح شمال از آب بیرون آید و در میان روز بیرون نیاید از بهر حرارت آفتاب و تهیج دریا و چون بیرون آید دهن باز گشوده تا باد شمال بر دراوافتد و از تاثیرات آفتاب و باد شمال منعقد شود چنانچه بچه در رحم پرورده باشد پس اگر در جوف صدف از آب تلخناک نبود نبود در غایت صفا باشد و حس شکل و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد لون او کدر بود و شکل او خوب نبود و چون در در جوف تمام شد صدف از آن موضع بموضع دیگر نقل کنند که سخت و صلب باشد و در آن موضع صلب منبت شود و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر بود و اهل بحرین یکدگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف و غواص چون فرو شود او را از زمین بقوت برکند و انچه در حال بیرون آرند تازه باشد و انچه در حال بیرون نیاورند لون او متغیر شود و بکاری نیاید **منها جزیرت جاشک** اهل این جزیره مردمی باشند که ایشانرا علم و جرات بحرات بحرب باشد و در میان دریا و چنان گویند که ایشان در میان اب چنان جنگ کنند که دیگران در خشک نتوانند و چند روز در اب سیاحت کنند و اهل جزیره قیس گویند بعضی از ملوک هند کنیزی چند را بتحفه بمیفرستادند بگلی دیگر چون بدین جزیره رسیدند جن کنیزکان را زار بودند و این قوم از نتاج ایشانند و الله اعلم بصحته هذا و گمان چنین است که این از بهران گویند که در ایشان زیادتی و شطارتی و جلادتی است و ایشانرا بجن نسبت کنند **منها جزیرة گید دلاوری** و این جزیره یقین نیست که از بحر فارس است و از این جزیره عنبر آرند اما اهل سیران و عمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا بود چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر بپندارد از بهران پاره پاره بپاشند و باشد که ماهی بزرگ از آن بخورد و هلاک شود بعد از ان مردم بدان اطلاع یابند و از شکم ماهی بیرون آرند **فصل فی الحیوانات العجیبة منها سمکة تظهرت اذا طغی الماء و یکون اوان** همچنان البحر و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او را بر روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند دریا جوش خواهد آمد ابو الریحان گوید که در روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه همچنان باز دید آید و نوعی از ماهی بر روی اب ظاهر شود و ان دلیل حرکت بحر باشد و باشد که این ماهی یکروز پیش از همچنان بحر باشد حاجظ گوید از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی پیدا شوند یکی را نام سنور و دیگر را حراف و دیگر را پرستوح این سه صنف ماهی را در سه وقت معین همه ساله بیابند و گویند که بطلب اب خوش می آیند بر این موضع چنانکه اشر گاهی گیاه شور طلب میکند و گاهی شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از این اصناف در سالی دو بار پایند و مقدار دو ماه مکث ایشان بود چون دو ماه تمام شود و این صنف منقطع شود و صنفی دیگر پایند و دو ماه مقام کنند و اهل بصره گویند که این اصناف از

ماهی نباشد و الا در موسم او در هیچ وقت دیگر نبود اما پرستوح از بلاد زنج آید بطلب خوش اب و هوا بی و غله و انچه ازان باز ماند و دیگر بار بحر زنج رود و مردم گویند که در میان بصره و زنج یک ماهی از پرستوح نباشد الا در وقت موسم و گویند که درین وقت پرستوح به بصره امده باشد و در بحر زنج هیچ ازان نبود و در ان وقت که تحویل کند و باز به بحر زنج رود و در قرب بصره یکی ازان نبود **منها سمکة الهیج** و او

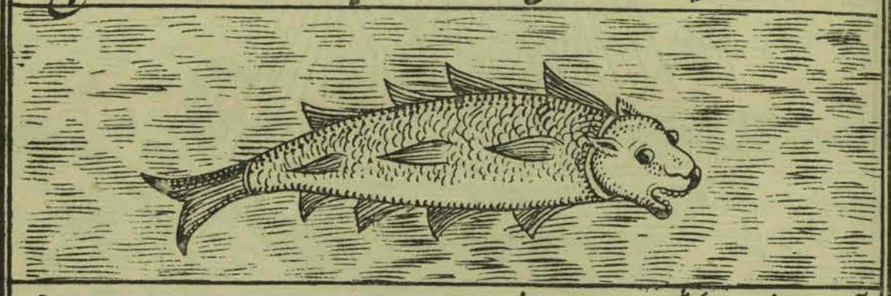

ماهی بصره

در آب بدتر از شیر بود در خشک و در اب حیوانات را بدندان بزند و دندان او همچون بران بود و او ماهیی دو زراع و دندان او همچون دندان آدم است و او در ان موضع است که قرب بصره بود و او بلای عظیم است در دریا **منها سمکة یقال له التنین** و تنین بدتر از هیچ است و در دهن او دندانها نیست همچون نیزه و او ماهی دراز است بدراز نای نخله باشد و چشمهای او سرخ باشد همچون خون و منظری کریه

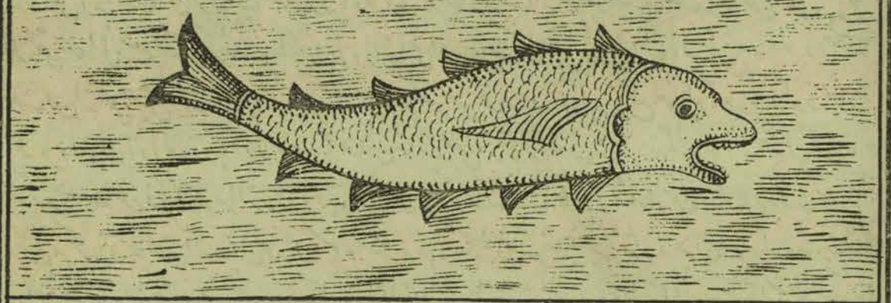

ماهی بصره

دارد و دیگر حیوانات از و گریزند **منها سمکة** ماهی است بزرگ و ازین ماهی در دریا دیدم که درازنای او یک گز و نیم باشد و خرطومی دارد همچون شاری که انرا از زهر دو جانب اسان باشد که حیوانات بران

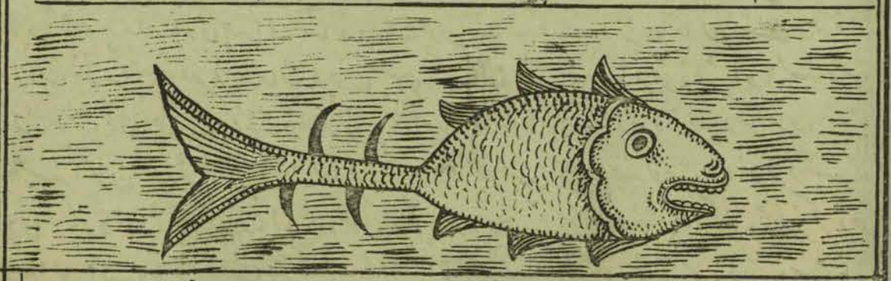

ماهی بصره

خرطوم بزند **منها** ماهی است کر و همچون ورقی کر دهن و دنبالی دراز و پشتر از سه گز و در میان دنبال او نیشی همچون قلابی از استخوان سرخ حیوانات را بزند بدان نیش و رنگ او سفید و سیاهت منقط

همچون پلنگ و دو منخر دارد بر پشت و دهن او زیر شکم او است و فرج او همچون فرج زنان باشد و البحر

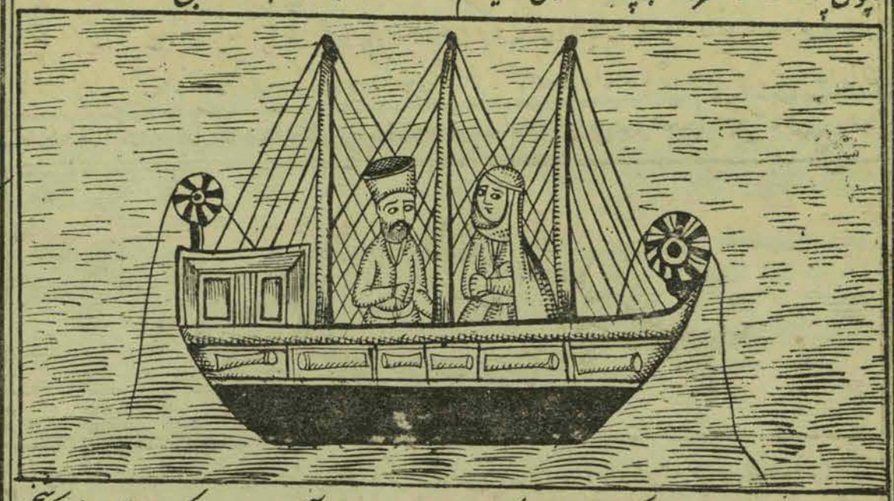

نفر در کشتی

لا یحصی عجایب و این بحر را ختم کن بحکایتی عجب که صاحب عجایب البحر آورده است **حکایت** چنین که شخصی از اصفهان از بهر من حکایت کرد و گفت که بروی دیون بسیار و نفقه عیال واجب شد از اصفهان بگریخت و دولت به الدار حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت با و مخالف برآمد و کشتی را در ربود و میدوانید تا آنکه در کرد فارس انداخت آن گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار مرکب از معلم پرسیدند گفتند خلاص ما را بهیچ طریقی میدانی معلم گفت اگر یکشخص از شما خود را فدای این طایفه کند من جهد کنم انشاء الله نافع بود مرد اصفهانی گفت من از تلخی عیش از زندگانی سیر شده بودم کشتم من خود را فدای این جمع کنم بگو تا چه باید کرد بشرط آنکه دیون من او اکنید و با اولاد من احسان نمایید جمعی از تجار اصفهانی در مرکب بودند قبول کردند و سوگند مغلظه خوردند آنکه مرا از زاد و اب چندان مدادند که مدتی تمام باشد و من در دهل زدن شروع کردم مرکب در حرکت آمد و من در ان نگاه میکردم تا آنکه از چشم من غایب شدند چون از مرکب فارغ شدم در ان جزیره میرفتم درختی عظیم دیدم که بزرگتر از ان درخت ندیده بودم زیر ان درخت سطحی عظیم بود چون اخر روز شد اوازی مهیب شنیدم چون نگاه کردم مرغی عظیم دیدم که از ان بزرگتر ندیده بودم بیامد و بر ان سطح نشست و انجا اشیانه او بود و از ان مرغ بگریختم که مرا مبادا صید کند مرغ بر ان سطح بماند تا صبح پدید آمد باری چند بال بفشاند و برفت چون شب شد باز آمد و بر ان مکان نشست برفتم و پیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید و چون صبح شد برفت شب سیم بیامد برفتم و پیش او بایستادم تا آنکه صبح شد بال افشاند دانستم که خواهد رفتن پای او را بقوت تمام بگرفتم او بپرواز آمد و مرا برداشت و هیبر د چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم غیر از لجه بحر چیزی ندیدم چند نوبت خواستم که دست از پای او باز دارم و خود را بدریا اندازم از بی طاقتی دیگر بار خود را نگاه داشتم و صبر کردم تا نظر کردم بزمین عمارات دیدم و دیها آنکه آن مرغ از هوا نزدیک بزمین آمد و انجا قبه گاه بود و دست باز گرفتم و خود را بر سر گاه انداختم و مرغ برفت و مردم نگاه در من میکردند آنکه بر من گرد آمدند مرا بر داشتند و نزد پادشاه آنجا بردند مرد بیرا حاضر کردند که زبان مرا میدانست و قصه خود را با و گفتم

و بزبان ایشان باز گفت در حال من عجب بماندند و ملک مرا مال بسیار داد و بمن تبرک نمودند چون روزی چند بگذشت باری بکنار دریا آمدم تا تفرج کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند عجب ماندند و احوال گفتم و گفتم ایقوم من نفس خود را فدای شما کردم خالصاً لوجه الله باری تعالی مرا نجات داده بطریقی عجب و مال بسیاری روزی من گردانید و پیش از شما بمقصد رسانیده و تمامی حال خود را باز بگفتم تعجبها نمودند

نفر مرغ

فی بحر قلزم

این بحر شبیه است از بحر هند جنوبی او بلاد بربر باشد و حبشه شرقی او و حبشه و عربی او بلاد یمن و قلزم نام شهری است بر ساحل او و این دریا را مد نیست چنانکه گویند بحر طبرستان و بحر چیلان اما هیجان او و مد جزر او همچون دریای فارس بود و انجا مستوفی گفته شد حاجت اعادت نیست و این ان دریائیست که باری تعالی فرعون را و ان غرق کرد چنین گویند که در قدیم الزمان این دریا و زمین یمن مسافتی بود و کوهی در میان او بود که اب را منع کردی ملکی خواست که بعضی دشمنان را غرق کند از ان کوه مقدار تیر پرتابی ببرد اب فوت کرده و شهر تلف شد و نزدیک یمن وجده و ملع و مدین مدینه شعیب برگشت و جزایر ان بحر سلوک نیست **منها جزیرة الناران** و ان بقرب مدینه الله است ران جزیره زرع باشد و نه صرع و قومی انجا ساکن شده اند از اشقر بنو حدان گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان سفینه پارهای شکسته اگر بنوا کشتی برایشان بگذرد اب خورش

نفر وزغ ماران

و ان خوش چند و رنگ ایشان سرخ بود چون خون کبود و ان بدتر مکانیست در دریا و انجا دو دانه است

دربن کوه چون باد بر سر آن کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب افتد دو شعبه متقابل باد ازان شعبها بیرون آید در مقابل یکدیگر و بر مرکب افتد مرکب را سرنگون و منقلب گرداند و مرکب کم خلاصی یابد و درازنای ان موضع شش میل است و گویند که درین موضع فرعون با لشکرش غرق شده اند **منهاجزیرت الحساسه** و او جوانی که احوال تجسس کند و باو حال گویند شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرم کاهی آمد و صحابه را جمع کرد و گفت که شما را از بحر رغبتی یا زیتی جمع نکردم بلکه از برای سختی جمع کردم که از تمیم داری می شنیدم و شادی ان خواب از من دفع کرد گفت با قومی که در بحر میرفتم بادی سخت بازوید امد و سفینه را به جزیره انداخت و در ان جزیره حیوانی دیدم گفتم او را چه کسی گفت مرا حساسه میگویند گفتم ما را خبری ده گفت اگر خبری میخواهید بران دیر شوید که انجا مردیست وارزوی اوانست که شما را به پیند آنجا رفتم انمرد ما را گفت از کجا آمدید او را خبر دادیم گفت جزیره طبریه چونست گفتم که پر از آبست گفت نخله عمال چونست گفتیم اهل او ثمره او را می چینند گفت عین زغیر چونست گفتیم اش ازان میخورند گفت اگر او خشک شود من ازین بند زود برهم و بهمه مواضع رسم الا مکه و مدینه و آله

منهاجبل المغناطیس زین دریا کوهی است که معدن سنگ مقناطیس است مرا مرکبی که درین بحر رود اهن و مسامیر و غیر آن باید که در آن هیچ نبود الا این کوه آنرا بخود کشد و ازانجا خلاص دشخوار یابد **فصل فی حیوان هذا البحر** اما حیوانی که در بحر هاست و دیگر دریاها ذکر آن کرده شد و آنچه

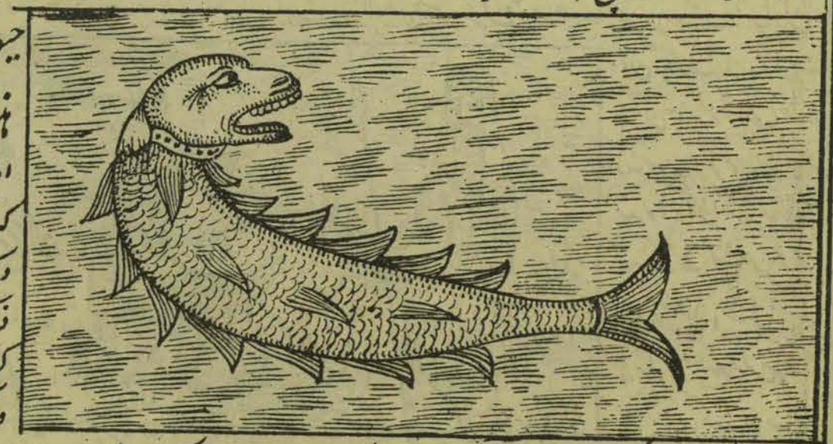

بدین بحر مخصوص است بگوئیم بدانکه درین دریا ماهیست بزرگ مقدار دویست گز باشد اگر آن ماهی دنبال

خود را بر سفینه زند سفینه را غرق آب کند و اصحاب مراکب ازین دریاها عظیم ترسند **منهاسمکه** ماهی است مقدار یک ارش در رویی او چون روی بوم باشد و انسلام **منهاسمکه** های است درازنای که چون او را صید کنند بگذارند تا خشک شود چون خشک شد پنبه شود و ازو جاهای فاخر بافند ان جامه را جامه سمکی خوانند **منهاسمکه** ماهی است درازنای او پشت گز باشد و چنین گویند که این ماهی را پشت او از یکپاره استخوان باشد و بچه زاید و بچها را شیر دهد و پستان دارد و انسلام

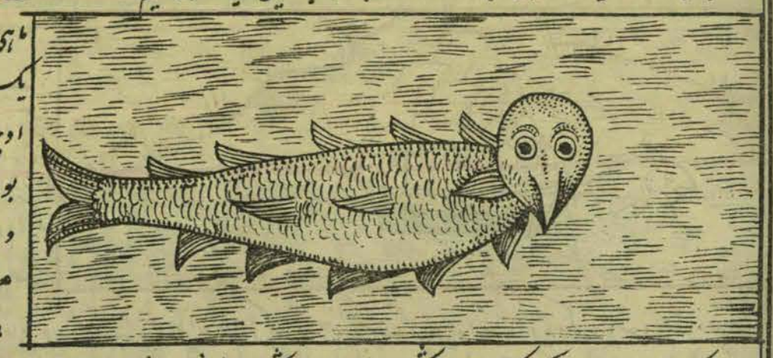

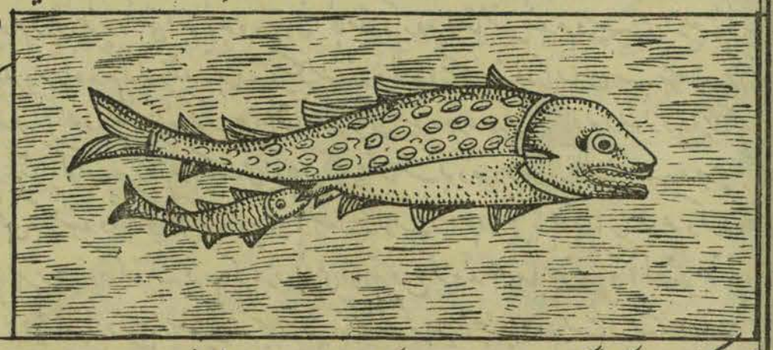

منهاسمکه دچنین گویند که درین بحر ماهیست بزرگ و صورت او مانند صورت کاو باشد و بچها زاید و شیر

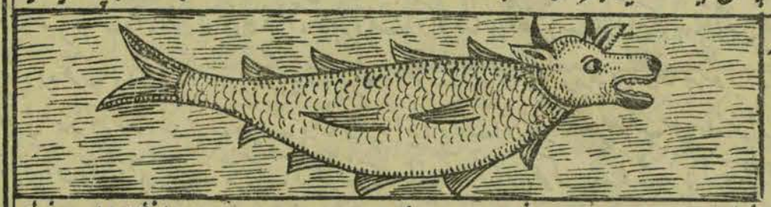

فی بحر الزنج و این دریا دریای هندست متصل ببلاد زنج در جانب جنوب او باشد و او مسامت سهیل بود و هر چه درین دریا نشیند قطب جنوبی و سهیل را بینند و قطب شمالی را هیچ نه بینند و اصل این بحر محیط متصل است

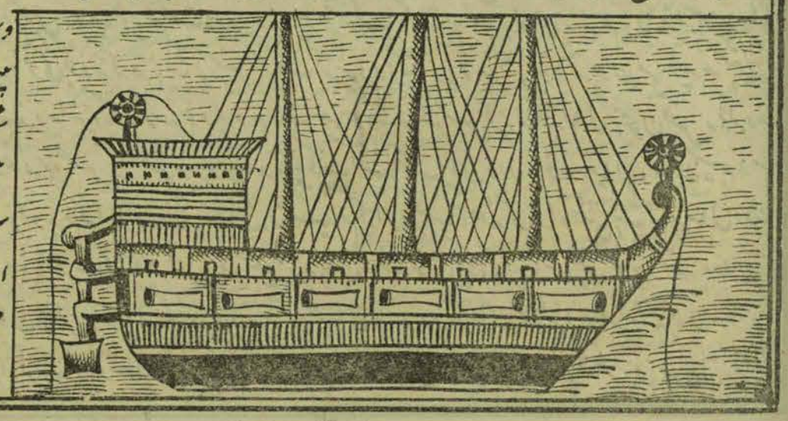

و موج این دریا عظیم باشد و آب ازو برخیزد و بر مثال جبال و او را مخون خوانند و از و کف دریا منعقد شود بر خلاف دیگر بارها و درین بحر جزایر بسیار باشد و بیشتر پشها است و درختها و درخت میوه دار کم و بیشتر درخت صندل و ابنوس و ساج بود و عنبر از ساحل او حاصل کند و بعضی از جزایر و حیوانات او یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

تصویر کشتی

فصل فی بعض جزایر بذالبحر منها جزیرة الجرقه

چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی نیک دور است و مردم بانجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم قدرت فی الدوایر حتی انکه بدین جزیره رسیدم درین جزیره خلقی انبوه بودند زمانی انجا مقام کردم و متانس شدم و چیزی از لغت ایشان بیاموختم پس مردم را دیدم که گرد شده بودند و میگریستند و فریاد میکردند و از ایشان سبب پرسیدم اشارت بگوکبی میکردند که در اوفتاده بود و گفتند این کوکب چون مسامت رئیس ما میشود هرچه درین جزیره بود بسوزد و این بحر سی سال بکنار باشد و کوکب هر روز نزدیک می آید چون قرب مسامت بود مردم جمله در مراکب نشینند و هرچه با خود برشایست گرفتن برگرفتند و از انجا نقل کردند چون بدانستند که کوکب از انجا زایل شد و گربار بانجا عود کردند و هرچه دران جزیره بود خاکستر شد قوم دیگر باز در بنای ان شروع کردند

منها جزیرة الضوضاء

و این جزیره نزدیک بلاد زنج است یکی از تجار حکایت کنند که درین جزیره شهریست از سنگ سفید ساخته و درانجا بانگ و غلبه شنوند و دران هیچ کس نباشد و مردم بحر چون بدین جزیره رسند آب او پاشامند و خوش باشد و ازان بوی کافور آید و نزدیک او کوههای عظیم است ازان کوهها آتشی عظیم افروخته شود و در قرب او ماریست و در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج نگاه دارند چون او ظاهر شود او را بگیرند و چربی او را در خود مالند قوت و هیبت و نشاط بیفزاید و پوست او را فراشش صاحب سل سازند از او زایل شود باذن الله و ملوک این پوست نزد یکدیگر بتحفه فرستند و در خزاین ملوک هند باشد زیرا که هند و از اسل پیدا بود و ملوک هند ازا حاصل کرده باشند

منها جزیرة مهاماس

قصار القامه یعقوب بن اسحق السیرافی گوید مردیرا از اهل رومیه دیدم گفت درین دریا میرفتم مرکب شکست و من بر لوحی بماندم باد مرا بجزیره انداخت اهل ان جزیره قومی بودند که قد ایشان بیش از یک گز نبود و اکثر آن قوم یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار بر من گرد امدند و مرا نزدیک ملک خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند در جائی همچون قفص رها کردند تا ایشان برفتند من قفص را شکستم و بیرون آمدم با ملک گفتند ملک امان داد مدتی درمیان ایشان میبودم یکروز ایشانرا دیدم که اسباب قتال میساختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند که ما را دشمنی است که هر سال درین وقت برسد و با ما حرب کند و دران روز جمعی از مرغان برسند نوعی ابی که ازا عرانیق گویند گفتند عدو ایشانست و چشمان ایشان را این مرغان کنده بودند و من عصائی داشتم و بر مرغان حمله کردم بگریختند چون ازا مدند مرا اعزاز کردند و ارسطاطالیس گوید که در کتاب خواص الحیوانات دیده ام که عرانیق هر سال از خراسان

پایند و با نجا رود که آب نیل رود و انجا قومی هستند که یک گز بالای ایشان باشد و با ایشان حرب میکنند

تصویر بحر و حکایت ان

منها جزیرت سکساران

جزیره سکساران یعقوب بن اسحق گوید که مردیرا دیدم روی او خراشیده و بپرسیدم حکایت گرد که درین دریا با د مرا بجزیره انداخت انجا قومی را دیدم که سرهای انها چون سر سگان بود و تن ایشان

تصویر جزیره سکساران و وصف آن

چون تن آدمی و من در مرکبی بودم با جمعی از تجار طایفه از قوم سکساران با ما بستادند و دو یا سه تن از ایشان چوبی برگرفت و پای مرا مانند اسیر از مرکب پرون کرد و میراند همچون گوسفند و درین راه که میرفتم از استخوان آدمی افتاده بود از کله و ساق پا و غیران انگه ما را در خانه محبوس کردند و در انجا مردی از طایفه ما محبوس بود حال از و پرسیدم گفت که این قوم از بهر ما نواگه و ماکول بسیار آورند هرکس از ما فربه شود او را بخورند گفت من اندک میخورم و ازان قوم که با ما بودند هرکه فربه میشد میبردند و میخوردند تا انگه من بماندم و امرد که پیش از من بود بهر انگه من لاغر بودم و امرد ناخوش بود و امرد پیمار مرا گفت ای برادر این قوم را عید می خواهد بودن و سه روز ازین مقام غایب شوند اگر خواهی که جان ببری ان ساعت توانی گریخت مرا از کثرت مرض پای نیست اگر نه با تو پیادمی و یقین بدان که چون این سکساران خبر پابند در حال از پی تو پایند و لابد بود که ترا دریابند باید که در زیر فلان درخت شوی که هرکس در زیران درخت رود او را بگذارند گفت برخواستم و شب راه طی میکردم و بروز در زیران درخت میبودم روزسیم بود که از عقب من میایند و مرا در زیر اندرخت دیدند بازگردیدند گفت چون از سکساران ایمن شدم و دران جزیره میرفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیران درختها مردیرا دیدم نشسته بصورت خوب نزدیک ایشان نشستم

وزبان یکدیگر نمی دانستیم یکی ازایشان دست برگردن من نهاده تا مرا خبر بود برگردن من نشسته بود و پاها
برمن پیچید و مرا برانگیخت
ومن قصد کردم اورا از
گردن خود پیندازم
روی مرا بناخن بخراشید
گفت اورا میگردانیدم
و ثمره ان درختها میچیدم
ومیخوردم واانهم چیزی
ازثمره درختها میخورد
وبا اصحاب خود می انداخت
تا ایشان میخوردند واورا

تصویر وبیره

بزیر درختها گردانیدم چوبی ازشاخ درخت درچشم او بگرفت وکور کرد قدری انگور بگرفتم ونکی یافتم دراو حفره
بود درانجا عصیر کردم پس بدو اشارت کردم که بجز انرا پاشامید ومست شد وپاهایش سست شد پیندانجمش
وازانجا نجات یافتم واین آثار خراشندگی روی من ازان است والله اعلم یعقوب بن اسحق درکتاب
عجایب البحار آورده است **فصل فی بعض حیوانات هذا البحر منها سمکة المنشار** بعضی از
تجار حکایت کرده اند که ماهی را دیدم چند گوهی عظیم وازسر تا دنبال همچون دندانهای منشار دو هر

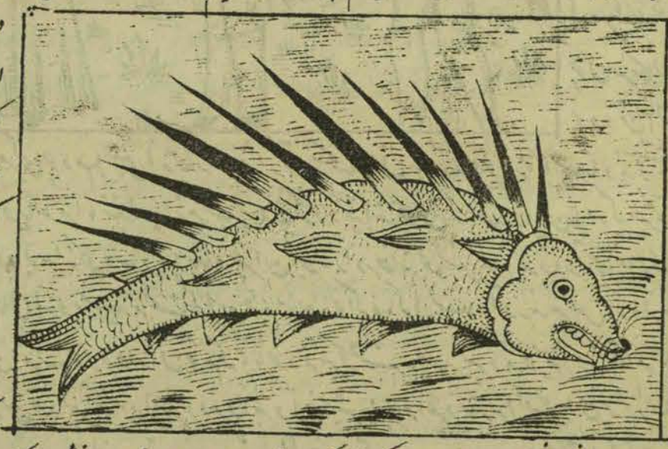

دانه او بقدر یک گز سیاه
چون ابنوس وانجا
که سرش بود عظیم دراز
بود هریک مقدار ده
گز وآب از دهن وبینی
او بیرون می آمد و هوا
برمشد ورشاشات
او بمرکب امیرسید همچنان
که باران می آمد وبیان

تصویر ماهی منشار وحوانیه آن

ما او مسافتی عظیم بود واین ماهی اگر بنزدیک سفینه امیرسید عضوهای منشاری که براو بود مراکب مارا
پاره پاره میکرد بقال له البال درازنای این ماهی چهارصد گز باشد تا پانصد گز در بعضی ازاوقات پاره
ازجناح ازاب بیرون همچون شراعی عظیم باشد وباشد که سرازاب برآرد وابرانیج براندازد وآب
بهوا برشود بیشتر از یک تیر پرتاب ومراکب ازین ماهی عظیم اقتی برسد نشب وروز هرگه که بدانند که این
ماهی چون فساد او در بحر بسیار باشد باری تعالی ماهی لفرستد که یک گز قد او ست که اورا اسک گویند
درگوش او رود واز دماغ نگذرد تا هلاک کند وچون اسک درگوش او رود بقعر دریا فرو شود

ودر روی آب افتد و در بلاد رنج مردم نشسته باشند ومترصد او چون بدانند که بال بر روی آب افتاده
قلابها دراندازند واورا
بساحل کشند وعنبر از شکم
او بیرون آورند واز بو
تازه آید عطاران نیز شناسند
بحر مغرب این دریای
شام است بحر محیط متصل است
ونزدیک باشد واز جانب
شمال باندلس وبرسد ببلاد

تصویر ماهی دوحوانیه آن

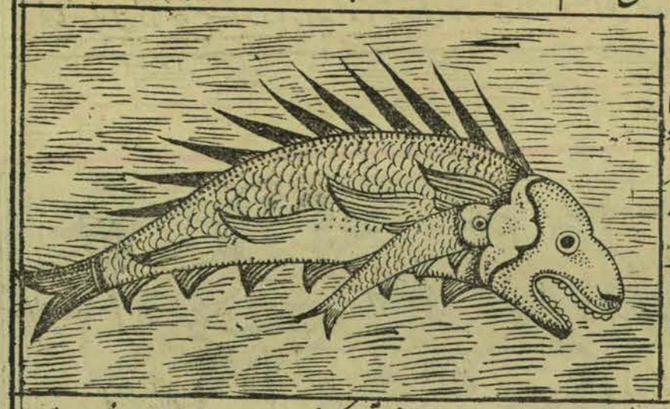

افرنجه وقسطنطنیه واز جانب جنوب ببلاد سلا وسامه وطنجه تا اسکندریه ودرین بحر جزایر عظیم است
چون اندلس جزایر صقلیه واقریطش ومرس ومجمع البحرین بحر مغرب وروم است وچنین گویند که درانجا
مدجزر روزی چهار نوبت است وآب بحر روم سبز وآب بحر مغرب سیاه چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر
اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب در وسط السماء زایل شود بحر اخضر بالا گیرد ودر بحر اسود
ریزد تا مغیب آفتاب وگرباز بحر اسود بالا گیرد ودر بحر اخضر ریزد تا نیمه شب انگه دگرباز بحر اخضر بالا گیرد
ودر بحر اسود ریزد تا طلوع آفتاب درین بحر جزایر بسیار وحیوانات عجیبه بسیار است بعضی ازان یاد
کرده آمده شود منها فی **جزایر هذا البحر** ابوحامد اندلسی چنین گوید درکتابی که تالیف کرده است
ازبهر وزیران اسراست ودرانجا جزایر این بحر را یاد کرده **منها فی جزیرة المناره**
واین مجمع بحرین است ودرین جزیره مناره ایست ازصخره هیچ آهن بروی کار نکنند وآنرا براساسی پاخته

تصویر وبزه منارة

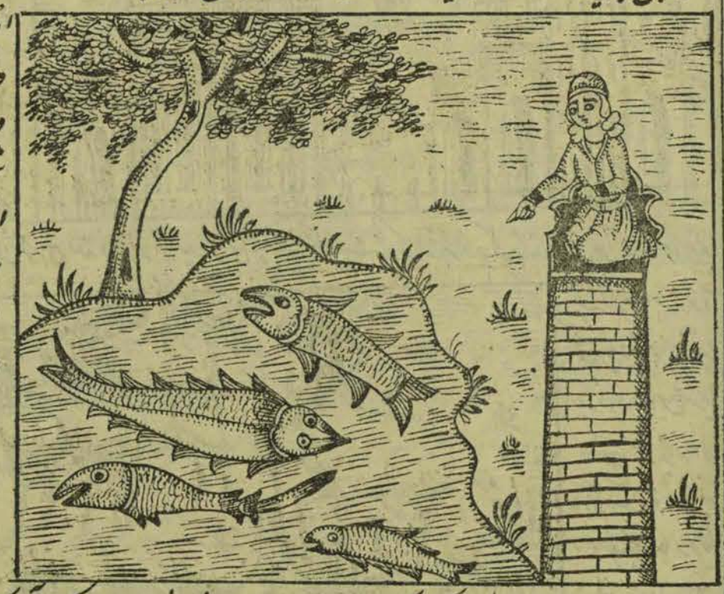

اند در غایت استحکام
وآن مناره را ابدالان
وبران مناره صورت
شخصی مخلع نشسته
از زر ودست راست
سوی بحر اسود دارد
هیچ نا که کسی بحری
اشارت کند
بالای مناره پیش
از صد گز باشد
منها جزیرة
بلیس واین

بحر دوم است ابوحامد اندلسی گوید که این جزیره ایست عظیم از عجایب او یکی آنست که صد وسی مرغ

از نوع مرغان در این جزیره بازدید آید و هر نوعی روزی چند بماند انگه منقطع شود و نوعی دیگر ظاهر شود و مردم ازان صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند و نوشته اند اما در این کتاب نام ایشان را نانوردم واز آن چندان

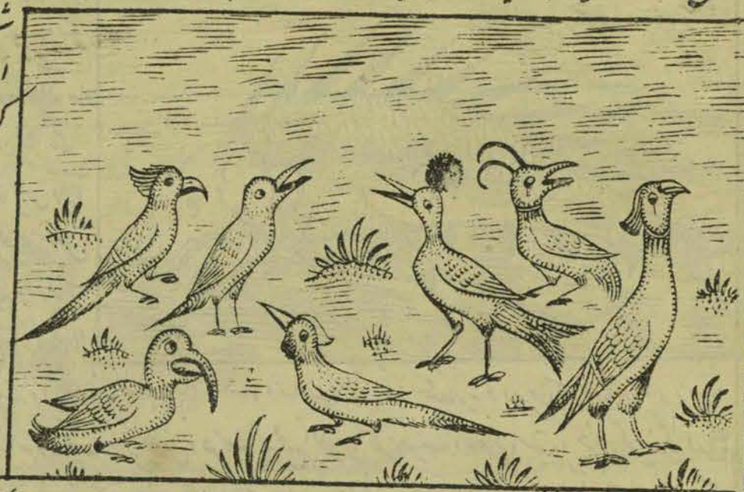

جزیره مسیس در خلق آن

فایده بیست منها جبل الکینه ابوحامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهی است که در آن کوه کینه آرنگ تراشیده و بر سر ان قبه غرابی نشسته است و در مقابل کینه مسجدی هست گویند دعا انجا مستجاب شود و مردم آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنبد باشد چون زایری بر سد غراب یک بانگ کند در زاویه قبه واگر دو رسد دو بانگ و همچنین بعد دزوار خادم کنبد بداند واز بهر زوار طعام بپرون آورد چنین گویند که آن غراب بران قبه کسی نداند که غذا از کجا میخورد منها جزیرت هابط ابوحامد گوید که جزیره ایست وان در بحر روم و کوه سفندان کوهی بعد دجرا دار بسیاری که هیچ شد محکم نباشد که از مردم گریزند چون مراکب آنجا رسد چندانکه خواهند توانند گرفتن از کوه سفند و بره و درین جزیره هیچ ندیدم الا کوه سفند والا جز نیمه آب بسیار دیگاه بی حد است

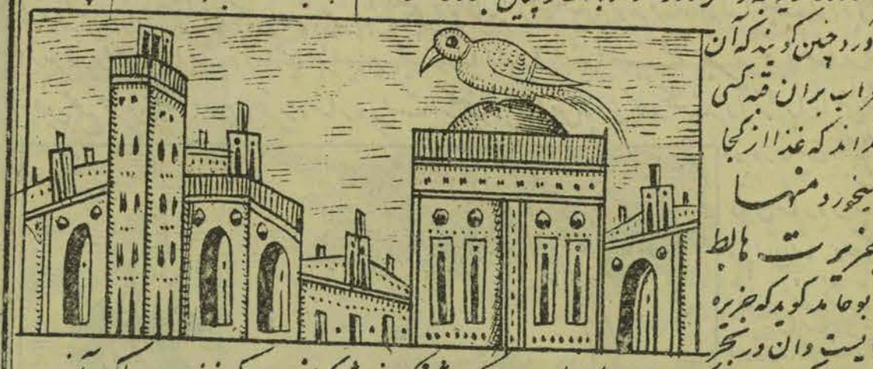

نصویر کوه کینه وصف آن

جزیره هابط وصف آن

واین جزیره بر طریق اسکندریه است و مراکب چون انجا رسد قصد آن جزیره کنند از برای کوه سفند و ابو

حامد گوید که اگر مراکبی که در آن بلاد است از کوه سفندان پر کنند فاتی تنو از بسیاری که هست **فصل فی حیوانات هذا البحر** ماذکره عبد الرحمن بن هارون المغربی گفت که در بحر شم بموضعی رسیدم که انرا برطول میگفتند و با من غلامی بود صقلابی چاره در بحر انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم زیر گوش راست او نوشته بود لا اله الا الله و بر مقامی از او محمد رسول الله و در زیر گوش چپ او علیا ولی الله علیه السلام

نصویر ریحشم وخلق آن

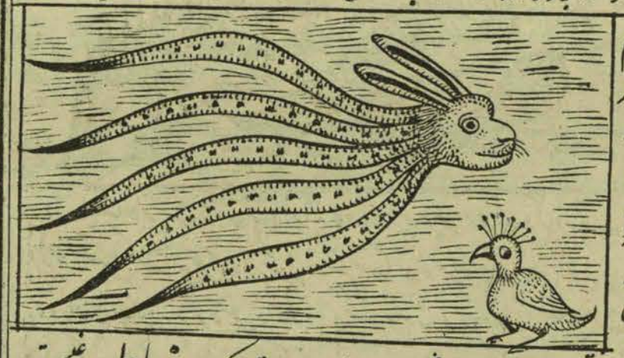

حکایت ابو حامد گوید که در دریای روم بودم خواستم که وضو بسازم بر سنگی نشستم و وضو میساختم در زیر ان سنگ شبه ماری پدید آمد از جای بجستم از زیر ان سنگ سری بیرون امد چون سر خروس و تن او چون پنج تن مار بود زرد و نقطهای سیاه داشت در اب سیاحت میکرد **منها طیور عجیب** در بحر مغرب چون دریا ساکن خواهد شدن او پیضه نهد و اهل مغرب دانند و پیضه استد لا کنند برا یمنی و اهل بحر گویند که این مرغ چون جانی مخوف باشد یا چیزی از حیوانات نزدیک مرکب بود بر بالا میرود و بزیر می اید و فریاد میکند گویی که خبر میکند اهل مرکب را و ملاحان دانند چون آنحال مشاهده کنند از ان مرغ تدبیران بسازند **منها شیخ الیهودی** ابوحامد اندلسی گوید حیوانیست روی او چون ادمی و تن او چون تن ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و بر و موی چون موی گاو دارد و او را شیخ الیهودی خوانند زیرا که شب شنبه از بحر بیرون اید و هیچ نخورد و در آب نرود و چون شب یکشنبه بود و آفتاب فرو رود و چنین گویند که پوست او از بهر ترس مفید بود چون بر ترس نهند فی الحال در بنشاند **منها** ماهیست که معروف ببول ابو حامد گوید که در مجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی اوازی شنیدم بغایت هایل که بیم آن بود که زهره دام بشکافد از حرکت او و دریا اضطراب اید و موج بسیار شد چنانکه خوف بود که مرکب غرقه شود و مردم بحر گفتند این ماهی که او را تخن خوانند و ماهی باشد عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد بول کند تا صیدش نماید بول ازوی بگریزد و بدین بحر که مجمع البحرین است اید ماهی بزرگ خواهد که از پس او پاید چون بمجمع البحرین رسد نتواند آمدن از غایت بزرگی که باشد منها ماهی موسی و بوشع یک نیمه آن را خورده بودند و بر تعالی یک نیمه دیگر از زنده گردانید **فاتخذ سبیله فی البحر عجبا** و تا این غایت

نصویر شیخ الیهودی

مثل او در بحر موجود است دان ماهی است بالای او یک کرو پهنای او شبری یکچهارب او خارات وعظام وپوست
تنگ دراو کشیده تا اختیار نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر ندارد و این ماهی را تبرک یکدیگر فرستند

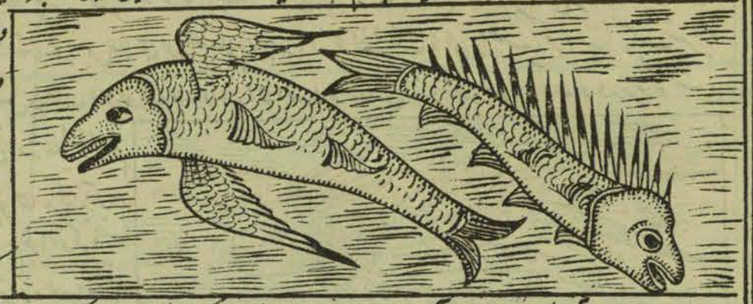

تصویر ماهی خلاف

وجهودان بحر هند و بشهرهای دور برند منهیان را بهدیه هست که او را خلاف خوانند ابو حامد گوید که این ماهی دو پر دارد سیاه و بر پشت از آب بیرون آید و در هوا پرد چون خواهد که باز بآب رجوع کند

فی بحر خزر و این بحر متصل است به بحر محیط در شرقی او طبرستان و جرجان در شمالی او به بلاد خزر و در غربی او الان و جبل قبق و در جنوبی او دیار دیلم و جبل واو دریای عظیم است و بهیچ دریا متصل نیست اگر بر ساحل او رود و از انجا که شروع کرده باشد هم بانجا رجوع کند و درین دریا رفتن خطرناک و آب او سخت باضطراب و بسیار هلاک کند و در و مدو جزر نباشد و لالی و جواهر نفیسه چون عود از او حاصل آید و درین دریا چیزی از جزایر مسکون نیست الا آنچه هست نوشته باشد و در او اشجار بسیار باشد چنین گویند که در آن حدود یا هزار و پانصد فرسخت و طول آن هشتصد میل و عرض او ششصد میل و آن مدور یست بطول مایل و چیزی از اجزای او واز جزایر و جیوان او یاد کرده آید **فصل فیما ذکر** ابو حامد گوید که درین بحر گوهیست همچون فیروزه بر سر او شکافت ازان شکاف آب بیرون آید و از میان آن قطعی سنگ چند دانگی بیشتر و کمتر مردم انجا به تعجب روند و از آن پارها بگیرند و بشهرها روند و با خود برند **منها جزیرت الحیات** ابو حامد گوید که جزیره ایست که در انجا نمیتوانست رفتن از کثرت مار و درین جزیره کیاه نیشار بود و ماران در کیاه بودند اما ضرر نمیرسانند

منها جزیرت الجن ابو حامد گوید درین جزیره هیچ راکس ندیدم و از انجا آوازها می شنیدم وانجا وحشی و انسی نبود مردم میگفتند که پنجاه وطن جن است **فصل فی حیوانها** ابو حامد گوید که درین دریا ماهی صید کردند بزرگ و بر سنها و قلابها بساحل کشند و از کوش او گنیزکی بیرون آمد سرخ و سفید و میوی

تصویر ماهی

سیاه دراز داشت و در میان او غشائی رقیق بود همچون مهرزی از ناف تا زانو خلق الله علیها او را از انجا بیرون آوردند و دست بر روی میزد و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیدم **حکایت** چنین گویند که نو

شیروان عادل از نبد بلخ فارغشد و در کنار دریا بندی بنا کرد و آن بندرا که تمام کرد شادمان شد باریتعالی را شکر گذارد و بفرمود تا بطرف بند تختی نهادند و انجا بنشست و گفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این بند و دفع عدو یعنی ترک الهی مرا بدان صواب دید و بمقام خود رسان انگه سر بر زمین نهاد و زمانی دراز انگه سر برآورد و گفت اکنون فارغ شدم از مقابله ترک انگه در خواب شد تا که سواری از دریا برآمد همچون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد آن تمکان کرد که نوشیروان انجا بود مردم گمانها نبرده کردند نوشیروان از خواب بیدار شد قوم را گفت سلاح بپندازید که باریتعالی مرا الهام داده تا دوازده سال دشمنان از سریر ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بردست من تمام شد چگونه مرا بیابد از دواب بحر هلاک کنند سلاح بنهادند و اشخص که از دریا برآمده بر سر بر رسید و گفت بدان ای ملک که من ساکنی ام از سکان این دریا و این بندرا هفت بار دیدم که باریتعالی خلقی فرستاد که عمارت کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند باریتعالی مرا خبر داد که ملکی بدین صورت در فلان زمین این نوبت عمارت کند و آن بند دایم باشد و توان ملکی و انگه از چشمها غایب شد و کسی ندانست که بهوا برشد یا بزمین فرو رفت **القول فی حیوان الماء** حیوانات آب بر دو قسم است قسمی که آنرا ریه نباشد چون انواع سمک اینرا عیش در آب بود و قسمی دیگران است که او را ریه باشد چون ضفدع که هم در آب بود و هم در خشکی اما آن قسم که الا در آب زیند باریتعالی او را در آب چنان افریده است که حرارت ایشان بر و دت معتدل شود و حاجت نباشد استنشاق هوا و اینرا را و از نباشد زیرا که ریه نباشد اینرا و ندارند و حکمت الهی اقتضا ان کرد که هر حیوانی اعضائی باشد که او معیشت خود بدان حاجت دارد پس حیوان آبی را از مفاصل و اعضا کمتر ازان دارد که حیوان بر زیر از زیرا که حاجت حیوان بری بر زیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از حیوان آبی است و ابدان حیوان آبی اما صدفی افریده تا سخت باشد و چیزی بردی کار نکند و او را و ذائقات و عاهات و او را ذا ناب و جناح ساخت تا بدان در آب میرود چنانکه مرغ در هوا و بعضی را ماکول بعضی اکه ماکول بسیار تر از اکل آفریدتا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه ولا اله غیره و درین موضع از حیوانات آبی و عجایب و خواص آن ذکر کنیم **ارنب** حیوانیست سراو بر جگر گوش ماند و تن او بتن ماهی و شیخ الرئیس گوید که حیوانیست صدفی با سرخی زند بهش و کلف را زایل کند و چشم را روشن کرداند و اگر در کحل کنند از جمله سموم باشد که اگر

تصویر ماهی و خواص آنان

کسی بخورد ریه را ریش کند **الیس ماهی** بسیار عظمی است و او هیچ صید نکند و خاصیت او آنست

که اگر گوشت او بریان کنند و دو شخص که میان ایشان خصومت باشد بخورند محبت مبدل شود انسان الماء

تصویر مردم آبی و صفت و خواص آن

بردم آبی بردم بریه مانند الا در دنبال در زمان ماشخصی یکی ازایشان آورده بود و قدیم کرده بود و بر مردم عرض میکرد و از بحر شام بعضی ازاوقات ازاب اشخصی بیرون آمد آخاصه در آب و باقی بیرون روزی چند بماند و گویند که بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند که انسان الماء زنده بتحفه فرستادند نزد ملوک و زبان او فهم نتوانست کردن ملک فرمود تا از بهر او زنی خواستند بچه یامد که زبان پدر و مادر هر دو فهم میکرد و او را گفتند پدرت چه میگوید که حیوانات را دم بر اسفل باشد چون است که این قوم را دم بر رویست بقر الماء گاو آبی چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند که عنبر سرگین او است و مشتریان مردم پسندند که عنبر از قعر دریاست تولد او در دریاست چون مضطرب شود و بارا بیندازد اگر سرگین این حیوان است بوی او دماغ را قوی کند و حواس را بهیجان و اگر دانکی از او شربت کنند قوت دل دهد مسامح او را نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد و پشتش چون کشف باشد بروئے

تصویر گاو آبی و صفت و خواص آن

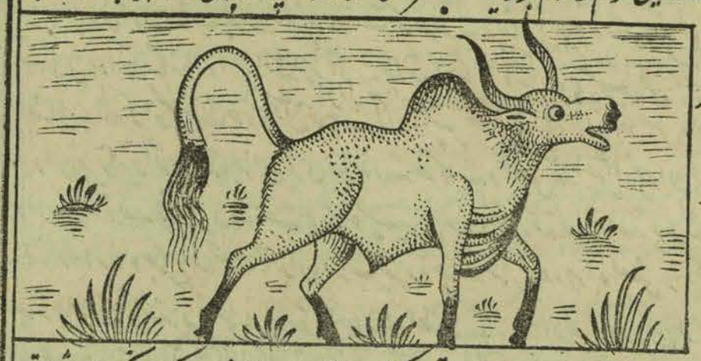

تصویر نهنگ و صفت و خواص آن

آهن گاز کند و درازی او شش گز بود و چهار دست و پا دارد و پشانی دراز بمقدار شش گز و درازی سر او

دو گز و دهنی فراخ دارد و او شصت ناب دارد در چنگ بالائی و چهل ناب در چنگ زیرین و میان هر نابی دندانی باشد کوچک مربع چون برهم نهند بعضی در بعضی رود و شوانند که منقلب شود زیرا که پشت او حرارت ندارد یک استخوانست و شکل گربه دارد و او دمی و چهار پا را فرو برد جز در نیل مصر و نهر السیه جای دیگر فاشد و هیچ کس ندیده چون بر ساحل کسی زیر آب رود تا انجایگه که اوست ناگاه از زیر آب بجهد و او را بگیرد و بیضه نهد همچون مرغ و از بیضه او بوی مشک بیرون آید و بول او از دهنش بیرون اید زیرا که مثانه ندارد و چون چیزی بخورد در بن دندان او بقا بماند و دود از آن متولد شود و از آن الم یابد از آب بیرون آید و دهن باز گشاید در مقابل آفتاب و مرغی هست که در دهن او رود و آنچه در بن دندانهای او باشد پاک کند طبقه بالائین را بزیرین نهند و او را طبقه بالائی متحرک بود بخلاف حیوانات تا آن مرغ را بخورد باریتعالی در سر آن مرغ استخوانی آفریده است تیز چون سوزن جنگ نهنگ بران عظیم آید و در حال دهن را باز گشاید و آن مرغ بپرد و از آنجاست که در مثل گویند هذا اجزاء التمساح خواص اجزائیه چنین گویند که اگر چشم او بر کسی بندد که او را در د چشم بود زایل شود و در و را بنشاند راست بر راست و چپ بر چپ دندان او اگر کسی با خود دارد فوت باه بفزاید سحر او بر گزندگی او نهند به شود و زهر او در چشم کشند بیاض حدقه را زایل کند و سرگین او همین خاصیت دارد جگر او بر آتش نهند دود او بمصروع رسد صرع از و زایل شود و پوست او بر پشانی کسی بندد گیاه از خصومت او عاجز اید و همه را غلبه کند تنین که بفارسی او را اژدها گویند حیوانیست خلقی عظیم دارد و منظری هایل طول و عرض بسیار چشمها چون برق درخشنده و دهن او بغایت فراخ چنانکه گاو فربه

تصویر اژدها و صفت و خواص آن

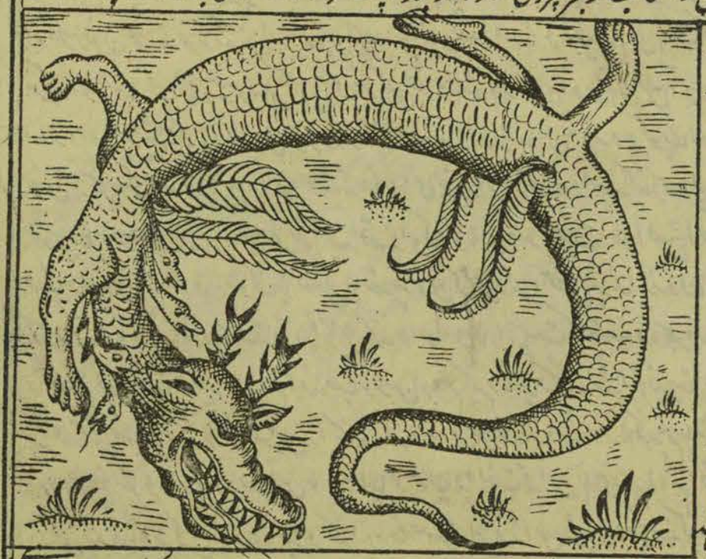

و لون او مانند پلنگ سفید بود بروی نقطهای سیاه همچون ماهی دو جناح داشت چنانکه ماهی را بود و سر

برد حیوانات آب جمله از او بپرهیزند زیرا که هر حیوانی که باید فرو برد و چون شکم او پر شود از آب بیرون آید و خود را از میان آب بیرون آرد بر شکل قوس و قزح تا حرارت آفتاب بروی تابد و بچه شود و بقراطیس حکیم گوید که مسکن مس بعضی از سواحل بود دران بلاد و بابی باز دید آمد و همه روز زیاده میشد تا آخر الامر معلوم شد که تنین را سحاب از بحر بیرون آورده و بقدر پست فرسنگ ازان بلاد دور افتاده است و کذا و را هوا بضاد آورده و او بار اب آن بود بفرمود تا ازان بلاد مالی بسیار جمع کردند و بدان مال نمک بخریدند بفرمود تا بردند و بر آن تنین ریختند و آن و با کم شد و چون قصد آن کردند دراز هائی او را دو فرسنگ فتنه

چند پلی داشت همچون صورت آدمی و دو گوش دراز و دو چشم مدور فراخ و از گردن او شش مار بیرون آمده هر جانبی سه دراز مانی هر یکی پهنا کز بود شداد بن ایلح المقنعی گوید که در مجلس امرالنگالی بودم حکایت تنین میکرد و من گفت اصبح دانی که چگونه باز دیدید گفتم نه گفت اولا ماری باشد عظیم بری از دواب هر چه پیدا بخورد چون فساد او در بر بسیار شود دواب فریاد کنند و باری تعالی فرشته بفرستد و او را در بحر اندازد انگه با دواب بحر آن کند که با دواب بر میکرد و جسم او عظیم شود و آب بحر نیز میگرید و فریاد کنند باری تعالی فرشته بفرستد تا چون سر از دریا برآورد بدو او یزد و او را به برد تا زمین یاجوج و ماجوج و انجا پندازد تا غذای ایشان شود **خواص اجزائیه** چنین گویند که از گوشت او هر که بخورد در و شجاعت باز دیدید جالینوس گوید گوشت او را بر غصبه او نهند نافع بود خون او هر که بر ذکر طلا کند و مجامعت کند محبتی عظیم میان فاعل و مفعول باز دیدید آید **حمرایی** او را بفارسی او مارماهی خوانند متولد شود از مار و ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود حافظ گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و گفت بقراط بصره مار ماهی بشب بپاید و در زیر آب پنهان شود چون موشان بشب بپایند که آب خورند او بجهد و انشا را صید کند **خواص اجزائیه** زهر او را با دیوانه سقوط کنند دیوانگی از وی برود و گوشت او او را از خوش کند و از اندرون ضماد سازند سکان را از اندرون بیرون کند و از بخورند باه را قوت دهد **ملکا** آن حیوان نوعیست از مارماهی و در زیر ریگ باشد اول روز آخر روز بیرون آید از جهة غذا و اگر او را ذبح کنند از و خون نیاید و عظم او نرم باشد با گوشت او بتوان خورد **خواص اجزائیه** گوشت او اگر زنان بخورند فربه شوند و از ایشان هیچ بارزین غذا نیست **دلفین** ماهی است که عربی را بر اند و اصحاب مرکب او را مبارک شمارند و چنین گویند که اگر کسی غرق شود دلفین او را بساحل آورد و باشد که در زیر او رود و او را بر پشت گیرد و دنبال خود در دست او نهد و او را بساحل آورد و گویند او را دو جناح است در آن چون در بحر مرکب پندارد شراع برافراشته جناحهای خود را برافرازد و تشبیه کند بجناح مرکب و چون مانده شود جناح را فرو نهد و چون غریقی پندارد قصد او کند و ماهی معروفست **خواص اجزائیه** گوشت او را بر عضوی نهند که در و شوک یا نصل باشد بیرون کند و اگر با حمص بپزند و از ان حب القرع بپاک کند و قوت باه بیفزاید و استرخا را زایل کند **دعاده** ماهیست کوچک در بحر در غایت برودت و از خاصیت او انست که اگر در دام افتد صیاد در سن دام بگیرد تا برخشک گشد از غایت برودت این ماهی لرزه بر اعضای صیاد افتد و شواند جبل را نگاه دارد و اگر جبل دراز باشد و را نگذیم باشد که حرارت غریزی او مندفع شود و از برودت این ماهی صیاد چون دانست که این ماهی در دام افتاده دام بر سنگی یا درختی بندد تا انگه که این ماهی بمیرد انگه این خاصیت از و زایل شود و اطبا هند گوشت این ماهیرا در امراض حار استعمال کنند و چنین گویند که اگر مرد او را با خود نگاه دارد و زن یکزمان مفارقت از وی نتواند

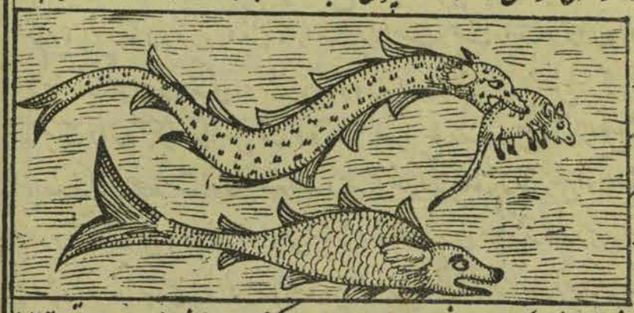

تصویر اوه مارماهی و صفدع خواص آن

کرد

و اگر زن با خود دارد هم چنین زامورماهی مشهور است صیادان چون او را در دام بینند رها کنند و بارک شمرند و چنین گویند که او چون مرکب را در بحر بیند پیش پیش مرکب رود و همچون دلیلی و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود و مغز او را میخورد و ماهی بزرگ بقعر دریا فرو رود و سر خود را انقدر بزند تا هلاک شود انگه زامور بیرون آید و برود **سعیاسن** ماهی مشهورست بناحیه بیت المقدس باشد شیخ الرئیس چنین گوید که رادپوست او اگر در چشم چهارپایان کشند سفیدی از وی ببرد **سرطان** او را بپارسی خرچنگ گویند او حیوانیست که سر ندارد و دو چشم او بر کتف او باشد و دهن او بر سینه او هشت پای دارد و بر یک جانب رود و در سالی هفت بار پوست بپندازد و مکان او در دو جا باشد یکی در دریا و یکی در خشکی و چون پوست بپندازد و در خشکی آید که تا حیوانات که در دریا اند قصد او نکنند در حال ضعف او و چون هوا بروی زند پوستش سخت شود اگر خرچنگ را بر درختی پا ویزند که بارنیاورد ثمره او بسیار شود و اگر بروی ثمر باشد بماند تلف نشود و سرطانرا گویند و بر جراحات نهند پیکان و خار بیرون کشد و اگر بر لسعه مار یا عقرب نهند نافع بود و اگر بسوزانند و مار او را بشربت بکسی دهند که کلب اورا گزیده باشد نافع بود و اگر خاکستر او در چشم کشند نافع بود و سفیده از چشم به برد و نزول ابرا دفع کند و گوشت او مسلول را نافع بود با شیر خر و اگر گیرا رتیلا گزیده باشد با عقرب زده بود نافع باشد و صدقه چشم او اگر بر کسی بندند او در خواب خوابهای خوش بیند و اگر باحب الغار در خرقه بپیچند و بر کودکی بیازارند و بدو خوابانند بند از و برود و اگر بر صاحب رعد بندند همچنین و اگر سرطان درست را بندند نافع تر بود و اگر خار او را بر اتش نهند و بزیر دامن کسی که او را تب ربع آید هفت بار تب را زایل کند و پای او را بر صاحب خنازیر او یزند و چیزی از کفو خنازیر زایل کند و اگر پای او را کسی با خود دارد از ضرر امین باشد **سرطان البحر** شکل او شکلی عجب است پنج مارند و اشانرا یک سر است و بقول بعضی چنین گویند که او را بسوزند چنانکه پوست از وی بپندد کلف را از روی ببرد و بهق را زایل گرداند و اگر در چشم چهارپا افشانند بیاض از او زایل کند و اگر با نمک در چشم کشند ظفره را زایل کند شیخ الرئیس گوید رماد او دندانرا پاک کند و قشر و خ را خشک کند و جبر را نافع باشد **صقفور** شیخ الرئیس گوید نوعی از سوسمار است او را در نیل مصر بابند و گویند که از نسل تمساح است که پرورش یابد ولد تمساح باشد و اگر در ریگ باشد صقفور بود تا خود بیضه کجا باشد **خواص اجزائیه** گوشت او قوت باه بیفزاید خصوصا وقتی که او را هیجان باه باز دیدآید تا غایتی که بکلی زایل نشود تا انگه که عدس ساشاند و اگر خرزه میانین صلب او بر صلب خود بندند قوت باه باز دیدآید او را در این کار خاصیتی عجب است **سلحفات** او را بپارسی او راکشف گویند بحری باشد و هم بری اما بحر باشد تا غایتی که مردم بپندارند که جزیره ایست **حکایت** کند بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم که در ان گیاه بسیار بود کانون در زمین بکندیم تا دیگ بر نهیم چون اتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد و ملاحان گفتند که این جزیره نیست این کشف است که حرارت اتش بدو رسیده این ساعت در دریا فرو رود و چنین گویند که کشف بپندارند

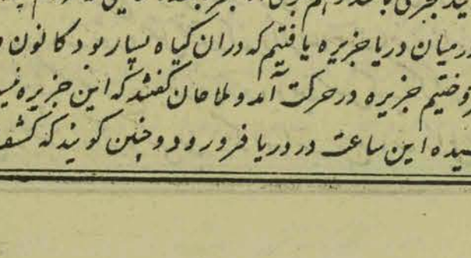

تصویر و خلف دو فس آن

از مقاتر

و در مقابل آن بنشیند و همت بر آن گمارد و با ریتعالی در آنجا بچه پانسه بیند زیرا که او بچه را در زیر خود بنشاند گرفتن که اسفل او صلب است و در او جسارتی نباشد که بچه از و متولد شود و چنین گویند چون کشف نر خواهد که با ماده جمع شود و ماده نخواهد نر بر و دو گیاهی در دهن گیرد که خاصیت آن گیاه آنست که حامل او منقضی الحاجه باشد و او را مطاوعت کند و آن گیاه را عجم مهرگیاه خوانند و انرا مردم نشناسند الا کسی که او را در دهن کشف بیند و باشد که کشف دم مار گیرد و دهن در زیر کشف خود را بر پشت او زند تا هلاک شود **خواص اجزائیه** هر عضوی از اعضای مردم که در و کنند اگر آن عضو از کشف بروی بندند و جع آن زایل شود و پای او بر پای متقرس بندند به شود راست بر راست و چپ بر چپ خون او بر موضعی که موی باشد و برکنند آنگه آنرا بخون کشف طلا کنند و دو بار یا سه بار دیگر از ان موضع موی برنیاید و تأثیر آن در زنان قوی تر باشد زهره کشف بحری اگر با عسل در چشم کشند سفید یرا ببرد و از فرو آمدن آب مانع باشد و اگر پشت او را بهمچون گاه سه بر سر دیگی نهند در جوش نیاید **سبوط** نومیست از ماهی مشهور شیخ الرئیس گوید ماده سرا و بر تالیل نهند زود قطع کند **صمار لیس** نوعیست از ماهی مشهور بصره از ان بسیار باشد طول ان ذراعی و عرض آن چهار انگشت و گوشت ان بغایت خوش بود و هیچ ماهی را گوشت بدان خوشی نبود حاجظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد داند که خلاص نیست بقدر ده گز باز پس رود و انگه مقدار ده گز هوا بجهد و دام بشکافد و از ان بیرون رود شبیه حیوان بر لیست و بر او شکلی عجیب است و در اسفل او نیشی است منقلب و چنین گویند که پوست او بستانند و بدان بمالند در حال درد دندان ساکن شود **صیر** ماهیست کوچک در شام از ان بسیار باشد و اهل شام او را صیر گویند اگر کسی را در دو دهن باشد این ماهی را بیرالستاند و با آب مضمضه کند قلاع خبیث را نافع بود **ضفدع** حیوانیست بری و بحری حیوانیست چشمهای او عظیم باشد و او در آب ایستاده باز دیده آید اوّلا در آب چیزی ظاهر شود مثل

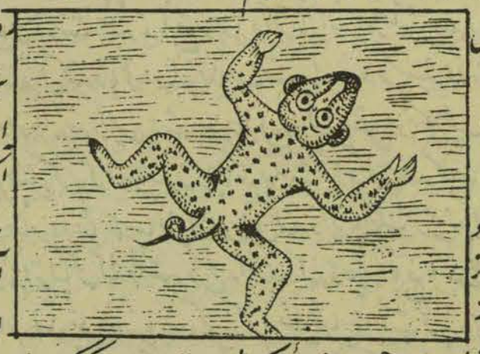

رودکانی همچون جاورس چون برشود چیزی که آنرا کنجیز خوانند و پایش پدید آید و او نیست و نبود و بعد از ان پدید آید و بانگ و آواز بلند خاموش شود **خواص اجزائیه** گوشت او زهر است اگر گیرد از ان بدهند شکم او بدرک شود و استسقا باز دید آید و اگر بری بود فعل او قوی تر باشد و اگر آبی باشد چون از اب برون آید در حال بر تالیل به بندند زایل کند و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار نهند نافع بود **ضفدع** را پارسی غوک گویند و او هیچ حیوانی نخورد و شیخ الرئیس گوید اگر کسی از و بخورد لون او تیره شود و چشم تاریک کند و بخار باز دید آید و دوار حادث شود و عقل مختلط کند و اگر سلامت ماند و ندانیش بیفتد حاجظ چنین گوید که شیر در آن موضع از بیشه که ضفدع باشد در نرود و بلیناس گوید اگر کسی ضفدع را در بالای دیگی که جوشد نهند جوش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع باشد زایل شود و از خواص عجیبه او شنیدم در

مقرر جانوری وحوش

زمان که در موصل بودم که صاحب موصل کوشکی ساخت در میان باغی و در آن باغ برکه بود و در انجا ضفادع بارو دیدآمد چون امیر شب انجا میرفت بانگ میکردند امیر از بانگ ایشان زحمت همی یافت شخصی را آوردند وطشتی پیاورد و در ان برکه بر روی آب نهاد مادام که آن طشت بر روی آب بود بانگ نکردند بلیناس گوید که اگر زبان ضفدع را درنان کنند و بمتهم دهند در حال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید و او خفته بود و اگر خون او را طلا کنند بر جائی که خواهند که موی برنیاید بلیناس گوید اگر کسی را روی بخون ضفدع ملطخ کنی همه کس او را دوست دارد و اگر خون او را طلا کنند بر جائی که خواهند موبرنیاید بلیناس گوید اگر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود و منی اندازد تا هلاک شود شحم او اگر در بن دندان نهند چشد پی الم شیخ رئیس گوید اگر ضفدع بستانی نه ضفدع آبی بخون او اندام را بمالند از سر ما متالم نشود **علق** حیوانیست سیاه چند انگشتی دراز بها بود و اطبا چون خواهند که خون از عضو خاص بیرون کنند آن را بپارند و در میان کل نزدیک آن عضو برند علق بران عضو منبعث شود خون از و بمجرد انکه آب نمک بروی ریزند در حال بیفتد و باشد که صغار او را حیوانی در میان آب بخورد و علق در میان حلق او بگیرد و از خواص عجیبه او انست که چون آنچه را بالای گوره نهد تا سخت شود اگر علقر ا در میان گوزه اندازی چون دود او بابکینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور خباز اندازند تا نهاد همه در تنور افتد و اگر در حلق چهارپا بگیرد در میان آب خوردن چنانکه گفتیم موی روباه بعلق دود کنند هرچه در انجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد انگه بباشند و موی را از عضوی برکنند انگه بدان طلا کنند هیچ موی از ان برنیاید **صدیف** حیوانیست صدفی در بلاد هندازان بسیار بود و در زمین بابل نیز باشد و این حیوان را در بغداد دیدم در میان بغل و او را خانه باشد از صدف مدور از انخانه بیرون اید و اب از رود خانه بخود کشد و او را جلدی بود که از ان سنگ تر نبود و سری و دو گوش و دو چشم و دهن چون از خانه بیرون اید و چون در اندرون رود هیچان نماید که صدفیست و این حیوان پیشتر انجا بود که نارد ین بود زیرا که نارد ین غذای اوست و چون تابستان بود ابها خشک شود ازان بسیار بدید اید و بوی او خوش باشد زیرا که نارد ین خورد و از خواص او آنست که اگر بخورند صرع را زایل کند و خاکستر او دندانرا بزداید و اگر بر عضو مجروح افشانند باصلاح آورد **فرس الماء** اسب ابی چون اسب بری بود الا که یال و دنبال او بسیار تر بود و لون او زیاتر و سم او شکافته بود همچون سم گاو حاجظ گوید که او در نیل نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب آید و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد و از او بچه پاید در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابو القاسم کرکانی رحمة الله و او از مشایخ بزرگوار است از اهل خراسان بر کنار آبی فرود آمد و با او دیان بود از آب اسبی بیرون آمد سیاه رنگ و بر او نقطهای سفید و او را مدیر گویند بران مادیان جست بچه بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر شد همان وقت بهمان جلع بان مکان آمد که بچه دیگر بگیرد فحل از آب بیرون آمد و آن بچه را بدید زمانی او را

بصویر زالو و خواص آن

بوئید و میمالید ناگاه در آب جست و ان بچه از پس او در آب جست شیخ بآن مکان می آمد هر وقت بآن ماویان از بهر آن

تصویر شیخ و حلاب ان

گره بآن جثه او را شیخ ابوالقاسم کرکانی نام کرده اند حوانص اجزائیه دندان او نافع بود از جثه درد شکم و چنین گویند که قومی از سودان بر طرف هند چون ماهی را بخورند نگزد ایشان را در دریا و بر مرض دندان اسب آبی بندند زایل شود و همچنین نافع بود از بهر

مصروع که اول ماهها اقدا استخوان بتاند و بشحم او ضماد کنند خار زیر را زایل کند و خایه او بستاند و شربت از بهر هر گزند کان نافع بود و پوست اگر میان دهی دفن کنند افات بسیار مندفع شود و اگر خاکستر او بر او رام کنند در او در حال ساکن شود و زایل گردد قاطوش ماهی بزرگ است اگر بر مردم بگذرد مرکب را بگزند و ملاحان دانند رکوی جیض را بر مرکب در آویزند مادام که آن رکوی در مرکب بود نزدیک نیاید و بگریزد

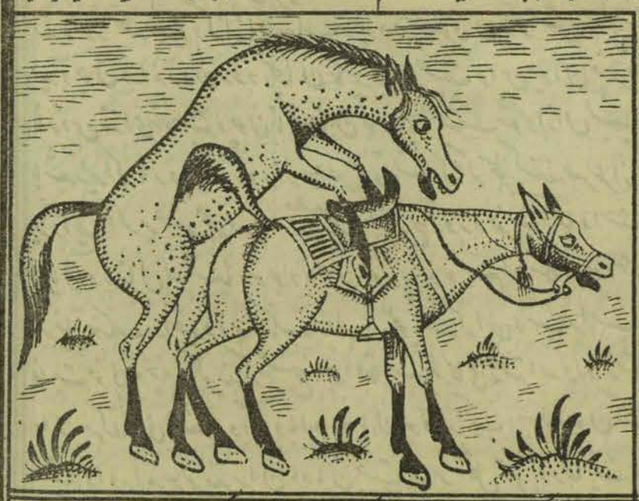

تصویر حیوانات بحری

قطا ماهی بزرگیست تا غایتی که استخوان پهلوی او را فطره سازند و مردم بروی گذرند اگر برص را بشحم او طلا کنند ببرود قندر حیوانیست آبی و بری در شهرها اما او را توالد باشد از بلاد ایسوآرند و در شهرهای بزرگ باشد و خانه او را دو در باشد یکی در خشک و یکی در آب و او را خادمی باشد در خانه چهار خانه بسازد یکی از بهر خود و یکی از بهر خادم و یکی از بهر اولاد و یکی از بهر

جهت عالی تر از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل باشد و اگر اب زیادت شود یا عدو لی از جانب آب نماید از ان در که نجشکی دارد بگریزد و اگر عدو از جانب خشکی پیدا از ان در که جانب اب باشد بروند و غذا او ماهی باشد و از چوب خلج و خادم چوب خلج بدندان بگیرد و میکشد تا خانه مخدوم و تجار پوست خادم را شناسند زیرا که پاهای موی او از جانب راست و چپ ریخته باشد از بس که چوب خلج کشیده باشد و اما پوست مخدوم برین شکل نباشد زیرا که ماهی صید کند و خایه او چند پدسته است و بعضی گویند چند پدسته خایه سگ آبی مجرب است از بهر دفع رنج الصبیان یک جثه در حال زایل کند چون با جلاب بکوبد و بهند و بوی او بنفشه گریه است شیخ الرئیس گوید که چند پدسته نافع بود از بهر ریشهای مهلک و از بهر جمله امراض بارده چون رعشه و کدر و فالج و تشنج و بادهای غلیظ

تصویر قندر و ترخ آن و حوانص آن

قفذ الماء قفذ خار پشت باشد و قفذ الماء حیوانیست که مقدم قدم او بقفذ ماند و اخر بدن او بماهی گویند که حجم او چندکاوی باشد و رنگ او میان بود و بر وی موی نبود و او را بنواحی کرمان مجوس خورند قبطور گوشت او خوش باشد و از بول کند پوست او اگر بستانند و طلا سازند جرب را ببرد و اگر پوست او را طلا سازند بر کاسه سفید روی چون بر تنند سباع از صورت او بگریزد و هوام بپرند قوقیی ماهیست غرپ و بر سر او شوکی باشد قوی مرکب را بدان بشکند و مردم بحر گویند کر سنه شود نفس خود را نزد حیوانی از حیوانات چندان زند تا او را فرو برد و انگه اندر

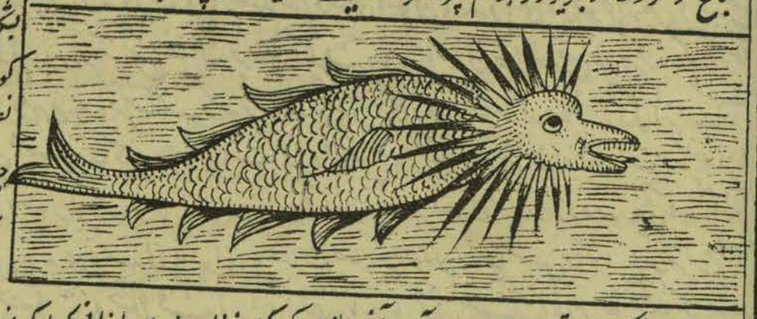

تصویر قاریث آبی و حوانص آن

او را بدان شوک ببرند تا بدرد و بپرون آید و آنچه او را هلاک کند غذا سازد بعد از انی که هلاک نمود ملاحان سفینه را از پوست این ماهی پوشانند تا شوک او بران کار نکند کلب الماء سگ آبی مشهور است و دستهای او کوتاه بود و پاهای او دراز تر از دستهای او بود و چنین گویند که خود را بکل کل چندان زند تا تماسح پندارد که پاره کل است انگه بدهن او فرو شود و احشای او بدرد و او را هلاک کند و خود برابد

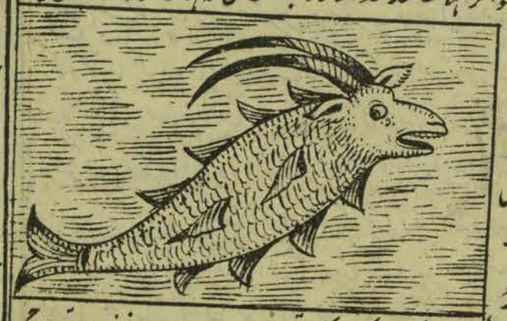

تصویر سگ آبی و حوانص آن

خواص اجزائیه چنین گویند که هر که تحم او با خود دارد از غایله تماسح ایمن باشد و بعضی گویند که چند پدسته خایه حیوانی دیگر باشد مغایر این هر دو میان این حیوان و این

الغنی العظیم باشد واگر یکی از ایشان در دام افتد دیگران بروی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند و خود
را نیز در دام اندازند اگر باده تلف نر بعد از و بهیچ جهت قرار نگیرد واگر نر تلف شود ماده همچنین گویند
که پوست نر بکار نیاید واورا از بهر خایه گیرند و پوست او نیکو بود صیاد را چون به پنجه به پشت باز افتد و میان
پای باز کشاید تا صیاد معلوم کند که او را خایه نمانده است و رها کند و دماغ او از بهر تاریکی چشم نافع است
واگر در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید زهره او مقدار یک عدس قائل بود خایه او خبثه پدر است و خواص
او در قفذیا دکرده شد و پوست اورا پیراهنی سازند و از ا منقرس در پوشد نقرس را زایل کند واگر کسی
از او در پوشد از نقرس ایمن بود گوشت او در ارپول آورد و طعم و بوی او عظیم خوش باشد **النظر الخامس**
فی کرة الارض زمین جسمی بسیط است طبع او بارد و یابس است مکان او وسط بود چنین گویند که کل
کرویست واین قدر که از اب خارج است مجدبست زیرا که یک کوف را اعتشید کرده اند در بلاد شرقی
و غربی مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی او مقر حیوان بود و بطن
او جای معادن وان سه طبقه است مرکز و او ارض صرف باشد و طبقه دوم طین است بنداوت آب
و طبقه سیم آنست که پاره او کشوف و پاره بخار بآن محیط است و زمین مرکز افلاک است ایستاده است
باذن الله تعالی واگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه ایستاده است باید قاروره را و چیزی ارضی میان
آن زجاج بنهد او را در ضرط بکرداند تا بداند که اجزای ارضی چگونه در میان بایستد و از جوانب هوا باد
محیط است و مسافت میان اسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از نظاهر ارض زیر نبود خلاف
این باشد و از هر جانب که مردم بروی بایستند سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین و یک نیمه
از آسمان بینند و چون در آنموضع نقل کند بموضعی دیگر قدری از اسمان در انموضع ظاهر گردد که در سواد
او حصار بود و بهر نوزده فرسنگ درجه و بحر محیط به بیشتر روی زمین احاطه کرده الا اندکی از اب خارج
و روی زمین املس نیست بلکه بر و جبال است و دها و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات در خلیجها بنا
فذاست و در آنجا رطوبات و بخارات دهنی است که از و جواهر معدنی منعقد شود و در زمین یک شبر جایی
نبود در نباتی یا جوهری یا معدنی یا حیوانی با اختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و امزاج فسبحان
الاعظم **ثانیه فصل فی اختلاف اراء القدماء فی هیئة الارض** جمعی گویند
مسطح است از چهار جهة مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل نیم کره است و انچه جمهور
حکما اختیار کرده اند ان است که زمین کره ایست در میان فلک چون زرده تخم در میان سفیده و از
قدما جمعی از اصحاب فیثاغورث گویند که زمین بر سراب بایستد و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین
بر سراب بایستد و ایستاده است و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کره مضره است بجبال و دها و
وان طابع کره او نیست همچون سپی که بر و دندانهای جوشانی و اگر این تضاریس نبودی اب از همه جا
باد محیط بودی پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن هست حاصل نیامدی فسبحانه ما اعظم شانه
فصل فی مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها ابوریحان گوید که قطر کره ارض دو هزار
و شصت و سه فرسخ و دور او هشت هزار و هشتصد و فرسخت و بهندوستان گویند اگر روی زمین را
هزر کنی در وهم بجای دیگر رسد چنانچه اگر زمین را فرنجه لقب کنی حسن رسد و براهین هندسی برین دلیل است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

و همچنین گویند زمین را بچهار قسم کنی هر قسم از و ربعی باشد و جنوبی و دو شمالی و انچنان بود که دایره معدل
النهار را فاصل سازی بدو نیم شود یکی جنوبی و دیگر شمالی انگه دایره افق را فاصل سازی هر قسم را از و
دیگر بار بدو قسم سازی دو جنوبی و دو شمالی پس ربع شمالی که مکشوف است او را ربع مسکون خوانند و این
ربع مشتمل است بر بحار و جزایر و جبال و انهار و معادن و بلاد و قری و مزارع چنانکه در جانب شمالی
که غایت بعد باشد از خط استوا و هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوفست در
شرقی او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و غربی او را ربع محترق خوانند و ان جزایرست **فصل فی اقالیم**
السبعه ربع مسکون را بهفت قسم کرده اند و هر قسم را اقلیم خوانند و هر اقلیم ممتد باشد از مشرق تا مغرب
و عرض او از جهة شمال و بزرگتر اقالیم بطول و عرض اقلیم هفتم بود طول او هزار و پانصد فرسخت و عرض
او هشتاد فرسخ و این قسمت را ملوک اول کرده اند تا حدود ممالک بدانند مثل فرزندون و اسکندر
وار و شیر بابک و اما باقی زمین نتوانستند
احوال ان دانستن زیرا که کوههای بلند بود
و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرمائی
سخت از جانب شمال و گرمای گرم از جانب
جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را
محصور بین هفت اقلیم نباشد و انچه از بیرون
آنست علم بشر بران محیط نبود و قیل الله فی کل
الامور السداد **فصل فی معرفة الاقالیم السبعه** اما اقلیم اول انجاست که غایت طول
نهار در اول او دوازده ساعت باشد و نصفی اما اقلیم دوم انجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده
ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده ساعت باشد و نصف ربع و میانه او انجا بود که چهارده ساعت
بود اما اقلیم چهارم انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت و ربع باشد و در میانه او چهارده
ساعت و نصف باشد اما اقلیم پنجم انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت و نصف و ربع باشد
و در میانه پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد
و ربع میانه او پانزده ساعت و نصف و اما اقلیم هفتم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت و نصف
میانه او شانزده ساعت و اخر او شانزده ساعت و نصف و بعد ازان خراب است و انجا عمارت نبود **فصل**
فیما یعرض الارض من الزلازل و الخسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زمین
محتبس شود و برودت بود که ان ابر اکرده اند و ماده ان بسیار بود باندک حرارت متحلل نشود در روی زمین
صلب باشد منفذ نیابد که برون آید بقیه ازان بلرزاند چنانکه محمود بلرزد و از رطوبت عفن که در اندرون
بدن محتبس شود و فرق میان زمین و بدن ان است که در بدن حرارت غریزی مشتعل بود تا مواد را
دفع کند اما در زمین هیچ حرارت نبود لیکن باشد که منفذی یابد از و پیرون شود یا موضعی که پست تر
باشد بگاه فرو از و پیرون آید و خسف و جزائی که در زلزله افتد ازان باشد **فصل فی صیرورة**
السهول جبالا چنین گویند که چون اب بکل آمیخته بود و در کل لزوجتی باشد و افتاب در او تاثیر

نصفیر فرزندون و اسکندر

کند مدتی دراز آن کل سنگ شود چنانکه آتش در کل تاثیر کند می‌نهم که او را آجر میکرد اند سبب کوهها و صلابت
آن این است اما سبب بلندی آن گفته اند شاید که موضعی بود که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد
خاک را کرد کند چنانکه از اوتلی حاصل شود آنگه بتاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد و
صاحب مجتبی گوید که درسی و ششهزار سال درجات کواکب مثقل شود اگر دروازه برج برآید چون از شمال بجنوب
نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع مختلف شود پس شب و روز زمستان و تابستان و سرما
و گرما جمله ازین وضع متغیر شود و جنوب شمال گردد و شمال جنوب شود و ربع معمور خراب شود و خراب معمور
گردد و بحر بر شود و بر بحر شود **فصل فی صیرورة البر بحرا** چنین گویند که جبال از شدت تاثیر
آفتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و شقت کردد و به تاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بروی گذر
کند بشدت جریان اجزا را با خود ببرد و در دریاها پست کند شعاً فشعاً و ما می بینیم که چون سیل بر موضعی
بگذرد آنگه منقطع شود کل بسیار بماند در آنموضع که آب آورده باشد و همچنین پوسته سیل از سیلها برمیگیرد
و در بحرها میبرد و هرگه که پاره از بحر برکرد و آب مرتفع شود طلب جای خود کند پاره از بر بحر کرد و همچنین
پوسته برین نسق بحر بر میشود و بر بحر میکرد و بمرور ایام فجائه ما اعظم شانه **فصل فی فواید**
الجبال و عجایبها از آن فواید یکی آن است **و القی فی الارض رواسی**
ان تمید بکم و فایده دیگر آنست که اب عذب همه سال بماند و آب سبب وجود نبات و حیوانات
و چنین گویند که چون آفتاب در بخار تاثیر کند بخار ازو برخیزد و آن هوا سحاب شود و کوهها که بر روی
زمین است در همه جانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب شود غایت بلندی باشد باد را مانع آید از آنکه
سحاب براند بلکه در میان کوهها متحصن شود و چون بخار انجا رسد باران و برف باشد و در جبال و کهوف
و مغارات بسیار باشد برف و باران از قله کوهها فرو ریزد و در ان غارها جمع شود و همچنانکه کسی مال
در خزانه نهد و از انجا اندک اندک مردم بر میدارند و دوها باز دیدمی آید و در سایر بلاد
ممتد میشود و سبب نبات و حیوان گردد و انچه فاضل باشد بدریا ریزد چون ماده در خزانه کم شود
و گر بار سال تمام شده باشد زمستان بود و گرما بمدد آن برسد و پیوسته برین نسق میباشد الی ان شاء
الکتاب اجمله و اگر نه این حکمت بودی که باری تعالی در جبال نهاده است روی زمین املس بودی چون
باران پامدی در فصل زمستان اب بر مردم فراخ بودی و چون هوا گرم شدی انچه از اب مانده بودی
زمین فرو خوردی و هوا تشف کردی تا سال دیگر همچنین اب بودی پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله و آب
عذب روزی چند که بروی بگذرد تن کرد و ما اعظم شانه اما عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی ازان یاد
کرده شود و اسامی ان بترتیب باشد بحروف معجم **جبل ابی قبیس** کوهیست مظل بر کعبه شرفها الله در میان
مردم مشهور است که دران کوه هرکه سربان بخورد از درد سر ایمن گردد و مردم دران کوه سربان بخورند
اوستان این کوه بارض روم است در میان این کوه مجاریست هرکه درین مجاری رود از اول
او و از اخر او بیرون آید و در حال گذشتن ان نیز خورد گزیدن کلب او را مضر نبود و این سخن در روم
مشهور است **الوند** کوهیست خوش و خرم و بر در همدانست و شخصی از اهل همدان گوید که در خدمت امام
برحق امام جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفت از کجائی عرض کردم ترا فدا شوم از همدان گفت آن

آن کوه را میدانی که بران الوند بود قلت جعلنی فداک انما هو الوند قال نعم این فیه
عیسنا من الجنة و اهل همدان چنین میگویند که بر سر کوه چشمه ایست آب او در هر سال پدید اید در وقتی معلوم
و روزی چند بماند و باز منقطع شود و دران موسم مردم انجا بسیار جمع شوند و ازان اب خورند و منبع او
در شکاف سنگی است و ابی باشد عذب پارسی نقل کنند و گویند اگر مردم بسیار باشند اب بسیار شود و اگر اندک باشد
اندک پرون بیرون اید انرا خورند از بهر دفع امراض با خود ببرند و محمد ابن الیاس همدانی گوید شعر
سقینا نظلک ماء الوند من جبل وان ریسناک بالبحران والملل علی بعلم الناس بالکلفتی من حب مالک
اذ یشفی من العلل **جبل النیرة** این کوه او را النهراست بارض شاش اصطخری گوید درین کوه نفط است
و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و بر بن کوه سنگی است سیاه همچون سنگ سوزن ازان خروار یا دو
خروار بدر همی دهند چون سوخت سفید بود و بدان جامه شویند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست **الیر**
این کوه در سه فرسخی قزوین است در غایت بلندی در قله ان کوه هرگز از برف خالی نبود و در انجا یک مسجد است
ابد الاال انجا باشد مردم بزیارت روند و در میان برف همچون زقی پیدا شود پر از اب جوش و بروی خشاء
سنگ بود و سفید و چون سرجوب بروی زنند چندان اب از وی بیرون اید که دابه را تمام بود **ارس**
این کوه بارض اندلس است چنین گویند که انجا معدن کبریت است اما بر گرفتن آن دشخوار است و معدن کبریت
اصفر و زیبق بود و از انجا باقاق برند و معدن شنجرف معدنیست **بیجهند** صاحب تحفة الغرایب گوید که بارض
اندرونی کوهی است و بران کوه دهیست و انرا بیجهند گویند و در راه آن کوه مضیقی است اگر کسی در ان مضیق
گذر با کمی کند بادی در ان مضیق باز آید سخت چنانکه نتواند ایستادن **بیستون کوهیست** بغایت بلند
و در میان حلوان و همدان و عرض او سیر سه روز مشتر و سنگ او بغایت سخت باشد و املس و در انجا
عجم گوید که کسری پرویز را محبوبه بود شیرین نام و سنگ تراشی نام او فرهاد بر او عاشق شد چون پرویز ان
معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد و گفت که اگر این مرد را رها کنیم بتحرکتی باشد و اگر مواخذه کنیم بحرکتی
لایق نباشد یکی از حاضران گفت او را بکنی باید مشغول کرد تا عمر در آن صرف کند اگر اجلش دریابد شر
او کفایت کرده شود و اگر نه بمرور زمان ضعف پیری او را دریابد و مانع آید پرویز را این سخن موافق
آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند گفت بر کندن سنگی است که ما را منع میکند از آمدشدن میبایدان
سنگ را قطع کنی چنانکه در میان او مجاری باشد که آمد و شدن را بشاید و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد
گفت این سنگ را از رهگذار ملک بردارم بشرط آنکه چون ازین فارغ شوم شیرین را بمن دهی پرویز
گفت چنان کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد از خدمت ملک بیرون آمد و در ان کوه صفه ساخت و صورت
شیرین را در ان صفه نگاشته بر دیوار و او بر تختی نشسته و گرد او خدمتکاران و کنیزان او در میان
صفه صورت پرویز کشیده که بر اسبی نشسته است و در حسن انصورت صنعتی کرده است که هرکس به پیند
گوید که این صنعت بشر است زیرا که پرویز را زرهی پوشیده است و میخهای زره طاهر کرده است و مردی
ایستاده بر شکل سواری و بر طله بر سر داشت و بر سر دست او سنجاقی کوتی که زمین میکند و اب از زیر
قدم او بیرون میاید و جمعی گویند که این صنعت جن است که صنعت بشر تا این غایت نبود این سوار در میان
صفه ایستاده است پیش پرویز انجنس شنیدم که این زمان آن تمثال بپشاد اگه شروع کرد در بریدن کوه

در انگذاری درمیان کوه ابتدا کرد که پست سوار اعرض آن بگذرد و از انجا همه روزه سنگ بریدی و همه

تصویر کوه فرهاد

نقل کردی و ان سنگ پاره ها هریک چند عدلی بیاوردی و در دامن کوه برهم نهادی بر شکل ترصیف و سنگ خورد ها را در پس آن کردی و در ان زمان که من انجا بگذشتم انموضع را مقدار تیر پرتابی از کوه بریده است و کوه در غایت بلندیست خواست که درمیان کوه راهی بگشاید پاره از کوه بریده است بر مثال مناره طولانی چون کرد برگرداو بگشود در هر پاره راه دو کوه کنده است تا دوست دران کوه کنده آن سنگ بر دارد و هنوز اثار تیشه پیداست گویی که اکنون تراشیده است و شیخ نظامی درین معنی فرموده است ربا عی زهر لقعه شدندی سنگ سایان بدیدندی و در انگشت حایان ز سنگ و آهنش حیران شدندی در آن سرگشته سرگردان شدندی تا انگه شخصی از اصحاب پرویز بر گذشت و اهتمام اورا مشاهده کرد و در قطع انکوه برفت و پرویز را گفت که اگر او بدین صفت بماند آنکوه را قطع کند پرویز را این سخن ناموافق آمد بفرمود تا اورا خبر دهند برفوت شیرین تا فاتر گردد شخصی اورا خبر داد و در حال تشه بر سنگ زد بر سنگ نشست و سر بران تشه نهاد تا هلاک شد تشیر کوهیست در مکه اشرف بزرگترین کوههای

صورت حضرت ابراهیم و فرزندش اسمعیل علیهما السلام هنیت

بارتعالی کوشفند نزد قدای اسمعیل علیه السلام با جبرائیل علیه السلام باین کوه فرستاد و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا ثور المخل کوهیست بقرب مکه و برین کوه انغار است که جانب پیغمبر از کفار مستور داشت در قران مذکور است و مردم زیارت کنند از بهر اجابت و دعا جابر کوهیست بارض هند برزرده او اتشی عظیم با بندشت و رودی باشد جودی کوهیست در جزیره ابن عباس گوید سفینه نوح بروی قرار گرفت و انجا مسجدی از بنای نوح است و تا اکنون باقیست مردم بزیارت روند جوشن کوهیست نزدیک صف

انجا معدن کانست چنین گویند که حضرت امیر المومنین علیه السلام در انمقام بگذشت و حرم عالیه انحضرت حامله بود واز صناع اب طلب کردند مادند بدان موضع نفرین کرد و تا اکنون هرکه انجا عمل کند رنجور باشد حسری گوید درکه و حضرت پیغمبر دران کوه بغاری فسه مودی که انجاست پش از نبوت از برای خلوت و جبرائیل انجا بحضرت فرود آمد و گویند گنوتی انجا فسه مود کوه در حرکت آمد پیغمبر فرمود اسکن حسری فما علیک الینا جود فو رکویست میان حضرموت و عمان چنین گویند ابو المحاج المعارض المصری که درین کوه غاریست طول او پنج نیزه و عرض او اندکست و درین غار کبریت است و هرکه خواهد چیزی از سحر پاموزد بزی سیاه را که در وی اهیچ موی سفید نبود بکشد و گوشت اورا هفت قسمت بکند یک قسم بشنانی دهد که در انکوه باشد و پوست اورا در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند با نچه در گوش بز باشد و باقی گوشت او در غار برد یکشب دران غار بخسبد و از شروط اوانست که نه پدر و اشته باشد و نه مادر چون در غار رفت و انجا کسی نیافت انجا انشب بخسبد اگر پدار شد و بدن اورا از ملطخ پاک باشد اثر قبول بود و اگر بحال خود باشد اثر عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت بعد از اقول سه روز با کس سخن نگفت ساحر شود و خجابات کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک چنین گویند که درین کوه ماران باشند هرکرا نظر بران افتد در حال هلاک شود و اران اهیچ از ان کوه بیرون نیایند اگر بیرون آیند هرکس پند هلاک شود صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوهیست مشهور اگر کسی بدین کوه نجاستی بیندازد بادی سخت باز دید آید چنانکه هم خرابی باشد دماوند کوهیست عظیم بنواحی ری در غایت بلندی از زوزه او برف خالی نبود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان صخره جنی را انجا محبوس کرده است و بعضی گویند که افریدون بیوراسب را آنجا محبوس کرده است و انجا معدن کبریت احمر است و درین کوه دههای بسیار است و سکان ان مواضع را گویند هرانگه مورچه درین کوه دانه جمع کند و ذخیره نهند دلیل قحط باشد و چون باران بسیار شود خواهند که دیگر نبارد شیر با غره در اتش ریزند منقطع شود و اگر قله این کوه از برف خالی شود پندارند کدام طرف است استدلال کنند که در انجانب فتنه بفتد در امسال تا انجا سخن مشعر بن محلل است و او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است در عجایب بلاد محمد بن ابراهیم الضراب گوید که پدرم خواست که چیزی از ان کبریت که بدو ماذاست حاصل کند معرفها ساخت که دنبال ان دراز بود و حکایت کرد که مغرفا هن چون بنزدیک او میرسید کداخته میشد و گفت که شنیدم مردی از خراسان با مدبا او مغرفها بود بدار و انذوده و از ان کبریت چندان که خواست برگرفت و علی بن رزین گوید خواستم که حال این کوه بدانم جمعی البرستادم حکایت کردند که به پنج روز و پنج شب بان دره رسیدند و دره او یکست چنانکه قدم بران فرو شود و انجا اثر اهیچ حیوان نبود و سرما سخت بود و باد قوی و برباد ای او هفتاد سوراخ بود که دخان کبریت از آن بیرون می آمد و حوالی آن سوراخها کبریت احمر جمع شده و از ان کبریت اصفر جمع شده بود و از ان کبریت برگرفتند و گفتند که بر دره ان کوههای عالی اهچون پشته کوچک مینمود و بحر خزر اهچون جوی کوچک و میان او و بحر پنجاه فرسنگ بود و از دامن آن کوه الی بسیار پیروں می آمد کبریتی عوام گویند که بول بیوراسب و محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت امیر موسی بن حفظ بودم از قاصد آن مامون پرسید که عرفا حال محبوس دماوند امیر برخواست و بران دره رفت که بران کوهست و از احوال آن پرسید پری پامد

که سال او پیش از نو بود و گفت وصول باین محبوس شوان و اما اگر خواهی درستی آن بدانی من شمارا معلوم
کنم امیر را سخن ان پسندیده آمد آنگه شیخ برسر کوه میرفت و مردم از پس او تا بجائی رسیدند گفت که این
مکان را حفر کنند حفر کردیم تا آنکه بنجانه رسیدیم در سنگ کنده و دران تمثالی بر صورت عجب و بر دست
او مطرقه را بران سندان میزد و قتا بعد وقت آنکه بفر مود تا آنرا باز حال خود اعاده کردند چنانکه بود و گفت
این طلسمی است که ساخته اند و مادام که این طلسم باقی باشد این محبوس ممنوع شود آنکه بفر مود تا نردبانها
بیاورند و از بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد گز برسند و آنرا برافراشتند و بران رفتند دری از آهن
باز دیدند آمد و بر دری نوشته بود که بر قله کوه هفت دراست و بر هر دری چهار صد قفل و بر عضاده هر قفلی
نوشته است که در اینجا چیزانیست که مدت او را نهایت نیست باید که در را نگشاید و هر که که این در گشوده
شود این اقلیم را فاقی رسد که دفع آن ممکن نبود امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت نوشتند مامون در جواب
نوشت لا یتعرض احد لشیء من ذلک ربوه کوهیست بر در دمشق مفسران گویند که ربوه ان کوهیست که باری
تعالی میفرماید که او را بجای بوت ذات قرار و معین کوهیست عالی در میان بستان و بر قله او مسجدیست
در غایت براهنت واب بر بالای او برده اند زیر کوه نقب کرده اند و نهری بردی ان نقب بیرون
آمده و گرد بر گرد این کوه بساتین واب روان باشد و مسجدی خوش بر وزده و او در مسجد مستخرجات
بیرون آورده اند با منظرها و درین مسجد کهفی است کوچک گویند عیسی درین کوه بوجود آمد و در آن مسجد
خانه کوچک است و در آن جانگی چند صنادقی با لوان عجیب و آن سنگ بدو نیم شکافته است همچنانکه
کسی دهن گشاید داهل دمشق را در آن سنگ اقوال بسیار است و علی کل چیزی عجب است رضوی
کوهیست که میان او و مدینه رسول مقدار هفت مرحله باشد و انجا میاه و اشجار بسیار بود و از دور سبز نماید
و جمعی از شیعه که ایشانرا کیسانیه گویند اعتقاد دارند که محمد الحنفیه درین کوهست و شیر و پلنگ بسیار بر گرد
و انجا دو چشمه میپیاشد و اشاهبه روزی که خروج کند و عالم از عدل پر کند چنانچه امروز از جور پر است او را مهدی منتظرات او را برین چیزها بر تعالی عقاب کرد از بهر انکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری برین مذهب بود و او گوید شعر الا جل للوصی

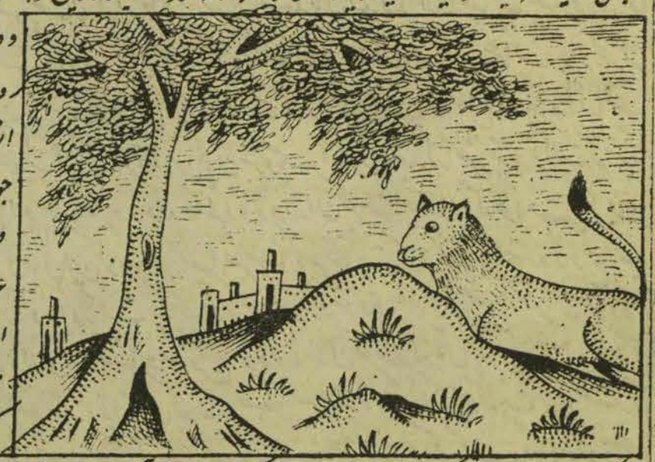

فدیک یعنی یطلب بذلک الجبل المقاما و ازین کوه حجر مس آرند و از انجا باطراف عالم برند رقیم نام آن
کوهیست که اصحاب کهف آنجاست قوله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم و آن
بارض روم است میان عموریه و بیضه عبادة بن صامت گوید که مرا بر سالت بقیصر روم فرستادند
آنجا بران بگذشتم آن جا دیری بود از اهل ان دیر خواستم که اینجا نزا با ما نماید و آنرا اهنی دادیم مارا

بردند تا غاری و بران غار دری از آهن بود بگشودند خانه با دید آمد بزرگ و در آن خانه سیزده نفر را دیدم
خفته و بر یک جبه لون از غیر این و کتانی بروی انداخته و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و ان موزها
نعال قوی دو حشه بودند و پوست موزها نرم بود و نیکو دو حشه بودند و روی هر یک از ایشان بدیدیم
همچون روی زندگان و اصفای لون و سفیدی موی در بعضی ظاهر شد و بعضی چیوان بودند و یکی از
ایشان ضربتی بر روی داشت گفتی دران وقت زده بودند از تازه گی القوم را حال ایشان پرسیدم
گفتند ما در کتب دیده ایم که این قوم درین مکانند پیش از مبعث عیسی بچهار صد سال بوده و در هر سال یکبار
موسم این موضع بود و خلایق اینجا حاضر شوند و ما درین غار رویم و غبار از ایشان بنشانیم و هیچکس
دست بر ایشان نیازد و این

قوم انبیا بودند و ایشانرا
یکزمان بفرستادند و خبر صحیح
ایشان انست که باری تعالی
در قرآن یاد فرموده است
زانک کوهیست بزمین گرگان
و صاحب تحفة الغرائب گوید
که درین مکان کوهی است که در و
فضه و ذهب است و باشد که
پاره بزرگ بردارند موت در اهل بیت او باز دیدآید یکی بعد از یکی میرد تا انکه پاره را بجای خود در کنند
و اگر غریب بردارد از ین با شد رغوان کوهیست که با فرقه گویند بغایت بلند و اهل افریقه گویند
فلان اثقل من رغوان و انجا کوهها بسیار بالای کوه و درین کوه ثمار و زروع بسیار باشد و از غایت
بلندی که باشد درین کوه باران نبارد بر سر کوه و باشد که درین کوه مردم از کثرت باران شکایت کنند
و بر قله کوه از قلت مطر فریاد برآورند ساوه این کوهیست نزدیک ساوه و درین کوه غاریست
بر مثال ایوانی و بر سقف این ایوان چهار سنگ پروں آمن است چون پستان زنان و آب ازان
میچکد و چهار م خشک است اهل ان موضع گویند که کافری این چهار م را در دهن گرفت خشک شد و زیر
این احجار حوضی است که اب در وی چکد و آن را خوش با انکه پیوسته ایستاده است سیلان
کوهیست بنزدیک ارد بیل قال النبی صلی الله علیه و آله من قرا فسبحان الله حین تمسون ایضا قوله تعالی
تخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة تلمح یسقط علی جبل سیلان قبل و ما سیلان جبل بین ارمینیه
و اذربایجان و علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء ابو حامد اندلسی گوید سیلان نقرب
مدینه اردبیل است از کوههای عالیست بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود و گرد بر گرد کوه
چشمهای گرم هست بیماران قصد آن کنند و درین کوه اشجار بسیار بود و هر حیوان که از آن اشجار
بخورد در ساعت هلاک شود ابو حامد گوید دیدم که چهار پائی قصد آن میکرد و چون نزدیک آن شدی
برمیدی و در سر کوه دهی بود از قاضی انجا پرسیدم گفت آنرا جن حمایت میکند و گفت دربن ده

میخواستم که مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بصخری چند از بهر قواعد روزی برخواستم دیدم بر در مسجد چند سنگی افتاده از بهر قواعد روزی برخواستم دیدم تراشیده اند سنگها را بغایت خوب سماق کوهی عظیم است از اعمال حلب و انجا شهرها و دیهای بسیار و انجا بنجاست سماق است و از عجایب این کوه آنست که بسا تین و مزارع او را آب از اسمان است و بحسن و طراوت بهتر از فاریاب است سر اندیب کوهیست که آدم انجا فرود آمد و آثار قدم او انجا پیداست در هر شب باران ان قدم گاه را بشوید و هر شبه درین کوه برق پیدا باشد پی هیچ سحابی و یاقوت احمر از پنجا یابند که باران و سیلها از کوه بزیر آورد و الماس نیز همچنین و عود نیز انجا باشد شب کوهیست در زمین یمن بر قبله او آنست که از زمه جا بنهار رود و از کوه فرود آید و پیش از انکه بزمین رسد سنگ شود و شب تمامی اپیض ازان باشد سا و احمد بن محمد بن اسحق همدانی گوید که این کوه نزدیک صنعا بود در یکمذار او بغایت صعب است پیش از یک راه ندارد و زرده او فراخت زراعت و کندم و نخیل در او بود و در یکمذار او بر سر یر ملک باشد هر که خواهد از کوه زیر اید یا بالا رود ملک را اعلام باید کرد تا بفرستد راه او باز گشایند شفا کوهیست بخراسان و درین کوه غاریست هر بیماری که در آن غار رود شفا یابد شکران صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست بزمین شکران بلند بزرده او شوان رفت از سختی باد و بر قله او مسرجه ایست در هر سالی سه شب دران مسرجه چراغی پیدا شود روشن و چون روز آید بجای چراغ طاوسی باشد و کس حقیقت آن نداند بجز باریتعالی

تصویر کوه شکران

صور کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرایب گوید اگر سنگی ازین کوه بشکنند و در میان ان شبیه صورت انسان باشد ایستاده یا نشسته یا خفته و اگر این سنگ را بسایند و در آب اندازند انچه از و فرو نشیند در صورت انسان ظاهر شود صفا کوهیست در میان بطحا و مکه و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله امده است که ان الدابة التی هی من اشراط الساعة و یخرج من الصفا ابن عباس گوید عصا را بر این کوه زدی و گفتی که دابه بامنک صوت عصا میشنود صقلیه ابو علی الحسن بن یحیی گوید در تاریخ صقلیه که این کوه مطل است بر بحر و زرده او سه روز است و درین کوه انواع ثمار است و بیشتر درخت فندق و بر قله او منافس بسیار است دخان کبریت از و بیرون رود و شب شعلهای اتش بود و بروز پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان رزده او از برف خالی نباشد و در شتا بالا و زیر او

ازبرف پر بود و حکما بر این کوه رفتند و عجایب این کوه به پسندا از اجتماع برف و اتش و درین کوه معدن زاست و اهل روم این کوه را زرخوانند ضلعین دو کوهیست در راه مکه از طریق بصره یکیرا ضلع بنی مالک گویند و ایشان بعضی اند از جن و کافرند اما ضلع بنی مالک پیوسته مردم انجا فرود ایند و گیاه او خورند و صید او کیرند و پیوسته مردم و صف کنند این قوم را ما سلام و ان قوم را بکفر طارق کوهیست بطبرستان و ابو ریحان خوارزمی گوید که درین کوه غاریست و در آن غار دکه اکران دکه را ملمع کنند باران اید و منقطع نگردد تا انکه آن دکه را از انجاست پاک کند و آن دکه را دکه سلیمان خوانند طاهر کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه کنیسه و حوضی هست چون اب ازان کوه اید و در حوض رود و اب بایستد و هیچ نریزد تا انکه که هرچه در حوض باشد جمله برود طور ماثل کوهیست در طبرستان و بران گیاهیست اورا جورماثل گویند اگر کسی ان گیاه را بپزد و بخورد در حال ضحک بروی غالب شود طور سینا کوهیست نزدیک بمدین الشام و وادی فوا برین کوه باریتعالی با موسی خطاب کرده و چون موسی انجا رفتی غمامی بدو فرود آمدی و در میان ان غمام رفتی و خطاب شنیدی و چون سنگ آنرا بشکنند در میان ان صورت درخت عیق باشد طور هارون کوهیست نزدیک بیت المقدس موسی خواست که بحضرت عزت رود بعد از انکه بنی اسرائیل گوساله پرستی کرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا اسرائیل دیگر بیت تو چیزی احداث کنند و تو بر من خشم گیری موسی او را با خود برد چون ران کوه رفتند دو مرد را دیدند که گور میکندند گفتند که این گور از برای کیست گفتند از بهر مردی که باین مرد میماند اشارت بهارون کردند انگاه هارون را گفتند بحق اهلک به پین که فراخت یانه هارون جامه را بر کنند و در انجا رفت و خفت در حال روح از و مفارقت کرد و گور فراهم آمد موسی باز گشت با جامه هارون و حزین و گریان بنی اسرائیل او را تهمت نهادند بقتل هارون

تصویر کوه طور هارون

ارحه ایعالی درخواست تا هارون را بایشان نماید در میان فضای بر سران کوه وان کوهرا طور هارون خوانند طیر کوهیست نزدیک مصر در سر دو نیل در هر سال بوقتی معلوم از مرغان سفید لو ضرخوانند بیایند و درین کوه سوراخیست که هریک ازین مرغان سر دران سوراخ برند و خود را در نیل اندازند تا انکه که مرغی سر در آن سوراخ برد دیگر او در آن سوراخ بماند و شوند پرون اوردن و اضطراب کند تا انکه که تلف شود انگه دگر مرغان باز گردند و هیچ کردآن سوراخ نگردند تا سال دگر که گویند اگر سال فراخ بود آن سال سر دو مرغ کمتر دو اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ کمتر دو فرغانه صاحب

تحفة الغرایب گوید که درین کوه گیاهی دیدم بر شکل آدمی بعضی بصورت مردان بعضی بصورت زنان ازین گیاه
باطبرقیان سازند و گویند خوردن ان قوت باه بیفزاید **قصران** کوهیست بزمین سمنند و قصران نام شهرست
شیخ الرئیس گوید عسل بجبال قصران همچون تلی بیفتد و متفاوت بود بحسب آنچه بروی افتد و در درخت و حجر و آنچه
ظاهر باشد مردم بردارند و آنچه خفی بود نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان **گحل** کوهیست در اندلس
بقرب شهر قط چون اول ماه باشد سرما ازان گوید بیرون آید تا نیمه ماه چون نیمه دگر در نقصان افتد و همچنان
در اندرون کوه میرود تا آخر ماه **کرمان** در بیابان کرمان کوههاییست و دران کوهها سنگی است که آن
سنگ چون آتش در و در گیرد و بسوزد همچون هیزم **کاشار** دهی است از اعمال طوس و انجا کوهیست
و بران کوه غاری بر مثال ایوانی و دران ایوان دهلیزی و در او بیاید رفت بسیاری که در آخر روشنایی
باز پیدا و انجا فجوه بود بر شبه خلیره و بر آنجا چشمه آب آنچشمه سنگ شود بر شکل قصبها و در این خلیره سوراخی
هست از آن سوراخ بادی سخت بیرون آید و نتوان دران سوراخ رفتن در شدت باد **لارجان** کوهیست بزمین
طبرستان در این کوه چشمه ایست که آب از بیرون و از جوانبان کوه فرو چکد و هر قطره از آن سنگی شود مدور
یا مثمن مردم آنرا حبر زنند **لبنان** کوهی است بنزدیک حمص درین کوه انواع فواکه و غیر آن باشد و کسی
از زراعت و غرس نکند و از بهر این کوه مقام ابدال باشد و از انجا خالی نباشد از برای قوت حلال و در شب
او اعجوبه ایست و آن انست که از اثر شام برگیرند و از انجا هیچ رایحه نبود تا آنکه بمیان نهر البلیخ رسد از زمان
رایحه او باز دید آید **منطبع** کوهیست بنزدیک صنعا اصطخری گوید که بالای او زمینی مبسوط است مقدار پنج
فرسخ انجا دهها و مزارع و ابها راه کند و اگر کسی راه نگاه داری هیچکس بران نتواند رفتن **مقناطیس**
مبتنی گوید این کوهها متصل است بجبال قلزم و انجا مقناطیس باشد و آب بران مستولی شده است
از بهران مسمار در مراکب این بحر استعمال نکنند از خوف آنکه مقناطیس انرا بخود کشد **معطم** کوهیست
بزمین مصر مشرف است بر قرافی و علیه مساجد و صوامع النصاری برین کوه هیچ نروید و آب هم نبود
الا چشمه ضعیف در دیری از آن مقوقس ملک مصر درخواست کرد که خلیفه این کوه بدو فروشد هفتاد هزار
دینار پرسید که این کوه را از برای چه میخرد باین بهانه زراعت است و نه معدن مقوقس گفت ما در کتابهای
خود یافته ایم که این غراس بهشت است گفت غراس از بهر مومنان باید و بفرمود تا مقام خود کردند
و گویند که معدن زمرد است مقوقس خواست که از آن او باشد چون نداند فایده نداد **ملتان** کوهیست
بملتان و دران کوه منبج بسیاری بود درخت که نزدیک عسل بود میوه او طعم عسل دارد و چوب او همچنین
اگر چوب او را بجوشانی جلاب از و حاصل آید **مورجان** کوهیست بزمین فارس و دران کوه غاریست
آب از سقف ان غار میچکد چنین گویند که درین غار طلسمی کرده اند که اگر در آن غار بگنجش رود چندان
آب پدید آید که هزار را تمام باشد **الناران** کوه بر مواضع بسیار است و چون دماوند و صقلیه و ذکر
آن کرده شد صاحب تحفة الغرایب گوید کوهی است نام او کلیان و انجا اتشی است عظیم هر مرغ
که بر هوای او بگذرد بسوزد و گرد او حیوانات بسیار مرده باشد شخصی از بهرمن حکایت کرد
که من جایی دیدم بدین صفت نهاوند بر بین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید صورت
ماهی و صورت گاویست از برف که در زمستان و تابستان نگدازد و چنین گویند که این طلسم از

از بهران کرده اند که از کوه بیرون میآید و بدو قسم میشود یک قسم بنهاوند میرود و یک قسم بدینور

تصویر کوه نهاوند

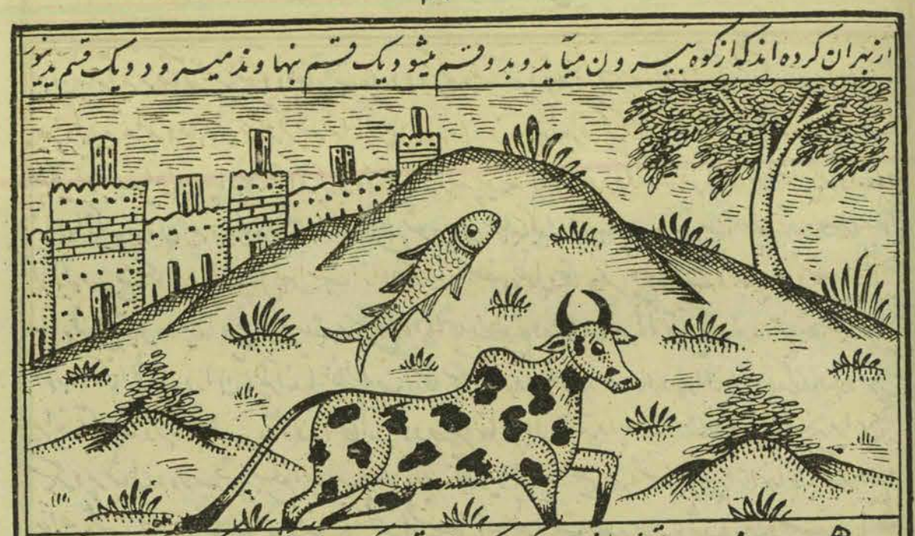

میرود هرمز صاحب تحفة الغرایب گوید که بطبرستان کوهیست از او هرمز گویند آبی ازان فرود
آید و اگر کسی بانگ کند آن اب منقطع شود و اگر بانگی دگر کنند ان آب باز روان شود هرمز صاحب
تحفة الغرایب گوید که در زمین هند کوهیست بران صورت دو شیر از سنگ تراشده اندازه هر آن

تصویر کوه هرمز

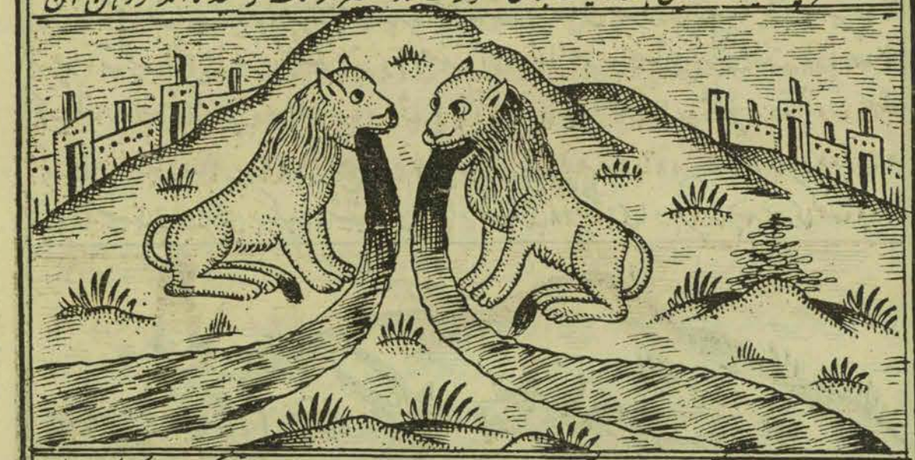

شیران اب بیرون میآید و دو جوی آب ازان روان میشود و بر هر جوی دهی بنا کرده اند که آب ازان
دو شیر میآید که ده اباد ان گشته **بوطس** این کوه بقرب مکه است بلاد اندلس است و به بلاد هذیل است
و کس نتواند به بالای آن کوه برود و آنجا ماوای فرد است و قطب لشکر و آن کوه مرات تفاد دارند
و اهل سرادات ازین در مشقتی باشند زیرا که مواضع ایشان قله جبال است کس نتواند انجا شدن
بیجوجه پله **بشم جیلا** این کوه بارض قزوین است و بل نام دارد و دران کوه صورت حیوانات
است از سنگ و بنائی ایستاده است دنگیه بر عصای کرده است و کوسفندی بسیار در پیش اوست
و زنی هم کاویرا در کار است مید و شد و حیوانات بسیار است که بسنگ شده و این حکایت را اهل
قزوین دانند یا دیده باشند و یا شنیده باشند و **السلام النظر الخامس فی الانهار** چون امطار
و برف بر کوهها افتد انها بکهوف و غارها ریزد و در انجا مخزون بماند و غارها ازان شود و در وقت

چون بهار آید بر فها که آخته شود و بمغارات ریزد و در کوه منافذ باشد از آن سوراخها اندک اندک پیروں اید از آن
جداول پدید اید و جداول بر یکدیگر بندند از آن انهار واد و یه پدید آید و اگر که خزانات در بالای کوه بود اندک اندک
پر شود آبدار جریان آن بسیار بماند تا آنکه مدد امطار بر سد پیوسته مجاری بود و اگر که خزانات در اسفل بود آبها و
زان اندک پیرون اید و به لهام اندک اندک منقطع شود چون سلها که اول بهار اید و عنقریب منقطع شود و صاحب قران
گوید که در ربع مسکون دولت چهل نهر است از آن نهرها را بعضی طول پنجاه فرسخ است و بعضی صد فرسخ و بعضی
هزار فرسخ جمله و امیدا و حیال است و منقطع و اما شجار منطوع در ممران نهرها انتفاع گیرند و انچه فاضله آید بحر
دور رود و انکه آفتاب در ان تاثیر کند تا عظیم لطیف انجا بخار کند و بهوا رسد سرما و هوا را منعقد کند و باد انرا
براند تا کوهها و کرما بر مطهره شود و انجا به بارد و خزانها رجال بماند و بهار روانه شود و پیوسته براین جریان
میکرد بر مثال دولاب حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم نهر افسل نهر بعضی از انها را یاد کردیم و
خواص عجیب احوال انشاالله بحرف معجم **نهر افسل** نهر عظیم است بقدر دجله باشد در بلاد حرنه است
وابتدا آن از بلاد روس و بلغار است و مصب آن بحر خزر و از بن نهر هفتاد شعبه پیرون آید و در عموان
هیچ بدید تفاوت نمی اید از بسیاری و چون بدریا رسید تا پست روز آب دریا غلبه کند طعم آن عذب بود
و لون او بخلاف اب دریا بود پس ازان بدریا امیخته شود و زمستان پفروزد از بحر غایت عذب و در آن
نهر حیوانات عجیب الشکل اند انه لا یعلمها عدد و ها و صفها الا الله قال احمد بن فضلان رسو المقتدد و بالله الا
ملک بلغار چون انجا رسیدم نهر افسل زیاده شده بود یکروز ملک را گفتند که اب افسل مردیرا آورده است
اگر این مرد از قومیست بقرب ما را هیچ مقام نماند ملک رف با قوم مردیرا دیدند که بالای او دو ازده
گز بود و سری چون مرجلی بزرگ داشت دهنی پیش از شبری و انگشتهای او هریک چند شبری گفت با او

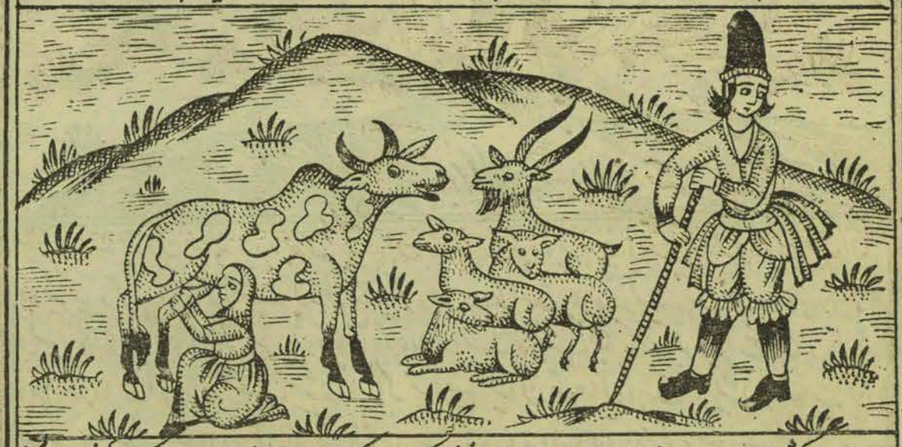

تصویر نهر افسل

سخن بسیار گفتم و هیچ جواب نمیداد و پیوسته در ما نظر میکرد و ملک او را با خود بیاورد ملک گفت این مرد
پیش من بماند بعد از چندی انکه او را حلتی باز دید آمد و ازان هلاک شد ابن فضلان گوید رفتیم و عظام
او را مشاهده کردیم بغایت هایل بود از بساجان محمد بن ذکریا گوید که باذر بساجان نهریست که آب سنک
شود و از او صفایح حجر حاصل آید اشعار صاحب تحفة الغرائب گوید که بزمین اشعار نهریست یکبار آب
در وی برود و هشت سال منقطع شود انکه در سال نهم آب در وی برود و هشت سال دیگر منقطع شود و همچنین بر

برین نسق باشد **نهر خفرانه** این نهر بر زمین اندلس است منبع او مخ العروس است انکه بر زمین فرو شود چنانکه در و
هیچ اثر نماند انکه دگر بار پیرون اید بقریه از اعمال ریاح که او را انکه گویند پس دگر بار بر زمین فرو شود و همچنین چند
نوبت اخر الاخره الامر بزمین فرو شود میان بازره و طوسس پس ظاهر شود و در بحر پزو این نقل از احمد بن محمد
الغازی الاندلسی است **چیحون** ابتدای او از بدخشان و اخر او بجزیره خوارزم و در گذارا و در هیچ از او
انتفاع نگیرند الا خوارزم زیرا که خوارزم مستقبل است از او و بسیاری اب او در زمستان چنان بفسرد که صفایح
یخ بر روی آب باز دید اید انکه هر صفحه بدیگری پیوندد و بدو متصل شود و پیوسته چنان باشد تا انکه که روی
آب بمسطح شود و پشت او قات تخت او یخ شبر بود و ابن فضلان گوید در رساله او که من دیدم که هفده شبر بود و فرو
انکه اب چیحون در زیران فسرده رود و اهل خوارزم در میان یخ اما کنند و اب از ان برکشند و چون فسردن او
محکم شود چون زمین شد غبار از او باز دید اید و قوافل بر او بگذرد و مقدار دو ماه برین هیات باشد انگاه مارحال
خود رود **خرلج** نهریست بزمین ترکستان و رده ماران باشد که اگر کسی را چشم بر یکی از ان افتد پنج شش شود
دجله مبدا او از جبال امده است در زیر حصن ذوالقرنین چشمه بیرون می اید او را عین دجله میگویند پس
با بهای دیگر باز می پیوندد و نزدیک بصره در دریای فارس میریزد و اب دجله سبکتر ابهاست و بسیار
نفع تر زیرا که از اول تا آخر بعمارت میرود و در اخر بستان چنان بود که هیچ از او فاضل نبود و دجله بصره
و واسطه در کار کیسه ندور روایت است که باریتعالی فرشتا دبد نبال پیغمبر فجر عادی الشهرین و اجعل مفیضها
البحر فقد امرت الارض ان یعطیک و دانیال علیه السلام جوبی بشت و بزمین میکشید و اب از پی او میرفت و چون بر بن
باره بحجی رسید با و سوگند داد که زمین او را با و دست گذارد و دانیال ازان منحرف شد و این و وانها و دلیله
فرات ازان است **دجلب** نهریست بشام اهل حلب گویند که او وادی بطنان است و العجب فی هذا النهر
اوله ینابع بالیزان و اخره بالکیل یعنی که انچه از و بکار کیزند از و فواکه باشد و حبوب و قطن انچه فاضل آید
بطنجه رود و انجا بفرسخ و ملح شود **دارس** نهری عظیم است باذربیجان و اب او شب رود و در رهگذر
او سنگ پاراست بعضی از آب طاهر است و بعضی زیرآب از برای این کسی در نرود و او را مشارع محمودا
گویند هر که درین نهر بگذرد و پیاده رود چون زنی را وضع حمل دشوار باشد پای خود را بر پشت ان زن فرود
آورد و وضع بر وی اسان شود و بقزوین ترکمانی بود نام او خلیل مردی پیر بود و او برین رود گذشته بود
مردم او را طلب کردندی از بحر این معنی و چنین گویند که نهار رس نهر مبارکیست پشتر حیوان که در انجا افتد خلاص
شود و از عجایب او و بس بن ابراهیم صاحب اذربیجان گوید که بر قنطره ازین پل میگذشتم و با من لشکری بود
و احمال زنی بر قنطره بود و بادی طیبه بر ضع اشتری بر دی صدمه زد زن بیفتاد و ان بچه که با وی بود

تصویر نهر ارس

از زد جدا شد و در آب افتاد و فرو شد بعد از زمانی بر آمد و بر دی آب میرفت و از انجا سلامت با قرار و آن ابر احضرهای عمر ا

و در انجا های اشیانه دارد عقابی بدید که آن طفل بر روی آب میرود و برفت و ان طفل را برداشت در صحرا میرفت
اصحاب خود را فسرمودم تا بر اثر عقاب میرفتند تا انکه عقاب بنشست و فحاط طفل را پاره میکرد سواران سوی
او تاختند و بانگ براوردند عقاب بگریخت و طفل را بجای خود بگذاشت طفل را برداشتم و بسلامت بود و میگریست
تا بمادرش دادیم **نهر الذاب** نهری مشهور است میان موصل و اربیل و او را آب مجنون خوانند
از تیری که رود و در فصل تابستان در میانه روز بغایت سرد بود و سبب انست که مخرج او نزدیک بود
و تیز میرود و تاثیر آفتاب در وی قوی نیست **زنبن** رود در اصفهان است و او مذکور است بعد و ست
آب او از دهی بیرون می آید که او را بنای گویند انگه انهای بسیار با و جمع شود با صفهان رسد و رساتیق
و بساتین آب از و خورند چون از اصفهان بگذرد زمین رملی انجا بست بان زمین فرو شود انگه بگرمان
بیرون آید و آن رمال شصت فرسنگ است و بگرمان نیز بکار برند انگه در بحر هند ریزد و چنین گویند
که قطعه در او انداختند و بر و علامات کرده بودند ان قطعه را در کرمان یافتند **راوند** با ذربایجان
است و در نزدیک مرند و سوار در و شواند رفتن از بسیاری آب و چون نیز دیک مرند رسد بزمین
فرو شود چنانکه او را هیچ اثر نماند و معتدار چهار فرسنگ در زمین بود و انگه ظاهر شود و اجرته الشریف
محمد ابن عبد الغفار المرندی سنجه ادینی گوید این نهر از دیار مصر است و بحری عظیم است میان حصن منصور
و ایصون و در و خوض نتوانکرد زیرا که مقرار یحت و این نهر را قصره ساخته اند از عجایب دنیا یکفدات
از ینطرف تا انطرف و تونس او مقدار دو صد گام باشد از سنگهای منهدم ساخته اند طول یکی از و
ده گز باشد و در عرض پنجگز باشد و گویند پیش ایشان طلسمی است بر چون قطعه ازان قطره منیب شود
آن لوحرا الا بدان قطعه فرو چکد آب ازان موضع دور شود و او را اصلا نرود پس لوحرا بر دارند آب
بازجای خود آید **شلف** نهریست بزمین افلیقه سلیمان ملتانیه از بحر من حکایت کرد که در هر سال در ایام
کل درین نهر صنفی از سمک بازدیدایند او را شوق خوانند و او ماهی است مقدار یک گز گوشت او خوش
باشد و لیکن شوک او بسیار بود و مردم ازان بسیار صید کنند و خورند و دو ماه بماند و انگاه منقطع شود
تا سال دیگر و در غیر موسم ازان ماهی یکی نبود **صقلاب** صاحب تحفة الغراب گوید که در زمین صقلاب
نهریست در هر هفته یکروز در و بود و شش روز منقطع شود و دیگر بار روز هفتم در و زاب برود **طبریه**
صاحب تحفة الغراب گوید بزمین طبریه نهری عظیم است و آب او یک نیمه گرم و نیمه سرد باشد **طرازده**
نهریست در اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است صاحب تحفة الغراب گوید ان نهر چهار
سال روانه بود و چهار سال منقطع شود و چون وقت انقطاع بود مردم از بهر ذخیره آب برگیرند
فرات مجمع او قیلا قیلاست نزد اخلاطیه و مغیه بحراون و حضرت امیر المؤمنین علی فرمود یا اهل الکوفه
اذا نصب ابه میزابان من الجنة و عبد الله عتبه گوید الفرات من انهار الجنة و لولا یخالط من الادبی
ما تداوی به مرض الا ابراء و ان علیه ملکا یداعته دوا و روی عن جعفر بن محمد ایضا علیه السلام انه
من شرب من الفرات ثم ابتدا بحمد الله تعالی فال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکه و سندی
گوید در زمان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام زیادت پیشد و در زمانی پافتند در غایت بزرگی
و درازی او یک گز بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بر مردم قسمت کردند و گانوا یرون

انهار مان الجنة و این سخن در چند کتاب دیدم **نهر الملوخ** نهریست نزدیک بغداد و هر چند سال سبب عمارتی
بغداد شود و سبب حفر این نهر آن بود که کسری بفرمود تا نهر الفاطون را حفر کردند آب از مردم تغلب منقطع شد نزد
کسری آمدند و تظلم کردند کسری بفرمود تا به پرسند که با او تظلم میکنند گفتند از تو پای ازرکاب بیرون کرد و بر
خاک نشست بساطی بیاوردند تا بپندازند گفت سخن تظلم نشود مرا بر خاک و اشنازاگفت ظلامه چیست گفتند نهر فا
بجندی از ما منقطع گشت و بلاد ما خراب شد کسری گفت از اظلم کم تا ان اب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که
نهر غاطون باطل شود بفرمای تا از بحر ما نهری حفر کنند و زیر غاطون کسری بفرمود تا از بحر ایشان موج
حفر کردند و اکنون نهر بلاد بغداد است هر که که اب زیاده شود بغداد خراب کند **نهر الکر** نهریست از بلاد خیران
ابتدا کند و میان بلیس بگذرد و در بحر جسر ریزد و بحر موضعی ازین نهر صفی ازماهی باشد نزدیک بردع
موضعی است شورماهی از انجا باشد و از انجا باطراف برند و ان ماهی خوش طعم است و بجز انجا نبود و صنف
دیگر از ماهی هست یکیر او را قن گویند و دگر را عشت در دو موضع باشد از نهر کر و چنین گویند که نهر کر نهر مبارک
و در و کم حیوانات هلاک شوند از بحر من کسی از رفقای نجوان حکایت کرد که درین بحر غرقی با فهم کنار آوردیم
در ورمقی ما نبود چون با خویشتن آمد گفت من در خواب بودم در فلان موضع و میان آدو نجوان شش روز
راه بود انگه طعامی طلب کردیم تا طعام آوردند دیواری که در زیر او نشسته بود فرو د آمد و او را هلاک کرد
مردم تعجب کردند **عین الملک** نهری مشهور است در بغداد و گویند که سلیمان حفر کرده است و بعضی
گویند ذوالقرنین حفر کرده است و بعضی گویند که اقعور بن بلاس آخر ملوک اردشیر بابک ملک ازو
بستد و او را هلاک کرد حفر کرده است و این نهر مشتمل است بر بیصد و شصت ده بعد در و زهای سال تا
اگر قحطی بپفتد هی قوت یکروز باشد تا سال دیگر و یوسف با قوم مصر چنین کرد **میران نهریست**
بزمین سند چند دجله باشد **اصطخری** گوید که نهر میران از سطح کوهی بیرون میاید و در بحر فارس میریزد و در و
تمساح باشد و در وقت مد بر بالا آید و روی زمین ازان پر شود انگه کم کرد و مردم بران زراعت میکنند
همچنانکه در مصر میکنند **عین مکران زمینه** صاحب تحفة الغراب گوید که بر نهر مکران قطره ایست از سنگ
یکپاره هر که بر وی بگذرد دیتی بر وی غالب شود تا انگه هر چه در شکم دارد و جمله برآید اگر یکی و اگر هزار
جمله قی کند **نیل** چنین گویند که در دنیا هیچ نهری از نیل دراز تر نیست زیرا که یکماه در ملاد اسلام میرود
و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا
نیل زیرا که دران وقت همه ابها کم شود بار تعالی باد شمال را بفرستد تا اب بحر را ارتفاع دهد و آ
بحر بندی شود در پیش نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس اید و جمله زمین مصر از و پر شود چون مقدار
کفایت حاصل شد بار تعالی باد جنوب را بفرستد ان سد را زایل کند و در بحر رود و در میانه را آب
داده باشد بکارند و اهل مصر مقیاسی باشد بدان مقیاس بدانند که چند زیادت شده چون
مقدار کفایت حاصل شد مردم یکدیگر را تهنیت کنند و بشارت دهند بفراخی سال و ان مقیاس
عمودیست در میان برکه بر کنار نیل و آن برکه رهگذر آب باشد بران نیل برکه خطاست که بدان خطوط
بدانند که آب چند زیادت شده و مقدار کفایت اهل مصر چهارده زراعت اگر شانزده بود چیزی
بسیار حاصل آید و غایت زیاده هیجده باشد هر زراعی بیست و چهار صبع بود و مقیاس نیل از وضع

یوسف صدیق است گویند سبب زیادت او در فصل صیف است که این ابر امع در دیار نجبت و در آن بلاد باران عظیم آید در اول بهار تا از آنجا بمصر رسد اول تابستان باشد و وقت حاجت زراعت ذلک تقدیر العزیز العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاده است و ذکر در حیوانات ابی گذشت و تمساح و حیوان عجیب الشکل و مردم از خوف تمساح نیارند فرا کنار نیل رفتن و در نیل موضعی است انجا ماهی بسیار جمع شوند و مردم انجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر **عین هیرمند** این نهر بسنجاب است اهل آنجا گویند هزار نهر در هیرمند میریزد و هزار نهر ازوی بیرون میرود و عمودی بر یک هلیه است پیش از انکه این نهرها از زه و این زمان که نهرها در او باشد و ازنان که از وی جدا شود برکنار باشد **عین یمن** صاحب تحفة الغرایب گوید همین نهر بست چون آفتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب رود چون آفتاب فرود رود از مغرب بجانب مشرق **فصل فی توالد العیون و الادیار** چنین گویند که در جوف زمین منافذ است در انجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود به برودت که بدو رسد و چون آفتاب در او مؤثر شد اگر او را مددی برسد و زمین صلب نبود در آن موضع نخجد طرفی از زمین بشکافد و برون آید و بروی زمین ظاهر شود اگر زمین صلب بود معالجت محتاج بود تراب ازو دور باید کرد تا آب ظاهر شود چنانکه آب در قنوات و ادیار و اما سبب اختلاف عیون که چیزی ازان بارد بود و چیزی ازان حار انست که زمستان حرارت در جوف زمین بود تابستان برودت زیرا که حرارت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع گرمتر بود بواسطه حرارت زمستان ماده دهنی جمع شود چون ماده انجا جمع شد حرارت ار غوارض او باشد و در آن مکان دایم بماند اگر در این موضع جدولی بگذرد یا منفذی در قرب او باشد آب او گرم شود چون ظاهر گردد در روی زمین حرارت با او بماند و اگر آن ماده را برودت هوا یا نسیم بابرودت زمین لاحق شود منعقد گردد و زمهریر شود یا تغیر کند یا فقط بسبب اختلاف بخلاف و تغیر اهویه اکنون بعضی عجایب عیون و ادیار یاد کنیم بر حروف معجم **عین اذربایجان** صاحب تحفة الغرایب گوید باذربایجان چشمه است آب ازان بیرون می‌آید و سنگ شود و مردم غالب خشت بستانند و ویرا ازان آب کنند آنگه اندک زمانی صبر کنند آجری شود **عین ارد بهشک** از ضیاع قزوین است میانشان سه فرسنگ است **اذا شرب الانسان لیهل اسهالا شدیدا** و از عجایب خواص او انست که از او ده رطل بتوان آشامید و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جایها قصد او کنند از بهر اسهال و چون آب بقزوین آورند خاصیت ازو زایل شود و از اهل قزوین شنیدم که میان قزوین و اردبهشک نهریست چون آب ازان نهر بگذراند خاصیتش باطل شود **عین اردند** این چشمه بر زمین سیستان است و دران آب نی بروید انچه در آب بود سنگ سخت بود و انچه از آب بیرون باشد قصب بود **عین استان** صاحب تحفة الغرایب گوید میان اسفرائین و جرجان و بیهب از استان گویند انجا غارست و دران غار چشمه ایست چنانکه آب بگرداند باشد که آن بعضی اوقات منقطع شود و مردم آن ده برخیزند و از زنان و مردان و مطربان را با خود ببرند و بدان چشمه روند و انجا دف و ملاهی بزنند و رقص کنند آب روانه شود **اسکندر** چشمه مشهور است و در انجا نوعی باشد از صدف بطیخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه و پیری من الجذام و این صدف در انجا هر وقت یابند **عین بادخانی** صاحب تحفة الغرایب گوید در حدود دامغان

دهی است او را کهن گویند و بدان ده چشمه ایست او را بادخانی گویند چون مردم ده خواهند که باد وجهد وقت حرث و حیض بستانند و در این چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که از ان آب بخورد شکمش منتفخ گردد و اگر از ان آب چیزی برگیرند چون از انجا مفارقت کنند سنگ شود **عین بامیان** صاحب تحفة الغرایب گوید در زمین بامیان چشمه ایست از او آب پیرون اید و او را بانگی باشد همچون رعد از ان آب بوی کبریت اید اگر کسی بان آب غسل نماید جرب از و برود اگر ان آب در کوزه کنند سرش سخت به بندند تا روز دیگر سطلی شده باشد همچون خمر و اگر بر آتش عرض کنی آتش در وگیرد **عین البقر** نزدیک حکه است مسلمان و یهود و نصاری ان موضع را زیارت کنند گویند که ان گاو که آدم بر وجراشت کرد از این چشمه میاید **عین جاج** صاحب تحفة الغرایب گوید که در زمین شیراز بناحیه دیلم چشمه ایست آب در او و رتابستان بغایت سرد بود در زمستان بغایت گرم **ملطیه** باز رکانی از بهمن حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهیست دران کوه چشمه ایست ازاو آبی سفید بیرون آید و حیوانات ازان اشامند همیچ زیانی ندارد و چون ازان مکان فراتر شود سنگ سخت شود **عین سلوانی** چشمه ایست به بیت المقدس مردم ازا مبارک شمرند بتابستان بسیار ر آب ازو بود گویند که این اب ابراهیم پاشا مدتی خوش شود شنیدم که اکنون بدان صفت نمانده است **عین دارات** درین چشمه گیاهی رسته است اگر کسی در وی رود در انجا گیاهی در وی پیچد و اگر صبر کند بآهستگی منحل شود **عین فیروزاق** چنین گویند که ان چشمها بسیار است در کوهی و همه گرم است و باشد که از و دخانی بیرون آید انگه مشتعل شود و شعلهای او سرخ بود و زرد و سبز و سفید و ازان اب در دو حوض جمع شود یکی مخصوص بمردان و دیگر بزنان و مردم قصد ان کنند از بهر امراض بلغمی و اگر کسی باستکی در ورد نافع بود و اگر در وی جمد جمله اندامش بسوزد **عین الزراعة** بر شرقی موصل دهیست او را زراعت گویند بدان دو چشمه ایست بسیار اب و در نیلوفر روید و نقیمی بسیار بفروشند و ان ارتفاعی باشد از ارتفاع ان ده **عین رزاوند** نزدیک بجزیره سنبله است بارمنیه و خاصیت این چشمه ان است که هر حیوان که درین آب رود و بر و جراحتی مثل سوریا زیکی یا شوکی یا نصل باشد چون ازین آب پیرون اید از غایله او ایمن شود و بصلاح باز آید و مردم ازان طرف قصد این اب کنند **عین سیاه مشک** صاحب تحفة الغرایب گوید این موضع بحر عمان است و بر پشته انجا چشمه ایست مردم اب او بردارند از بهر خوردن و بر رهگذر گرمی است انکس که آب بر گرفته است اگر او بران گرم آید ان اب تلخ شود و بریزد و برود **عین سمیرمرنام** ناحیه ایست میان شیراز و اصفهان و انجا چشمه ایست شور از عجایب دنیا انست که چون ملح در زمینی باز دیدید ازان چشمه آب برگیرند و بدان زمین برند و در انجا در حبسی در او نهند از شروط آن انست که ان ظرف را که اب در انجا بود ننهند و حمل

تصویر پیر نهر تیراز

آن روی باز پس نکند
چون بدین شرایط قیام
نماید از پس ان آب
مرغی که او را سودانی
خوانند پاید بعد از ان
که حصران ممکن نبود و ان

لمخرا انجور زند و درین خاصیت شکی نیست زیرا که یکبار دیدم در قزوین در سنه سبع و ستمایه ملخ پامد بعد در یک و نیم آن آب فرستادیم انمرغ پامد و ملخها را انجور زد **عین طبریه** بزمین طبریه و هست انجا هفت چشمه است آب اورا نه باشد هفت سال پیاپی انکه منقطع شود و هفت سال پیاپی **عین اللّه اباد** دهی است میان قزوین و همدان او را عبد اللّه گویند انجا چشمه ایست از انجا اب گرم بمقدار قامت مردی برجوشد پضه را بران عمود نهند تا پخته شود انکه در موضعی جمع شود و اصحاب امراض قصدان کنند نافع باشد **عین العقاب** در بلاد هند چشمه ایست در کوهی صاحب تحفة الغرایب گوید که چون عقاب پیر شود بچگان او را بدان چشمه آورند و او را با آب ان چشمه بشویند پرها جمله از و بیفتد و او را اقاب بهند تا پرهای نو براورد و آن ضعف از وی زایل شود و قوت باز معاودت کند **عین عرباط** ابو حامد اندلسی گوید که انجا کنیسه ایست و در انجا چشمه و درخت زیتون و او را مسجی موسی باشد و مردم انجا در وقتی معلوم حاضر شوند چون افتاب طلوع کند ازان چشمه اب بسیار بیرون آید و درخت زیتون بگوفه آورد انکه زیتون سبز شود دیگر سیاه شود و دیگر و زمردم ازان زیتون و ازان اب بستانند از برای تداوی و اختلاف است در شهرهائی که زیتون و موضع چشمه زیتون انجا است و انشهرها جمله از بلاد اندلس است **عین غزنه** این چشمه ایست نزدیک غزنه است اگر کسی چیزی ارقاد و رات انجا اندازد هوا متغیر شود و باد سخت بازدید اید و سرما و باران و برف ظاهر شود و بماند تا انکه گه ان نجاست دور کنند و چنین گویند که سلطان محمود بگنجین عزم غزنه میکرد که بستاند چون عزم کرد که او انجا رفتی ایشان نجاست انجا انداختند و هوا متغیر شدی و سلطان نتوانستی در انجا اقامت کرد تا انکه که بدانست و کسیرا فرستاد و تا ان چشمه را نگاه میداشتند انگاه برفت و اتغیر هوا بمسیح ندید **عین الفرات** نزدیک ارض روم است هرکه در فصل بهار دران چشمه غسل کند دران سال آزار امراض ایمن باشد **عین قراورد** قراورد موضعی بخراسان است بعضی از فضلای خراسان از بهر من حکایت کرده اند که از خواص مشهور این چشمه آن است اگر صاحب تب ربع درین چشمه غسل کند تب ازوی برود **عین کلنک** این چشمه در اذربایجان است بهر ینه خوی از اد اب بسیار جوشد **عین المشقر** شفر زمینی است بحجاز انجا چشمه ضعیف بود چنانکه یکدو چهار پارا تمام بود پیغمبر صلی اللّه و علیه و اله چون بغزوه تبوک میفرمود فرمود که هرکه بدان چشمه رسد باید که ازان آب برندارد و تا رسیدن ما باشد یکدو نفر از منافقان سبق بردند و از ان آب برداشتند چون انحضرت برسید هیچ اب نبود دست مبارک بدان فرو داورد و دعا کرد ازاو آب روانه شد بسیار بصوب عظیم مردم همه اب ازانجا برگرفتند و همه را تمام بود **عین مشکوره** ابوریحان خوارزمی گوید بزمین کیماد کوهی است او را مشکوره میگویند و انجا چشمه ایست در حفره چند اسیری دان حفر را اب باشد چنانکه اب باطراف او راست بود و باشد که ازین حفره لشکری عظیم اب بردارد و یک انگشت کم نشود **عین النار** میان اهبود و انطاکیه چشمه ایست که قصب بدو فرو برند بسوزد و سلطان علاء الدین کیخسرو انجا بگذشت بفرمود تا نی بیاورند و بانجا فرو برند بسوخت **عین الناطول** موضعی است بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید درین موضع غاریست و در آن غار چشمه ایست آب ازو برجوشد و دران غار کل بود از طراوت ان چشمه و آن کل موش شود شخصی حکایت کرد که پاره کل دیدم نیمی ازان موش شده و نیمی هنوز کل بود **عین نهاوند** صاحب تحفة الغراب گوید نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی هرکه محتاج اب باشد بدان جایگه رود و بگوید با واز بلند که آب میخواهم از برای

زمین که بزرع رود و آب از انجا روانه شود بسوی زرع و چون حاجت تمام شود باواز بلند گوید که اب بس است پای برزمین نهد اب منقطع شود **عین الهراس** چشمه ایست نزدیک انصیبین و ان مسدود است بسنگ و رصاص تا از انجا آب بسیار بیرون نیاید و بیشه را خراب نکند و چون خلیفه متوکل انجا برسید و سخن غرایب این چشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند اب بسیار از انجا بگشود و در حال بفرمود تا انجا را ببستند و عین الهراس از انست نصیبین را اب دهد فاضل ان بچار یزد **عین الام** صاحب تحفة الغرایب گوید چون مهه بحرجان رفتی بران راه کوهیست و در بن ان کوه چشمه ایست آب ازو برجوشد و در غدیری جمع شود و ان غدیر مقدار پرابی باشد و دران درختی است دو شاخ دارد و شب چنان نماید که دران غدیر میگردد و چهار ماه ناپدید شود انگاه پدید اید و اگر سال بسیار باران باشد زودتر باز دید اید و در بعضی اوقات این درخت را بر سنها محکم به بندند چون نزدیک غیبت شود روزی رسنها بریده یابند و درخت رفته بود و رافع بن خزیمه که صاحب خراسان و جرجان بود شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر برو میدارد شب و روز تا به بیند غیبت او چگونه است چهار ماه نگاه داشت انگاه او را غیبتی اتفاق افتاد چون باز امد درخت رفته بود و رافع را ازین حال خبر دادند غواصی فرمود که فرو رود و بداند که حال درخت چیست زنانی دراز فرو رفت انکه برامد و گفت بقدر نهار کز فرو رفتم و اسیح نیافتم **بحر و شله** این چشمه بدانست از ضیاع خوی آنرا و شله گویند هرکه از اب انچشمه بپاشاد اسهال مزوی غالب شود و انچه در اندرون وی باشد جمله بیرون آید پاسیی حمس میان ارض روم و اخلاط موضعی است او را نام پاسی خمس است انجا چشمه ایست نورانی قوی دارد چنانکه ماهی از دور شنوند و هر حیوانی که نزدیک او رود در حال بمیرد و گرد برگرد او وحش و طیور مرده بسیار جمع شده باشد و انجا شخصی نشانده اند تا رها نکند که کسی نزدیک او رود و هذا اخر الکلام فی العیون **فصل فی اد بار المرتبة علی صروف المعجز** برای پی گوید چاهیست بطرابلس مشهور هرکه از اب او پاشاد احق شود و اگر کسی دران بلاد منکری گوید فلان شرب من بئر ابی گوید بئر بابل مجاهد گوید بنزد حجاج امدم و گفتم میخواهم که را سس العجالوت را بفرمائی تا هاروت و ماروت را بمن بنماید را سس العجالوت

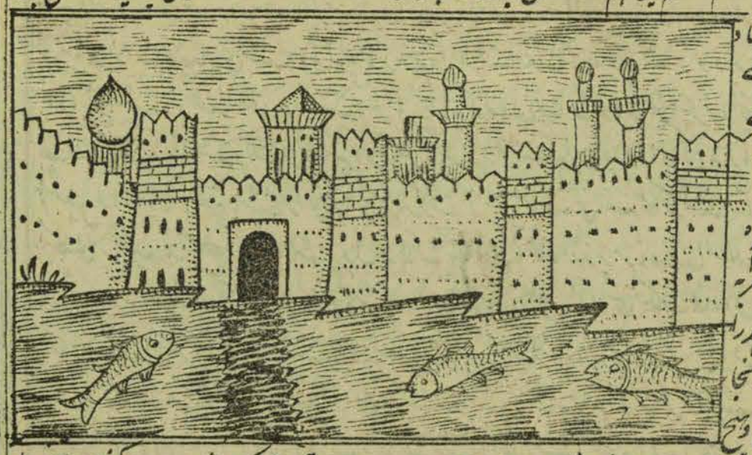

یهودی را بفرستاد تا اینا نزا بوی نمایدان یهودی مجاهد را ببرد تا موضعی و صخره برداشت سر بره داد باز دید آمد مجاهد را گفت فرو شو انجا دباس اصحابی و هیچ ذکر با بر یتعالی را نکن مجاهد با او فرو شد و او را دران سراب میدید تا انجا که ایشان بودند گفت دو کوه بزرگ دیدم همچون دو کوه بزرگ معکوس و بر پای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو مجاهد گوید که چون ایشانرا

تصویر چاه بابل

بدیدم نام خدای بردم بی اختیار در ایشان افتادم چنانکه ایشان از دیدن من چنان بودند که بند گسلانند
یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بود چون بیرون آمدند یهودی گفت نه شرط کردم که نام خدا نبرند
نبری که هم آن بود که هر دو هلاک شویم **بئر بدر** چاهست میان که و مدینه رسول بفرمود بعد از آنکه
از حرب فارغ شد و باریتعالی مسلمانان را نصرت داد و مشرکان کشته را در آن چاه انداختند آنگه فرمود
چاه رفت گفت یا عتبه و شیبه ولید ما وعده رتکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما شنوند فعال لستم
اسمع منهم یکی از مسلمانان گفت انجا میکند شتم تشخیر آدیدم که از آن بیرون آمد و میگریخت و دیگری از پس او
بیرون آمد و او را تازیانه او را بدان سوط زد و باز در چاه کرد **بئر برهوت** چاهیست نزدیک حضرموت
پیغمبر فرموده است که در آن چاه ارواح کفار باشد و آن چاه غاریست در وادی مظلم و حضرت امیرالمومنین
علیه السلام گوید که ابغض البقاع الی الله وادی برهوت فیه ارواح الکفار و شنیدم از اهل حضرموت گفت که ما
هر وقت از ناحیه برهوت رایحه شنودیم و غفر تب خبر برسد که یکی از عظمای کفار بمرد **بئر فضاعه** چاهیست
بمدینه رسول صلی الله و علیه بآب این چاه وضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند در چاه ریخت و اب دهن مبارک
در آنجا انداخت و چون کسی بیمار شدی بفرمود تا او را بدان اب شستند در حال به شدی **بئر قفیر** زمین
مغرب است حکایت کردند بعضی از رفقای مغرب که از این چاه هوائی قوی بیرون آید اگر چیزی از نبات
یا غیر آن در چاه اندازی هوا باز پس اندازد **بئر قیصور** حفیره ایست ببلاد هند و از او گاه گاه آوازهای مهیب
و در آن جز بر چاهیست عجب از آنجا کبوتر بسیار بیرون آید و حکایت کردند که وقتی از شهر مراغه که مرد برادرم
چاه فرستادند چندان برفت که رسن او را پانصد گز بشمردند آنکه بیرون آمد گفت غیر از کبوتر در این چاه
چیزی ندیدم و در آخر آن روشنی باز دیدم و حیوانات بسیار دیدم مرده **بئر دماوند**
چاهیست عمیق بر کوه دماوند شب از او آتش بیرون آید و بروز دخان و اگر چیزی در او اندازند زمانی فرو
رود و آنگه باز دیده آید و بیرون چاه افتد **زمزم** چاهی مبارکست بمکه مجاهد گوید که اگر بیمار اب زمزم خورد شفا
یابد و اگر گرسنه خورد سیر شود و اگر تشنه خورد سیراب شود و امیرالمومنین علیه السلام فرمود که عبدالمطلب را
در میان خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر کند بعد از آنکه ناپدید شده بود بمرور ایام و سیلها امد
بود ابا نشانه کرده عبدالمطلب برخواست اعرابی را دید که میان اساف و نایله حفر میکرد از انجا یکه بکند چون سر
چاه باز دید امد شاد شد و گفت الله اکبر اگر قریش آمدند و گفتند که این چاه از آن پدر ما بوده است
اسمعیل و مادر او حق باشد و رای بران قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمه کنند بشام در راه که میرفتند
بکانی رسیدند هیچ آب نیافتند و دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبدالمطلب آب روانه شد
و چشمه پدید آمد از آن آب بخوردند و گفتند والله قضی لک عیسنا لا تخی صمک فهلم الذی سقاک
الماء سقاک الزمزم انگه باز گشتند عبدالمطلب زمزم را حفر کرد و از انجا دو غزال یافت از زر که دفن
کرده بودند آنوقت که از مکه میرفتند از آن دو کعبه بساخت و سقایه حاج بمکه بنا کرد **بئر صاهک**
چاهیست بارمان زمین از انجا دایم اب بر جوشد بمقدار آنکه اسیابی بگرداند و انجا دهی است زرع او را
آب دهد **بئر عروه** چاهیست بقرب مدینه بعروه بن زبیر نسبت کنند مردم اب او را بهد به برند و زبیر
بن بکار گوید دیدم که پدرم این ابرا بجوشانیدی و بقدر روزها گردی و به تحفه پیش هارون الرشید

بردی **بئر قریه عبدالرحمن** این چاه در زمین فارس است عمق او چند قامتی باشد و شتر او قات خشک
بود و وقتی معین اب از و برآید چندانکه اسیابی بگرداند و روانه شود و زراعها را اب دهد **بئر الکلب** این چاه در بعضی
ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بگزد پیش از چهل روز شفا یابد اگر بعد از چهل روز بود مفید نبود و چون
آب چاه بخورد یکی از اهل این ده حکایت کرد که سه نفر را سگ گزیده بود و پنداشتند بدین شفا یافتند و یکیرا
نافع نیامد که چهل روز گذشته بود **بئر المصریه** از ضیاع مصراست درخت بلسان درین ده باشد
و آبش از این چاه بود و چنین گویند که عیسی درین چاه غسل کرده است و از زمین که درخت بلسان در و باشد
محوطه ایست چندانکه نظر برسد و روغن بلسان حاصل نیاید الا از اب این چاه زیرا که در اب این چاه
دهنیتی لطیف باشد و چنین شنیدم که ملک کابل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که ساقیه
از این چاه بدان در خان روانه گرداند دستوری داد چون از ان چاه اب خورد از و روغن حاصل آمد
و دهن بلسان در همه دنیا نیست الا بمطریه مصر **بئر نیشابور** چاهها بود و قصر او معادن فیروزج شنیدم
که در آن چاهها عقارب بازدیدند و کسی نمی ارد قصد آن کرد **بئر هندیلین** قصبه ایست از اعمال فارس
و در آن قصبه در میان دو کوه چاهی است از آن چاه دخانی آید و در هوا رود و کسی نیارد که نزدیک آن
رود و اگر مرغ بر بالای او پرد سوخته شود **بئر یوسف** و ان چاهیست که یوسف در آن انداختند
میان بابلس در دهی که او را سنجل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و اب او را از جهة
دفع امراض بیاشامند هذا اخر الکلام **فی الایام ثم یتصدی النظر فی انفلزات**
و هی الاجساد المتولدة من الامتهات اجسامی که از امهات متولد شود اما نامی باشد یا غیر
نامی اگر غیر نامی باشد اما معدنیات بود یا غیر معدنی و اگر نامی بود یا در وقوت حس و حرکت نباشد
نبات بود و اگر باشد حیوان بود و نظر در این امور باید گرد **النظر الاول فی المعدنیات** اجسام معدنی
آنی بود که متولد شود از بخره و ادخنه که از جوف زمین مجتمع باشد چون بهم دگر مختلط شوند اختلاطی مختلف در کم و کیف
و ان بر دو قسم است اما قوی التر کیب بود یا ضعیف التر کیب و قوی التر کیب یا منطرق باشد یا نباشد اگر منطرق
باشد اجساد سبعه بود زر و سیم و مس و قلعی و اهن و سرب و خارصینی و اگر منطرق نباشد اما زمر بغایت بود
چون زیبق و اما سخت بغایت بود چون یاقوت و اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود و بر اختلاف اختلاط
ایشان در کم و کیف و غیر اجساد سبعه اما شفاف باشد چون بلور و اما غیر ان چون ملح و غیر شفاف یا در اب
متحلل شود چون نمک و زاج باشد که متحلل نشود چون احجار و قیر و کبریت و چنین گویند که زمین از اجزای
آنی متولد شود چون مختلط باشد با جزای ارضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزای ارضی و هوائی و مائی
متولد شود چون حرارت آفتاب او را نضجی دهد و اما اجسام صلب شفاف از میاه صافی متولد شود چون
در معادن مدتی بماند و در میان سنگ غلیظ شود حرارت معدن او را نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از
امتزاج اب و کل متولد شود و چون در ولز وحلی باشد و حرارت آفتاب در و تاثیر کند و اما اجسامی که در آب
متحلل شود و تولد او از اختلاف میاه با جزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید اما اجسام دهنی تولد
او از رطوبات محتقن باشد در باطن زمین چون حرارت معدن در او تاثیر کند و تربیت بقاع مختلف نشود
نضج حرارت معدن او را ریم بود و چنین گویند که زد متولد نشود الا در زمینی ریگ ناک و در کوهها که

که احجار او رخو بود اما سیم و آهن و نحاس متولد نشود الا در جوف جبال و احجاری که بخاک مختلط باشد و اکثر متولد نشود الا در زمین نمناک و خاکی نرم و رطوبات دهنی و ملح متولد نشود الا در زمین شوره و حبص متولد نشود الا در زمین شور و نرم و اسفیداج متولد نشود الا در زمین ریگ ناک اگر تراب او مختلط باشد بحبص و زاج و شب متولد نشود الا در خاک عفن خشک و برین قیاس جمله انواع معدنیات و اگرچه افراد بسیار است اما سه نوع پیش نیست فلزات و احجار و اجسام دهنی **نوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد** چنین گویند که فلزات از زیبق و کبریت صافی باشد و با همدیگر بپامیزند و هر دو بمقداری مناسب باشند و در کبریت حمرتی باشد که ماده را رنگ دهد و ان کبریت زیبق را فرو خورد چنانکه کل ابرا فرو خورد و حرارت معدن در او تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را پیش از انضاج عارضی مانع نشود از بر دو پیش ازان ماده زرا پیر متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی باشد لیکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد کند و اگر ازان بود که پیش از انضاج بروی ظاهر شود ازان خارصینی تولد کند و بسبب اختلاف زیبق و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین تجربه اهل صناعت است **ذهب** شریفترین فلزات زراست باتش سوخته نشود و در مداوت پوسیده نگردد از برای شدت امتزاج اجزای ترابی باجزای مائی ناب در او تاثیر کند و نه آتش و بطول زمان خوبتر شود و نرم بود و طعمش خوش بود و ثقیل باشد و در نزد نفس نعمتی است از نعمتهای باریتعالی و قوام امور دینی خلق بدان تعلق دارد و کیفیت تولد در اول نوع ذکر کرده شد و نفاست او را سبب انست که نوع انسان را باعیان بسیار احتیاج است از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد و باشد که کسی یکی از اعیان پیش از حاجت باشد و دگری از حاجت چنانکه یکی را کندم بسیار بود و لیکن جامه ندارد و خواهد که بکندم جامه خرد و باشد که صاحب جامه نفروشد و لابد باشد از متوسطی که هر دو را بدان رغبت بود تا حاجت هر دو برآید باریتعالی دراهم و دینار را پیافرید تا هر چه خواهی بدان توان خرید و انرا بهر چه خواهی توان فروخت و حاجت همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باریتعالی تهدید فرموده است آنرا که زر و سیم دفن کند انجا که فرمود والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود از زر و سیم قضاء حوایجست او را چون در زمین دفن کنی مقصود او فوت شود و اگر کوشش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید و اگر داغ بزر کنند زود ملتئم شود **خاصه** ارسطو گوید که زر دلرا قوت دهد و اگر مصروع بخورد صرع از و زایل شود و اگر از زر میلی سازند و استعمال کنند چشم را روشن کند و نظر را تیز کرداند شیخ الرئیس گوید اگر زر را در دهن گیرند بخار را ببرد **فضة سیم** بزر نزدیکتر است از دیگر فلزات و اگر نه آنست که بر و دت بر و لاحق شده است پیش از نضج زر بودی و سیم در اتش اندازی سوخته شود و چون اتش بسیار بود که بروعرض کنی و نیز در مداوت پوسیده شود بخلاف زر و اگر سیم و سنج باشد بخلاف زر و اگر رایحه رصاص و کبریت بدو رسد شکسته شود و در زیر مطرقه و اگر بوی کبریت بوی رسد سیاه شود **خاصه** اگر نخاله او با دیه پامنزر طوبا را جزا دفع کند و بخر را نافع بود از بهر جرب و عسر البول و از بهر خفقان و سیم را بازیبق طلا کنند بواسیر را نافع بود **نحاس** نزدیک است بسیم و فرق میان مس و سیم سرخیست و میس و کثرت و سنج اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است اما میس و سنج او از غلظ ماده بود و هر که بتواند که نحاس را سفید کند و میس از و دفع کند غرض حاصل است و چون حموضات بدو رسد رنجار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس

مرا و را بدم اب دهند و بدان گوش را سوراخ کنند هرگز کر نشود و اگر از و انا سازند و در او طعام خورند امراض قتال از و تولد کند چون سرطان و داء الثعلب و اوجاع کبد و طحال نعوذ بالله خصوص ترشی یا شیرینی و اگر با کول در نحاس روزی یا شبی رها کنند سم ساعة بود حدید تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است الا ماده و بغایت سخت و سوداوی از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او پیش از فواید دیگر فلزات اگرچه او از احسن اصناف است و باریتعالی میفرماید وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع در الات و ادوات دخل گویند که هیچ صنعتی نیست الا که آهن در آن یا در ادوات آن مدخل دارد و دو صنف است فولاد و آهنست **خاصیه** ارسطو گوید اگر پاره حدید بر کسی بندی که خشه باشد و غطیط کند آن از وی برود هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشهای بد و خوابهای ردی را دفع کند و خوشدلی آورد و در چشم مردم هیبت پیفزاید اگر زنگ آهن را در چشم کشند بجای سرمه او ساخ چشم را زایل کند و جرب اجفان را دفع و اگر زنگ آهن را بخود بر گیرد بواسیر از و برود و اگر ان ابرا که آهن تا قه در و نهاده باشند پاشا مند درد طحال و ضعف معده را از وی ببرد و اگر مسماری در اتش نهند تا تافته شود تیغ را بدان استوار بمالند هیچ زنگ نگیرد و این در خواص عجب است **رصاص** ارسطو گوید **رصاص صنفی** است از سیم الا انست که او را سه افت رسیده است در زیبق و کبریت و امتزاج در جوف زمین چنانچه بچه را افت رسد در شکم مادر در و فساد لون و ضعف اعضا باز دیاد خواصه ارسطو گوید اگر ظرفی از رصاص در میان در حشی گیرند نزدیک اصل او ثمره پسندد و اگر صفحه از رصاص بر پشت بندند مانع نفوض باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر پاره از او قدر اندازند لحم آویخته نشود و اگر رصاص گداخته صافی با شد خرقه کتان را بسوزد و رصاص را بنمک و روغن بمالند و سواد که از ان حاصل اید تیغها را بدان مالند زنگ نگیرد **سرب** تولد او همچون رصاص است الا انست که ماده او روی بود از بسیاری و پنج **خواص** از خواص او انست که الماس را بگذاد اگر الماس را بسندان نهند و بمطرقه بزنند یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی با دنی ضربه شکسته شود **شیخ الرئیس** گوید اگر صفحه از سرب بر خاز یر و عده نهند زایل کند و اگر بر پشت بندند از احتلام متواتر منع کند و شهوتزا بنشاند **خارصینی** تولد او همچون تولد اجساد بود و معدن او صین است و رنگ او سیاه و بسرخی زند هر تیغی که از وی سازند متصرتی او عظیم بود و ازان کلاب سازند و سمک عظیم را بدان کلاب کشند زیرا که چون او در چیزی او یخت بد شخوارگی جدا شود و اگر از او آئینه سازند و صاحب لغوه در او نگاه کند لغوه از و زایل شود و باید که در خانه تاریک در و نگاه کند و اگر از وی مقاشی سازند و مویرا بدان بر کنند و بدهنی موضع نتف را بمالند موی بر نیاید و سیما نتف مکرر شود **النوع الثانی فی الاحجار** این احجار از نیاه امطار متولد شود چنانچه انواع یواقیت مراتب حرارت معدن بود و بعضی گویند که سبب تاثیر کواکب و اشعه او بود چنانچه سواد از ان زحل و خضرت ازان مشتری و حمرت ازان مریخ و صفرت ازان آفتاب و زرقت ازان زهره و تلون ازان عطارد و بیاض ازان قمر **اما قسم دوم** از امتزاج آب باکل متولد شود و چون در طین لزوجیتی بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند مدتی در از چنانکه می بینم که آتش در خشت تاثیر میکند اجر میشود و اجر هم نوعیست از سنگ الا انست که نرم است و هر چند که تاثیر آتش در وی قوی تر میشود اجر سخت تر بود پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع بود اگر مواضع شیخ انواع املاح تولد کند و بورق و شب و اگر

واگر عین باشد انواع زاجات تولد کند واگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعض مواضع آب سنگ میشود
وایں از خاصیت آن است یا از خاصیت آن موضع وچنانکه از خاصیت هوا آب یخ میشود و باشد که از خاصیت زمین
باشد که آب سنگ شود و در بعض مواضع که حیوانات سنگ شده اند شاید که هم بدیں طریق بود و باریتعالی چون
برکسی خشم گیرد این خاصیت در زمین آفریند و شیخ الرئیس گوید که در کوه جرم بودم گرده بدم از سنگ چنانکه
ازار دساز مذکر نرهای ان بیرون امد و میان او مقعر و بر پشت او اثار شق شور بود بسبب آن گمان بردم
که آن جراق نان بوده است و سنگ شده است وجواهر معدنی بسیار است و مردم ازاں اندکی شناسند
وبعضی از حکما را بداں عنایت بوده است خواص بعضی از ان استخراج کرده اند وبعضی ازاں در ین کتاب یاد
کرده شود مرتب بر حروف معجم **اثمد** سرمه بود ازان در عالم بسیار بود و بهترین انواع انست که از اصفهان
آورند **ارسطو** گوید اگر بوی اکتحال کند چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را قوی کند و ابرا منع ازان کند که اطباق کند
و در حس بفزاید سیما از برای مشایخ با او چیزی در مشک بود بغایت سود دارد و اگر باسحم طلا کنند بر موضع خوشه
بادزک زمان بهتر بود و روی انه صلی الله علیه وآله قال علیکم بالاثمد فانه یبت الشعر ویجلو البصر **ارمونیا** زمینی
روم باشد حجریست مخمس وانرا خورد کنند پارهای ان همه مخمس بود و گویند اگر بان اکتحال کنند مانع رمد بود و اگر
کبی باخود دارد در چشم مردم مهیب باشد وان سنگی بود سفید و بر وخطهای ارزق بود و نوعی دیگر هست سبز
ونقطهای سفید بر و باشد و گویند اگر ان را با نام زنی بستانند و در چشم کنند ان زن محب او شود **اسفیداج**
خاکستر رصاص است ازبهر دفع درد چشم نیک باشد چون با داروها پامیزند و اگر اورا بسیار بسوزند برنج
شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر لذع عقرب وان هنگام که سوزند بوی او بغایت مضر باشد ازان
احتراز باید کردن پلیناس گوید اگر رصاص را در اب کنند و با او قدری از قشاء الحمار و نمک خانه را رش
کنند براغیث نماند **اقلیمیای ذهب** چون زر را بگدازند و غشی حاصل آید سیاره رنگ و باشد که با نحبه
ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند از بهر دفع اں درد چشم نافع بود و سفیده از چشم ببرد و اگر چشم آب
ریزد اقلیمیا در چشم کشند نافع بود و از بهر اب فرو آمدن نافع بود **اقلیمیای فضه** ارسطو گوید اقلیمیای
فضه همچون اقلیمیای زراست والا انست که نفع او کمتر بود و اگر با روغن طلا کنند نافع بود از بهر دفع حرب
در یشهای فاسد هیئت حجریست سفید بر قیشا ماند از خواص او انست که اگر نظر انسان بدان حجر افتد خنده بروی
غالب شود و باشد که از خنده هلاک شود **لبدا اصل** مرجان است سیاه بود و باشد که سفید بود و عامت
سرخست اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بفزاید و اگر خون ازرک بگشاید و محقه بر انجا افشانند خون را
باز بندد و اگر مصروع ازان گردن بند سازد دفع صرع کند **بلور** ارسطو گوید بلور احسن اصناف زجاجست
اگر او را رنگ کنند یاقوت ماند ملوک ارمان اوانی سازند و اعتقاد دارند که انرا فواید بسیار است والله اعلم
بصحتها و اگر بلور در مقابل افتاب بداری و بزند تک او خرقه سیاه بویا پنبه اتش در انجا گیرد و ازو نوعی هست
که لون او تیره است اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند وجع ساکن شود **بورق** اجزای زمین بشوره باشد
همچون نمک الا انکه بورق قوی تر باشد ارسطو گوید بورق انواعست نوعی ازان در اب روان متولد شود
ونوعی ازان از احجار در کوهها والوان او بسیار است و بورق جمله اجساد را نرم کند و با سانی بگدازد و غیر
او گوید اگر بورق طلا کنند از بهر دفع جرب و برص نافع بود و بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض عمیق را

زایل کند و اگر تن را بدان بمالند بساعتی پیش از انکه تب آید تب را دفع کند **شیخ الرئیس** گوید اگر ورق سیار
خورند لوزا سیاه کرداند و اگر از وضماد سازند لوزا روشن گرداند چون بر ظاهر بدن کشد **پیچاق** ارسطو
گوید ان سنگی است سرخ رنگ از بلاد مشرق او رند اگر از و انگشتری سازند مقدار پست جوسنگ هرکه ازان انگشتری
باخود دارد خوابهای ردی از او مندفع شود ارسطو گوید که این سنگ بناحیه مغرب باشد بر کناره دریا و آن
سنگی سفید است چون رخام اگر کسی او را بپوید چون رایحه ان بدماغ وی برسد خون در تن او خشک شود و در حال
هلاک شود **جالب النوم** ارسطو گوید که ان سنگی است بر مثال نمک طعم او بورق ماند بر ساحل دریا باشد
واو زرارنرم کند وقت که اختلاج دکرم را که در دندان متولد شود هلاک کند و درد دندان ساکن کند **تتکار**
ارسطو گوید که تو تیا انواع سفید و زرد و سبز در بلاهند باشد و در ساحل بحر بود رایحه گریهه را دفع کند و قطره
باد چشم را زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع چشم به از تو تیا نبود و در دچشم را هم نافع **حالب النوم** ارسطو
گوید این سنگ سرخست بر و زرخیال نماید که دخانی از و میرود او را روشنائی باشد چنانچه حوالی او باشد روشن
شود اگر این حجر را بر کسی بندند اگر خود مقدار دو درهم باشد خواب گران بروی غالب شود **جزع** ارسطو گوید
جزع از یمن آورند و باشد که از صین اورند و مردم او را مبارک شمارند از بهر انکه از خاصیت او غم واندوه است
وخوابهای ردی و هرکه که این سنگ را با خود دارد قضای حاجت بر و عسر شود و اگر بر کودکی بندند خلق او
بد شود و بسیار گرید و لعاب ریزد و اگر سحاقه او کسی پاشامد خوابش کم شود و ترس بسیار و زبان ثقیل و خلق
ناخوش و نظر او را گردن موجب غم باشد و اگر در میان قومی نهند مصیبت بازدید آید و اگر بر صاحب الطلق
بندند وضع بروی اسان بود بلیناس گوید در کتاب خواص دیدم اکثر شتر بانگ بسیار کند سنگی در دم
او بندند هیچ بانگ نکند و صاحب الفلاحه گوید سنگی که در او سوراخی بود خلقی زانگه مردم سوراخ کرده
باشند اگر انرا در درختی در اویزند ثمره او تلف نشود و ثمار او را هم افت نرسد **حجر الشفا** ارسطو گوید
اگر سنگ سفید بود و محک او زرد بود هرکه این سنگ را با خود دارد و انچه گوید اگر راست اگر دروغ
بموقع خود بود و اگر محک او سرخ باشد هرچه حامل او کند زود مرتفع شود و اگر محک او عبر باشد هر
شفاعت که حامل او کند مقبول بود و اگر محک او اسمانی بود پیوسته طیب النفس باشد و اگر محک او
سبز بود اگر در بستان بپاویزند غرس او تمام زود تمام شود و اشجار او بزرگ باشد و اگر محک او سیاه
باشد غایله هم رفع کند و اگر کسیرا زهر داده باشند چون حکاکه ان پاشامد شفا یابد و بر گزیده مار و گزدم
طلا کنند مفید بود و اگر بروی هم بندند مفید بود **حجر اسمان جوبنی** ارسطو گوید اگر حکاکه او سفید
بود هرکه با خود دارد دلخوش شود و مزاج بروی غالب بود و هیچ دلتنگ نشود و اگر سیاه بود هرکه
انرا با خود دارد هیچ کار او تمام نشود اگر در چاهی یا نهری اندازند آب ان کم شود یا شد که منقطع شود و اگر
سرخ باشد هرکه انرا با خود دارد همه نیکی بیند و اگر سبز باشد هرکه انرا با خود دارد هر زراعت که کند نیکو
بود و بر بسیار دهد و اگر اکبر باشد آنرا در چشم کشد بنام زنی انرا دوست دارد و اگر زرد بود هرکه انرا با خود
دارد هر کار که کند نیک اید **حجر اخضر** ارسطو گوید که سنگ سبز را اگر محک سفید بود نیکو باشد و اگر
این سنگ را در مقبره دفن کنند زراعت و غراس تمام شود و به نیکو تر دهی و باید که این سنگ در
میان خرقه یا پنبه بود و اگر سیاه بود هرکه انرا با خود دارد و اخیر بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر

که بدو دهند موافق اید و اگر سرخ بود از مردم عطایای بسیار پذیرد و اگر اغبر باشد هر چه را که او علاج کند شفا یابد **حجر اسود** ارسطو گوید اگر حجر اسود باشد و محک او سفید بود گزین مار و کژدم را نافع بود و اگر بروی بندند ایمن باشد و اگر زرد بود هر که با خود دارد در حوایج او منقضی شود و در عقل او بیفزاید و اگر سبز بود هر که از با خود دارد هر حاجت که طلبد بیابد و اگر سرخ بود هر سؤال که از و کنند بر جواب او قادر باشد **حجر اغبر** ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون سفید بود دانرا بنام کسی سایند و در چشم کشند آشخص محبب او شود و بروی شفقت کند و اگر سیاه باشد هر که حکاکه او در چشم کشد مردم او را دوست دارند و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد و همسیح مخالفت نکند و اگر روز باشد هر کجا که رود معاش بروی فراخ بود و اگر سبز بود نزد هر قوم که بنشیند او را گرامی دارند و اگر اسما نجونی بود حامل او را مردم حکیم شمرند و اگر چه او حکیم نبود **حجر الباه** ارسطو گوید که این سنگ را معدن افریقیه است اسکندر این سنگ را از انجا یافت و خاصیت این سنگ است که هر حیوان که نزدیک او شود او را شهوت جماع باز دید آید و بفرمود تا انرا از لشکرگاه ان دور کردند **حجر الجباری** ارسطو گوید این سنگ در حوصله جباری باشد اگر کسی انرا با خود دارد او را احتلام نیفتد و اگر او را سهال بود به شود **حجر الحصات** ارسطو گوید که این سنگ را لب ساحل دریای مغرب یابند موج پندازد از میان بحر بکنار و او سنگی است و از خاصیت او انست که مقدار عشر حبه پاشامد کسیکه او را حصات مثانه باشد حصات بیرون آورد **حجر الحیه** او را بپارسی مهره مار گویند سنگی است چند فندقی کوچک و بر سر بعضی نقطه سیاه یابند خاصیت او آنست که اگر کسیرا مار بزند عضو ملزوع را در شیر نهند یا در آب گرم و آن مهره را در انجا اندازند مهره در موضع لذع ملصق شود و زهر از و بپرون آورد **حجر الحطاف** در اشیانه پرستوک سنگی است اگر سفید بود بر مصروع بندند صرع از ایل کند و اگر سرخ بود بر کسی بندند قوت باه بیفزاید و چشم بدرا دفع کند و اگر بر کودک بندند در خواب نترسد **حجر الرحا** اگر سنگ زیرین اسیارا پاره بر کسی بندند که اسقاط جنین بسیار کند بچه همی از و نیفتد و باید که وقت وضع از و دور کنند تا وضع دشوار نبود **حجر السامور** این سنگ همه سنگها را پاره میکند چنین گویند که سلیمان علیه السلام چون بیت المقدس را عمارت میکرد و دشخوار شد سنگها را بدین با امیران جن مشورت کرد صخره جنی گفت یا رسول الله سنگیرا دیدم که همه سنگها را پاره میکند اما مکان او را ندانم که کجا است اما حیلت تحصیل ان میدانم بفرمود تا ظرفی ساختند از آبگینه صافی و سطبر و بردند تا اشیانه عقاب و بر روی آن بیضه فرو گردانیدند چون عقاب باز آمد و اشیانه را چنان دید انرا بمنقار و مخلب میزد نشکست و برفت و روز دیگر بامداد بر منقار او سنگی بود بران جام نهاد جام بدو پاره پای سلیمان عقاب را بخواند و فرمود که این سنگ را از کجا آورده گفت از کوهی در دیار مغرب که آنرا ساموگویند سلیمان علیه السلام بفرمود تا از ان کوه مقدار حاجت بیاوردند **حجر المرجریت** بر شکل جزع اما جزع ببر از خاصیت او آنست که چون زهر حاضر آید آن در حرکت آید و این سنگ در خزاین ملوک بود و حکایت کند نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق در کتاب سیر الملوک که بنام سلطان ملکشاه خازنی ساخته و نظام الملک وزیر او بود که سلیمان بن عبد المطلب بگیرو گفت که مملکت من کم از مملکت سلیمان بن داود علیهم السلام نیست الا انست که باریتعالی جن و انس و باد را مسخر او کرده بود و همسیح پادشاهیرا

آلت و اسباب و خزاین که مراهست نیست یکی از حاضران گفت ای ملک مهم تر چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست گفت آن چه چیز است گفتند ان وزیر بن الوزیرین الوزیر است چنانکه شما خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه اید سلیمان گفت تو همسیح وزیر باین صفت میدانی گفت آری جعفر بن برمک او وزیر بن الوزیر است تا زمان بابک و ایشانرا کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند فرزندانرا وزارت آموزند سلیمان گفت پس وزیر ما غیر از و نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست با عزاز و تجمل و اگر بصد هزار دینار خرج حاجت باشد چون جعفر بدمشق رسید در خدمت سلیمان رفت شکلی خوب دید مهری در دل او پیدا شد و او را پیش خواند و بعد ازان روی خود را ترش کرد و گفت لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را بگخت و بپرون برد و همسیح کس سبب آن ندانست تا آنگه بعضی از ندیمان سلیمان در خلوت با و گفتند که جعفر را طلب کردی با عزاز و اکرام چون بیامد او را دور کردی سلیمان گفت اگر نه انست که از زمینی دور آمده است او را هلاک کردمی پیش من حاضر شد زهر قاتل با او بود اول تحفه اش این بود آن ندیم گفت اگر دستوری بود مرا و را کشف کنم ملک دستوری داد و آن ندیم پیش جعفر آمد و گفت آری چون نزدیک امیر آمدی با تو زهر بود جعفر گفت بلی و این ساعت هم با من است و در زیر بگین این انگشتری دارم از بهر آنکه پدران من از ملوک سخت بسیار کشیده اند و از ایشان انواع عذاب و من این زهر را با خود بر میدارم که اگر مرا تخلیفی کنند که طاقت ان نیاورم این زهر را در دهن نهم و خود را از عذاب برهانم آن ندیم پیش سلیمان آمد و او را ازین حال خبر داد سلیمان را خوش آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند و او را نزدیک خود نشاندند و خلعت فاخر وزارت در پوشانیدند و دوات پیش او نهادند تا چند توقیع بکرد در ان مجلس چون سلیمان منبسط شد جعفر گفت ای ملک چون دانستی که با بنده زهر است سلیمان گفت با تو دو مهره هست چون جزع هر گز از خود جدا نکنم و از خاصیت او انست که چون زهر حاضر شود در حرکت آید اول که در پیش من آمدی هر دو در حرکت آمد چون پیش من نشستی هر دو مضطرب شدند چنانکه یکی بر دیگر میافتاد چون بر فتی ساکن شدند پس از بازو بپرون و بجعفر نمود و مهره بود همچون جزع **حجر الصرف** سنگی است سرخ با سیاهی زند او را حجر المحار نیز گویند اگر گبیرا خمر گزند رسانیده باشد این سنگ را بسیکند و با خورد و در حال شفا یابد و باشد که حل کنند و بدان نویسند همچون **شنجرف** **حجر الصفو** برارسطو گوید این سنگ صالح بود از بهر دفع یرقان و انرا در اشیانه خطاف یابند و توان یافت و چنین گویند که اگر کسی این سنگ خواهد بچه خطاف را بعفران بپالایند و حطاف بیاید و کمان برد که ایشانرا یرقان است برود و این سنگ را بیاورد از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنگی باشد خرمای هندی ماند و در اشیانه عقاب بود اگر بیماران از ان او زی بپرون اید و چون بشکنند در میان او هیچ نبود و عقاب انرا از زمین هندی آورده و چون قصد اشیانه عقاب کنند اول سنگ برگیرد و با ایشان اندازد کولی که میداند که قصد اشیانه او از بهر این میکنند که سنگ برگیرند اگر این سنگ بر کسی بندند ولادت او دشخوار باشد آسان شود و عقاب این سنگ از بهر این معنی آورد تا بیضه نهادن بر او آسان شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان دارد در مناظره مجادله غالب بود و اگر با خود دارد منقضی الحاجه بود و گویند که این سنگ در اشیانه کرکس نیز یابند **حجر الغار** این سنگ بموش ماند در دیار مغرب بود و اگر در خانه بنهند موشان بیرونی گردند چنانکه ایشانرا بدست نتوانند گرفت و اهل بلاد دفع موشان باین سنگ کنند زیرا که انجا کربه کم باشد **حجر القمر** شیخ الرئیس گوید

که این سنگ در جاد مغرب یابند اگه که قسر زاید النور باشد سنگی است سبک بر مصروع بندند صرع را دفع کند
اگر بر درختی بندند که ثمره نیاورد و مثمر شود و گویند که او سنگی است بلون عسل در میان او سفیدی بود که بزیادتی قمر
زیاده شود و بنقصان او ناقص گردد و زنان محاق نا بدید شود **حجر القیر** ارسطو گوید این سنگ در دیار مغرب
بود و رنگ او سیاه باشد دا ملس بود اگر بمجز و ازان بهزار جزء و قیر نهی در جوش اید همچنانکه در آتش جوشد
و اگر در اب روان اندازی اب از و دور شود قطره ساخته اند هر یک قوسی از یک رنگ چون موضعی خلل پذیرد
لوحی ازین سنگ بدان جایگه فسه و گذارند و آب ازانجا دور شود از اعمارت کنند و ذکران در انهار
مستولی گشته شد **حجر القی** این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی از ادبست گیرد قی بر و غالب باشد تا آنکه که هر
در معده او باشد پاک براند و اگر ان سنگ از خود دور نکند هم هلاک بود **حجر الکلب** اگر کسی بگی سگی
اندازد و از انسنگ بدهن بگیرد و از ادر خمر اندازی هر که ازان خمر بخورد یک نفس شود و عربده کند **حجر**
المطر این سنگ از بلاد ترک آورند و ان انواع است با لوان مختلف و از خواص او یکی آنست که
اگر آن را در اب نهند در حال ابر باز دیاید و باران بارد و باشد که نیز ف بارد **حجر مراغ الناقه**
جائی که ناقه مراغه زند اگر انجا سنگی باشد بر و ار ند از خاصیت او انست که اگر عاشقی با خود دارد و همچان عشق
از وی برود **حجر ض** ارسطو گوید که این سنگ زرد رنگ بود که سفیدی میزند و سنگ سبک باشد نرم
و معدن او بمغرب و خاصیت او انست که گزیدن هوام را دفع کند **حجث الحدید** ارسطو گوید حجث
آهن را خاصیت انست که در تخفیف جراحات و بواسیر و در جوار شات کند تا معده قوی کنند و ریاح بواسیر
را دفع کند و لون که از بواسیر متغیر شده باشد بصلاح اورد **خصیة** الپس این سنگ را بیاض چپس بایند
هر که ابزا با خود دارد و زد کردی نگردد و در چشم مردم وقار او بفزاید **درّ** ارسطو گوید در بای محیط که ابزا
دقا نوس خوانند در فصل ربیع در حرکت اید از جوب ریاح و رشاشات او بار بدان مکان بر دکه موضع
صدف بود و در انوقت صدف از اب بیرون آید و ازان رشاشات فرو برد چنانچه رحم نطفه را فرو برد
انگه بقعر دریا فسرده شود و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ افتد دری ثمین شود که قیمت آن خدای
داند و باشد که از رشاشات افتد چنانکه در پیشتر او قات دیده میشود انگه صدف چون قطره در دهن او فتاد
از اب بیرون آید اول روز تا اخر روز تا باد شمال بروی افتد و در میانه روز بیرون نیاید که حرارت
افتاب و بخار دریا را از بان او رد انگه در میان صدف پرورده شود همچون بچه در شکم مادر اگر در
اندرون صدف از اب تلخ چیزی بیفتد رنگ در را بفساد آورد و شکل او متغیر شود و اگر همچنین روز با شب
از اب بیرون اید در را بفساد اورد انگه چون در تمام پرورده شد صدف در قعر دریا رانج شود همچون
نباتی و حیوانی از و زایل شود **خواصه** ارسطو گوید در را بسایند در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان
و در اکتحال استعمال او نافع بود از بهر دفع وجع اعصاب و اگر صدف را بچرمند که در در اب بود برص را
بدان طلا کنند در بار اول زایل کند **دهنج** ارسطو گوید سنگی است سبز رنگ زبرجد تولد او در معدن
نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود تولد زمرد و دهنج از بخار یست که از ان ماده برخیزد
و منجر میشود و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید و از عجایب خواص او
یکی انست که محک او اگر بخورد کسی دهند زهر بود و اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند

لدغ عقرب را بدان بمالند وجع ساکن کند و اگر بسر که بسایند و در قوبا مالند زایل شود و دهنج عدوی زمرد است و اگر
او را با زمرد جمع کنند رنگ زمرد را ببرد و طراوت ان کم کند و در ادویه چشم بکار دارند و اعصاب چشم را قوی
کند و اگر بسایند و برص را طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد قوت باه بر و غالب کردد **دیماطی** ارسطو
گوید سنگی است سیاه اگر او را خاکستر کنند و با زیق پامیزند همچون زجاج بود و این سنگ را بناحیه مغرب یابند
و با زیق پامیزند زیق را به بندد و اگر او را بر طلق اندازند و بر اتش عرضه کنند طلق را همچون محک آب کند و هذا
حجر المبارک رخام نلی سفید است اگر یکدرم از سحاقه او بزنیخ دهند بار یکبرد **زیقت** ارسطو گوید این
سنگ همچون زفت سیاه بود چون او را بگذند همچون زجاج بود و این سنگ را بناحیه مغرب یابند و او را بشتند
و با روغن بادام در بینی اندازند جذام را زایل کند **زئوس** ارسطو گوید این سنگ را بزیق دیک دریائی
اخضر یابند اگر ازان انگشتری سازند در انگشت کنند حکمت از وی نرود **زاج** تولد زاج از زیق و کبریت اخضر
بود و الوان او سرخ و زرد و سفید و سبز و سیاه است و زاج از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف
و ریشهای ناصور و از بهر دندان و اگر او را بر اتش نهند از رایحه او موش و مگس و امثال ان هلاک شوند
زبد البحر شیخ الرئیس گوید زبد البحر موی را حلق کند و همو موی را بر و یاند و نافع بود دهنج را و کلف را
بزداید و اگر او را بر ان صاحب طلق بندند ولادت بر وی اسان شود و اگر در هی از وی در ده رطل اب
شور اندازند و بجوشانند خوش طعم شود **زجاج** شیخ الرئیس گوید دندانرا بر جاج خورده بمالند زود سخ
زایل کند و اگر بدهن و زیق طلا کنند مو برا زایل کند و اگر در چشم نهند تاریکی از و ببرد و بیاض را زایل کند
زرنیخ ارسطو گوید که او انواع است احمر و اصفر و اغبر و اصفر را ذهبی گویند و اگر او را با اک طلا کنند
مو برا زایل کند و اگر او را بازیت بر سر نهند قمل زایل کند و دناب از رایحه زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر در میان
نان کنند با آرد و موش ازان بخورد هلاک شود **زمرد** سنگی سبز است در معدن زر متولد شود و شفاف
باشد و اگر کسی را زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدهند دفع زهر کند و هر که در او بسیار نگاه کند نظر
او تیز شود و اگر کسی با خود دارد از بهر دفع صرع نافع بود و از افات جن امین شود **محمد ذکریا** گوید زمرد فاین
اگر چشم افعی بران افتد در حال همچون ای ریخته شود **زنجار** ارسطو گوید زنجار را نحاس خیزد و سرکه و در
او دیه چشم بکار اید و در قوت زهر باشد و بواسیر و جراحتها را با صلاح آورد و اگر او را در قراطی کنند
از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و در او دیه عین بیاض از سیاهی زایل کند **زنجفر** ارسطو گوید زنجفر را
در اناتوان کرد و استخوان بود که زیق را در قاروره کنند و سرش را استوار به بندند و برانش عرض کنند
و آن زیق بشنجرف شود و سفیدی او بسرخی مبدل کردد و اگر این قاروره شکسته شود در وقت عمل و چیزی
از ان زیق بر ضیاع افتد یا دخان او بدو رسد از ان مرض سخت تولد کند باشد که بهلاکت انجامد **زنجفر**
جراحات را با صلاح اورد و منع کند از اکل انسان و نافع بود از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است **سنج** ارسطو
گوید این سنگ از بلاد هند او رند سنگی سیاه رخواست و اگر کسی را مبادی آب بچشم فرود آمدن باز دید اید جانم
پیش چشم دخانی بیند یا در پیش چشم همچون مگسی پدید پوسته نظر در سنج کند از او مندفع شود و اگر کسی با خود دارد
از چشم بدایمن شود و اگر بر سر بندند دفع صداع بکند و اگر بسایند و در چشم کشند روشنی در چشم بیفزاید
ساوج ارسطو گوید این سنگ از جزایر بحر صین ارند همچون ریگ درشت باشد او را بسایند و بر

و بر ریشها بندند باصلاح آورد و اگر دندان را بدان طلا کنند بغایت سفید شود و شادنج سنگی سرخست
نافع بود از بهر جلای چشم چون در چشم کشند و از بهر فروج چشم بغایت نافع بود و اگر با جلاب بکوبی بهندکه او را
عسر البول بود در حال بخشاید شبه الیقور دس گوید که انواع شبه بسیار است لیکن بهتر او یمانیست و چنین
گویند که آن آنست که از کوهی فرو میچکد و چون بزمین رسد شبه میشود اگر خون از رگی بگشایند و بسته نشود
شبه سوده بر او افشانند خون باز ایستد و اگر با در دسر که بر ریشهای کهن افشانند باز بصلاح آورد و اگر با آب
بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و اگر در سرکه کنند از بهر دفع قمل و بخور و ضمان
و گویند شبه دیدن در آئینه امان بود از قولنج خرق حجری معروفست از خواص او آنست که شوک و نیشتر را
بیرون کشد و وجع نقرس را ساکن کند چون ضماد کند و سحاق او نافع بود از بهر فروج عین و اگر موئی
در چفن رسته باشد بر کشند و بگرد او طلا کنند موی برزوید خاکیب النوم ارسطو گوید این سنگی بنفشه
بسیاهی زند و مائل باشد که بزنگ طحال بوده ده حبه بر کسی بندند خوابش برود و هیچ بعلت سهر نیاید و چون از او جدا
کنند تا چند روز خواب کند و بعد از آن باز بحال خود رود خارصینی بهفت جوش است نحاس بوده است
که احیاد کرباء او جمع کرده از و بیکان سازند جراحات او دشخوار مندمل کرده از آن قلابها بسازند
و در ماهی بزرگ اندازند و او را بساحل کشند صاحب لقوه اگر از طالیقون اینه بسازد و در خانه نهاد
بنشیند و در او نگاه میکند لقوه زایل شود و اگر با تش تبا بند و در مایعی اندازند هیچ نمکس کرد و آن نکرده و از
آن منقاشی بسازند موی بدان بر کنند هر بعد هر موی از آنجا زایل شود عقیق سنگی مبارکست
از بن میآورند قال من شم العقیق لم یزل فی بین قال نخمو العقیق فانه ینفی الفقر ارسطو گوید عقیق سیاه را
خاصیت است که خشم بنشاند و اگر ضحاک غالب شود ضحاک را بنشاند و عقیق روشن خون را قطع کند
و رم حیض را بنشاند اگر مستحاضه با خود دارد عطاس ارسطو گوید حجر لطیفی النار اگر آنرا در زیر زبان گیرند
و خمر خورند بخار بدماغ برنشود فادزهر دو گونه باشد حار و بارد خار خون را بکند از و در طوبت
طبیعی باطل کند و ماشیرا و در خون چنان بود که زعفران در آب و بارد خون را بیفزاید چنانکه نقوره او در سیر
کمی و فوت فادزهر خاصیت است که حق تعالی در بن جبرام نهاده است ارسطو گوید که انواع فادزهر بسیارست
از صین و هند و خراسان اورند یک قیراط آن اگر ملسوع خورد و بر زخم و عرق خلاص یابد اگر بساینده و بر زخم
مار و کژدم بر کنند نافع بود فرسلوش ارسطو گوید سنگی ثقیل است و سیاه و ظلمات سکند از انجا
بیرون آورده اگر بر زیر تخت نهی و بر اتش عرض کنی منعقد شود و در آتش و زیر مطرقه بیاید اگر کسی آنرا با خود دارد و کلمات
حکمت بروی غالب شود و دفع چشم بد بکند و اگر آنرا بشر بسایند و بر برص مالند زایل کند
فیروزج گویند این سنگی بنراست بکبودی زند معدن او خراسان بود اگر هوا صافی باشد لون او صافی
نماید و اگر کدر بود کدر نماید و سیاه او با دو چشم نافع بود و ملوک با خود دارند زیرا که هیبت را ببرد و حضرت
امام جعفر صادق تو فرمود ما افتقر منذ تختمت بفیروزج قهمار ارسطو گوید این سنگ را نبا تخته مشرق با بند
در معدن زر لون او همچون لون یاقوت احمر باشد و اگر کسی با خود دارد سحر بروی کار نکند و اگر بقدر
دو جو از آن بدیوانه دهند جنون از وی زایل شود قرباطیون ارسطو گوید این سنگ از
از بلاد سند اورند از خواص او آنست که سیلان خون را منع کند اگر کسی آنرا در دهن گیرد چندانکه او را تبخ

خون از وی برنیاید قسبه نوعیست از زاج در غایت حرارت اگر بر جراحت افشانند خشک شود و آنرا اگر در
آب اندازند و بدان خانه را رش کنند بق و هوام هلاک کند و اگر استره بدان تیز کنند خاصیت عجیب دهد
در الت شعر قنبیل این سنگ را از اشان گیرند اشانرا بسوزند تا رماد شود جلایی عظیم دهد قوی
تر از نمک طلای او از بهر تق و خرب و برص و از ان گوشت زاده نافع بود و اگر با سیر کوبند و بلفظ عجین
کنند و بر لزع عقرب بندند در حال ساکن شود قلیون ارسطو گوید این سنگی است مدور منحل سبک بر سر
آب بایستد از بلاد صقلیه اورند و انرا حجر الدافیز گویند زیرا که تو تیا بدان بسایند و در چشم کشند باض هر دو خاصیت
او انست که سیم را ببابد و اگر بر عضوی برانی مویرا زایل کند قراطیر ارسطو گوید این سنگی است مدور از بحر
پرون آرند همچون بنادق باشد اگر بسایند و بکسی دهند که او را ریک مثانه باشد انرا پرون آورد کرک
ارسطو گوید سنگی است سفید بعلج مانند از ساحل بحر سند او رند اگر انرا در چشم کشند نافع بود از بهر دفع جادو
و چشم بد و علما این سنگ با خود داشتندی تا ارواح روی کرد ایشان نگردد کهربا سنگی زرد است
صمغ درخت جوز رومیست انرا با خود دارند خون که اندک بگشایند باز بندد و صفرت از بدن زایل کند و بسند روس
مانند الا انست که کهربا صافی تر و سفید تر است و سند روس تیره و سرخ بود و نافع بود از بهر خفقان و او
رام وقی را دفع کند و اگر البستن با خود دارد چنین نقته و پرقانرا نافع بود لاجورد ارسطو گوید سنگی است
نرم هر که با خود دارد پیش مردم محتشم بود و در امراض چشم نافع بود و ثالیل را پاشند و اصحاب مالیخولیا را
نافع بود پنجاپی بیرد الماس ارسطو گوید این سنگ را لون بلون بنوشادر مانند همه سنگها را ببخشد و اگر
او را بهزار پاره کنند جمله پارها مثلث باشد و پاره بزرگتر فعل او قوی تر و چنین گویند که الماس را بوادیی
یابند بارض سرامذیب بعید الغور بود کسی در آن وادی نتواند رفت که انجا افاعی بسیار بود و سکند رخوابت
که از انجا الماس پرون آورد با حکما مشورت کرد بفرمود تا پارهای کوشت در ان وادی اندازند تا
و عقاب در انجا فرو شوند از بهر کوشت و به بالا اورند آنگه مردم مرغانرا منع کنند از خوردن و پارهای
الماس را در دهن نهند زیرا که و مذانرا بشکند بخاصیت و اگر لعاب افاعی در آن وادی چیزی بوی رسیده
باشد زهر بود و شیخ الرئیس گوید که این سخن درست نیست و از عجایب الماس آنست که اگر بندان نهی و
مطرقه بزنی ضربی قوی یا در سندان نشنند یا در مطرقه و اگر بسرب بزنی حالی شکسته شود مالنظس ارسطو
گوید که این حجر از نهند آورند خاصیت او انست که اگر او را در موضعی بنهند سحر را باطل کند و اگر کسی با خود
دارد از شر جن ایمن باشد مادان ارسطو گوید سنگی سفید است و زرد هم نیز بود در زمین خراسان یابند
از بهر عضو شکسته نافع و اگر رماد او را بر بواسیر طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد از شر جن ایمن
باشد از غم و ترس هم ایمن شود مرجان ارسطو گوید این سنگ را با سرمه بسایی و در چشم کشی باض
از سیاهی ببرد و ارسطو گوید این سنگ در بحر بروید چون درخت که بروید در بر و معدن او را مرسی
البحرین گوید بساحل افریقیه است تجار انجا جمع شوند و ضاع باحارت کمر بندان از استخراج مرجان و ان
موضع مباحست سلطانرا و ضاع صلیبی بستانند بمقدار ذراعی و ان از چوب باشد یا از آهن و چنری
ثقیل بروی بندند که با صلیب بمرجان متعلق شود و انگه او را بقوت برکشد جسمی به بالا آید اغبر چون او را تبخ
کنند و قشر از و دور شود سرخ باشد و مرجان اصل بیداست و خاصیت او در بسد گفته شد مرداسنج

ارسطو گوید رصاص سوخته است از بهر جبر احات نافع است شیخ الرئیس گوید رایحه ابلط و کلف و اثار حدری
وسواد زایل کند **مرقشیشا** ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی باشد هر صنفی بدان جوهر ماند که بدو منسوب است
و او را سنگ روشنائی خوانند با ادویه عین در چشم کند روشنائی بفزاید و اگر طلا کنند بر بهق و برص زایل
کند و اگر بر کودک بندند تر سد و اگر با خود دارند خیر و برکت و کرامت بسیار پیوندد **مسلین** سنگی است سبز رنگ
نرم تیغ را بدان تیز کنند روغن اگر بد و بسیایند و در چشم کشند بیاض از میا هبر د شیخ الرئیس گوید حکما که
او طلا کنند بر پستان و خصیه بزرگ **مسهل الولادت** ارسطو گوید این سنگ را بجنبانند در میان او
اوازی شوند و آن هندبا شد در کوهی که در میان قمار و بجراست و خاصه این سنگ از نسر و انستند که نشاده
چون پیضه نهند یعنی عظیم باید و باشد که پیر در گرگس نر برود و این سنگ پاورد و در زیر ماده نهند تا پیضه
نهادن بروی آسان شود و این سنگ را در زیر هر حیوان که نهند طلق بروی آسان شود **مقناطیس**
ارسطو گوید این سنگ اهن را بخود کشد و معدن او ساحل بحر هند است و از بهر این معنی کشتیها را آهن
مسمار نبود بهترین او انست که سیاه بود بسرخی زند و اگر در سفینهای بحر هند از اهن بود چون بمعدن
آن رسند هیچون مرغی بپرد و بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر بمقناطیس رسد عملش باطل شود و اگر
در سر که اندازند بصلاح آید و اگر کسی را برداده و آهن باشند سحاقه مقناطیس دهند تا از را جمع کند
و بیرون آورد و اگر با خود دارد دفع مفاصل کند و از برای طلق نافع است و ابن سلویه گوید اگر با خود دارد
قوتی در ذهن او آید و هیچ فراموش نکند **ملح** از جنسا محترق شود و از برای این بعضی نمک نتخ بود نمک
دو نوع است ابی و کوهی و خاصیت او انست که عفونات را دفع کند و از جناب پیغمبر مرویست که فرمود ابتدا
بالملح و اختم به فان فیه شفاء و نمک سوده دندان را پاک کند و کبودی که در اعضاء بود زایل کند چون طلا کنند
و در ماکول بقدر حاجت لون را نیکو کند و قوت باه و جرب زایل کند و اگر با بذر الکتان بر لذع عقرب مالند
در حال ورد ساکن شود **نطرون** بوره ارمنی باشد از برای قولنج شدید النفخ نافع است و بیاض از حدقه
زایل کند و در دیک اندازند دیک زود محترق شود و اگر در عجین اندازی سفید و پاکیزه بود نوره اهک بود
سویرا زایل کند چون بدان طلا کنند شعر با هک از شیاطین معلوم شده که با سلیمان گفتند که بر ساق بلقیس موی
بسیار است از جن پرسید که موی بچه زایل شود گفتند با شتعال نوره و جای که اهک پراکنند بر اغیث گرد آنجا
نگردد **نوشادر** تولد او چون تولد تمک است و اجزای ناری در او بیشتر است ارسطو گوید انواع او
بسیار است سیاه و اغبر و سفید بود و صافی چنانچه بر بلور ماند از بحر بیاض چشم نافع بود و شیخ الرئیس گوید
اگر نوشادر در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند حیوانات از آنجا بگریزند **مادیه** ارسطو گوید
این سنگ بناحیه جنوب و شمال یابند لون او بلون طحال ماند اگر کسی با خود دارد سگان او را به پسندند فریاد
برنیاورند و اگر او را تکلیس کنند و مزاج منتنی بروی اندازند زیبق را به بندد و رها کنند که از آتش بگریزد
یاقوت سنگی سخت است شفاف و وزنین باشد و الوان او احمر و اصفر و اخضر و ارزق بود
اصل جمله آب صافی است که در میان سنگ سخت بایستد و حرارت معدن در او تاثیر کند و سخت
و غلیظ شود و الش او را نگذارد بلکه لون او خوبتر بود و رنگین تر شود و هیچ بروی کار نکند از غایت
صلابت او مگر الماس که بخاصیت بروی کار کند و معدن آن به بلاد جنوب بود بقرب خط استوا

در غایت عزت بود از برای قلت وجود او ارسطو گوید اشرف انواع او احمر است و او را چون در آتش اندازند
لون و صفای او زیادت بود و او یاقوت اصفر در آتش صبر بیشتر تواند کرد و یاقوت اخضر بر آتش صبر نتواند
کرد و این سه نوع اشرف انواع اوست و غیر این الوان لپسر باشد اما خاصیت این انواع ندارد و هر
ازین سه نوع که با خود دارند در و با سالم بمانند و هر که با خود دارد در چشم مردم محترم باشد و اگر یاقوت را
باب اندازند پیغمبر دیشب سنگی سفید است او را حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در خصومت غالب آید
و ازین معنی ملوک انرا در کمر زرین نشانند و اگر تشنه در دهن نهد تشنگی ساکن شود و صالح آفات معده بود
لقیطان ارسطو گوید این سنگ چون متحرک شود تا کسی مس را نگذد و از خاصیت او انست که خفقان را
زایل کند و ارتعاش اعضا دفع کند و اگر کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند و حکما اشارت کردند بدین سنگ
اما خواص او از مردم پوشیده و اللام **الفصل الثالث فی اجسام الدهنه و معدنها**
و خواصها حکما چنین گویند که رطوباتی که در بطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان
در بطن زمین بود چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در بطن ارض بود و رطوباتی
که در باطن بود اگر در وی دهنیتی باشد چون بواسطه حرارت گداخته شود و او اسطه برودت غلیظ شود و باشد
که بسته شود و باشد که بر میعان خود بماند از آن کبریت و قیر و زیبق و نفط و انچه تعلق بدان دارد تولد کند
بحسب اختلاف بقاع و چنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت در رطوبت و پیوست تولد
زیبق و کبریت بود زیرا که رطوبات متعفن در باطن زمین چون حرارت معدن بر و کبرد لطیف شود و سبک
باشد و متصاعد شود بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد دیگر بار چون سردی زمستان بر و بگیرد
غلیظ و ثقیل گردد و زر و زیبق حاصل آید و چون کبریت زیبق امیخته شود دیگر بار نضج یابد از ان جواهر معدنی
حاصل آید بحسب اجزا و کیفیات و صفا و کدورات چنانچه تولد هر جسمی ازان یاد کرده شد و ریشه از
اجزای ارضی متولد شود چون باجزای ارضی مختلط گردد اختلاطی شدید و حرارت او را نضج دهد و بر وعطای
لطیف ترابی باشد چون بپاره دیگر پیوندد او را غشا کشوده هر دو قطعه کمی شود و غشا بهر دو محیط شود و ارسطو
گوید ماده زیبق ماده سیماب است که حرارت آفتاب بدو لاحق شده و هر که تن را بزیبق بپالاید هیچ حیوان در تن
او تولد نکند اگر زیبق با عجین بپامیزند و بموش از انجا بخورد و هلاک شود و هر که نزدیک دخان زیبق شود
امراض صعب از او بازدیدا ید چون ماده فالج و غده و ذئاب سمع و عش و صفرت لون و بحر و تن
دماغ و از و دخان او هوام بگریزند یا بمیرند و دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور گرداند و محمد ذکریا
در شباب کیمیا گر بود و چشم او کور شد برفت ببغداد که مداوای چشم کند طبیبی او را بدید احوال بدانست
گفت هزار دینار خواهم تا چشمت را معالجه کنم محمد ذکریا متقبل شد طبیعت قراضه ازان برداشت و چشم او را
معالجه کرد انگه محمد ذکریا گفت کیمیا ان باشد که قراضه را هزار دینار کنی نه انگه دو چشم را در بازی محمد زکریا
بعد ازان بطب مشغول شد **کبریت** از اجزای مائی و اراضی و هوائی متولد شود چون اختلاط بعضی
بعضی قوی شود نضج تمام یابد انگه چون روغن شود پس بسبب برودت انعقاد یابد ارسطو گوید انواع
کبریت بسیار است بهترین او احمر صافی باشد و اصفر دیناری و ابیض که چون بخار باشد احمر در جانب
مغربست بقرب جزیره اوفانوس انجا ازان بسیار باشد اما انجا نیکه مردم نیست و چون از معدن

ازمعدن برآرند در حال خاصیت طاهر شود و او نافع بود از جهه صنع و سکه و شقیقه و در عمل ذهب بکار
بکار آید و اما اسپض اجسام را لون بگرداند سفید را سیاه کند و در چشمهای اب لپسار بود و از آب او را بجه تمن
آید و هر که باب این چشمها ساحت کند در وقتیکه هوا معتدل باشد جرب و یرقان و اورام بلغمی و سودا و
ورياح فاسده را دفع کند و شیخ الرئیس گوید که کبریت از دارو های برص است مادام که آتش بدو نرسیده
بود چون او را با صمغ بطم بپامیزند و بهق و قوبا را قلع کند و اگر با نطرون بپامیزند طلای نقرس باشد
و کبریت اصفر بر موضع لسع بسیار افشانند نافع بود و اگر بخار او بموی سیاه رسد سفید شود و از بوی براید
و حلت بگریزند و اگر با چیزی از دهان باشد فعل او قوی تر بود و اگر زیر درخت تریخ بخور کنند جمله از
درخت در افتد **قیر** منبع او کوه بود و باشد که از منابع اب برآید و چون باب آمیخته بود نرم بود و چون از
اب جدا شود و هوای سرد بوی رسد سخت شود و قیر خنازیر را لفج دهد و قوبا را بدان طلا کنند زایل گردند
و ضماد ان نقرس را نافع بود **نفط** در منابع اب بود دو سر آب اید نوعی سیاه و نوعی سفید و از خواص او است
که نافع بود از برای اوجاع مفاصل و لقوه و بیاض و اب که بروی دیده فرود آید و اگر نیم مثقال صباح
در دنبگم بخورد نافع بود و اگر طلا کنی از بهر لسع هوام نافع باشد و در لفظ قوتیست که آتش را بر باید و باشد
که بحرکت او افروخته شود **دلی** آتش **مومیائی** تولد او چون تولد قیر بود الا انست که مومیائی غریز
باشد و معدن او بزمین موصل است و فارس از بهر خلع و کسر و ضربه و سقطه و فالج نافع بود اگر بخورند و اگر
طلا کنند و از بهر درد شقیقه و صداع و صرع و دوار او را با اب مرزنجوش در بینی کنند و از بهر
خناق و خفقان نافع بود **عنبر** در تولد او اقوال است بعضی گویند که عنبر از چشمه میزاید و بعضی گویند
که او طلی است در بحر با حجاری میاید انگه از میان احجار متر شح میشود و منعقد باشد و چنین گویند که در بحر
نهنگ می پسندند که بارهای عظیم چند طلی بکنار می افکنند و باشد که نهنگی عظیم از ان بخورد و هلاک شود و او را صید
صید کنند در شکم او عنبر باشد و این نوع نیکوتر بود و از دی بوی رطوبت اید و تجار شناسند و عنبر را بهای
قوی کند و حواس را تیز گرداند و ضعف قلب را زایل کند و در جوهر روح بیفزاید **النوع الثانی**
فی النبات نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی خارجست از جمادیت صرف که در
معادن هست لیکن بکمال حیوانیت ندارد و این حس و حرکت و اما مشارکت در بعض قوی چون جاذبه و هاضمه
و ماسکه و دافعه و غاذیه و نامیه و متولده و مصوره از برای انکه باری تعالی از بهر هر چیزی افریند الی مخصوص
که بقای شخص و نوع او بران موقوف باشد و آنچه بران زیادت باشد حکمت بران اقتضا نکند و نبات بحس و حرکت
حاجت ندارد بخلاف حیوانات و از صنع عجیب باری تعالی یکی انست که دانه یا هسته در خاک نهان افتد و افات
در و تاثیر کند شکافته شود انگه بقوتی که باری تعالی افریده است و انرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و اجزای
مائی را بخود کشد انگه قوتی دیگر که انرا ماسکه گویند ان اجزا را نگه دارد تا قوتی دیگر در او تصرف کند که آنرا
هاضمه گویند و هاضمه انرا استعداد ان دهد که نبات شود انگه قوت دیگر که انرا نامیه گویند ان غذا را باطراف
و اقطار ان نبات میفرستد چنانکه هر ساخی و هر برگی را از ان بهره بود و هیچ بی نصیب نماند و شهی مشاخی
بشاخ بزرگتر میفرستد و بشاخ کوچکتر کمتر انگه قوت دیگر که آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت ان دارد
گرد از ان ثمره حاصل اید از ان رطوبات حاصل کند و این قوت انست که در حیوان نطفه کند و ان ماده خلایه

غذا کند انگه قوتی دیگر که انرا مصوره خوانند در او تصرف کند و این قوت را تصرفی عجیب است تخطط اشکال بازهار
و ثمار و اوراق کند با شکال عجیب مختلف که اگر در ان فکر کنند عقل متحیر شود **فسبحانه ما اعظم شانه**
هو الخالق البارئ المصور فالق الحب و النوی یخرج الحی من المیت و لکم الله ربکم فانی تؤفکون انگه بعضی
غذا ربلب فرستد چون جوز و لوز و فندق و فستق و از بهر تخم هیچ غذا نگذارد و تخم را صندوقی سازد تا آب از
آن مخزن با شدمدتی مدید و ذخیره را شاید و در بعضی غذا را تخم فرستد و از بهر لب هیچ نگذارد چون تفاح
و کمتری سفرجل تا در نخورند او هیچ کلفت نیفتد و بعضی از ان آنست که غذا را بر تخم و لب قسمت کرده است
چون چشمش و چون بعضی از انجمله غذا باشد چون انجیر انگه نبات بر دو قسمند شجر و تخم **قسم اول** در اشجار هر نباتی
که او را ساق بود او را شجر گویند و هر نباتی که آنرا ساق نباشد او را تخم خوانند و در تخمهای بزرگ چون حیوانات
بزرگست و کوچک چون حیوانات کوچک و در تخمهائی که او را ثمره نباشد بزرگ بود و چون دلب و ساج زیرا
که ماده غذائی جمله در نفس شجر مصروف شود و بعضی در درخت و نظیران در حیوانات ذکورت و انوثت است زیرا
که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان اناث بود و از جمله اموری که نبات
ازان مشترکند تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان برود هیچ موی در بدن ان نبود و الا که ازان
غذا نصیب بابد و همچنین آبرا در بن درخت ریزند در تجاویف درخت برود و در عروق و اعصاب و اوراق
و اوراق او نفوذ کند و در پهنای ورق چون بنگری عرق کپر که بر میان او بود همچون نهر باشد و انچه ازان
منشعب شود جداول باشد و از صنع عجیب باریتعالی انست که درختها را لباس اوراق پوشانید همچنانکه حیوانات
را لباس از پشم و موی و صوف و ادمیرا چون لباس طبعی نبود لباس صناعی پوشانید و اوراق زینت
درخت باشد و فایده ثمار بود تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگهدارد و از تکالیف هوا و اوراق را متفرق آفریده است
و بر بالای ثمار تا ثمار را زان نصیب یابد و پخته شود و پاره از هوا برا و نیم می اید و تازه در سایه اوراق بود
چنانچه هیچ آفتاب بدو نرسد تا پخته بماند و عجب تر انکه چیزی از اشجار گه باریتعالی در کتاب عزیز ذکر
کرده و عقل عقلا از درک آن عاجز اید و عبارت فصحا بدان وفا نکند **قوله تعالی** یسقی بماء واحد
و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون اکنون یاد کنیم اشجار مشهور را مرتب بر
حروف معجم **انبوس** درخت او چون پاره نیل بود بر سر او نبات اخضر بود و بغایت ثقیل بود زیرا

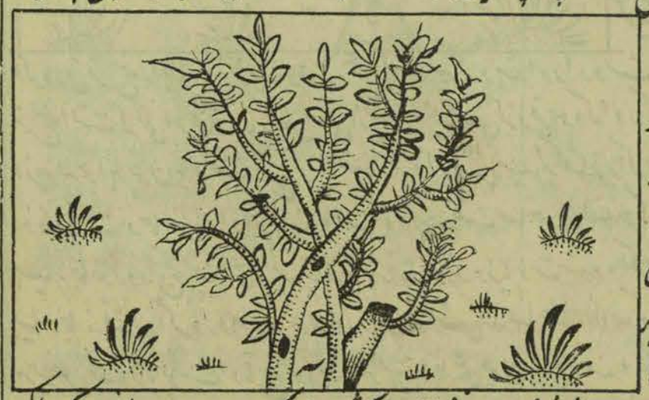

تصویر درخت انبوس

که ارضی بروی غالب بود بر سر آب بایستد بلکه آب فرو شود شیخ الرئیس گوید که اگر انبوس بر خمر نهند رایحه او خوش شود و غشاوه و بیاض را از چشم زایل کند و رماد نشاره او از بهر رمد یابس و جرب عین نافع بود و غیر او گوید از برای سوخته نافع بود و نفخ البطن را بگشاید **اس** صاحب الفلاحه گوید اگر

خواهی که آنرا بغایت خوب بود چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ در سر مغز او کن و کرد او قدری

درخت اثل

جو بکار در حتی آید بغایت کوید ورق کند ورواج واصول بورا اورا انجوں غرضی حاصل وبهق را زایل رتیلا نافع باشراب بخورند نیکو بود بدزراه کنند وو که در دندان افتاده باشد هلاک کند

ازان حاصل خوب شیخ الرئیس اوتن را خوشبو کریه را دور کند کرداند و اکر ماد توتیا بکار برند آید و کلف را کند واز بهر عضن بود و ثمره او اکر از بهر لذع عقرب اکر بدان مضمضه

ترنج درخت

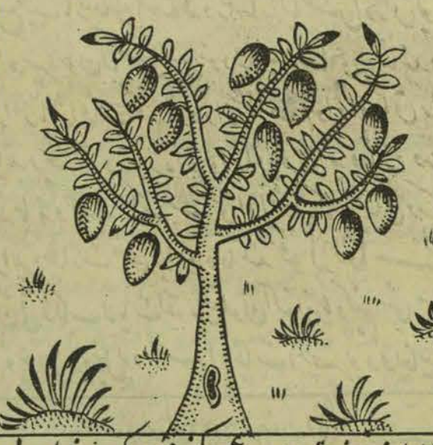

ترنج درخت بسیار بکلی نزوید صاحب الفلاحه کوید رماد ورق کدو زیر درخت ترنج بکنرانند ثمر درخت ترنج بسیار شود و هم از آن نیفتد و اکر درخت ترنج ضعیف باشد او را ورق یقطان پوشانند او را قوتی کند ورق او را اکر بجایند بوی دهن را خوش کند و بوی دیگر آن زایل نماید و بلیناس کوید که در کتاب خواص دیدم اکر ورق ترنج را بسایند و بزیت و بوره عجین کنند بهر که دهند او را دوست دارد و از عجایب ثمرات ترنج انست که ملکی از ملوک فارس بعضی از حکما را محبوس کرد فرمود که او را یکنان دهند و یک کونه ادام از هر چه خواهد چون باو کفتند ترنج را اختیار کرد از جهة پرسیدند کفت زیرا که پوست او مشموم است و شحم او فاله است و حماض او ادام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که ترنج بر درخت بسیار بماند او را بکج پنهای که همه ساله بر درخت بماند و زیادت شود و اکر او را در میانه جوز نهند مدت بسیار بماند قشر او اکر در دهن کیرند بوی دهن خوش کند صاحب فلاحه کوید فالج را نافع است و از بهر برص عصاره پوست او نافع بود و از بهر لسع افاعی چون باشامند و قشر او ضماد کنند و رماد او نافع بود از بهر برص و فوبا شیخ الرئیس کوید پوست ترنج در میان نبات نهند سوس در آن

بفتر

نیفتد و رایحه او فساد هوا و وبا را دفع کند حماض او چشم را روشن کند و کلف را زایل کند اکر طلا سازند عصاره او را اکر در مداد کنند سیاهی از وی برود و حب او را اکر سحق کنند و بر لذع عقرب نهند در حال درد ساکن شود

درخت اجاص

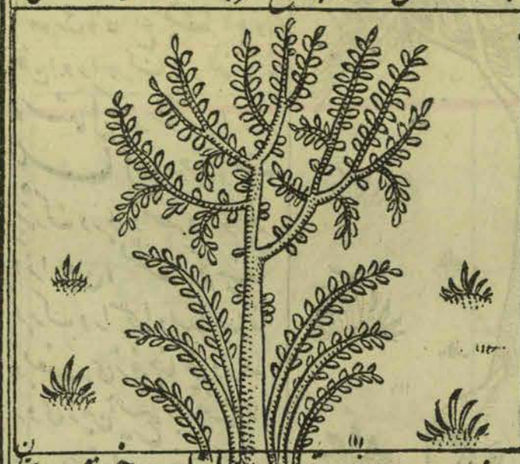

وهمچنین ارکزن را سود دارد و اکر با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اکر او را درصره کنند و بر بازوی چپ زنان بندند مادام که آن با او باشد

اجاص

صاحب الفلاحه کوید اکر درخت او را بمراره کاو و پالایند اسپیح کرم در او نیفتد ثمره او حرارت دل و جکر بنشاند اکر کسی خواهد که درخت اجاص مدتی بماند سوبی سازد و اجاص در آن کنند و عصیر در آن ریزند چندانکه بر سر او بایستد و سر او بکل بپوشند اجاص در انجا مدتی دراز بماند

درخت ازرا

ازرا درخت بسیار بود و آنجا انرا طامک کویند و ثمر او همچون عنب باشد اکر چهار پا بخورد هلاک شود و عصاره او قمل را هلاک کند اکر طلا کنند مو برا دراز کند شیخ الرئیس کوید اکر عصاره او را با انکبین باشامند ضرر سم را دفع کند و قولنج را بکشاید شیخ الرئیس کوید از ثمره او احتراز باید کرد که هلاک کند خورنده او را و کرانی عظیم باز دید آورد مغیلان

درخت بان

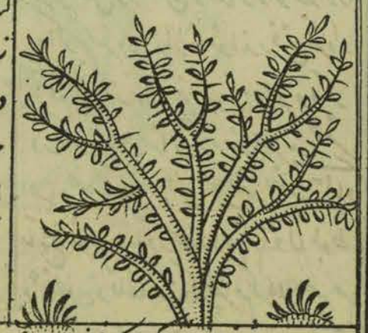

مغیلان اشجار بادیه است درختی بسیار حار است شیخ الرئیس کوید که اصول او را بنک خوانند و آنرا انجز کنند تن را خوشبو کند و ایجه اهک را زایل کند مان درختی مشهور است حب او از نخود بزرک تر است و سفید رنک باشد و خوش بوی و مغز او چرب بود شیخ الرئیس کوید که نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار قروح و نایل را زایل کند چون بدان

مضمضه

مضمضه کنند **بلسم** درخت کوهی است ثمره او طلا سازند از بهر حرب و قوبا را زایل کند و ثمره او را

درخت بلسان و خواصه

بپارسیی حب الخضرا گویند او در شهوت وقاع بیفزاید و روغن او را در فالج و لغوه نیز استعمال کنند سود دارد

بلسان درختی است بزرگ در بلاد مصر در موضعیکه انزاعین الشمس گویند و برگ و را بیجه او بسداب ماند و بلغیدی زند چنانچه در همه روی زمین هیچ جا نیست الا بمصر و سقی این درخت چاهیست که عیسی در انجا غسل کرده است و اگر این درخت را آب از غیر این چاه بود بلسان را روغن حاصل نیاید شیخ الرئیس گوید که حب و چوب او از بهر سل و ذات الجنب نافع بود و از بهر عرق النسا و صرع و تشنج و غیر او گوید که حب و چوب او از بهر رطوبات و رحام و عرق النسا و سم افاعی و جمله سموم نافع بود و روغن او چون شعری طلوع کند ساق این درخت را باهن مجروح کنند و شیشه آنجا نهند از انجا نداوه پیرون آید و دران شیشه جمع شود مردی نصرانی باشد که او باید بکند و او را بیازماید اگر او هیچ کبرا نابموزد الافرزند خود را ازان نداوه طبخ کنند و ازان روغنی سفید حاصل شود ازین روغن در دنیا روغنی عزیز تر نیست شیخ الرئیس گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد و جنین مرده را جلا دهد و مثیمه را بیندازد و عسر البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر جمله سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استخوانهایی خورده شده را باصلاح آورد **بلوط** درخت کوهی است مشهور چنین گویند که بکسال بلوط آورد و بکسال

درخت بلوط و خواصه

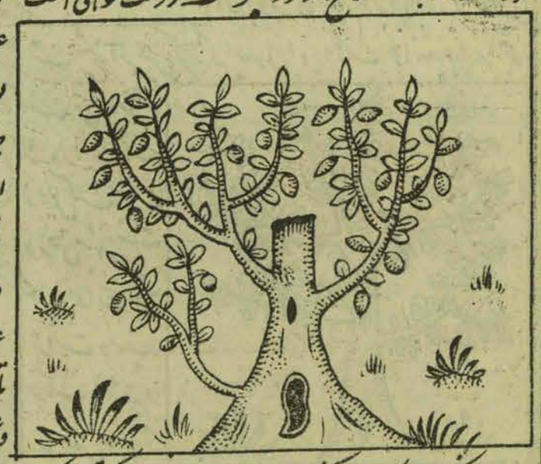

عفص و اگر این راست باشد مثل سخن جوز بود که بکسال نر باشد و بکسال ماده چون خرگوش و زغن و کفتار و گویند اوراق او اگر بر سر بار اندازند شوانذر فتن ثمره او نافع بود از بهر دفع سموم هوام و اگر در سوراخ موشان ریزند بمیرند احقر عباد فضل الله ابن محمد جعفر استرآباد تا بیخ ثمر درین درخت دیدم اولا بلوط و عفص و قلقاف که چرم گران چرم بدان رنگ چرم سیاه کنند بجهة مورد و عصره و شکر تعالله که در او دیه عین بکار برند بزبان اکراد است

واحتام و در سالی که ثمر از و نروید گز کپین در او ببارد و از اگراد هفت ثمر شنیده ام که در هر سالی یک ثمر دهد و این بیخ را خود دیده ام و خواص او بسیار است رماد او با دو یه بیاض و غبار و لکه عین را دفع کند و نوشادر را دهن کند بار ماد او در عمل اکسیر و کیمیا بکار آید و از ملح رماد او کیمیا ساخته میشود العاقل فی الاشارة یکفیه

درخت تفاح و خواصه

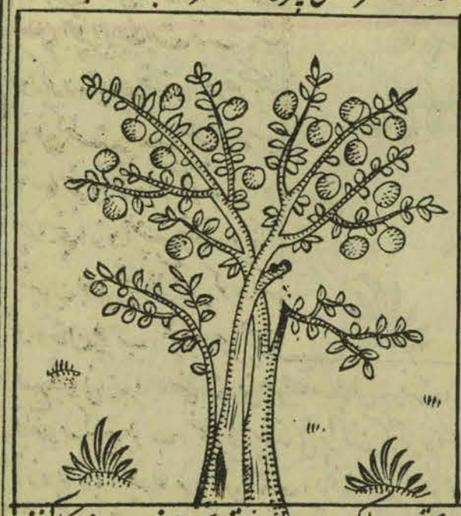

تفاح صاحب الفلاحه گوید این درخت سیب را وقت غرس چیزی از عنصر کرد بر گرد او بکارند تفاح او را هیچ گرم نرند و اگر در بن او جمع مردم و خرد بزبجای سماط بکار برند سیب او سرخ باشد و در او و عصاره ان نافع بود از بهر سم و شکوفه او دماغ را تقویتی عظیم کند و گویند در سیب چند امر عظیم و عجیب هست صفرت در وی و حمرت ذهبی و بیاضی مضیء و چشم از حسن و شکل و لون او لذت عظیم یابد و دماغ از بوی او و ذوق از طعم او و شیخ الرئیس گوید بزجور و مداومت نمودن وجع اعصاب آورد و غیرا و گوید عصاره تفاح اگر بر نرگس طلا کنند وجع زایل شود و خوردن تفاح ضعف دل زایل کند و تفاح ناجه نافع بود از بهر همه زهرها خاصه زهر عقرب و اگر سیب بر ورق ابچر بپیچند و در زیر کل کنند مدتی دراز بماند و در میان ورق رمان نهند دیر بماند و لون و طعمش زیاد شود بجد خوبی

درخت شوب و خواصه

شوب درختی بزرگ است مبات او در ارض روم است شیخ الرئیس گوید که قطران ازان گیرند و اگر ازا در جراحات تازه استعمال کنند از فساد ان منع کند و اگر چوب ازا در سرکه اندازند زهر دفع کند و دندان نافع بود و صمغ او از بهر سعال و زفت که از درخت او روان شود بیاض از چشم زایل کند و در زفت اهد آب نیکو کند و اگر نباشد بر و با نیرو مقوی بصر باشد این جمله شیخ الرئیس گوید **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم ازوی خیزد و شیخ الرئیس گوید که اگر ورق توت سیاه با اب باران بپزند از بهر خضاب موی بغایت نیکو بود و اگر عصاره ورق توت حامض مضمضه کند از بهر درد

درد دندان نافع بود و اگر توت سیاه برلنج عقرب نهند در دو او ساکن شود و اگر توتر ا با ترنجبین بخورند
بدنزا از جب القرع پاک کند **تین** صاحب الفلاحه گوید چون درخت انجیر خواهی نشانیدن اگر در اب
نمک اندازی زمانی انگه در زیر
سر کین کاوکنی سه روز انگه نشانی
طعم انجیر او بغایت خوب باشد
و اگر در زیر هر درخت انجیر خرچنگ
دفن کنند بادزک مح وسوسن
آسمانجونی ثمره او نگاهدارد
چنانچه از و هیچ نیفتد و بغایت
شیرین بود شیخ الرئیس گوید اگر
که دخان چوب انجیر بر موضع

لسع چکانی زهر از انجا تعدی نکند و عضبان درخت انجیر را در دیگ اندازند گوشت را زود و محرا کند صاحب
الفلاحه گوید چوب انجیر در بستانی پراکنند که کرم انجا افتاده باشد جمله هلاک شود و رق او چون
تازه بود با انچه خام بر عفن سگ دیوانه نهند نافع بود و عصاره ورق انجیر اثار وشم ببرد مفسران
گفته اند که باریتعالی به تین سوگند یاد کرده است از ان جهت که ان میوه باغ بهشت است زیرا که نقد رتمه است
و در او هیچ نواد و تخم نیست پیغمبر صلی الله و علیه و اله فرموده از زنان که انجیر پیش او حاضر بود و لو قلنا
ثمرت انزلت من الجنة لقلت هذا کلوها فانها تقطع البواسیر و تنفع من النفوس شیخ الرئیس گوید که انجیر خارا
ضماد سازند تالیل و حیلان هق را دفع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر قرحهای اورد و رنگ روی
نیکو کند و از ان قمل تولد کند و رطب و یابس بود از برای دفع دردسر و پس انجیر را اگر بر سر نهند عمل العجز

کنند و اگر بر دمل طلا کنند ببرد و اگر
بر ثالول بچکانند او را قلع کنند و اگر
با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع
بود و اگر شرا انجیر بر لسع عقرب نشانند
وجع بنشاند و محمد بن ذکریا گوید دخان
انجیر دفع پشه و غرخس نماید **حمیز**
درختی عظیم است بدرخت انجیر ماند
ورق او چون ورق توت بود و در
سالی سه بار یا چهار بار ثمر اورد و ثمر
او در از شاخها بیرون نیاید چنانکه

دیگر درختها بلکه ثمره او از ساق درست بیرون اید عصاره و ورق او طلا سازند و دو سه بار بر دوشم
نهند آثار ان زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند حل کند و ثمره او جراحات را تمام دهد و او را انچه کند و از

بهر گزیده عقرب و هوام خوردن و طلا کردن نافع بود **جوز** از درختهایست که در بلاد سرد سیر بوصاب
الفلاحه گوید اگر خواهند که پوست جوز سست بود چنانکه بدست خورد شود جوز را در بول کودکی اندازند که
بالغ نبود چند روز انگاه از انجا بکارد و خاکستر بروی افشانند که او چون بار اورد جوز او بدست خورد شود
و اگر مغز جوز بستانند چنانکه

از و هیچ ساقط نشده باشد
و از را در کاغذی یا خرقه
یا ورقی بچه و بکارد و از ین ثمره
حاصل شود که قشر او چون کاغذ
بود صاحب الفلاحه گوید درخت
جوز را بفتق وصل کنند از ان
ثمره عجیب حاصل اید و اگر جوز را
سوراخ کنند و در دیگی اندازند

که دود در او رفته بود جمله مغز او بهم گندد و ان را بچه گربه از و ببرد و اگر این جوز را در ریت اندازند
هیچ متغیر نشود و مدتی مدید بماند و اگر عفن کلب دیوانه را بدین جوز ضماد کنند نافع بود شیخ الرئیس گوید
اگر جوز را و رطب را بر اثار رضه بضماد سازی ان اثار را زایل کند و اگر پوست جوز را بسوزند رماد قروح را
خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزند مویرا سیاه کند **خسرو دار** درختی بزرگ است چوب او را

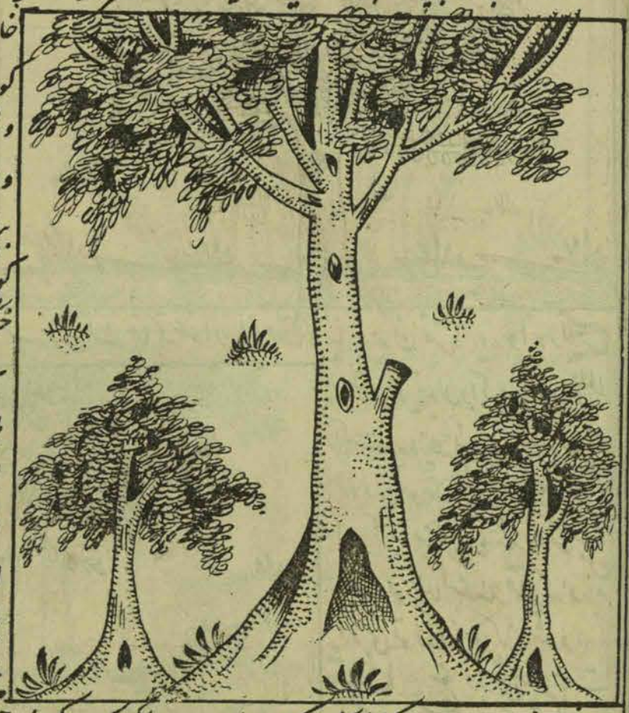

خادلنجان گویند شیخ الرئیس
گوید نافع بود از بهر دفع قولنج
و شهوت باه بیفزاید
و بوی دهن را خوش کند
بپارسی او را بید انجیر
گویند چون حب او در غلاف
خشک شود و بکاغذ و از انجا
بچهد مقدار بالای نیشره
باشد که برود و دان حب نافع
بود از برای دفع قولنج و
فالج و لغوه مقدار ماکول
او باید که ده حبه بیش نبود
بلیناس گوید که در کتاب
خواص دیدم که اگر سر خر را

بروغن خسرو ع چرب کنند با نمک بکنند و بپارسی او را گرچک گویند **خلاف** او را بپارسی

درخت خلاف خواصه

وراسپد گویند چوب او در غایت سبکی باشد واز برای اینمعنی از چوب او چوکان سازند ورق او همچون خنجر بود اگر کبیر اباد کرم زده باشد فراش او ورق سپد بکتر اند نافع بود ورما دو ورق او بر ناخنهای طلا کنند از زایل کند وغده را نیز همچنین تفاح او را اگر بجوشند بوی او دماغ را قوی کند وآب او را عرق سپد خوانند دماغ را قوی کند وصداع ببرد وقسمی دیگر هست که او را سپد مجنون خوانند

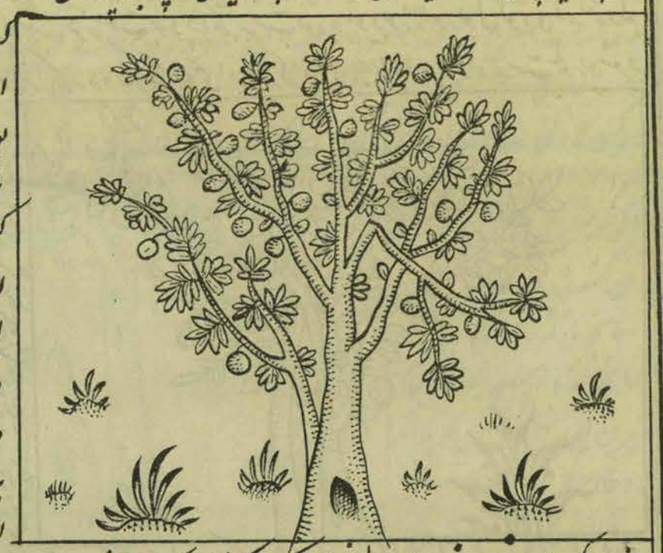

درخت خوخ وخواصه

درخواص نکیت **خوخ** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ باشد چون استه او بخود شکافد قدری زنجرف انجا نهند واستة را تخم پاک کنند بگذارند از جمله جوانب بروی تخم باشد که ثمره او در غایت سرخی باشد واگر باطن استه را بسرکا نقش یا کتابت کنند چون ثمر آورد آن نقش بر هر یکی از ثمرات باشد واگر درخت شفتالو خواهند نشان خوخ که درمیان آن بود اگر او را سپردن کنند چنانکه عنوان او بفساد نیاید چون ثمره او رد او را سپید استخوان نبود واگر بورق او طلا کنند دایحه نوره زایل کند وتمر او در شهوت بفزاید خصوصاً که کبیر اکرم مزاج باشد واگر بعصارهٔ شفتالو طلا کنند قمل که در بدن آدمی تولد کند هلاک شود

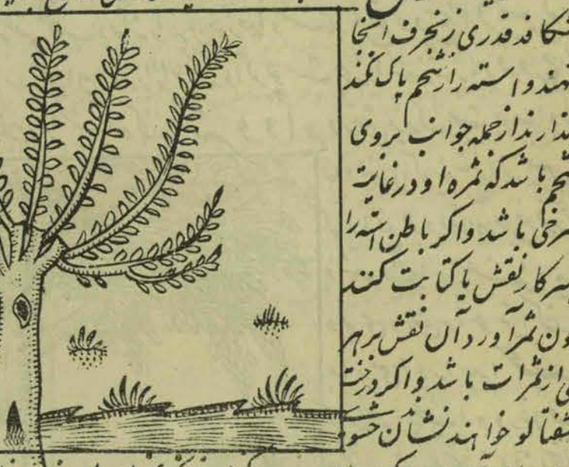

درخت شقاع وخواصه

شقاع درختی عظیم است بروشوک بسیار باشد اگر چوب او را

درآب اندازند که در وقت صباح باشد جمله بران جمع شوند واگر ازان فتیله سازند ودر بینی نهند نتن بینی را دفع عرق البول نافع بود واگر زن ازا با خود بردارد جنین مرده را بیرون

درخت دود ارد خواصه

دود ار او را درخت گویند درختی بزرگست ثمره او بر شکل رمان بود ولیکن مجوف بود ودر اندرون او نداوتی باشد ان نداوت تبق شود وان ثمره بشکافد واز انجا بیرون آید ودرین درخت دیدم قسمی او را انبکتم درمیان او تخمی ودران تخم بذری همچون بذر ریحان عددی بسیار وان برنه را اصل تبق بود وچیزی راحان در آمده بود ومی جنبید وچیزی هنوز جان نداشت وچیزی برآمده بود ورق او چون بتوان خورد واگر ترا بود جراحات را الصاق کنید واگر بر بدن ضماد سازند استخوان شکسته ست شده را قوت دهد شیخ الرئیس گوید اگر آن قماع بر روی کنند رویرا جلا دهد قشر او اگر رطب بود با سرکه طلا کنند برص را زایل کند واگر بر جراحات نهند

درخت عرعر وخواصه

باصلاح ایدفصل الله بن محمد جعفر گوید که این درخت را عرعر نیز گویند وسعید دار نیز گوید اگر برگ او را بفشارند واب ازان بگیرند اب را با ملح قلیاب وزبد البحر بر عشق کتابت کنند وبر اتش نرمی طبخ دهند خطوط اسپید پدید اید بقسمی که کتابت کرده اند یا هر نقشی که خواهند واگر برگ او را نرم بسایند وبا ملح قلیاب وسرکه عجین کنند وبروی فلزات زر در نک وسفید کتابت کنند وبا تش سرخ کنند سواد خطوط بماند هر چه نوشته اند یا نقش کرده اند **دلب** بفارسی او را چنار گویند وچنار از درختهای عظیم رفیعت بسیار

درخت دهمت و خواصه

و بسیار بماند و از ورق او خاشک بگریزد و بعضی طیور بر ک چنار را در اشیانه نهند تا خاشک کرد اشیانه او نگردد شیخ الرئیس گوید برگ چنار بسرکه بجوشانند نافع بود از بهر عضو سوخته و وجع اسبان هم دهمت

او را شجر الفار گویند ورق او بزرگ تر باشد از ورق درخت انار گوهای و ثمر او سرخ باشد و حب او بر شکل فندق کوچک بود و پوست او سیاه بود صاحب الفلاحه گوید اگر شاخی از درخت دهمت در موضعی بود که هر آفت که در او نخانجا حادث شود جمله بدان شاخ رسد و غیر ان شاخ جمله از آفات بسلامت ماند و ورق او ناضج بود و از بهر فالج و لغوه و قولنج و اگر ورق دهمت را با جو پاره میزد مدتی مدید بماند و هیچ فاسد نشود حب او را طلا سازند بر بهق بشراب زائل کند و اگر از او طخن کنند و بدن را بدان بمالند هیچ کمس نزد او نرود و اگر تازه بود صالح بود و برای لسع زنبور نحل و هوام و تریاک جمله زهرها بود و روغن او صداع طنین را زایل کند رمان درخت رمان از درختهایست که در گرم سیر بود و اگر در سرد سیر بنشانی نروید یا قوی نشود و صاحب الفلاحه گوید اگر وقت نشاندن انار قدری عسل بروی ریزند ثمره او بغایت شیرین شود و اگر سرکه بروی ریزند ترش بود و اگر خواهند که از ثمره او هیچ نیفتد و تلف نشود و جمله باصلاح آید قدری از مرقشیثای بحری بر شاخ او نهند جمله باصلاح آید چنانکه هیچ از او نیفتد و اگر مسماری سازند از زیزفون و در زیر ساق او کوبند همین عمل کند اگر صورت عقربی از ارزیز در زیر ساق او کوبند همین عمل کند اگر صورت عقربی از ارزیز بر شاخی از شاخهای او نهند همین فعل کند و رمان او شکافته نشود اگر خواهند که در رمان شحم نباشد قصب او آن وقت

که خواهند بنشانند پاک کنند از ان خارکه در میان او باشد آنگه با همدیگر نهند و بچزی به بندند که چون درخت تمام شود و ثمره آورد هیچ شحم نداشته باشد و اگر خواهند که دانه او سرخ بود ورق تازه در اب اندازند آب بکلی فرو برد و اگر قمع رمانرا بگیرند و دانه او بتمامی سرخ بود عدد حساب رمان فرد بود و اگر زوج باشد عدد حساب رمان

زوج بود و بیشتر هوام از رایحه چوب او بگریزند از برای اینمعنی بعضی طیور چوب رمانرا در اشیانه خود نهند تا هوام و حشرات گرد غسای او نگردد شیخ الرئیس گوید که قضبان درخت رمان عظیم خاصیتی عجب دارد از بهر دفع هوام و اینچنین دخان چوب او و محمد ذکریا گوید دخان چوب او دفع حیات کند و دفع جمله هوام و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اذا دخلتم الرمانه فکلوا اشحمها فانه دباغ للمعده و ما من جمعة لقوم منها فی جوف رجل الا نارت فیه و اهرث الشیطان الوسوسة اربعین یوما و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که رمان مدتی بماند که او را بدست از درخت نکیرد و چنانکه هیچ جراحت بدو نرسد طرف اول و اخر او را در زیت نهند باید که سخن بود انگه او را در جائی که خشک بود بپاویزد که مدتی طویل بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را بر درخت بگذارند و در چیزی از خشیش پیچند انگه او را در کیرند مدتی دراز بماند قشر او و هوام از پوست انار بگریزند و پوست انار در جوب پاشیزند تا جوان متولد نشود زیتون

درخت زیتون و خواصه

درختی بسیار مبارکست و بسیار نفع منفعت ان کویند که باریتعالی قسم بزیتون یاد کرده است از بهر انکه منفعت او بسیار است و حذیفه ابن الیمان روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ان آدم و جد ضربا تا فی جمیع فانکی الی الله فزل بشجرت الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها و از خاصیت این درخت یکی انست که مدتی مدید در اب صبر کند بر خلاف دیگر درختها و چوب او را دخان نباشد و روغن او را اینچنین و صاحب الفلاحه گوید باید که در زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از ان غبار بر خیزد بر زیتون نشیند و غبار نضج روغن زیتونرا بفزاید و اگر خواهند که درخت زیتون قوی شود میخی چند از چوب بلوط بستانند و از اگر داگرد درخت زیتون در زمین فرو کنند که آن درخت زیتونرا قوی کند و ثمره انرا بفزاید و اگر خواهند از ثمره او هیچ نیفتد عددی چند از بالقلا بستانند و سوراخهای ان بشمع بگیرند انگه خاک از اصل درخت زیتون پاک کنند تا عروق ان پیدا شود و آن بالقلاها را بر عروق او بر نهند و خاک باز جای خود کنند که از ثمره او هیچ نیفتد بلیناس گوید چوب او از عروق اگر بر کسی بویزند که عقرب او را زده باشد در حال وجع ساکن شود شیخ الرئیس گوید اگر ورق زیتونرا در اب بجوشانند و خانه را بدان رشش کنند کمس از ان خانه بگریزد و اگر ورق او را بسرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندانرا بنشاند صمغ درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحات بدان دود کنند صلاح پذیرد و روی عن النبی ص علیکم بالزیت فانه یکشف المراره و یذهب البلغم و یشد اللثه و العصب و یذهب بالاعیار یحس الخلق و یطیب النفس و یذهب ایضا بهم شیخ الرئیس گوید که اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده را ببرد و استخوان او نافع بود از بهر درد دندان و در دریه چون بدان دخان

سرو

حکیم گوید درختی راست بدان مثل زنند در استقامت قد و او در زمستان و تابستان سبز و خرم بود و از غایت حرارت هیچ متاثر نشود و از برد زمستان اگر چه او با شاخ او اگر برآتش نهند پشه و انچه بدو ماند جمله بگریزند و اگر از نشاره او چوب او نیا دق سازند وانرا در میان او اندازند مدتی بدید بماند و هیچ تلف نشود و ورق باب درخت کل بجوشانند در سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و کوشت بن دندانرا سخت کند و بوی دهن خوش کند و ورق او شهابر بهق نهند زایل کند و اگر ورق اورا چون تازه بود بکوبند و بر جراحات نهند تبک شود خاکستر او بر سوخته افتاد صلاح پذیرد و همچنین بر جمله جراحتهای تازه چوب اورا اگر برآتش نهند از دخان او پشه و امثال او بگریزند و اگر سبز که بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندانرا ساکن کند

سفرجل او را بپارسی بکویند اگر چوب او را بسوزانند و برا و فعل تو تیا کند ورق او همیشه همچنین نگوفد او خاصیتی عجب دارد در تقویت دماغ و ثمره او را روایت کنند از پیغمبر ص که او سفرجل را بشکست و پاره از آن بحضرت علی بن ابی طالب داد فرمود که کل فانه یضفی اللون و یحسن الولد و گویند که اگر زن ابستن در ماه سیم که بچه در اختلاط اید بخورد صورت بچه خوب بود و یکی از عجایب به انست که اگر بکارد یا چاقو انرا پاره کنند اثر او بود و در رعایت خشکی بود و اگر بدست لنگی بر خلاف این باشد شیخ الرئیس گوید سفرجل تشنگی را بنشاند و معده را قوی کند و اگر به را با انگور در یکجا نهند انگور را بفساد آورد و اگر خواهند که سفرجل مدتی بماند او را در نشاره چوب باید نهادن و اگر چوب انجیر بود بهتر باشد و اگر سفرجل را در ورق انجیر بپیچند و بگذارند تا ورق او خشک شود آنگه لطین مویز را مخالطه کنند و به را در ان کنند و در آفتاب گذارند تا کل خشک شود به درمیان ان تازه بماند مدتی مدید هر که کل را بگذد به تازه از میان او بیرون آید

سماق درخت کوهی است صمغ او اگر بر دندان نهند درد را بنشاند شیخ الرئیس گوید ثمره او معده را قوی کند و اگر ضماد سازند بر ضربه و ورم نافع بود و سیاهی که بر ضربه بود به برد و اگر خفه سازند بواسیر را دفع کند و در سنوات بن دندان داده به عین

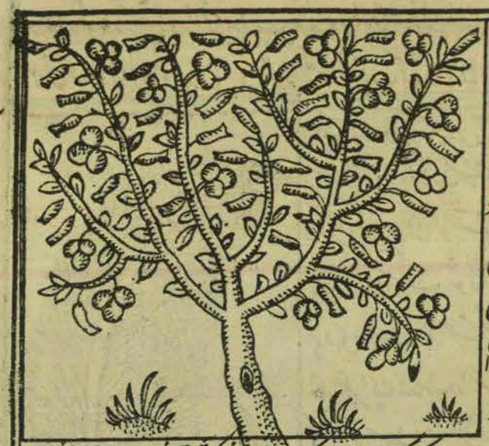

درخت سندروس و خواصه

تیز بکار آید و از برای تسکین حرارت و دفع صفرا تیز مفید بود

سندروس درختی مشهور است بزمین روم پیاشد و صنع او بکمر باماند الا کربا از و روشن تر بود و صنع تیره تر و از چوب او روغن گیرند جرب را نافع بود و از اد هن حیوانی گویند شیخ الرئیس گوید که اگر بچوب او ندهن کنند بواسیر را خشک کند و مغز او از بهر درد دندان نافع بود و دیگر حکیم گوید که قوت باه بیفزاید و خفقان را زایل کند

تناب درختی است که برگ او بابای کوچک ماند هر یک بمقدار انگشتی شکره او سه سه بود بر شکل فندق در هر یک سه دانه بود سیاه و اورا بپارسی ماهودانه گویند وجب الملوک نیز گویند قال الشیخ الرئیس هو نافع باسهاله من اوجاع المفاصل و عرق النسا و الاستسقا و هم او گوید مرغ و خروس پرتاب کنند از بهر دفع قولنج نافع بود

درخت شاه بلوط و خواصه

شاه بلوط این درخت در زمین شام بود و در زمین ایران نیز بود ثمره او بر شکل یک نیمه جوز باشد و طعم او خوش بود و او ان عفونت که در بلوط باشد در او نبود سیاه بود و بطعم فندق تر بود شیخ الرئیس گوید که شاه بلوط دفع همه زهرها کند و اگر سختی را رک بزنند و خون از و بار بندد شاه بلوط را بر او بندند در دم خون از و بایستد

درخت صندل و خواصه

صندل این درخت بزمین هند بود چوب او نافع بود از بهر صداع و از بهر خفقان که از تب باز دید آید پیاشامند یا طلا کنند

صنوبر درخت ان بزمین روم بود و چوب او چرب باشد همچون صنع سوزد اگر چه تر بود قطران از او خیزد و انچنان بود که پوست از او بار کنند و بر اتش عرضه کنند از او ندا و تی آید قطران باشد شیخ الرئیس گوید اگر بچوب صنوبر بخیر کنند هوام از ان بگریزند و اگر رماد او را جلاب دود کنند پشه هلاک شود پوست درخت او را در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان در حال ساکن شود چون او را ضماد سازند با دشتی نباشد و چون او را جلقوزه خوانند قوت باه را باز دید آورد شیخ رئیس گوید سعال کهنه را زایل کند و اگر جلقوزه با خرفه با انجر خورند لذع عرقب را نافع بود

طرفا درختی مشهور است او را بپارسی گز گویند شیخ الرئیس گوید قضبان او را در سرکه اندازند تا محترق شود از بهر وجع طحال با فتوت

و هم او گوید ورق او را اگر تر اب بزند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر بر سر بهند قمل را
ملاک کند دخان او جدری و قروح تر را خشک کند و را دا و را بر سوخته قروح افشانند خشک کند و ثمره او نافع بود

درخت عرعر و خواصه

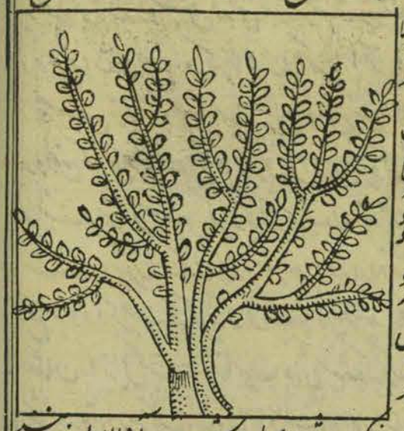

از بهر درد چشم و ریش طبرزد را ثمره او را خشک کنند و غیر او گوید چون کوشت بن دندان سست شود طرفا بردی افشانند سخت شود **عرعر** این درخت را سرو کوهی گویند شیخ الرئیس گوید بهر چه دخان کنند از اجزای او هوام او را گریزند و هم او گوید ثمره او سیاه رنگ باشد بوی او خوش بود و از او ابهل خوابند اگر آن را در شیرج جوشانند بر مغرفه ابن تا که سیاه شود و در گوش چکانند کرانی گوش را زایل کند و ابهل را اگر تدخین کنند و بخود بر گیرند یا بخورند بچه از شکم بیفتد **عشر** درختیست یمانی عربرا عادت بودی که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی تو دو شاخ از آن بهم بستی چون باز آمدی و آن شاخ را همچنان بسته دیدی بدان استدلال کردی که زن او مسیح خیانت نکرده و اگر شاخها گشاده یافتی خیانت کرده ست چنین گویند که این درخت ستم قائمت و بعضی گویند که در سایه او نشستن سبب هلاک بود و چوب او از بهر قوی نافع بود و بر بهق تیز چون طلا کنند **عفص** درخت کوهی ست که در پیش ذکر شد و چنین گویند که در سالی عفص آورد و در سالی بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند شیخ الرئیس گوید اگر عفص را طلا کنند بر قوبا مالند زایل کند و اگر در بن دندان فشانند رطوبات فاسد را زایل کند و در جراحات نیز دفع رطوبات کند و زود خشک

درخت عناب و خواصه

نماید **عناب** ورق او نافع بود از بهر درد چشم چون از حرارت بود ثمره او خون را بنشاند چنین گویند که نزدیک او خون را نشف کند و چون خواهند که نقل کنند هر روز بر چهار پایی نهند که خون بکلی نشف کند جالینوس گوید که خون را نشف کند لیکن غلیظ گرداند و اگر آنرا طلا کنند بر روی رنگ و روی را روشن گرداند و جلا دهد و اگر برگ عناب را بجایند دهن را از ذائقه بپسندد **عود** این درخت در جزایر بحر هند باشد عروق او را برکنند و در زیر زمین دفن کنند تا چوب او بپوسد و عود باز ماند شیخ الرئیس گوید اگر عود را بجایند بوی دهن را خوش کند و دخان او دماغ را

نافع بود با شکر وحواس را تیز گرداند و فرح آرد **عنبر** او را بپارسی سنجد گویند چوب او در آب بسیار بماند بخلاف دیگر چوبها و در کرمابه چوب او از بیخ نی بکار برند و زنان چون رایحه شکوفه او بشنوند شهوت وقاع در ایشان بازدید آمد تا غایتی که حیا و خجالت را کنند شیخ الرئیس گوید که اگر در شراب اینجه سازند دیر مست شوند و از قی و بول بسیار منع کند **عرعر** او را بپارسی سپیدار گویند و شیخ الرئیس گوید چوب او را بسوزانند و با سرکه بر سر کنند بر ثایل بر نهند زایل شود و ورق او را اگر بسایند و بر جراحات نهند خشک کند شکوفه او تاریکی چشم را زایل کند صمغ او چون بیرون آید از و بورق متولد شود و این بورغ نافع بود از بهر تاریکی چشم

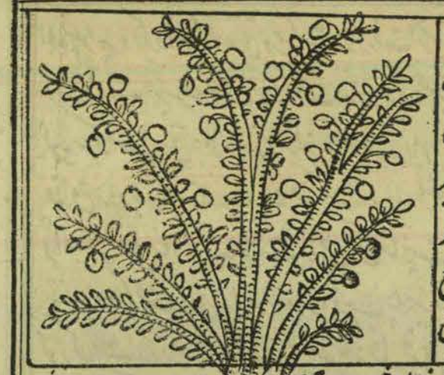

درخت عنبر و خواصه

فادوینا این درخت در زمین روم بود و در زمین هند چوب او را عود الصلیب گویند شیخ الرئیس گوید چوب او آثار سیاهی از بن دندان زایل کند و اگر بر صاحب نقرس بندند یا صاحب صرع نافع بود هم او گوید که این چوب بر صاحب صرع بستم مندفع شد چون دور کردم صرع باز آید

درخت فادوینا و خواصه

امد ثمره او بر دیوانگان و مصروع نافع بود و دفع کابوس کند اگر با پنجانه او را با شراب بخورند **فلفل** این درخت ناحیه هند پیدا شود در موضعیکه او را لمتان گویند و او درختی عالی باشد و آب او از بیخ خالی نبود و چون با دیگر فلفل از درخت بچند بر سر آب مردم آنرا جمع کنند و ثمره او بر درخت بود تا بستان و زمستان و شیخ او را برای است که در افاقات افتاده ست و درخت فلفل منتج بود هر که خواهد از آن جمع کند و خوشها بود چون آفتاب قوی شود بر هر خوشه صندق منطبق شود تا از تاثیر آفتاب نفوذ کند آفتاب در آن بلا دبغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها از آن خوشه ورشود نسیم بر او وزد و کسی که دیده بود گفت او بدرخت رمان ماند و در میان هر دو ورق خوشه فلفل باشد بمقدار انگشتی شیخ الرئیس گوید اگر نطرون یا فستق بر بهق طلا کنند زایل کند و اگر زن وقت جماع دادن بخود بگیرد آبستن نشود **فستق** درختی مشهورست چنان گویند که فستق ترکیب مورست با حبه الخضرا چوب او همچون شمع سوزد اگرچه رطب باشد از وهیئتی که در او هست شیخ الرئیس گوید که ثمره او نافع بود از بهر کزدن هوام و در قوت باه بغزاید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند زرقت از چشم برود

درخت فلفل و خواصه

فندق درختی مشهورست اگر چوب او را کرد عقرب دایره بکشند از آن دایره بیرون نرود و شواند بیرون رفتن و تقراط گوید فندق در دماغ افزاید و شیخ الرئیس گوید که ثمره او نافع بود از بهر کزدن هوام و در قوت

درخت فلفل و خواصه

باه بچراید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند زرقت از چشم ببرد
وفندق را بر سر طلا کنند زرقت از چشم ببرد و غیر او
گوید هر که فندق با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود و اگر
فندق را بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد
و اگر او را نقل سازند و مداومت بر اکل آن نمایند خاطر را
تیز سازد و اگر فندق را بسوزند و با زیت بپاویزند و در چشم
کودک کشند زرقت در چشم زایل کند **فلفل** خاصیت این درخت
خفض است از بارسی انگزه گویند ثمره او همچون فلفل باشد انگزه از او گیرند شیخ الرئیس گوید چوب او اگر

درخت فندق و خواصه

بسایند و بر سر نهند قوتی قوی دهد و عضبان او در
سر که بجوزند وجع طحال زایل کند ثمره او را بپزند
و از ان انگزه سازند و اگر بدان طلا کنند کلف
زایل کند و قروح بن دندانها را زایل کند
و درد چشم را نافع بود و از بهر جرب چشم و بواسیر
و همچنین و اگر هندی بود از بهر گزیدهٔ سگ
دیوانه نافع بود و این جمله شیخ الرئیس گوید و در
خواص اورده است **قرنفل** در جزیره بحر هند

درخت قرنفل و خواصه

باشد ثمره او مسجون یاسمین بود الا انست که قرنفل سیاه رنگ بود و اصل آن جزیره را نامند و از انجا ببرند
آرند الا نچه تا جای دیگر بزودی و شیخ الرئیس گوید که قرنفل بوی او دهن را خوش کند و نظر را تیز کرداند و عشیانرا
نفع کند و دماغ را
قوی گرداند و خوشدلی
آورد و اشکرا از انواع
اوست از بهر سعال و درد
سینه نافع بود و منها القصب
المعروف و دیگر از خواص
او انست که اگر ماری را
بقصبی برنی یک ضربه بر

جای خود بماند و از انجا دیگر حرکت نتواند کرد تا تلف شود و اگر دو ضربه بزنی سلامت یابد و رود و اگر قصب ر
بکوبی و در دیگی اندازی که نمک ان بسیار بود ملوحت او زایل کند و نیخ او قوتی جاذب بهت اگر او را بر
عضوی بنهند که در انجا پیکان بود بیرون کشد و شیخ الرئیس گوید قصب را نداوتی تا شد چون ضمع چشم را روشن
کند پوست او و بیخ او از بهر داء الثعلب و شکوفه او که بر سر او بود اگر در گوش افتد بیخ بیرون شواند
کردن و طرد ش آورد و منها قصب الزریره و او را از زمین نهاوند آورند و چنین گویند که انجا ثمه ایست

اورانیه الارکاب گویند اگر قصب الذریره بر ان پشته بگذارند او را خاصیت بود و اگر از ان پشته نگذرانند و بجای دیگر آرند او را
خاصیت نباشد و شیخ الرئیس گوید که قصب الذریره کبودی که در اندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند
دیدان بخورند بر حلق سعال را ببرد و اگر با عسل و نبذ را لکرفس بخورند استسقا زایل کند و منها قصب الفتا این نوع
بزمین هند باشد و ازان نیزها سازند و چنین گویند که از بستن با و این قصب بعضی بیابند و باشد که از ان آتش افروخته
شود و ان قصب هار البوزدورما دا و طباشیر بود و طباشیر حقان را سود دارد و دل قوی کند و تبهار را زایل کند کافور

درخت کافور و خواصه

درختی بزرگست بهندوستان بود چنین گویند جوانی هست که او را ببرند در ضمن سباع ست و زیر درخت کافور ماده او را
بدین سبب با و شوان رسیدن الا در وقتی معلوم چوب او
متخلل ست و سبک باشد که در اندرون او کافور ست و ضمغ
او از زیر ساق درخت فرو زیرد و محمد زکریا گوید که ان کا
فور ست لیکن این ضمغ در اندرون او باشد اگر بالای ساق
درخت سوراخ کنند از ان اب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را
سوراخ کنند از ان پای کافور پیشد شیخ الرئیس گوید استعمال کافور
صداع را رفع کند و حواس را قوی کند لیکن شهوت را قطع و وضع
کند و پیری آورد **کرم** درختی ضعیف ست پا رفع ست صاحب

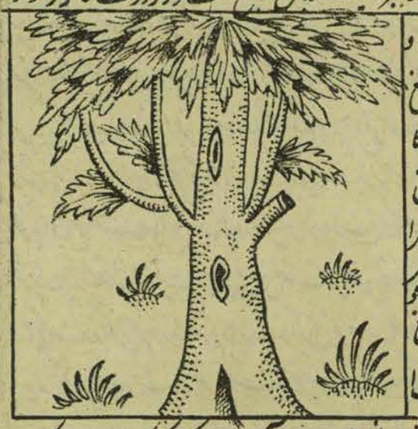

نفلاصه گوید که ارتناک کرم بکبر الشیالی که در او قوت ثمره ماشد و بثانی هم در ان سال بسیار بار آورد و هم او گوید که اگر خواهند کرم را
نفع بسیار بود و اصل او قوی و بار رو و آورد باید که ان تاک که بستانی از درخت جوان بود و او را در نیمهٔ اول ماه بثانی و چون
بثانی سر او را بر سر کبن کاو مطح کن و در بر او چیزی از ملوط و نانخواه بپشان تا اصل او قوی شود و چیزی از با قلا تا رو بر آید

درخت کرم و خواصه

کر بدین شرایط قیام نمایند درخت او مخالف همه درختها باشد و نبات
خوبی و نیکوئی بود و هم او گوید که اگر تاک را وقت نشاندن بشکافی
و قدری سقونیا در شکاف او نهی عنب او را طلاق آورد و اگر تاکی
از انگور سفید بستانی و یکی از ان سیاه و یکی از ان سرخ و ان تاکها را
بشکافی چنانکه قشرهای ان از ان جدا نبود و ان را بهم بگردانی و بنا
انگور سفید و سیاه و سرخ از یکدیگر حاصل آید و هم او گوید که اگر خواهی در درختی
که انگور سفید آورد باید که گرد بر گرد درخت بکنی چون خاک از او
دور کرده باشی قدری نفط در انجا ریزی که انگور سفید سیاه متبدل شود
و هم او گوید که اگر خواهی که کرم در درخت کرم نفع باید که چون تاک او را
بنشانی سر او را بر کبن کاو مطح کن و در بر او چیزی از ملوط و نانخواه بپشان تا اصل او قوی شود و چیزی از با قلا تا رو بر آید

دفع تو اسیر دیوبه زایل کند اما خمر چنین آورده اند که سبب حدوث او آن بود که در عهد جمشید روزی در صید گاه لشکر او متفرق شدند
در میان کوهها کرمی یافتند بروی چند خوشه انگور بود او را بخانه بردند و پیش جمشید آوردند گفتند در کوهها گیاههای قتال روئیده باشد
گویا که این از آن گیاهها باشد جمشید بفرمود تا نگاه دارند و بجهت تجربه کنند که مستحق قتل باشد چون زمانی بر آمد انگور متغیر شد بفرمود تا
او را عصیر کردند چون ملک باز بمقام خود رسید آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده چون یکی از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند
و او را الزام بخوردن آن عصیر کردند از تلخی نمیتوانست خوردن گفتند زهر است اینساعت هلاک شود مرد را از آن قدری دیگر دادند
آمرد و خواست در قص بکرد و گفتند فرح الوداع است و این زمان هلاک شود قدری دیگر بدادند آمرد برخواست و بیفتاد و بخفت چون
بیدار شد گفت مرا پاره زهر دیگر بدهید پاره دیگر بدادند خبر سلامت چیز دیگر نبود دیگری از آن بخورد و از آن لذت و طرب مردم را
خبر داد و ملک نیز بخورد و بفرمود تا در بلاد از آن درخت بنشانند و بسیار شد و بعضی فقها چنین آورده اند که شرب خمر از برای دوا جایز بود
پس بنابر آن وجه گویند که خمر زهر شرب کلبی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه افزاید و سوء الهضم را دفع کند و اما پیغمبر ص
فرموده است نعم الادام الخل اگر خون از جائی بگشاید سر که بر انجا ریزند باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود از بهر جرب و سوختگی
اگر بدان طلا کنند صداع را بنشاند در حال اگر از حرارت بود و استسقا را تحلیل کند و شهوت طعام باز دید آورد و اما زبیب پیغمبر فرمود نعم الادام
الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و حکیمان گویند معده را
قوی کند و اگر با تخم خورند شکم را به بندد و اگر بی تخم خورند اطلاق آورد **کمثری** او را بپارسی امرود گویند صاحب الفلاحه گوید که
این میوه بسیار بر درخت بماند ظرفی ببندند و چیزی از نمک آنجا کنند و کمثری را در میان درخت آنجا نهند آنگاه بر درخت رها کنند
که زمان بسیار بماند و شکوفه او را تاثیری عجیب است در تقویت دماغ و شیخ الرئیس گوید که ثمره او صفرا و تشنگی بنشاند اما قولنج آورد و صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهند کمثری مدتی مدید بماند سر او را زفت بمالند مدتی دراز بماند **لبان** درختی پر شوکت طول او پیش از دو گز
نبوده بشهر عمان روید ورق او همچون ورق آس بود صمغ او کندر بود و او آنچنان بود که درخت او مجروح کنند و بل
بگذارند کندر از آنجا بیرون آید صمغ او دل را روشن کند و در قوت حافظه افزاید و اگر او را با تخم طابر قو بیامیزند را
کند **لوز** صاحب الفلاحه گوید اگر بادام را در عسل نهی در وقت آنکه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود و هم او گوید
اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته شود بادام درست بستان چنانکه هیچ از او شکسته نشود و در کاغذی یا ورق درختی

پیچ و لوز را انگار که آن درخت چون بادام آورد بدست شکسته شود
و هم او گوید که بادام در بول غلامی که هنوز محتلم نبوده یا جاریه بکر اندازند
بخور آنکه بکاری بادام اندر درخت را پوست بدست شکسته شود
و هم او گوید که اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او
تلخ شود و هم او گوید که اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او
شیرین شود والله اعلم بصحة ذلک ثمره او بدن را فربه کند و
سعال را سود دارد و از عفونت کلب خلاصی دهد و اما بادام تلخ شیخ
الرئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در روی
تاثیر نکند پیش از شراب هفت بادام تلخ خورده و پنج عدد آن وقت که شراب خواهد خوردن که قوت شراب شکسته شود
بخاصیتی که در بادام تلخ است در او تاثیر نکند **لیمو** از درختهائیست که در بلاد گرمسیر روید و خواص شجر لیمو و ثمر آن و حماض
و قشر آن همچون ترنج است و ذکر آن کرده شد اما لیمو را خواصی عجیب است در دفع سم حیات افاعی و از حکایات عجب

درخت لوز و خواصه

یکی انست

یکی آنست که جعفر بن عبد الله الطبی آورده است که بنهر الدیر سرابی بود و در پهلوی آن سراب سرائی و در پهلوی آن سراب بستانی
بود بسیار درخت و افعی در آن بستان باز دید آمد چند جرایی بطول و عرض و در آنجا جنایات از او بسیار شد چنانچه کسی آنجا نیارست
رفتن جوانی را طلب کردند که او را اگر بر دمردی عزب آمد و صعوبت آن افعی و جنایات و عظم بدن او با وی شرح دادند
و مال بذل کردند مرد در بستان رفت و دارو ئی که داشت در آتش نهاد چون دخان برخواست افعی از سوراخ بیرون آمد
چون جوان او را بدید و از شکل او بترسید دست شد بیفتاد و افعی او را بگزید در حال تلف شد و خبر او مشتهر گشت چون کسی دیگر قصد او
نیارست کردن ما آن سرا و بستان بگذاشتیم تا مدتی مدید بگذشت جوانی بیامد و گفت شنیدم که پیش شما مار است او را بمن نماید
تا بگیرمش گفتم نمیخواهم که تو قصد او کنی که آن عفریت جوانی را بنجاه قبل هلاک کرد آمرد گفت آن جوان برادر من بود تا من
خون برادر خویش را طلب نکنم نمیشود او را بمن نمای مرد را در بستان بردم و خود بر بام رفتم تا به بینم چه خواهد کرد اول دارو
بیرون آورد و جمله تن را بدان بیندود آنکه دارو ئی دیگر دود کرد در حال افعی بیرون آمد همچون اژدهائی چون جوان او را بدید
بگرفتش سر باز پس آورد و دست جوان را بگزید بجست و برفت مرد را باز پس آوردند و در آن شب هلاک شد بعد از آن حدیث افعی
فاش شد از آن بقعه ببقعه دیگر رفت مردم هم از خوف افعی از بقعه خود ببقعه دیگر مفارقت کردند مدتی بر آن بگذشت روزی
مردی بیامد و خبر افعی پرسید و درخواست نمود که افعی را بدان نمایند از آن امتناع نمودیم و مرد را از آن تخویف کردم
گفت آن دو مرد برادر من بودند و مرا لابد است تا خون ایشان را بخواهم یا من نیز با ایشان متصل شوم بر بام بستان رفتم تا حال

او مشاهده کنیم آمرد روغنی بر همه تن بمالید چند بار تا آنچنان شد
که روغن از تن او میچکید آنگه بخور کرد افعی بیرون آمد و جوان قصد
او کرد زمانی با جوان حرب کرد تا جوان فرصت کرد و بجست و قفایش
بگرفت و در سله انداخت افعی سر باز پس برد و ابهام جوان را
بگزید جوان قفایش رها کرد و دهنش بگرفت و مارش بسله کرد و
کارد برگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و ابهام
در آن فرو برد جوان از بوستان بیرون آمد و لیموئی دید در دست
کودکی که بدان بازی میکرد مرا گفت درین ده لیمو باشد گفتم آری گفت
مرا در باب لیموئی چند آنکه حاصل توانی کرد که در شهر ما این مقام تریاک بود گفتم کدام است شهر شما گفت عمان من برفتم و لیموی
بسیار آوردم از آن میخورد و آب آن در اعضا می مالید تا آنکه صحت یافت و از وقت برادرانش درگذشت سلامت برخواست
گفت سلامت الا بطریق لیمو نبود وطن من آنست که اگر برادران مرا لیمو دست دادی تلف نشدی آنگه افعی را بیرون آورد و سر دم

او را ببرید و او را بجوشانید و روغن گرفته در شیشها کرده و برفت
مشمش درختی عجیب است هم تخم او ماکول است و هم لحم او
بخلاف دیگر فواکه که ماکول آن تخم بود و اما لحم او از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ان ابنیاء من الانبیاء
بعثه الله الی قومه فلم یومنوا به وکان بهم عید لهم یجمعون فیه فی کل سنة
فاتاهم النبی ص فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله تعالی و قالوا ان کنت
صادق فادع الله ان یرزقنا من الجبال الیابس ثمرة علی لون ثیابنا و کا

درخت لیمو و خواصه

درخت مشمش و خواصه

بناهم

یا تیهم الصفره فدعی البنی فاحضر اوراق واتی بالمش فی الساعه فمن اکل منه علی عزم ان یومن خرج نواه حلو ومن اکل علی عزم ان لا یومن خرج نواه مر وچون نرو بت آورد از سر عفونت وچون خشک بود بت زایل کند گویند طبیبی وعطاری بغلانی بگذشتند که درخت آن میشاند گفتند چه میکنی گفت درخت میشانم از بهر خود وازبهر تماکفتند چگونه گفت من ثمره فایده گیرم ومردم بخورند وبیمار شوند وازتازه آن بطبیب احتیاج افتد فایده طبیب حاصل آید و فایده عطار میناز دو یه حاصل آید ورو عن

درخت نرو وخواصه

بسته او از بهر بواسیر نافع بود **موز** درختی مشهورست بکرمیرود وبالای او مقدار قامتی پیش نباشد وثمره او چرب وشیرین باشد بخلاف انکور شیخ الرئیس گوید که در قوت باه بیفزاید ومداومت بر اکل او بسته اورد **نارنج** درختی مشهورست صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت او ترنج بکارند ثمره او شیرین شود ورق او را بجایند بوی دهن را خوش کند ودخان او مورچه را هلاک کند **نارجیل** خوزهندی باشد اهل حجاز گویند نارجیل یعنه درخت مقل ست الا انست که در زمین هند

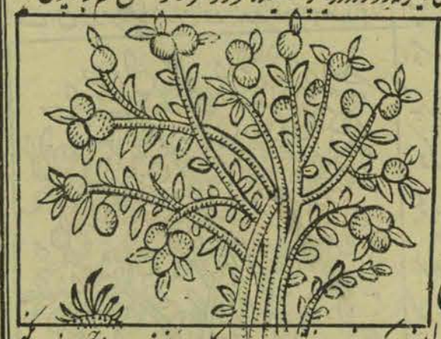

درخت نارجیل وخواصه

نارجیل آورد و در حجاز مقل آورد ثمره او درسان کیف باشد از ان رسنها بافند و ریسمان کشتی از آن سازند و از آن لنگر بارخواهند رسن او خوب بود و مدتی در آب دریا بماند بخلاف رسنهای دیگر که زود در دریا پوسیده شود و مغز او خوش طعم بود و چون برماشه وچون خشک شود بدن را از جب القرع پاک کند و در ماده مبنی بیفزاید خصوصا که با شکر خورند و قوت باه را عجاوینی عظیم کند وشیخ الرئیس گوید که خوزهندی در قوت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را سود دارد و بلسان گوید در کتاب خواص دم که اگر از پوست خوزهندی فتیله سازند و در چراغ نهند و بر اقروز و در دریان قوی نهند در دم خواب بر ایشان غلبه کند **بنق** درختی مشهورست گویند در انروز ثمره آورد که فشانده باشد صاحب الفلاحه گوید نوای بنق در عصاره گل اندازند روزی چند که بکارند از درخت او بوی گل آید ورق او سدر ست که بدان سر شویند موی قوی و در از کند ثمره او باشد که شیرین بود و گاه باشد که ریش بود اگر بت او را بصاحب نهال را قطع کند انشاء الله تعالی شانه العزیز و باید که او را پاسته بهم کوبند و در پارسی طاهر اگار گویند **نخل** درختی مشهورست ومبارکست واز عجایب او آنست که نباشد الا در بلاد گرمسیر و دیار اسلام و در خت خرما از نعمتهائیست که باری تعالی اهل اسلام را بدان کرامت کرده ست و پیغمبر فرموده ست اکرموا عمتکم النخله واز بهر آن از اعمه خوانند که باری تعالی او را از فضله گل آدم افریده و درخت نخل با آدمی ماند از چند وجه اول انکه قامت سنوی دارد دوم انکه او را ذکر و

درخت بنق وخواصه

انای بود سوم انکه سازبر مثل او بود چون نر ماده نزدیک آدمی بود اگر در ان نزدیکی بدید آید نخل تلف شود چهارم اگر از او شاخ ببرند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شود پنجم انکه بروی مانند موی برانند آدمی صاحب الفلاحه گوید اگر نخلی

بار نیاورد و دو سال از او دست کرد شود مردی نیشه یا تبری بردارد و بر او شود و با دکری گوید که میندیش از سال بر خواهد آورد و این درخت را خواهم انداخت که هیچ بار نیاورد

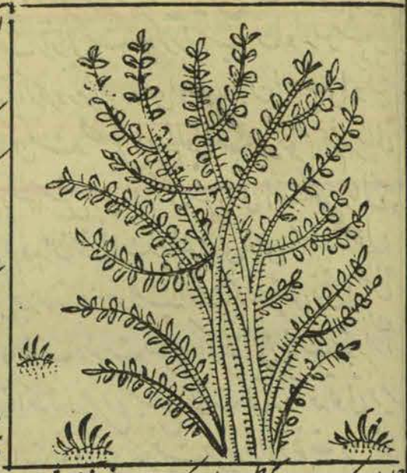

درخت نخل وخواصه

و بدان فاسن نخل را دو سه ضربت زند آنگاه دست او را بگیرد گوید که میندیش از سال صبر کن اگر بار نیاورد هر چه خواهی بکن صاحب الفلاحه گوید که در آن سال ثمر بسیار آورد و غیر نخل نیز همچنین ست که با این عمل بار آورد و چنین گویند که اگر خواهی که گل نخل بسیار بود باید که میان درخت ذکور و اناث نزدیک بود تا بدان مستانس شود و او رائحه ذکور باناث رساند و اگر میان اناث نخلی باشد و او را قطع کنند از فراق او ضعیف شود و بار نیاورد و اگر اناث برمهیب ترنج باشد هوا رائحه نخل نر باناث رساند حمل او یک بود و اگر طلع دیگر بر سر اناث نهند سهو ست و نشاند و حملش نکو بود اصمعی گوید که شخصی از بیامه بهرمن حکایت کرد وگفت مرا بستانی بود که همه سال حمل نیکو آوردی و سال نگذشت و حمل نیاورد مردی بیاورد م که معلم نخل مخبر بود دیدو گفت ازاین نخل تا هیچ علامتی نیابم که مانع حمل شد تا که بر بالای نخلی دیگر رفت و نظر در چپ و راست کرد در جوار آن نخلی بود گفت این نخل بر آن عاشق ست باید که با فشانش از آن نخل کنند و در آن نخل کشن دادیم حمل بسیار آورد و نیکو بود و گویند میان نخل و عرعر عداوت بود و در آن زمین که عرعر بود نخل نفاد آید و از عجایب نخل آنست که اگر بقرب او دیواری یا کنی نخل روی بدان آورد اگرچه بدو پیوسته نبود و صاحب الفلاحه گوید که اگر گرات را بری را بکوبند و قشر آن معجون کنند و نخل را بدان بپیوندند طعم ثمره و بوی او بغایت خوش باشد چوب نخل را چون بسوزانی او را هیچ فهم نبود همچون گوشت آدمی و اگر ضرع او را در سقف استعمال کنند بگندد و او را اگر بدوشکافند و بر پشت آن دکر نهند بگندد و بسیار در کار بانند خوص او پس از سیر و پیاز بجایند رائحه آنرا قطع کند ثمره او نافع بود و از پیغمبر صلعم روایت کنند که فرمود البجوه من الجنه وهی شفاء من السم و عجوه نوعی ست در نخل درخت او پس از چهل سال بر آورد شیخ الرئیس گوید صداع آورد لیکن بسرو ملح بن دندان را سخت کند اما رطب بفا آورد او را کاسره را عادت بودی که در ایام رطب حلاوت از خان برداشتندی و در زمان جرو بهم چنین و در زمان کل طبیب را مجلس برداشتندی و رطب طبرزد لازم کند و در قوت باه بیفزاید **ورد** درختی مشهورست صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهند کل از قفا رود سپرون آید در آب کرم باید داون و اگر خواهند بوی او خوش بود بخلاف کلها و قیتسکه درخت او خواهند نشاندن باید که چیزی از ثوم در میان قصبهای او نهند حیات از چوب کل گریزند و برگ ماری گیرا در نزد درخت کل نگزد لسع او تا لک نبود اگر اول کلی که از اکمام سپرون آید به انگشت گیرد دست چپ و در چشمها گند درد چشم را نافع بود و در قوت باصره بیفزاید و بطلا ماليخوليا را

بر د صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که خون از عضوی که کشوده بارنبند وشمع خورد را بر آن نهند بارنبند و اگر خار در اعضا شکسته شود کل را بدان طلا کنند بیرون کند و بوی کل صاحب را زیان دارد و آب او نافع بود و کبر اگر عقل شده باشد اگر در روی زنند

واکرر شربت کنند وبخورند وروغن گل که درساخه کرده اند آزمایش شود و باشد که بمپرد یاسمین درختی مشهور است وبگونه
او سفید بود یا زرد یا از غوانی شیخ الرئیس گوید طلب وبابس او کلف را زایل کند واکر بر بوسیدن او مداومت نماید
گونه روی زرد نماید ونافع بود از برای لقوه وفالج وعرق النساء واکر محرور مزاج روغن او ببوید خون از بینی او بجهاند
وصاحب عمر البول قضیب را بدان بمالد آب بگشاید ودر دساکن کند **فصل من البنات النجوم** تخم هر نباتی
بود که او را ساقی عالی صلب باشد چنانچه زروع وبقول وریاحین وخشخاش بری واز آثار صنع باری است که بهر حال همه
سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که از او قلبی سلیم وطبعی مستقیم بود بدان تعجب نکند در صنع باری تعالی واستدلال
کند بر حشر اجساد **قوله تعالی** فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها از امور عجیبه است که باریتعالی قوتی در نفس
دانه نهاده است که آن را جاذبه خوانند چون در جوف زمین افتاد ورطوبت صالح را که غذای نبات شود از آن
زمین بجذب کند همچنانکه شعله چراغ را صالح بود بجذب کشد تا آنکه که در چراغ هیچ رطوبت نگذارد تا آنکه قوتی دیگر
که آن را هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود و آنچه صلاحیت جزئیه ندارد قوت دافعه
او را دور کند انکه قوت جاذبه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا یا غیر آن ناقص میشود از این رطوبت بدل آن
میفرستد وقوت نامیه بهر طرفی از اطراف ان نبات بهره که لایق او بود میفرستد اکر کوچک بود اندکی واکر بزرک بود
بیشتر تا انکاه که این بکمال خود رسد وقوتی دیگر که او را مصوره خوانند هر کیاهی را شکلی عجیب میدهد چنانکه شکل یکی مدرکی
نماند اوراق هر کیاهی بشکلی واز ثمار او وداته او همچنین انکه قوتی دیکر که او را مولده خوانند خلاصه این رطوبت را بان تند
واز آن دانه سازد که صلاحیت آن دارد که از او دیکر باره مثل آن کیاه حاصل آید ونسبت بجوم بازمار وشجار همچون نسبت
حیوان صغار است باحیوان کبار وهمچنانکه نزد سرما هر حیوانی که او را استخوان نبود هلاک شود واز نبات همچنین هر کیاهی که
او را چوب نبود خشک شود وعقل عقلا از عجایب خشخاش وخواص وفوایدان واشکال واوراق واز ثمار وحبوب ان
همه حیران بلکه در تغیر الوان وطعم چیزی از آن سرخ چون لاله وچیزی آتشی چون آذربون وکلنار وچیزی لطیف اللون
چون کل ومخالفت بعضی ببعضی دیکر یا انکه جمله سرخ است انکه اختلاف طعم او ورایحه وشکل هریک از برخ وشاخ وورق وحب
مشتمل بر فواید لا یعلم غیر الله وآنچه مردم از ان دانسته اند بنسبت با انکه ندانسته فطره بود از بحری اکنون چیزی از خواص
آن یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم والله اعلم **آسمان جونی** خشخاشیست ضعیف اوراق وعضبان او کوچک بود و
خلاف این خشخاش را بر شوک نهند یا بر بصل که جائی مانده باشد بیرون کشد وجراحات را بر هم دوشاند واکر او را در
پنی کنند نافع بود از بهر لغوه واکر از او شربت سازند دفع صرع کند وتشنج اقاعی را نافع بود **آذربون** اورا بخته نیز
کویند سکوفه او در غایت سرخی بود ودر میانش نشایی بود بر شکل کینیه ملوط چون بعرض دو نیم کنند وشیخ الرئیس کوید
اکر بپایند وبسر اندایند داء الثعلب را دفع کند وباید که ببرکه ترکنند ورماد او از بهر عرق النسا مفید بود وبقوریدس
کوید اکر زن آبستن از ابر دست کیر دچه پندارد او **خربق** نباتی مشهور است خوشبوی از بهر خارش نافع بود ومعده را
قوت دهد وحیض وبول را اد را کند چون بسته شده باشد ودر دندان را بشاند **آذرچین** کویند که هر که بر خورد ن
برنج مداومت نماید رنک وروی او نیکو بود وتن را فربه کند وخواب خوش بندقشر او از سموم شمارند اکر بخورد کسی
دهند در حال او را در شکم ودهن وزبان باز دید آید **اسفاناج** سعال وخشونت سینه را نافع بود اما ماضمه را بزیان
آرد وکفته اند هم از تخم او از بهر تب نیک بود واز بهر او جاع قلب **اسفیل** اورا بصل الفار کویند وبفارسی مرک موش
وشیخ الرئیس کوید که طلا کنند بر ثآلیل زایل کند ونافع بود از بهر صرع ومالیخولیا وعرق النسا وفالج ودندان

قوی کند ودندان را که ضعیف شده باشد وبخورند در قوت باه بیفزاید وسرفه او لون را نیکو کند و
اکر بر صاحب طحال آویزند چهل وبکر روح او زایل کند واز بهر استسقا ویرقان نافع بود و تریاق عوام است خصوصا
لسع اقاعی چون او را اصعاد سازند **اشترقاز** کیاهی معروف ستافی بود واز بهر تب ربع وسرفه او نافع بود از بهر
اصلاح معده وکویند که شهوت باز دید آورد **اشنان** انواع است بهتر آنست که آن را لسان العصافیر کویند و
بکیرم از آن حیض را ادرار کند وبول را نیز وقدر هم استقصار ابر اندازد ودندان را جلا دهد ورائحه او سفرزا زایل کند
وسجیده درهم از آن بچه را سقط کند ودرهم از او قتال باشد واشنان خضر را بر آتش نهند از دخان او جمله هوام بکریزند
افسنتین حشیشی است ورق او بستر مادیشیخ الرئیس کوید که اکر آن را در میان جامه نهند سوسن از آنجا نیفتد واکر قدری در مداد
کنند متغیر نشود واکر در کاغذ نچند موش نخواند فرض کردن ولون را نافع است از برای داء الثعلب و داء الحیه وآثار میت
از اندام ببرد **افسنتین** بیارسی اورا کویل کویند وشیخ الرئیس کوید بهار بر او اسیر نافع بود **کشوث** کیاهی ضعیف است
بر درخت پیچد او را ورق نباشد ولغایت تلخ باشد وباشد بر زر پیچد وخوشه انکور را تلخ کند واو را سکوفه باشد صغیر ومفید
رنک آن را بسرکه بپاشامند قرا قرا بشاند آب او از بهر یرقان ودوار حیض وبول نافع بود واز بهر صیانت عقل ودرد
شکم وهمچنین **بابونج** حشیشی مشهور است از اسکوفه باشد زرد وباشد که سفید بود وشیخ الرئیس کوید که از بهر صداع وقولنج نافع
بود **بادرنجبویه** او را بادرنک نامند بپارسی شیخ الرئیس کوید عقرب را هلاک کند ولوی دهن را خوش کرداند و
جرب سودائی حاصل کند وفرح آورد وخفقان را زایل کند وفواق را بنشاند واکثار او ظلمت چشم آورد ودر دشکم
تولد کند وعصاره او از بهر رعاف نافع بود وکند دندان را زایل کند وضربان چشم را بنشاند وبذر او نافع
بود از بهر عسر البول وبرسلع زبوز نهند ولدغ عقرب را نافع بود **بادنجان** اکر بر جزدن او مداومت نمایند اخلاط رديه
وخیال فاسد تولد کند واکر بادنجان را پاره کنند درسایه خشک کنند وبا تخم بسایند وبر پستان دختران طلا کنند همچون
بر سینه بماند وآنچه نشود وشیخ الرئیس کوید که بادنجان سودا اکثر دورنک بشره را سیاه کند ورز دومداومت بر اکل او
جذام آورد وسرطان وبواسیر را صاحب الفلاحه کوید اکر خواهند که بادنجان دیر بماند آنرا در شحم کداخته اندازند و
ازان برآورند درآورند مدتی مدید بماند صاحب الفلاحه کوید دود اقماع بادنجان وجع بواسیر را تسکین دهد **باقلا**
صاحب الفلاحه کوید که اکر باقلا در آب نطرون کرده بکارند زود تر از باقلا بار رسد واکر ورق او را بجوزند چون ماه
بدر شود ورق او باز حال خود شود نظر در شکوفه او موجب غم وحزن بود حافظ کوید باقلا بسیار خوردن عقل را بفساد
آورد واز پس ثوم خوردن رائحه ثوم زایل کند شیخ الرئیس کوید که اکر باقلا بد وشکافند وبر جائی نهند که خون از او
کشوده باشد باز ایستد واکر باقلا را بد جاج دهند از پیضه کردن باز ایستد واکر باقلا تر باشد فارش در اندام اندازد
وپوست او بر زنار کود ک طلا کنند رنک وروی را نیکو کند **پرسیاوشان** کیاهی مشهور وضعیف است برکنار آبها
روید ورق او بورق کرفس ماند چنین کویند که چون افراسیاب سیاوش را بکشت از خون او این کیاه بر ست شیخ
الرئیس کوید که پرسیاوشان با علف بیامیزند وخر دسن بخورد بر خر وسان در جنک غلبه کند واز بهر نا سور نافع
بود وحیض وبول را نافع بود ویخرج المیته ویقع من عض الکلب **پیاز** صاحب الفلاحه کوید که چون خواهند پیاز بکارند پوست
بدر از آن بکنند ثمره او بغایت خوب بود هر چند که نزول او در زمین بیشتر بود قوی تر باشد وباید که آنوقت که خواهند
کشت وقت طلوع باشد تا ثمره او بغایت باشد وباید آنوقت که خواهد رویدن واکر با آب بصل شوی اکنجار کنند و آنرا
بطبخ با عسل دهند وله الامان سبعة ایام یزید فی مادة المنی ویقوی علی الباه حافظ کوید سه که بصل بسیار خورد عقل

او را بفساد آورد و هر که بزنبور برسد و بصل در آنزمان بخورد و خامت آنرا زوی مندفع شود و اگر در هواهای سموم بصل باخود دارد سموم را دفع کند و از خواص عجیبه او آنست که اگر کسی بصل پاره کند و یکی از آن بر سر کارورها کنند رائحه او هیچ متاذی نشود و شیخ الرئیس گوید که بصل لون را سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و خاصیت او از بهر دفع آبهای بد عجیب است و در قوت باه بفزاید و آب بصل اگر در چشم کشند از روی صحه سفیدی را برد و سفیدی را زایل کند و اگر بر بهق طلا کنند زایل کند و اگر در گوش چکانند طنین را زایل کند و اگر بر اکل او مداومت نمایند قوای بواسیر بکاهد **بطیخ** صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در شیر وا کنین کنند آنگه بکارند خربزه او بغایت شیرین بود و اگر قصبان حاج با اشتر قاز بشکافند و تخم خربزه در آنشکاف او نهند خربزه بزرگ و شیرین بار آورد و در خوارزم خربزه چنین کارند زیرا که صحرای او همه یکسان است و بر آن ریگ اشتر قاز بسیار رویده و چون هنگام زراعت برسد هر که خواهد برود و پاره زمین را حفر کند در آن زمین اشتر قاز باشد و قصبان بشکافند و تخم در آنجا نهند و برودتا او ان ادراک **بطیخ** پاینده و همه صحرا پر از خربزه باشد و از غایت شیرینی کم از آن توان خورد و بوی خربزه قوت دارد و ما زایل کند و آرد را که سرشته باشند از بهر نان اگر بوی خربزه بدان رسد او را بریان آورد و صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه در میان کل نهند تا بوی کل گیرد آنگه بکارند از خربزه بوی کل آید و اگر سر دراز گوش مرده در خیارزار نهند آفات بسیار از آن دفع کند و حمل او زود برسد و اگر کرم در بطیخ افتاده بود آنرا در آفتاب بجوشانند و بطیخ دیگر بدان رشکنند زود در وی نفتد و حضرت امیر المومنین ع از جناب پیغمبر ص روایت میکند که تفکهوا بالبطیخ کتب الله له عشر درجات و بوزر جمهر گوید که در بطیخ زرده خاصیت است: وهلاوة من حلاوات الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له عشر درجات و بوزر جمهر گوید که در بطیخ زرده خاصیت است: ریحان در نجته و فاکهه و ادام و جمض و ورهما و ریک مثانه و رائحه نوزه زایل کند و ناضم ست و آبرا بکشاید از آنکه او را عسر البول بود و بذر بطیخ صالح بود از بهر بهق و کلف و حرارت قشر او بر پشانی دو شانند نزله از چشم منع کند **بلهوس** بصلی بود کوچک بصل نرگس ماند و ورق او بورق کشند نماند و کل او هیچ کل بنفسج ماند شیخ الرئیس گوید که اگر طلا کنند بر کلف باهش زایل کند و آثار قروح بر دو بزرده خایه بر ثولول ضماد کنند زایل کند و خوردن او در قوت باه بفزاید **بنفسج** بکوفه او مشهورست و رائحه او دماغ را سود دارد و از آن لذت یابد و اگر شراب او بصاحب خناق وام الصبیان دهند نافع بود و گویند که صداع و موی را زایل کند و اگر طلا کنند و بپوشند درد چشم را نافع بود و اگر از حرارت بود **بهار** او را کاو چشم گویند گل او زرد بود و ورق او احمر الوسط و دماغ گرم را سود دارد و بادی غلیظ که در دماغ بود آنرا تحلیل دهد **پیش** نباتیست که هندوستان بود و نیم درهم از آن اگر کبی دهند پیم هلاک بود و علامت او آنست که چشم او بیرون افتد و زبان او را مس گیرد و دوار باز دید آورد و ملوک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریه را به پیش بپرورند و آنچنان بود که اول الامر پیش کرد بر کرد مهد او بگسترانند و مداومت باین صفه کنند تا آنگه که بخورد او دهند پس از ان جاریه آنرا خورد و هیچش زیان ندارد و همچنین آنموشی که خانه او نزدیک پیش بود و از پیش خورد و پیش برص را زایل کند و اگر طلا کنند و اگر بخورند او سم قاتل ست تریاک او فارت السنین ست **ترمس** او را باقلای مصری گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کسی خواهد که ترمس کارد او نوقت باید که روز و شب مساوی باشد و نباید که از بهر او باران خواهد و چون بروند و کاو در آن زمین کشند پیش از آنکه گل آورد و هر چه قرتب بود در میان آن بخورد کاو در آنوقت ترمس بخورد زیرا که تمخ بود و این از خاصیت ترمس ست که اگر در زمنی کارند سه بار بردهد در آنزمین وجب و نیم او

تلخ طعم بود شیخ الرئیس گوید که کلف از روی زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود از ضرب و طبخ او از بهر برص نافع بود و از بهر جرب و اگر در آب کشند و از آن آب خانه را رش کنند کمس را از آنجا بگریزد **ثوم** صاحب الفلاحه گوید سیر را وقتیکه خواهند بکارند قمر در زیر زمین بود آن ثوم را رایحه نبود و باید آنوقت که خواهی کشتن غروب بگذارد آنگه ورق ثوم را وضع کنند و بر چشم نهند چون درد کند نافع تر بود چون بجا بینند و با عسل بر لذع عقرب نهند در حال بنشیند اصل او اگر که بکوبند و تن را بدان طلا کنند داء الثعلب را رفع کند و رویرا بدان طلا کنند کلف را ببرد و اگر در سرکه کنند موی را نگاهدارد و چنری نفتد و اگر سیر مرق خورانند سم هیچ حیوان او را زیان ندارد و شیخ الرئیس گوید سیر علتهای مخلف را رفع کند و اگر او را بطبخ بخورند قمل وحشان که در تن باشد جمله را هلاک کند و ما دو بر بهق طلا کنند کبودی که بر اندام باشد زایل کند و اگر او را بریان کنند در دو دان زایل کند و پخته او صلق را صافی کند سعال کهن را نافع بود و اگر او را با شراب ببازده دمند نافع بود و شیخ الرئیس گوید از نهش حیات نافع بود و از خاصیت عجیب او آنست که دفع خارش کند از آن معتقد بگیسر را اگر بدو سگ افتد و بر لسع مار نهند ضرر او دفع کند و اگر خواهند بدانند زن بکرست یا نه قدری ثوم کوفته عمل بیامیزند و بدهند یا بخود بر گیرد آنگه مقدار دو ساعت صبر کند اگر از دهن او بوی سیر آید بکر بود و اگر نیاید بکر نبود و دیگر همچنین اگر خواهند بدانند که زن دلو راست یا عقیم او را بوی دهن او در روی دویم یابند و از خواص سیر آنست که بخز ازال کند چون بر اکل آن مداومت نمایند و اگرچه آن بخز قابل علاج نبود پوست سیر بسوزند و بار و غن رنت بیامیزند و سر را بدان طلا کنند موی برآید و اگر خود اصلع بود **جاورس** صاحب الفلاحه گوید هر آنزمین که در او جاورس بکارند تا مدتی مدید باصلاح نیاید و جاورس مدتی دراز بماند و از بهر این معنی مردم او را دخیره نهند از ترس قحط شیخ الرئیس گوید او را التسخین کنند و بر عضوی که درد کند وضع آن بنشیند و طبع را اسهال کند صاحب الفلاحه گوید که اگر جرجیر را در میان تره بکارند بدبت او خوب بود و آفات بسیار از آن متولد گردد چون دود و غیره و حضرت امیر المومنین ع فرمود من اکل جرجیر را کبوب و اصل درحث رمان را بکن و عروق آنرا بجرجیر بخوزد بر دهای او جمله بفشد بلیناس گوید که اگر برگ جرجیر با شکر بکبی دهند او را دوست دارد **خواصیر** اگر جزر ابا غسل بزنند هر روز هجده درم تناول کنند قوت باه بفزاید بذر او را اگر بخورند بچه مرده از شکم بفتد و نوعی از شوکران که ترنجبین بروی می افتد و بیشتر آن بزمین خراسان بوده گویند که پوست او را سکر زایل کند و سعال را زایل کند و سینه را زرم **حاشا** گیاهی ست و او را کلی باشد سرخ دور قهای او کوچک و ملفوفش گویند این گیاه بیشتر بر سنگ روید تا سیل را زایل کند و اگر با طعام بپامیزند بصر را نگاهدارد **خرف** حب الرشاد ست از اسپندان خورند در دهن بفزاید و قوت باه بازدید آورد و عصاره او را بر سر بهند موی را نگاهدارد شیخ الرئیس گوید عصاره او از خرف نافع بود و از بهر قوبا اگر بپاشامند و اگر طلا کنند و از بهر بهش هوام نافع بود و اگر با انگبین بپاشامند یا ضماد کنند و اگر بر الش بهند هوام از دهان او بگریزد و اگر الستن بر خوردن او مداومت نمایند بچه بپسندارد **خرشف** نباتی ست بارحارست و او را کنگر خوانند اگر با آب او سر بشویند قمل را هلاک کند و انسان را دفع کند و خوردن او در باه بفزاید **خرمل** گیاهی معروفست بوی ناخوش دارد و او را بپاری پسندند گویند شیخ الرئیس گوید از سکرات ست همچون عمز از بهر دفع قولنج نافع بود و اگر بخورند یا طلا سازند تخم او را و اگر بسرگه کنند دخانه را بدان رش کنند

هیچ کس انجا رود **حسنک** گیاهی معروف نافع بود از بهر فوت باه عسر البول و اگر او را با شراب خورند دفع سموم کند و اگر طبخ او در خانه اش کنند پراغیث هلاک کند گویند اگر طبخ او را در سوراخ ماری ریزی بگریزد و همچنین شوک او را که در سوراخ مارنهند از انجا پرون آید **حلبه** نباتی مشهور ست صاحب الفلاحه گوید اگر بذر حلبه با تخم پیاز پیامیزند از دود سلامت بماند بذر او خمار را زایل کند و اگر سر را بدان بشویند صوت صافی کند و ولادت آسان شود اگر آستن خورد شیخ الرئیس گوید که روغن او رنگ رورا نیکو کند و کلف را زایل کند و بوی دهن ناخوش کند و همچنین عرق و بول را **حمص** بخود خام خوردن بخر آورد شیخ الرئیس اکل او لون را نیکو کند طلای او کلف از روی ببرد و دهن او قوبار را زایل کند آرد او نافع بود از بهر قروح و خارش و اگر بخود را در آب بجوشانند و آن آب را مضمضه کنند دردندان را در ساعت بنشاند و آنرا بپزند در وقت باه بپفزاید و اگر بخود را در سوراخ مار اندازند پرون آید و باز انجا رود **حندقوق** ؛ بپارسی آنرا اسپست خوانند عصاره او از بهر ظلمت بصر نافع بود اگر بخورند و در چشم کشند شیخ الرئیس گوید از بهر دفع صرع نافع بود و خوانین و درد حلق و رق او فوت باه بپفزاید و از بهر ترب دق از آن سه ورق در شربت بخورند با سه دانه از تخم او از بهر لسع هوام نافع بود **حنظل** نباتی معروف ست آهوان از آن خورند و سباع از آن گریزند و اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود آن حنظل قاتل بود مژه او اگر خون از عضوی بگشاید حنظل در آنجا نهند خون باز ایستد و از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر حنظل در آب کشند و در خانه رش کنند بر اغیث جمله هلاک شوند قاضی ابو علی گوید از بعضی شنیدم که گفت مارا عادت باشد در بادیه که حنظل بستانیم و بر سر او فواره کنیم و شیر در درآنجا ریزیم و سرش را باز نهیم و در میان خاکستر نهان کنیم تا گرم شود هر که پاشاد اشتهای عظیم پدید آورد و در خانه ما خادمی بود از آن حنظلها پاشامید او را اسهالی پدید آمد بغایتی که از او مایوس شدیم و او را از خیمه دور کردیم چون شب در آمد اسهال از او منقطع شد برخواست و بپای خود بخیمه آمد و چند سال دیگر بماند و اگر پایه تخت را بحنظل طلا کنند نافع بود از برای بخش اقاعی و او بهترین ادویات از بهر لدغ عقرب اگر طلا کنند و اگر پاشامند و بخیس کوبند که چهار محل کبیر ابزود و او را یک درم حنظل بدادند درد او نافع شد چهار محل رطبا باشد **گندم** کعب الاخبار گوید که چون حضرت آدم از بهشت هبوط کرد میکائیل قدری گندم پیش او آورد آدم گفت این چه چیز ست گفت رزق تو و فرزندان تست برخیز و زمین را شیار کن و تخم بفشان از زمان آدم تا زمان ادریس دانه گندم چند دانه نخامه بود پس ازان چند پیضه و جاجه شد انگه چند پیضه کبوتر شد انگه چند قدقی شد و در زمان عزیر چند بخودی بود صاحب الفلاحه گوید در وقت تخم کشتن اگر دانه بر سر کاوا شد هیچ بر زوید حافظ گوید چون در شکم بچگان دود متولد شود گندم بریان کرده بخورند دود زایل شود و اگر دقیق آرد بر روی بمالند پاک و روشن شود و اگر بر عضو کلب نهند نفی یک دهد و اگر بر آهن گرم نهند از انجا رطوبتی حاصل شود و بدان قوبا زایل شود چون طلا کنند شیخ الرئیس گوید که گندم روی را پاک کند و نشسته گندم همچنین خصوص اگر با زعفران بود گندم خام خوردن در دشکم باز دید آورد و پارا همچنین دنخاله او بسرکه بزند و جرب را بدان طلا کنند نافع بود اگر خمیر بستانند و قدری نمک بروی نهند و میل را بخه کنند **حی العالم** گیاهی معروف ست خاصیتی عجیب دارد در دفع عضن رطبا **حی العالم النوم** گیاهی مشهور ست پلنگ و کرگ و سگ و تیز چون بخورند هلاک کند و غیر آن نیز همچنین و اگر کس استعمال نکند نه خارج و نه داخل جنن کوید که بواسیر را بپوساند

و ثالیلی را همچنین و طعم و رائحه او گریه باشد **خباری** او را بپارسی پنبرک گویند برگ او ورق او سبب مجمع شود و در ورم منفتح ورق او را طلا کنند جرب و حکه و قمل را زایل کند و لسع زنبور را نافع بود و در حال درد بنشاند و اگر با بابونه بود بهتر باشد بذر او را سموم پیاشامد مرة بعد مرة قی کند **خالیه** سم را دفع کند **خرنق** گیاهی ست ورق او همچون چهار ورق بود و ساق او کوتاه بود صاحب الفلاحه گوید اگر قصبان خرنق را در بستان برین فرو برند براغیث جمله هلاک شوند و اگر او را با بذر کاری همراه بذر که باشد طبور گرد آن نگردد و اگر خانه بخرنق بخور کنی هوام از انخانه بگریزند و در آنخانه برغوث و ذباب و نحل هیچ نماند و اگر خرنق را در عین کنند موش از ان پیاشامد و اگر خرنق را با کبریت بپامیزند و در سوراخ مور چه بریزند جمله از آنجا بگریزند و اگر گوشت را بخرنق سیاه کوفته طلا کنند و از بهر سباع بنهند هر سبع که از ان بخورد مست شود و او را صید توان کرد و اگر دو درم از ان بخورد کسی دهند اسهال و خناق و تشنج و ارتعاش باز دید آورد و هلاک کند محمد زکریا گوید اگر سباع را هلاک و شیخ الرئیس گوید که اگر نزدیک انکور بروید انکور او را هر کس بخورد اسهال پیدا کند و اگر بدن را طلا کنند بهق و ثالیل را زایل کند و اگر بران استقراغ کنند برص را زایل کند و اگر آنرا بسرکه بجوشانند و در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد و قوت سامعه را زیاد کند و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان را بنشاند و اطبا گویند هرچه آن بتوان خوردن یا غذا باشد باید و ایاسم و خرنق این هر سه راست زیرا که غذای سمامیت و دو الانسان وسم سباع ست **خردل** نباتی معروف ست اگر بذر او را در عصیر انار زنانی بمانند دیو بگریزد و محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازند هلاک شود شیخ الرئیس گوید از دخان او جمله هوام بگریزند و اگر روی را بدان بشویند پاک کند و کبودی که باشد از خون مرده آنرا زایل کند و اگر آنرا بربق بخورند شهوت بپفزاید و قوت باه باز دید آید **خس** او را بپارسی کاهو خوانند صاحب الفلاحه گوید که اگر بذر آنرا در میان نانخواهند آنگاه بکارند در آنگاه هیچ آفت نرسد چون دود و عیسره و از اعمال عجمه انکه بشکل اشتر بپاید سازد سوزاخ کنند و آنجا بذر خس چره و جب الرشاد و انگاه حفره کنند و در آن حفره آن پشکل را انگاه بدارد و دو بار آب بدهد سهل از ان پشکل براند و بر اتناق این سه نوع باشد و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که طعم خس بغایت خوش بود او راق سفلای او را ببرد و او راق بالای او بغایت خوش شود و ورق او بر دوت آرد و عطسه را بنشاند و باه را ضعیف کند و از برای همچنی خادمان را بپوسته از آن دهند و زمانی که شوهر ایشان غایب باشد خس را باسرکه خورند شهوت را بنشاند و خوردن خس خواب آورد و با جرما خورند تا مدارک بر دوت او کند و دماغ تر کند و قوت شراب بشکند و اگر بر دهن افتند سم عقارب را نافع بود بلیناس گوید که اگر بذر خس در آب کشند یکباعت انگه که او را بر صحن بر کشیده بود در حرکت آید خشخاش او را بپارسی کوکنار خوانند بر دو نوع باشد سفید و سیاه خواب آورد و اگر در سر بر کسی غالب بود بشناند بدان ضماد کنند نافع بود و اگر با عسل خورند در وقت باه بپفزاید و اما سیاه هم خواب آورد و عصاره خشخاش مصری را افیون خوانند شربت او بر مقدار عدسه باشد هر عضو یرا که بدان طلا کنند مخدر باشد **خصیة الثعلب** گیاهی ست شبیه بثمره او نافع بود از برای تشنج و فالج و قوت باه را بغایت اعانت کند خصوصا با شراب خورند **خصیة الکلب** او گیاهی ست بر شکل خصیة الثعلب و او را ثمره چون خایه سگان بود و قرحها پاک کند و بواسیر را بکشاید و رطب او در باه بپفزاید و خشک او باهرا قطع کند شیخ الرئیس

گوید زمین شیرو ان این گیاه را دیدم اهل آن زمین را خبر کردم که آنگه خشک بود باه را قطع کند و رقوت باه بیفزاید **حطمی** گیاهی مشهور است اوراکلی سرخ بود و سفید هم باشد شیخ الرئیس گوید که اگر با سرکه بر بهق طلا کنند و در آفتاب نشینند بهق را زایل کند و اگر بکوبند و بر بهق طلا کنند جرب را نافع بود و اگر بچوشانند در آب و آب آنرا بپاشانند عرق البول فراوان دشخوار را نافع بود ورق حطمی رومی با کراث و تخم بکوبند و بر لدغ مار و کژدم نهند نافع بود و همچنین از بهر جمله زنبور نافع بود و اگر سر بدان بشویند موی سر را نرم کند و اگر کمبقال از آن بپاشانند قولنج را نافع بود و اگر اورا بچوشانند و آب آنرا بافتد بقاعده چای بپاشانند امراض صدر را نافع بود و خفقان را نیز **جمجمه** گیاهی معروف است اورا برطرفی نهند تا منعقن شود از آنکه از آن خضاب سازند نیکو بود **خیار** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند خیار زود برسد تخم اورا در طعامی بکارند و از آفتاب بیرون آمدن تا غروب آفتاب باشد و اگر باران باشد بر باران عرض کنند و پیش از آن تعهد کنند چون زمستان بآخر رسد بزمین نقل کنند آنگه چون از زمین برویند چیزی از ورقها بالای آن بگیرند که آن خیار آورد پیش از آنکه خیار بابرسد با یام بسیار و اگر خواهند که دود در وی نرسد چیزی از انجوار با تخم وی بکارند ثمره او نافع بود از بهر تبهای گرم و در حال تشنگی آورد زیرا که چون در معده قرار گرفت در حال اصفر شود و بذر او را بکوبند و روی را بدان طلا کنند بغایت نیکو بود و اگر در شربت بجوشند او را ربول کند **خیزی** اورا منقر خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر ارسرخ و سفید و زرد از بهر یکی شاخی بستانند و بیافند همچنانکه کیموی بافند انگه بنشانند از آن گلی حاصل آید که برگ او سرخ و سفید و زرد بود را یچه خیری از بهر دماغ نافع بود و اگر بپاشانند اورا حیض کند و ثمره را بسپندازد **دفلی** اورا بپارسی خرزهره خوانند ورق او شبیه باورق پید بود و اعلی ساق او غلیظتر از اسفل بود و گل او سرخ همچون ورد احمر بود و بری خیری بود و ثمره او سخت کنده بود شیخ الرئیس گوید مر حیوان که اورا بخورد هلاک شود و بر اغیث از وی بگریزد بلیناس گوید که بعضی از ملوک را عدوی بود و قصد او کرد با لشکری که قوه مقاومت او را آن ملک نداشت بفرمود تا خرزهره با دقیق بپامیزند و نان پزند و با جو بپامیزند و آنرا با خود برگرفت و بجنگ عدو رفت چون از او منهزم شد لشکر عدو متاع او را غارت کردند و از آن نان جوصرف خود و چهارپایان نمودند لشکر عدو بغایت متضرر شدند چون ملک خبر یافت بازگشت و جمله را اسیر کرد شیخ الرئیس گوید که اگر خرزهره را در آب کنند و خانه را بدان رش کنند در آنجا هیچ برغوث نماند و ارضه نماند و اگر خرزهره را برسر سائی و کار دبدان بتراکنی مرقی در از تیزی او بماند و هیچ نکند نشود و اگر حفره بکنی و ورق دفلی در آن اندازی بر اغیث در آنجا جمع شود و اگر در سوراخ موش اندازی موشان هلاک شوند و خفاش از آن بگریزد و از **ریباج** بری بود و ستانی رطب او در لبن بپزاید و او را ربول کند و حیض و ثمره را بکشاید اما بری جهات عشق را نافع بود و تحلیل باد نماکند و اگر با شراب خورند از بهر بهش هوام نافع بود و از بهر عضن کلب و در قوه باصره بپزاید امیقر طلیس گوید حیات چون از سوراخ بیرون آید اول بهار چشمهای ایشان تاریک شده از ظلمت زمین را زایل کنند و دیده را در آن مانند باز روشن شود در **ریواس** نبات کوهیست از سنگ سخت برآید و گویند تاثیر رعد بود چنین گویند که این سخن در پیش کری گفته شد که ریواس از تاثیر رعد بود و در آلوفت ریواس کم بود کری بفرمود بر کوه آب رش کنند و طبل بزنند تا ریواس برآید و از بهر آن گفت که این سخن را دروغ شمرد و شیخ الرئیس گوید که ریواس طاعون را دفع کند و بصر را تیز کند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع حصبه و خانی نافع بود و اگر مستا و را بخورد مستی را دفع کند و عنبثان را بشاند **ریحان**

او را بپارسی شاه سفرم گویند و چنین گویند که پیش از کری در دیار فارس ریحان نبود و دیار اکاسره ایران شهر خوانند کیکاوس نوشته بود از برای مظالم ماری از زیر تخت بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را هلاک کنند گفت بگذارید مگر مظلم باشد بر اثر آن بکنار چاهی برفتند رفت و خود را در کنار آنجا حلقه کرد و در این چاه در پشت عقرب فرو بردند و به پیش ملک آوردند و خبر دادند از کار مار چون سال نو شد هم در انروز کری بر تخت نشسته بود از بهر مظالم همان مار پیدا شد تا نزدیک سر دبر داز دهن قدری تخم سیاه پیدا حث کری بفرمود تا آن نبات استعمال کردند شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر اگر تخم او را در دو درم شکر کنند و بنبل را بدان طلا کنند دفع ضان کند و اگر چه او را هیچ علاجی نباشد و از بهر دوار و رعاف نافع بود در **عفران** گیاهی معروف است و او را اصلی بود همچون بصل آرد سازند و مردم شهرزان خورند و شکوفه آن زعفران بود بصل او بکوبند همچون حلبه بود اگر خشک کنند آرد بود بذر او رنگ را نیکو کند و چشم را روشن کرداند و اگر بدان اکتحال کنند رزف از دیده ببرد و در قوت باه بیفزاید و او را ربول کند و استن را دهند در حال بچه نهند و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند و زیادت از درم سم بود و در خانه که زعفران بود سام ابرص نگریزد بلیناس گوید که اگر زادن بر زنی دشوار شود با قاقیا دن مشیمه ده درم زعفران بدست گیرند در حال بار نهد و این خاصیت عجب است **ساذج** گیاهی معروفست در بلاد هند و او را عضبان و ورق باشد چون شاه سفرم و او را شکوفه بود دو در آبها ایستاده روید و چون خشکشود زمین او را بشورانند برنیاید و چنین گوید که ساوج بوی دهن را خوش کند و اگر در میان جامه نهند سوس در آنجا نبیند و متن بقل را زایل کند **سداب** گیاهی معروفست و او را افوانیا عمیه بود اگر او را در برج کبوتر نهند هیچ گربه قصد او نکند و مار ان از بوی سداب بگریزند و در مکانی که در آن سداب بود و خوردن آن شهوت باه ضعیف کند و اگر البته عصاره سداب کوهی بپاشامد در حال بچه بیندازد و اگر زیر دامن استن دود کنند بچه در شکم بمیرد و اگر بر عضن کلب نهند نافع بود و را یچه سداب مصروع را سود دارد و در دسر را در حال بنشاند خصوص چون تر بود تا غایتی که اگر شاخی از سداب در گوش او نهند از آنجانب که درد بود صداع در حال بنشیند و عصاره او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را دفع کند و اگر سداب در آب کنند و بدان آب خانه را رش کنند بر اغیث جمله هلاک شوند و شیخ الرئیس گوید که سداب با نطرون طلا سازند بهق و ثالیل و لوثه را زایل کند و سداب را با بچه ثوم و بصل را بیرد و از بهر داء الثعلب و تحلیل خنازیر نافع بود و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر بخورند و اگر ضماد سازند با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و اگر با زیت کوفته بر دندان گیرند در حال درد ساکن شود **سلق** بپارسی چقندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را بسرگین بسمه کنند اصل او قوی شود و اگر چغندر را در خمر اندازند روزی و شبی سرکه شود و شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر داء الثعلب بعد از آن مقشع را بنطرون بشویند و خیز او گوید که اگر موی را بدان بشویند سیاه شود و عصاره و ثالیل را دفع کند و قمل را هلاک کند و اگر مراره گرگ بدان سقوط سازند لغوه را زایل کند **سمسم** اورا بپارسی کنجد گویند شیخ الرئیس گوید اگر عصاره ورق او بر سر نهند موی را دراز کند و بذر او نافع بود از برای ضربه و شقاق اگر طلا سازند و اگر بخورند تن را فربه کند خصوصا که مقشر باشد و بر لبع فایده عظیم دارد و او را حیض تا غایتی که گفته اند پیم بود که بچه را از شکم بیندازد و اگر آن را بریان کنند با بذر الخشخاش با بذر الکتان در ماده منی بیفزاید

سنبل کیاهی است خوشبو اورا اسنبله بود کوچک زبان را بگزداما بوی دهن را خوش کند اگر اورا در دهن گیرند نوازل را دفع کند و منع کند و دماغ را هم قوی گرداند و اهداب را برویاند اگر اورا با سرمه در چشم کشند سفیده را ببرد و از بهر خفقان نافع بود **سوسن** کیاهیست مشهور خوش بوو اورا ساق باشد و زهرها بوی مخلف صنفی از ان سیاه بود و دیگر زرد و دیگر آسمان گون نافع بود از برای هوام و رایحه او خواب آورد و اگر طلا کنند کلف را ببرد و اگر بچه و ابرسوخته هند باصلاح آورد و اگر با سرکه طلا کنند جرب را زایل کند و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و دهن سوسن آسمان گون بچه را از رحم برون آورد و اگر بر شکم طلا کنند درد را دور بنشاند و افواه بواسیر بکشاید و اصل سوسن که بود این خاصیت دارد صاحب الفلاحه گوید اگر سوسن را در دغاله نهند و سرش را به بندند همه سال تازه بماند و هر که خواهد قدری از آن برون آورد و در آفتاب نهد تا چشمها بکشاید و لفایف او مشتر شود و اصل این سوسن آسمان گون کلف و بهق را زایل کند و از بهر هوام حیات نافع است **سیسنبر** کیاهی خوشبوی بود اورا نام کویند زیرا که رایحه او دلالت کند بر وجود او اگر اورا و اضماد سازند بر شانی و شقیقه درد در حال ساکن شود و از بهر لسع زنابر نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر در جائی اورا بکسترانند همه هوام از انجا بگریزند و بوی او قمل را هلاک کند و اگر آن را بر کپه نهند و سر را بدان طلا کنند بیان را دفع کند و اختلاط عقل را همچنین و اگر پاشامند فواق را زایل کند و جالقرع را پاک کند و درد معده و شکم را زایل کند و چون پاشامند ولادت را سهل کند **شاهترج** کیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد و شیخ الرئیس گوید از بهر جرب و حکه بغایت نافع بود و بن دندان را قوی کند و معده را همچنین **شبث** صاحب الفلاحه گوید اگر تخم او را بسیار کنند و آب دهند و همچنین بدنگارند تا سال دیگر سبب بران برآید بدانکه تلخی اندا خته شود خوردن او طلت بصر و خواب آورد و اگر با سرکه بسایند و بر پوست سپیدی کند و آنموضع را باصلاح آورد و طبیانس گوید اگر شبت در زیر دستاره کسی نهند هیچ در خواب غلط نکند و ترس از او برود و بدن را و در شیر بپزاند و از بهر فواق نافع بود اما باد منی را کم کند **شترم** کیاهی است معروف در بستانها از ان بسیار روید و قضبی باریک دارد و ورق او بورق طرخون ماند شیخ الرئیس گوید که قوت باه را زیان دارد **طرخون** کیاهی مشهور است و چون او را بجایند حس و دق باطل شود و از برای قوت باه بسیار نافع بود و از بهر این معنی اگر کسی را حاجت افتد که دوای ملخ خورد از او قدری بجاید حس بدنان زایل شود اگر دوا استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید طرخون در دکلو آورد و شهوت باه منقطع کند و اصل طرخون جلی را کویند **عاقرقرحا** اگر اورا با سرکه بزنند و در دهن کیرند درد دندان را زایل کند و دندان سست را محکم کند **عبدان** اورا بپارسی کافور آسپرم خوانند شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر زکام چون از برودت باشد و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت باصره را تیز کند **عدس** صاحب الفلاحه گوید با هر تخم که بپاشند موافقت کند و اگر که خواهند زود برسد تخم را در میان سرکین کاو باید کردن انگه بکشتن کویند خوردن عدس سادی و دلخوشی آورد شیخ الرئیس گوید عدس با سویق نافع بود از بهر نفرس و از او بسیار خوردن جذام آورد و تاریکی بصر و خوردن او خوابهای ردی آورد و آب او نافع بود از برای خوانیق **عطاب** کیاهی است که از روی شکل کیرند کلف و بهق را زایل کند چون طلا سازند و از بهر دفع سعال با طفال دهند نافع بود **عنب الثعلب** کویند انواع است نوعی از ان زهر قاتل است و نوعی از آن تحریک کنند و خواب بیاورد چون افیون و نوعی ورق او سبز باشد و ثمره او زرد و او را استعمال

توان کردن و از نوع مخدره جمله استعمال کنند جنون آورد و کمودت لون و فواق و اگر بعصاره او اکتحال کنند هر کدام که باشد قوت باصره را تیز کند **فجل** صاحب الفلاحه کوید اگر خواهند که فجل بزرک شود چوبی را بر زمین زنند بدان مقدار که خواهند فجل بروید و انگه چوب را برون آرند دجای او را پر از کاه کنند و در آنجا بذر ترب بکارند و بالای آن سماد ریزند که دران حفره ترب بروید بمقدار آنچوب و اگر بذر او را انچنین کنند آنکه بکارند ثمره او شیرین بود و خواص ترب انست که کیسرا در اندرون فضلات فاسد جمع شده باشد چون بخورد او را آورد و آن از آنست که چون فجل در معده رود آن فضلات را قطع کند پس انکه کند از فضلات بود و مثال انکه کسی چیزیرا که بوی آن مکروه بود بخبپانند تا بوی تحت رایحه آن زیادت شود و مادام که ساکن باشد رایحه او بسیار نبود و چون بجنبانند زیادت شود و اگر رایحه آن فجل بودی بایستی که هر که بخوردی باز دیدآمدی و امر بر خلاف این است و اگر او را از پس ثوم بخورند رایحه ثوم قطع کند و اگر لفت فجل بخورند شیرشان بسیار شود و اگر مرد بخورد در رقوت باه بیفزاید اما آواز را بفساد آورد و اگر بر خوردن آن مداومت کنند معده را پاک کند و اگر پاره از او بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند که فجل خورده باشد هیچ زیان ندارد و خوردن او موی را ببرد و بیاندکیرا که داء الثعلب باشد و قمل را و بدن باز دیدآورد و چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر فجل با عسل ضماد سازند کبودی که بر کرد اگرد چشم بود از بصر زایل کند عصاره فجل را در بدن باز دید آورد فجل را اگر بر عقرب چکانند بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنند زایل شود و اگر کسی سله مار افعیان را که در ان مار باشد فجل و پوست آن و نوشادر بسپایند مارات که در انجا باشد جمله بمیرند و اگر صاحب برقان بچوز عصاره رب را پاشامد زردی از او برود و اگر بر سر نهند یا موضعی که از او موی رفته باشد موی برآید و اگر اورا در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر خشک کرده بسایند و بجای سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از انجا بگریزند و اگر بر روی طلا کنند کلف را ببرد و تخم او را اگر بخورند قوت باه را بازدید آورد **فرفخ** اورا بپارسی برهین کویند و بقله الحمقا نیز کویند زیرا که در بکذار آبها روید و آبها روید و کویند که فرفخ در جامه خواب بکسترانند و در انجا بخبپند هیچ در خواب نه بینند اصلا و هر ریشی که در بدن بود بر هین بدانجا نهند نافع بود و شربت باه را بیفزاید و اگر فرفخ بورق بسایند و با نخالین بسرشند و بر نار و قضب و حبه را بدان طلا کنند قوت نهوض باز دیدآورد و شیخ الرئیس گوید اگر ثالیل را بدان طلا کنند زایل شود و اگر از آن بسیار خورند در چشم را نافع بود و صداع را بنشاند و از بهر بواسیر نافع بود و از بهر کندی دندان که از خوردن ترشی باشد بذر او را اگر نشنه بخورد تشنگی را بنشاند و از بهر این معنی مسافران با خود دارند و اگر لبن او با جلاب بخورند شهوت جماع منقطع شود **فخنک** کیاهی عظیم است و نزدیکست که درخت باشد و نزدیک آب روید ورق او چون ورق زیتون اوراشکوفه باشد و ثمره او شیخ الرئیس گوید شکوفه او روی را پاک کند اگر ضماد کنند بر پیانی صداع را ببرد و اگر پاشامند خلقی را ببرد و صداع را زایل کند و خواب آورد و شیر را بسیار کند و ماده منی را کم کند و اگر قضبان او در فراش بکسترانند احتلام را منع کند و اشاض بنود و از بهر این معنی زنانرا که شوهرانشان غایب باشد چنین کنند تا شهوت ایشان کم شود و اگر بورق او دخان کنند هوام را از انجا بگریزد **فوتنج** کیاهی خوشبوست او هم نهری باشد و هم بری اما نهری اگر کسی از خوشش رقه باشد چون رایحه او بمشام ان رسد با خویشتن آید و نافع احتلام بود و اگر از او ضماد سازند آثار ضربات

که بر بدن بود سیاهی او را زایل کند واگر او را بپزند و با آب اوتن بشویند جرب را زایل کند و از بهر نوشانیدن و یرقان و استسقا و لدغ عقارب نافع بود **قاتل الذئب** گیاهی عجیب است کرکان را هلاک کند و آزا کنی استعمال کنند **قاتل الکلب** گیاهی دیگر است خون آورد و سگ را هلاک کند **قثار** خاری بزرگ است و دراز و عرب را چون کاری دشوار شود کویند دونه لحظ القثار صنع او کیرا بود نافع بود او را برای سعال و آواز را صاف کند **قت** بپارسی ست کویند علف چهارپا باشد و روغن او رعشه را زایل کند و رعشه را به ازین دارویی نیست **قثا** صاحب الفلاحه کوید که اکر قثا خواهند که برصورت حیوانات یا رنکی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس یا مسدس یا قابلی بستانند و این قثا را در آن قالب نهند اکه که هنوز کوچک باشد و قالب را بران بحث به بندند چنانکه هوا در میان آن نرود چون قثا بزرک شود آن قالب را کپرد برشکل قالب بود صاحب الفلاحه کوید اکر زنان حایض در مقثا برونند قثا بزبان آید و نبات خشک شود و قثای او تلخ باشد و اکر بهر قثا و آنچه بدو رسد چنانچه در طرفی بود در دکان عطار باشد جمله را میان تلخ شود و اکر خواهند که قثا دراز شود ظرفی بستانند که سر او دراز و فراخ باشد و پر از اب کنند و او را نزدیک قثا نهند چنانکه میان او و قثا چهار انکشت بود چون قثا بظرف رسد دیکر بار دور تر نهند و همچنین قثا دراز شود و اکر در عسل نهند و انکه بکارند قثای او شیرین بود و شیخ الرئیس کوید ورق او صالح بود از بهر عفن کلب اکر بخورند تشکی را بنشاند و رایحه او نافع بود و تخم او را در اریول کنند و اکر روی بدان طلا کنند رنک روی را خوب کند و حرارت بنشاند **قرطم** او را بپارسی کاریزه کویند شیخ الرئیس کوید که تخم او سینه را پاک کند و او را صافی کند و قولنج را نافع بود و با انجیر و اکمین بهتر بود و قوت باه را بفزاید و نوعی از قرطم بری شیخ الرئیس کوید ورق او با مثره او نافع بود او را برای لدغ عقرب و خفین کویند که ماروق ورق او اکر در دهن کیرند وجع ساکن شود و اکر از دهن بیندازند دیکر بار وجع باز پدید آید شکوفه او اصفر بود و شیخ الرئیس کوید که کلف و بهق را زایل کند و با سرکه اکر طلا کنند قوبا را زایل کند **قصابزبان** او را بپارسی برغث کویند کلف و بهق را زایل کند و موافق تر دوا نیست از بهر برص اکر بخورند و اکر طلا کنند بزمان اندک زایل شود ورق او اکر ضماد کنند صالح بود از بهر سم جمله هوام **قنب** کیاهی معروف بری و بستانی بود و چنین کویند که درختی ست که در صحرا باشد و بالای او چند ذراعی بود و ورق او سفید باشد و ثمره او بلفلف ماند و از آن روغن توان کرفت و اما نوع بستانی شاهدانج باشد و ورق او بنک ست عقل را شوراند و اعضا را مخدر کند اکر کسی را در دی باشد از آن بخورد اعضا مخدر شود و الم درد زیاده بود و اکر کسی را اندوهی بود از آن بخورد عقل شوش شود و از اندوه غافل ماند و کرانی اندوه نیابد و قسلندران او را بسیار خوانند و بدان موصوف باشند و شاعر کوید بیت

انکس که ببر در ار شبرنش نیست در باغ سعادت شجر نیرنش نیست
مرده شمر از آنکه سرنیرنش نیست واکر محوری مزاج بنک خورد ابسنه دیوانه شود و باجاقش باز دید آید

و بذر او شاه دانج بود نافع بود از بهر درد چشم شیخ الرئیس کوید از آن بسیار خوردن صداع و ظلمت بصر آورد و مادهٔ منی را کم کند و غیر او کوید که با مار او در بدن تخلیل دهد و روغن او در دکوش را نافع بود **قسط** او را بپارسی کرب کویند و صاحب الفلاحه کوید که اکر او را در زمین شوره کارند بزرک شود و طعم دوش باشد و کرم در وی نفتد و در میان کرم کارند قوت کرم را ببرد و خمر او را قوت بخود و ورق و قضبان او بکوبند و بر پشانی معموم نهند ثقل و اندوه بروی سبک بود و ثمره او هر که بخورد خوابهای هایل بیند و از برای این معنی معبران بغیر خوانند کسیکه کرب خورده باشد نکنند ترک او با شراب افادیرزنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز دید آید و از بهر سعال

کهنه پاشانند زایل کند و اکر کودکان را عادت کنند بان با خویشان نکوشوند و اکر در صوت کسی رخرجت بود کربت بجوزد او را رنش نکو وصافی کند و از بهر این معنی معینان لپار استعمال کنند و شیخ الرئیس کوید قط او قاع بنشاند و از بهر رعشه و حرارت نافع بود و خواب آورد و تاریکی چشم و اکر دخان کنند در پالیز و باطین که در آنجا دود متولد شده باشد هلاک شود و اکر زن بعد از جماع بخورد میز ابضا دا آورد و بچه از او متولد شود و تخم او در ماده منی بچراید و بذر او نافع بود از برای کلب **قطن** او را بپارسی پنبه کویند از ان جامه بافند اکر ناعم بود تن را فربه کند و اکر خشن بود تن را لاغر کند ورق او را بکوبند و عصیر آنرا بکودکان دهند اسهال ایشان منقطع شود قشر جوز او را بسوزند و بکوبند در بن دندان کنند چون ریش شده باشد باز بصلاح آید چنین کویند مولفان کتاب بن دندان من ریش شده بود از ان بحث متالم شدم و سه روزه تباه ترشد و هیچ علاجی نمیدید برف پر و زن بغداد کف قشر جوز پنبه بسوزان و ما دو را در بن دندان کن چنان کردم بن دندانم بسوخت و الم او را بنشاند دوم بار بغایت بحث تر بسوخت سیم بار هیچ نسوخت و تمام نیکشده باستعمال آن ذکر حاجت نشد **قیصوم** کیاهی خوشبوست و او را بپارسی بوی باران کویند زیرا که باران از برای او کریزند و اکر او را در هوائی ده بکارند هیچ باران در آن نواحی نماند یا بکریزند یا هلاک شوند شیخ الرئیس کوید اکر کیر ا ریش دیر بر آید قیصوم را بروغنی بپزند و بدان طلا سازند ریش بدر آورند و اکر او را بهوضعی برند جمله هوام از آنجا بکریزند و اکر پاشانند دفع غایه سموم کنند و حیض را او را رکند از برای عسر البول نافع بود و بچه را بیرون آورد **کاوزبان** کیاهی معروفست او را لسان الثور کویند و شیخ الرئیس کوید که از خواص او انست که دل خوش کند و غم زایل کند **کتان** بناتی مبارکست از و جامهای نفیس سازند و عضبهای ناعم از آن بود و چنین کویند که جامهای کتان از برای زکام نافع بود و تن را فربه کند و محوری مزاج را نافع بود خصوصا در فصل تابستان بذر الکتان المهار ابنشانند و اکر ضماد کنند و اکر با نطرون و انجیر بود کلف را ببرد و با شمع نافع بود و از برای مرض الطفار و اکر با عسل و فلفل خورند باه را قوت دهد **کراث** او را بپارسی کنا کویند دو نوع باشد شامی و بغلی صاحب الفلاحه کوید اکر خواهند که کندنا را اصول قوی کردد در میان بعرات کوسفند نهند از بهر بعره سه دانه از برک کراث نهند انکه در زمین پنهان کنند که اصول او بغایت قوی بود و اکر کراث را بکوبند و برلسع عقرب یا زنبور نهند در حال لمش بنشیند و کراث زیاد خوردن ظلمت بصر آورد و شیخ الرئیس کوید که کراث شامی ثایل را ببرد و از خوردن آن خوابهای تولد کند و دندان را زیان دارد اما بوسیر را سود دارد و بسیار وقوت باه دید آورد و اکر کراث بپزند و بر جراحات نهند از وی منقطع شود و یک وقیه از عصاره او با ضعف آن از عسل بستانند و بزنا دهند که حیض او بسته شده باشد باز دید آید و اکر در حلق کسی لوجعیت بود کراث شاول کند آواز صافی شود و از برای این معنی اصحاب غنا استعمال کنند تا آواز شان نکو شود **کرسنه** الیقوریدس کوید کیاهی ضعیف ست اوراق او دقیق بود حب او در قناع بود بمقدار عدسی و عدس ملغت وان مصلح اوست و رنک او میان حمرت و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود شیخ الرئیس کوید بر بهق طلا کردن نافع بود و لون روی را نیکو کند و اکر سویق دی لاغر بود و اکراو را شیرآب بسرشند و ضماد سازند بر عضبه کلب و هش اقاعی و عضن انسان نافع بود **کرفس** کیاهی مشهور ست بری باشد و بستانی از او بوی دهن را خوش کند و از برای همینی جاعی که با ملوک سخن کویند کرفس شاول کند تا بوی دهنشان خوش باشد و هر که از آن بخورد از مردان و زنان شهوت و قوت باه باز دید آورد و اکر از آن ضماد سازند بر عضو مرتعش ساکن شود و شیخ الرئیس کوید که نوعی بری از برای راء الثعلب و ثایل و بستانی نافع بود

ازبرای طیب نکهت وجرب وقوباد گویند که کرفس قوت باه را برانگیزد و غایتی که میزریره را منع کند از خوردن کرفس تاثیرش بفساد ننماید بسبب شهوت جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و گرزم او را بزند کاربردی سخت شود وبیم هلاک بود و باید در زمانی که امکان زیب عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کنند اگر عصاره او را در چشم کشند ظلمت بصر را دفع کند و اصل کرفس را گر داورند دردودندان را سود دارد و تخم او ازبرای استسقا نافع بود و عسر البول و اخراج حصیه و اگر در میان قومی تخم او را بخورند جمله را دردیابد آید کرفس گیاهی مشهور است و شیخ الرئیس گوید مار را تخییل کند و ازبرای ضعف دل نافع بود و گرم که در اندرون باشد هلاک کند و درد شکم ازایل کند کرنبزه او را بپارسی کشنیز خوانند و شیخ الرئیس گوید که اگر کرنبزه را با بستکی از پنج برکنند و بر دندان زنی بندند که زادن او دشوار بود در حال خلاص یابد و شیخ الرئیس گوید که کشنیز تر خواب آورد و تاریکی چشم و کشنیز خشک قوت باه و فیاض زایل کند و ماده منی قطع کند عصاره او را با لبن استعمال کنند جمله ضرباتهای سخت نشاند و از آن بسیار خوردن دهن را بفساد آورد و اگر مقدار نیم رطل ازان بخورند دوار بازدید آید و اختلاط عقل و حالتی که بمستی ماند و اگر کسیر از بنور کرنبزه باشد سه کف ازآن در دهن اندازند در حال دردبنشیند بلیناس گوید اگر خانه کرنبزه دود کنند حیات و عقارب را ازانجا بگریزانند کرنبزه را با صیر و پاربرد کلوآسه گیاهیست او را در فراش بگسترانند براعیث از بوی او مست شوند و نتوانستن جست **کمون** او را بپارسی زیره گویند کبوتران آنرا دوست دارند اگر خواهند کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج باید افشاند پیش از انکه بیرون شوند بطلب علف تا آن مسکن را دوست گیرند و مورچه از زایچه زیره بگریزد و شیخ الرئیس گوید که روی را با آب زیره بشویند لون او صافی و روشن شود و اگر از دی بسیار خورند صفرت روی بازدارد عصاره او را با سرکه بصاحب رعاف دهند نامی بوید رعاف منقطع شود اگر عصاره او در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر کمون و برزک بسایند راستاراس و ازان اقراص سازند و آنرا در میان دفین صافی نهند مدتی مدید بماند هیچ فاوبدو راه نیابد **کمات** بناتیست که در جوف زمین بازدید آید از تاثیر ضوء قمر بی هیچ تخمی و او را نه عروق باشد نه برگ نه ساق لیکن از نداوتی که در جوف زمین مجتمع شود و نضج یابد کمات حاصل شود چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین مکون شود و در الفاظ جناب پیغمبر آمده است ان الکمات کالمن وماءها شفاء للعالمین و آنرا من تشبیه کرده است از آنروی که در زمین متولد میشود یعنی چنانکه ترنجبین از هوا میشد بدرنجی و عرب گوید که زهر قاتل بود و ازجمله انکه کمات در سایه درختها باشد روی باشد و اگر کمات در دیگی بود لمس در آن دیگ بنشیند شیخ الرئیس گوید هر که کمات بخورد از فالج یابد برنشیدن و سکته و عصاره او چشم را روشن کند چنانچه از پیغمبر صلعم روایتست که قولنج آورد و عسر البول از ان تولد کند و از آن نوعی قارچ میباشد و آن انست که در سایه درختی بود و یا نزدخانه چیزی بود از هوام **لبلاب** آزاب الساکین خوانند و بر درخت پیچیده شود و او را خیطهای باریک و اوراق دراز بود از بهر صداع دیرینه صالح بود و اگر نخل بزند نافع بود از بهر ملال شیخ الرئیس گوید لبلاب موی در از کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** گیاهیست که بزبان بره ماند ایقوریدس گوید او را اکسیر الاضلاع گویند که او را بدرد صاحب قتازیه بندند نافع بود و طبخ اصل او را مضمضه کنند دردندان را بنشاند و اگر اصول او بجای صلق در عدسه کشند صرع را دفع کند و از بهر ربع نافع بود و اگر آنرا با مک برعفه کلب بندند نافع بود **لسان العصافیر** گیاهیست زبان گنجشک ماند ورق او نافع بود از

برای قروح و دمامل و شیخ الرئیس گوید از بهر جذام نافع بود و در قوت باه بمقدار نصف او را بپاری کبر گویند صاحب اللماح گوید اگر فلاح ظاهر کند عمارت ازمین خواهند کرد بغداد آید و کبر در زمین خراب روید و کبر را مثره بود که او را کبرک خوانند او را یک پرند طبخ او بغایت خوش بود و اصل او همچون قثا باشد الا خریف باشد و اگر بر عصیر اندازند هیچ بر نجوشد اصل او نافع بود از برای عرق النسا و فالج ورق او از برای بواسیر نافع بود و در قوت باه بغایت و تریاق زهرها باشد و آب او را در گوش چکانند و اگر اندیه در گوش رفته باشد هلاک شود و اگر هیچ بدان طلا کنند زایل شود **و از حکایات عجیبه** گویند که ملک هندی کبری انوشیروان فرستاد و او را مهندیدکرده بود که پیام و جمله زمین فارس را بگیرم انوشیروان گفت این سخن جاهلانه ست میخواست که در حکیمانه مقابل آن سخن بفرستد تا گیرد زکه رسول هند در مجلس انوشیروان حاضر بود و انواع ریاحین مهیا کرده بودند یکی از مندیان پاره کبر برگرفت و رسول هند را گفت که در بلاد شما هیچ از این گیاه بود هندوگمان کرد که او از بهر غذا میگوید گفت

تصویر انوشیروان

گفت در همه بلاد ما نباشد گفت ملک هند را از من سلام برسان و بگو که اول ملک خود را عمارت کن انگه قصد ملک دیگران کن که اگر مارا در جمله ملک خود این کبر باهم عامل را غرل کنیم و سیاست نائم **لفاح** آزا بپارسی سایرک خوانند نوعی از آن ساق ندارد و ورق ان سفید بود و آزاد آزاد گرخوانند و اگر بوی ان بسیار بمشام برسد سکته بازدید آید ورق او را اگر صاحب صداع ببوید المرا نشاند تخم او اگر با کبریت بپامیزند انش بدان معلق نشود و اگر زن از ان تخم بگیرد خون منقطع کند و اگر با عسل بر لدغ هوام نهند نافع بود و وصل لفاح بحری را کیفر وج خوانند و بصورت آدمی بود و گزندگرد و انشی دانشی و او را با ورام خاز یر بهند نافع بود و اگر از آن در شراب کنند متی عظیم آورد و اگر کسی خواهد که بخسبد ازان بشیاف سازند و بخورد بگیرند سهر بردی غالب شود شیخ الرئیس گوید که اگر حاجت افتد العیاذ بالله که از کسی جانی بر بندمقدار سه فلوس در مضمضه کنند و بدهند تا بخورد او را بخورد کنند که چانچه از قطع عضو هیچ حزدار نباشد و اگر عاج را بدان بپسپرند مقدار نیش ماهت در زمان نرم شود چنانکه هر چه خواهند ازان توان ساخت **لوپیا** گیاهی معروف حب او از بگرده گوسفند مانند شیخ الرئیس گوید خوابهای روی آورد و غیر او گوید تن را فربه کند و شیمه و بچه مرده بیرون آورد و خون حیض را دراراند

دن را از خون حیض و نفاس پاک کند **لوف** اورا بپارسی سپلکوش خوانند و رق او از برای جراحات ردی صالح بود واصل او بهق و کلف را زایل کند و با انچنین قوت باه را بیفزاید و جائی که لوف بود اقاعی کرد آنجا نگردد **نیلوفر** گیاهی معروف است بوی او خوش باشد در میان آب ایستاده روید و اگر اورا در سایه خشک کنند و در اتش اندازند نفور دشیخ الرئیس گوید نیلوفر خواب آورد و در دساکن کند اما قوت باه را زیان کند و ماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را ناقص کند و اگر طلا سازند بهق را ببرد اگر زفت بالا و پایین زند و طلا کنند برداء الثعلب نافع بود **ماش** گیاهی معروف است شیخ الرئیس گوید که خوردن او قوت باه را زیان دارد و اگر با ضماد سازند وجع بنشاند و دندان را زیان دارد **مازریون** صغیر و کبیر گیاهی معروف است از گیاهها که زیان کارست و آن ده نوع بود اما کبیر چون ورق زیتون بود و جمله انواع او اگر طلا سازند از برای بهق و برص و بهش صالح بود و اگر با کفریت بود فعل او قوی تر باشد و اگر با سویق بپامیزند و بر آب بابونه عجن کنند موش بایک از آن بخورند هلاک شوند و هم از آن مردم را هلاک کند و اگر در آب ایستاده افکند ماهی که در آنجا بود هلاک شود و پشتارزد و دانک سم بود و اگر مستقی را دو دانک از ان بدهند اسهالی عظیم بازدید آورد و که استقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات عجیب آنست که قاضی ابوعلی آورده که شخصی از اعیان فارس باستقا مبتلا بود او را نزد اطبا بردند تا علاج کنند اطبا از علاج آن عاجز شدند و آن مرد از زندگانی ناامید شد گفت این ساعت بگذارید تا آنچه خواهم بخورم و احتماد علاجرا بگذاشت و بر در سرای بنشست هرچه در آنجا گذر امیدی خریدی و خوردی تا یک روز مردی از آنجا بگذشت و مخ بریان کرده میفروخت از آن بسیار بخرید و بخورد بعد از زمانی طبیعت او محلل شد و اسهال بازدید آمد تا سه روز صد مجلس بنشست آنگه اسهال منقطع شد و قوت اشتهایش غالب شد و از استقا سلامت یافت بعد از ان طبیب از سبب ان رسید و احوال با طبیب گفت مرا بر آن شخص که جراد بفروخت دلالت کن طبیب را بدان زمین برد دید که صحرا پر از مازریون بود طبیب دانست که از فعل او بود و قوت او در اندرون مخ معدل شده خواست باری تعالی بر آن بوده که آن مریض شفا یابد پس از عجز اطبا ان مخ را زرق او ساخت چنانچه موافق مزاج آن بود و سبب شفای او شد **ماهوانه** از اجناس الملوک خوانند ورق او بپای کوچک ماند و درازی او بمقدار انگشتی ثمره او همچون فندق بود و از بهر قولنج و نفرس همچنین و اگر سه دانه از آن با خردسی بسپزند و خوردس را پاشا مند مزاج بلغم در اندرون نگذارد جمله را اطلاق کند و صفرا نیز همچنین **ماهوهرج** گیاهی است که ورق او بورق طرخون ماند و او را قصبی بود در دقیق از جمله هنوعالست و هنوع گیاهی بود که در او بسمت باشد اگر او را در غذری اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند و بر سر اب آیند و نافع بود از جهة نفرس و وجع المفاصل و عرق النسا و در دپشت **مرزنجوش** گیاهی مشهور است و بوی او خوش باشد شیخ الرئیس گوید که نافع بود از بهر صداع و در دشقیقه و طبخ او نافع بود از بهر دفع استقا و عسر البول و در دشکم و ضمادش صالح بود از برای لذع عقرب و اگر از بذر او یکدرهم بزنبور کرنده دهند در حال وجع ساکن شود و روغن او را صاحب فالج بدان طلا کند نافع بود **مرزنجوش** خشک را طلا سازند بر اثر گبودی را زایل کند خصوص که بر روی بود **ماردین** سنبل رومی بود ساق ندارد و ورق چون ورق اصفر بود اگر او را با سرمه در چشم کشد و هر اب بر دیاند و اگر بخورند بول و حیض را در اورد و در هم از بهر فالج و لقوه نافع بود **نان خواه** گیاهی معروف است هر که بخوردن او مداومت نماید خون در تن او بسیار شود و اگر در زمستان کوفته از آن علف بدهند نطفه ذکور بسیار شود و اناث دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و فزاید در ایشان

و اگر بدین انچنین دهند قوت گیرد و عمل او پسیار و خوب شود و ناخواه دفع عفونت جمله هوام کند پلنیس گوید هر که در ان نظر کند پسیار رنگ رویش زرد شود و شیخ الرئیس گوید که هر که از او بخورد یا طلا سازد رویش زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی ضربه را از اندام زایل کند و اگر طبخ او را برلذع عقرب ریزند درد بنشیند و شراب او را نهش هوام و حیات را نافع بود **مرجس** از خاب پیغمبر روایت کنند که فرمود شموا المرجس فیا مکم من احد الا وله پین الصدر و الفواد شعبة من الجنون و الجذام و البرص لا یدیهما الا شم المرجس و حکیم گوید اگر سیر دو تای نان بود و یکبار اخورد و یکی را نرگس جوز دریزد که مرجس غذای روح است همچنانکه نان غذای بدنست و ابو الفوارس در وصف او گوید **بیت** تامل فی بنات الارض فانظر الی اثار ما صنع المملک عیون من لجین ناثرات کان حداولها ذهب سبیک علی قصب الزبرجد شاهد اب بان الله لیس له شریک و هم مولانا کمال اسمعیل فرماید **بیت** نرگس که رئیس برسر افسر دارد از عدل نوشاد او کستر دارد در دست عصا زمرد تر دار کوئی بنشت طاست کز زر دارد صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس را ببری بر بدنی چلی یابد و شوکران بدو فرو بری صلبی انگه بکاری نرگس از آن مضاعف روید بصل او را در حرقه اگر بندند و قتیکه طالع جوزا باشد و عطارد بدو ناظر بود و بر سینه زنی نهند که حیضه بود سری که در اندرون دارد ظاهر کند و شیخ الرئیس گوید که اگر بصل نرگس بر جایی نهند که در انجا چار پایان بود بپرون آید و اگر با دقیق شلغم بود فعل او قوی تر بود و شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آورد و مقدار چهار درم اگر بپاشامند باعل بچه را از شکم بیندازد و اگر زنده و اگر مرده **نسرین** گیاهی مشهور است از استران گویند بری بود و بستانی و شیخ الرئیس گوید که بستانی نافع بود از بهر طین کوشش و دردهای دندان و نوع بری بر پشانی طلا کنند صداع را بنشاند فواق نافع بود **نعناع** گیاهی مشهور است معده را قوی کند و فواق را بنشاند و قوت باه را بیفزاید و او عیه منی را قوی گرداند و کرم که در شکم بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخورد بر کیسه دیبح ایستن نشود و اگر پیش از ان ضماد کنند صداع را بنشاند و از برای عفه کلب نافع بود و عصاره او با سرکه اسهال دمویر اقطع کند و اگر با جاب الزهن خورند هیضه را دفع کند و غیر او گوید که نعناع با سرکه خوردن قوت باه را در حرکت آورد و معده را قوی کند و فواق را بنشاند **نقاح** گیاهیست که بر سنگ روید شیخ الرئیس گوید که طبخ او نافع بود از بهر درد پشت و عرق النساء و غیر او گوید که از برای قولنج نافع بود اصل او را بپزند طبخ او را نافع بود از برای عسر البول و عسر الحبل و در مادهٔ منی مقرر است و اگر او را بترباب بپزند نافع بود و از برای هش رطیلا بذر او را اگر بدندان نهند که درد کند وجع را بنشاند و از حکایات عجیبه دوستی از بهر من حکایت کرد از حال مدینه آمل که در انجا هیون بسیار باشد عامل آن موضع هر سال از برای ملک آمل چند جره شراب هیون بفرستادی کمال جمعی از کردان بر کاروان روند شراب هیون با کاروان برند گمان برند که انچنین است ازان بسیار بخوردند ایشان را اسهال بازدید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند پیغام دند صاحب آمل مظفر الدین بود بفرستاد تا ایشان را بپاورند در چهار پایان انداخته و در ایشان هیچ قوت نبود اهل آمل بر ایشان جمعند و میخندند و میگفتند هوالاسکاری الهیون و ایشان را بیمارستان بردند بعضی سلامت یافتند حاکم ایشان را ناگردوگفت هذا یکفیهم **هندبا** گیاهی است او را بپارسی کاسنی گویند نهایت تلخ است دو نوع باشد اول بستانی است و ورق او چون بود و حضرت امیر المومنین ۴ میفرماید که در هر ورق از اوراق او شفاست و شیخ الرئیس گوید اگر تفرس را بدان طلا کنند نافع بود و رمد حار را ساکن کند و نوع دوم

بری است اکتحال بدان بیاض چشم را زایل کند اصل او خمادی نافع است از بهر لسع عقرب و اتیجه و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود و حکما گفته اند که اگر کسی را دندان درد کند کیاخ از هندبا بر گیرد و در ماهی که اول آن یوم الاحد بود و روی بقبله آرد چون هلال را بیند که اناکل فی هذا الشهر الهندبا مع لحم الفرس دفع الوجع منه یزول و لا یعود ابدا **اورس** بنابیت که آزا بمن گویند سالی بکارند و پنج سال بماند اگر طلا کنند کلف و بهق را زایل کند **وشلیون** بنابیت که ورق او پسر ماند شیخ الرئیس گوید که از بهر کلف نافع بود و همچنین جالینوس گوید که از بهر عفه کلب خوبست که از نودیم نافع بود **یقطین** او را بپارسی گویند کدو صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که کدو بزرگ شود او را همچنان زرع کنند که در قاشر رح داده شد اگر خواهند که کدو بزرگ شود او را همچنان زرع کنند که در قاشر رح داده شد اگر خواهند که کدو شیرین بود تخم آزا در عسل اندازند چنانکه در لطیخ گفته شد و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اذا طبختم فاکفؤوا القرع فیه فانه لیس من قلب الحزین و از خواص او است که کس بر درخت او ننشیند و بار تعالی یونس را چون از شکم ماهی نجات داد و او را حرارت ماهی چنان شده بود که گوشت بچه درخت کدو از بهر او در آنجا بروییدند تا کس بروی ننشیند تا آنکه بدن او نجف شده و هیچ الم از کس گزیدن بر بدن او نرسید انچنانمام شد نظر دوم انچه گفته شد نسبت با نچه گفته شد قطره ایست از دریا **الحمد لله النظر الثالث فی الحیوان** مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیم است از مرکبات زیرا که مرتبه اول از مرکبات معادنست و آن هنوز بر جمادی مانده است و مرتبه دوم بنانست و او را قوه نشو و نما هست و مرتبه سیم مرتبه حیوان و آزا هم نشو و نما هست و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایطست و او را امهات خوانند و مرتبه دوم مرکبات و آزا مرکبات سوداست گویند و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سیم از مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت ارادی همه حیوانات در حس و حرکت مشارکند حتی البعوض و الذباب و الدود اما حس از برای انکه باریتعالی هر حیوانی را را مری از معاونات داده است و بدن حیوان متعرض افتشت حکمت باریتعالی اقتضا کرد که او را قوه حس باشد تا منافی را از خود دور کند و بدن را بماند تا انکه فربه شود و امداد و تمام شود و اگر قوت حس نبودی التش در حیوانی افتادی و حیوان را از آن خبر نبودی تا انکه که تلف شدی یا چون گرسنه بودی از گرسنگی خبر نداشتی تا انکه که هلاک شدی اما قوه حرکت از برای انکه باریتعالی حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست حکمت چنین اقتضا کرد که حیوان از آلت حرکت بود تا حرکت کند و بنزد غذا رود و اگر این قوت نبودی و حیوان محتاج غذا بودی تا انکه که از گرسنگی هلاک شدی چون حکمت اقتضا چنین کرد که حیوانات باشد که بعضی بعضیرا الف کنند از بهر هر حیوانی التی آفریده که خود را بدان از غدو نگاهدارند و بعضی از جمله عدو را بقوت دفع کنند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی از انکه قوت مقاومت ندارند و نه آلت گریز او را التی داد که تا بحصنی متحصن شود پس آن حصن بارت بادی بود همچون قفقد و کشف و تاره و تحصن برزین بود چون عقارت و حیه و از حکمت الهی خیانست که هر حیوانی از اعضا و قوی پیش از آن پافریند که بقای او و نوع او بران موقوف باشد زیرا که زیارت از آن نقصان باشد از برای معینی اشکال حیوانات و اعضای ان مختلف مختلف شد و روایت کنند از پیغمبر ص که فرمود ان الله فی الارض الف امة ستمائة فی البحر و اربعمائة فی البر و بعضی از مفسران گفته اند که اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باریتعالی یاد کرده است در کتاب مجید حیث قال و یخلق ما لا تعلمون باید که در میان پشه التش فرو زند و بث انکه به پسندند که چند نوع از هوام و حشرات و هج کرد آن التش جمع شوند از صوی عجیبه و اشکال غریبه که در خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری تعالی از آن چیزی آفریده است زیرا که حیوانات

چیوانات برنماند و **ما یعلم جنود ربك الا هو** کنون که حیوانات را یاد کنیم و انواع آن و خواص انسان و نظر او در چند چیز بنماید کرد **النوع الاول فی الانسان الفصل الاول فی حقیقة الانسان** او مرکبست از بدن و نطق ا بدن و نفس به حیوانات باو اشترکند اما قوت ناطقه قوتیست که بآن ممتاز است از سایر حیوانات بار تعالی این نوع را خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده است و او را مخصوص کرد بعقل تا بدان مصالح و معاشات اشیا بداند و صورت او را بر شکل بدنیه آفریده است و نفس ناطقه در آنجا والی مطاع و عقل در آنجا وزیر کافی و قوی و اعضا او و نفس ناطقه را محل او دماغ ساخت زیرا که دماغ اشرف مواضع است و ارفع مکان و الی را چنین محلی شاید و باقی بدن مملکت او و حس مشترک صاحب خبر و اعضا جذم او و سایر حواس بر بدن او در عالم سفر کنند و هر چیزکه یابند بحس مشترک رسانند و او در مدینه نشسته است آنرا معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه از آن حیوان خوشبود بپسندد و انچه موافق آن بود در خزانه خیال نهد تا انگه که بدان حاجت افتد و از این دو وجه گویند که آدمی روزد و جهت از آن روی که در نشو و نموست نبات ماند و از آن روی که در حس و حرکت حیوانست و از آن روی که مخاطب بخطاب باری بعبادات و طاعات ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع این معانیست هر که همت خود را مصروف کند باجهتی از این جهات بدانجه لاحق شود و اگر همت او مصروف بود بجهة حیوانی اما صاحب غضبی بود همچون سبعی یا کولی بود مانند کاوی یا حریص بود چون خنزیری یا متقرعی بود از بهر ماکول چون کلبی یا عقور بود چون شیری یا متکبری چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر همه بدین صفات موصوف بود شیطانی مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهة آن مرضی بنود بدان از انجمله بود که باریتعالی فرمود **فاولئك لهم الدرجات العلی النظر الثانی فی النفس الناطقه** مردم در انحال که شدید الاهتمام بود بچیزی گویند که من چنین گفتم و من چنین کردم و در انحال ذات خود بدید انداز جمله اعضا غافل است انچه در این حال معلوم است آن نفس است و آن مدرکت بجمیع انواع ادراکات فاعل جمله انحال اوست او متقدم است بعهد تکلیف او متعرض خطر ثواب و عقاب را باقی است بعد از موت اما در سعادت اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون والی است در مملکت و اعضا و قوی باطن صناع مدینه اند ذو عقل و زیرکی و شهوت طالب ارزاق خدم است و غضب صاحب شورست اما بنده پیکارست چشت فرا نماید که ناصح است و نصیحت او هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت نماید و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبرست و حافظ خازن است نگاهدارد در وقتیکه بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس حواس است هریک بنا صینی و منند چشم را بعالم الوان فرستند و سمع را بعالم اصوات و شم را بعالم ارواح و ذوق را بعالم طعوم و حس را بعالم لمس ما هریک انچه اشان را معلوم شد بخیال رسانند که صاحب خبرست و او آزا برساند بنفس که والی است و والی آزا بحافظه رساند که خازنست تا انگه که بدان حاجت و نفس ابدالوجودست الا انست که از حالی بحالی نقل کند و از کلام حضرت امیر المومنین ع است ان النفوس لا بد و لکن من راوالی دار یقلون من الاصلاب الی الارحام و من الارحام الی الدنیا و من الدنیا الی البرزخ الی الجنة و النار ثم قرا منها خلقا کم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری **فصل فی الاخلاق** الخلق هیئة فی النفس بها یصدر عنها افعال سهلة من غیر حاجة الی فکر و رویه پس اگر چنان بود که از وی افعال جمله صادر شود عقلا و شرعا آزا خلق حسنه خوانند و اگر از وی افعال قبیحه صادر شود از اخلاق سیئه خوانند و فایده اخلاق حسنه عظیم است در دنیا و آخرت و روی عن النبی ص انه قال الخلق ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و قال ص سوء الخلق ذنب لا یغفر و هر گه جمله اخلاق حسنه بیشتر او راجح کرده بود باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق با او اقتدا کنند و بدان متشبه شوند

والی ازه صبت اپیاست و هر که با ضداد این موصوف شیطان مرید ست او را از میان مردم سپرون باید کردن تا مردم از او پاموند و بزه کار نباشند بن الاخلاق اصنا العقه و سنی عفه آساک بود از سهوت بطن و فسرج الا بروفق شرع و بار یتعالی عفت را ثنا کرر فرموده در قرآن مجید که والذین هم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن سرین جوانی خوب صورت بود نرازی کردی زنی در زمان ملوک او را بدید و بروی عاشق شد و از وی جامه طلب کردند تا بخرد چون در سرای او نشست بخلوت با او در آمد از وی خواست که با او جمع شود محمد گفت ستوضار ا از روی کرم بر من تا قضا حاجت کنم انگه انچه فرمودی بجا آورم چون او را بردند داخل ستوضا شد خود را نجاست آلوده کرد و بپرون آمد چون زن او را بدید از روی غیظ بر او نگریست و منفرشد و گفت دیوانه است پیرون کنیدش و به این حیثیت از وی خلاص شد باری تعالی او را علم ورع و تاویل رؤیا کرامت فرمود و جمال او حال یوسف بود و منها السخا یعنی سخا موافقت نفس ست بخشیدن اموالی که جنس او را بدان حاجت باشد و آن اصلی ست از اصول سعادات قال النبی ما جعل الله الاعلی السخا و حسن الخلق چنین گویند که اساری بنی العفه را نزد پیغمبر آوردند حضرت فرمود تا قتل جبرئیل وامرنی بقتل هولاء و ترک هذا فان له شکر و سخا باری تعالی وحی فرستاد موسی علیه السلام را که سامری را کمشش که او سخی ست و چنین گویند که عبد الله جعفر مال بسیار بخشیدی پس عمان او حسن و حسین علیهم السلام او را کشتند اسرفت المحال و از جود او گویند یکی آن بود که عبد الله عمار بر کنیزی مفتون شده بود چنانکه این حدیث میان مردم عرف یافت عبد الله بن جعفر از این جز یافت طاوس و عطا و مجاهد پیش عبد الرحمن فرستاد و او را لات کردند او گفت غلامم عبد الله جعفر آن کنیزک را بخرید بچهل هزار درهم و او از حج آمده بود گفت مالی اری الناس دون بن عمار چون او را خبر شد بزیارت عبد الله آمد عبد الله او را اکرام کرد انگه او را گفت کیف ب فلانه فتکا فقال یرشح فی النصب و اللحم عبد الله گفت اکراه را بپسی بشناسی گفت اگر در بهشت باشم او بر من پوشیده نیست و نشود عبد الله گفت ناکنیزک را پس پرده پرون آمد گفت ایک او را از بهر تو خریدیم باشد که بنزدیک او در فشتم چون عبد الله بر خواست گفت الغلام اجل منعه الف درهم عبد الرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت نبی مبارید تعالی شما را مخصوص گرده است بشرفی که هیچکس را آن نیست و چنین گویند که یزدین مهلب در حبس حجاج بود هر روزه ده هزار دینار از وی طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت و گفت اصبح و فی یدک الساعه بزید گفت مرا مدح میگوئی فرزدق گفت نزار از زان اهیت بخرید منت گفت الغلام این ده هزار دینار بفرزدق ده تا امروز بر عذاب حجاج صبر کنم چنین گویند که سلمان این یزید و موسی بن نصیر دوستی بودند موسی عامل مغرب بود سلیمان بن عبد الملک بروی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید او را غراق فرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت خواستم خونت بریزم اما بیزید بخشیدم و صد دیت خود بده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید و گفت دیت مرا باید دادن یعنی کار را تمام بجای نشاید کذا شش صد هزار دینار را بفرستاد و چنین گویند کمعن بن زایده والی عراقین بود شاعری در پیش او آمد او در بصره بود مدتی بگذشت و بخواست که در پیش معن رود بستوه اش رفتن و معن در بوستان بود و بر کنار آب روان نشسته بود ساعتی چوبی بستد و این بیت در آب نقش کرد شعر

اما جود معن ناج معفا بحاجتی فیمالی الی معن سواک یشفع

پس آن چوب را در آب انداخت که در آن بستان میرفت معن آن چوب را برداشت چون بخواند صاحب او را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد آن چوب را زیر بساط خود نهاد و روز دوم بود دیگر باره آن چوب را بخواند باز آمد زر را طلب کرد صد هزار درهم بوی داد آمد آن را بگرفت و بگریخت پرسیدند که از وی بار ستاندی و زر سیم دیگر بار آز بخواندی و مرد

یافت معن گفت بر من واجب بود که این مرد را مال دادی تا انگه مراد یگر مال نماندی و گویند که فرزندی مثل حاتم از او در نزاد و حکایت کردند که زن او در نوازگه بعضی از سال فحط که قوت بر ما نگاشت در بشی سرد فرزندان ما را از گرسنگی خواب نمیرد حاتم بر خواست و عدی و عبد الله را مراعات بحدیث و اضافه میکرد چون پاره از شب برفت کفشد و مرا در حدیث گرفت دانستم که چه خواهد خود را خفته ساختم ناگاه کسی دامن خیمه بر داشت حاتم گفت کیستی گفت همسایه تو فلان از پیش جمعی از گودکان آمده ام که هیچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند و هیچ وجهی ندارم الا نظر تو حاتم گفت ایشان را زود بتر دمن آور برفت و می آمد دو کفت بر طفل گرفته بود و چهار را پس او می آمدند حاتم بر خواست و است خود بکفت و ایشان برافروخت و کار در ایشان داد و گفت انچه میخواهی میکن ایشان بر خواستند و از آن گوشت بریان کردند و بخوردند انگه بخانه فرشتند و میگفت تعالوا

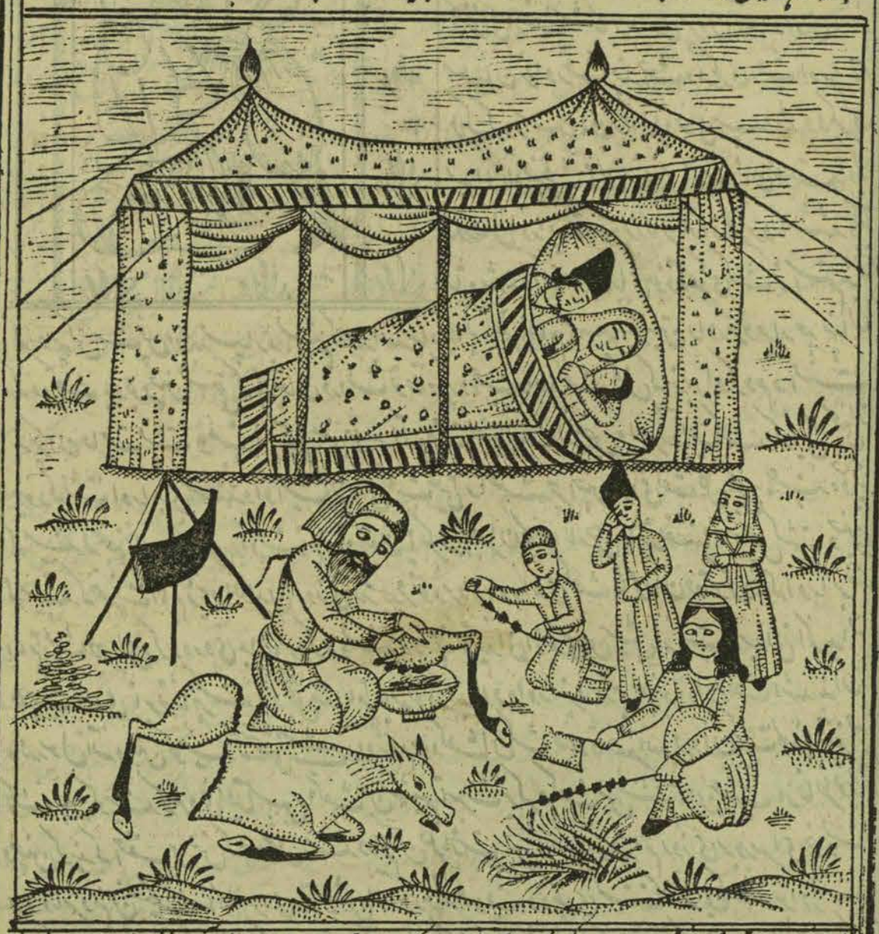

تصویر حاتم و جوانمردی ان

الی الثار و حاتم خود برفت و جامه در سر کشید و بخفت و او گرسنه تر از ما بود هیچ طعام آن بچه چون روز شد از اب جز استخوان پشت نمانده بود و چنین گویند که یکبار مهمانی بخانه بر دلنظر کردان مهمان از بلا و بعید بود سه روز مهمانی آورد روز چهارم مهمان خواست که برود او را گفت اکنون حق صحبت میان ما موکد شد اگر حاجتی داری بگوی تا ساعدت کنم مهمان بعد از انکه میثاق از وی بستند گفت من از روم می آیم ملک روم میگوید در محفل خود میگفت القوم هیچکس میتواند که بسخا پیش از من باشد حاضران گفتند نه بگفتر از آن قوم گفت

در عرب شخصی هست حاتم نام که او را سخاوت پیش از ملک ست ملک ازاین سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من آورد ملک خود را باو دهم گفت من ازپی این کار آمده ام حاتم گفت تو را دیده ام گفت نه گفت او مرد شجاعی ست و بقوت پیش از تو باشد چسکونه بروی ظفر یابی مهمان گفت بطریق حیلت حاتم گفت اگر او را بر دو دست بسته باشد بر تو هنوز بر تو غالب باشد مرد ازاین سخن بشگفت آمد حاتم گفت او بقوت من ست و تو بر دو دست من به بند اگر

تصویر حاتم

بر من غالب آمدی روی سپید غالب باشی مرد بر دو دست حاتم را بربست بعد حاتم گفت حاتم منم اکنون مراد خود حاصل کن برد و ملک از ملک بستان آمز و مهمان گفت معاذ الله که کسی ترا باطل کند از برای ملک و نا ملک روم کجا در سخا بتو رسد او ملک می بخشد و تو جان و چنین گویند که غزالی ارصف شکار سواری برون آمد سواری از مسلمانان نزاورفت پند حث و دیگری رفت اورا هم هلاک کرد و مسلمانان را از او خوفی پیدا شد و دیگر کسی بمیدان او نمیرفت ناگاه سواری از مسلمانان قصد او کرد و در حال او را پند احث بزرگان از او بکبر برد اشتند و بغایت شاد شدند و آنوار بار بجای خود آمد کسی گفت خواستم بدانم که او چه کس ست پس از عهد بسیار بدانستم که عبد الله مبارک بود گفتم یا امام المسلمین خویشتن را در مردم از چه پنهان کرده گفت با وجود چنین فسخی که بار بقال در دست تو ظاهر کرد عبد الله گفت آنکس که از بهر او کردم دانست بدیگران حاجت نیست و منها العلم معنی علم امساک قوت غضبی ست از نقض و بصر روایت کنند که عیسی ع بجمعی از یهود گذشت او را بدی گفتند و او ایشان را نگفت عیسی را گفتند چرا چنین کردی گفت کل یخرج ما عنده و چنین گویند که شخصی ابن عباس را دشنام داد گفت با عکرمه ابصر ان کان لارجل حاجة تقضها مر دخل گفت و چنین گویند که حضرت امام زین العابدین ع روزی در مسجد فرمود مردی او را بدی گفت شاگردان قصد کردند که او را بزنند امام ایشان منع کرد و روی بدان مرد کرد و فرمود انچه تو میدانی از بدی من پیش از انست که میدانی اگر بدان حاجت داری ما بر تو ظاهر کنیم مرد خجل شد امام جامه خود را بدو داد و او را هزار درهم بفرمود داد و گفت اشهد بذلک و لذریسول الله و چنین گویند که شخصی شمعی را دشنام داد گفت ان کنت صادقا فغفر الله لی و ان کنت کاذبا فغفر الله لک و چنین گویند که مردی اقلیدس را گفت من نشنیم تا سرت بر گیرم گفت من نشنیم تا این غضب از خاطر تو بر دارم و چنین گویند که احنف بن قیس که بمردمی مثل زند در حلم من حلم احنف بن قیس بن عاصم آموخته ام روزی بر در سرای خود نشسته بود و با مردم سخن میگفت ناگاه مردی را پیش او آوردند مملوف و دیگری گفتند این کشته برادر تست و این مملوف برادر زاده تو او را بکشت احنف گفت او را بگذارید منها الکرم معنی کرم احسان ست با کسی اعانت کرده باشد چنین گویند که در حرب صفین عمرو عاص بر حضرت امیر المومنین ع حمله آورد حضرت حمله او را رد کرد و خواست که او را بشمشیر بزند عمر خود را از اسب در انداخت و عورت را گشت که حضرت دست بردی نهاد و برگشت روزی عمر را معاویه نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید معاویه گفت از حضور ذهن تو امروز

امروز که با حضرت امیر مبارزت کردی چون دانستی که عورت را بر من به بایدکردن گفت والله لقد وجدته مناکریما منها العفو معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت ست از مستحق روایتست از پیغمبر ص که فرمود اذا وقف العبا فی الموقف اذی منادی نعم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین علی الناس چنین گویند که در دی در خانه با سر عمارت و چیزی بدزدید او را گرفتند دستش گفت او را حلال و عفو کنم باشد که باری تعالی روز قیامت مرا عفو کند و منها الصدق و هو توافق اللسان و الضمیر روی عن رسول الله انه قال فی اول خطبة علیکم بالصدق فانه مع البر و هما موصلان الی الجنة چنین گویند که جنید بغدادی بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید حارب گفت در این صومعه رو از پی او شخصی بهشیر گذیده آمد و گفت ای شیخ مردی پیش آمد گجارف شیخ گفت درین صومعه برفت مرد در نشست شد و گفت مرا بصومعه مشغول کنی و او از من فوت شود و در گذشت حارب گفت چگونه آنظالم را بمن دلالت کردی جنید گفت از آن خلاصی نیافتی الا بر کت راستی و منها الوفا معنی وفا آنست که بثبات نماید بآنچه التزام کرده باشد قوله اوفوا بالعهود انا العهد کان مسئولا قال المومنون عند شروطهم چنین گویند که عبد الله مبارک گفت یکبار در غزای کافرلودم با کافری مبارزت میکردم وقت نماز در رسید او را گفتم بگذار تا نماز کنم بگذاشتم و او اقرار سجده میکرد بشمشیر بر کشیدم و خواستم که او را هلاک کنم شنیدم که هر گاه شد او فوا بالعهود ان العهد کان مسئولا چون شنیدم باز گشتم کافر مرا گفت چه حوانستی کردن گفتم خواستم تا ترا قتل کنم گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که کن گفت امن که تو را فرمود که مرا بکش فرمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد و بجانب ایشان آمد و منها التواضع و هو ان یخض الانسان بمافیه و یری لغیره قبله قال النبی ص من تواضع الله من الثار و این بسیار از علمای مشهورست در غایت زهد و ورع و عبادت و علم بود و با هر کس فروشی نمودی بار بقالی او را رفت داد و لاشک در آخرت نیز دبدان است بعضی از اخلاق کامله فاضله و انچه مقابل فضایل باشد رذایل بود ذکر آن وجهی ندارد و در حق قسرون ماضیه که مردم زمان ما در این باب پیش از مردم ماضیه اند و بر حکایتی چند اقتصار کنیم از بخل و هو الامساک عن بذل ما یجوز للانسان من الاشیاء التی لغیره الیها حاجة عن النبی ص البخل شجرة من النار حکایت کنند که شخصی بخیل بود تا غایتی که چون شتران خود را آب دادی اگر در حوض قدری آب ماندی در انجا نجاست انداختی تا کسی دیگر از آن آب نخورد و خاقان بن ضبیح گوید بخراسان در پیش مردی رفتم چراغی و چراغدانی پیش من آورد و چوبکی بر شته بر آن بسته بود او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگری بر گیر گفت این چوبک روغن بسیار خورده ست آنگه تشنه باشد تا بدرجه این رسد روغن بسیار خورد و گویند در موصل مدرسی بود هر که فراش مدرسه و ستادی تا از بهر وی از بازار طبخ خریدی فراش روزی کاسه را شکست و رفت کاسه مدان شکل بار خرید و طبخ در انجا کرده پیش مدرس آورد چون آن را دید گفت این نه کاسه من ست فراش گفت آن شکست و این را عوض خریدم گفت تو را حیران کردی آن عصاره مدتی بدید ست تا از آن طبخ میخوریم و آن روغن بسیار خورده بود این زمان طبخی که خوردیم روغن از این کاسه خورد چنین گویند که بخلی بود او را طریقی گفت هرگز مرا مهمانی نکنی گفت بچه سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری واندک خوانی چون لقمه بر گرفتی دگری را بسازی طرف گفت تو مرا مهمانی بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم برد با تو مشورت کنم و چون لقمه خوردم دور گفت نماز کنم آنگه لقمه دیگر بر گیرم فصل فی النفوس التی لها هرات عجیبه چنانکه گفته اند که نفوس مختلف ست بعضی از آن نورانی بود متصل باشد بعالم ارواح در آنجا نوایدحاصل کند و بعضی تیره بود که متصف باشد بحیوانیات از عالم ارواح

اور اخلی باشد **النفوس الفاضلة الانبیاء** باری تعالی خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد ایشان را بهمه انواع فضایل بیاراست و بهمه انواع رذایل از ایشان دفع کرد تا خلق بایشان اقتدا کنند و بردست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق ایشان را مقاد شوند **ثم النفوس الاولیا** نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیاء بدان تشبه کردند و بردست ایشان عجایب پیدا شد چنانچه در مقامات زاهدان و جهاد آورده اند از شفای بیماران بدعای ایشان و آمدن ایشان باستسقای باران و وقوع صورت سباع بخضوع و غیر آن از کرامات اولیا **ومنها نفوس** اصحاب الفراسة استدلال باشد از احوال ظاهر بر احوال باطن قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین قال النبی اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ابو سعید حرار گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه پیش از ستر عورت مذاشت نفس من او را حقیر شمرد و بد بدانست و گفت و اعلم ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه ازان پشیمان شدم و استغفار کردم و گفت هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبدالله بن زیاد بن طیسبان امیری بود از امرای عراق و قتال بود مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یک روز بر در سرای او ایستاده بودم شها با خود گفتم این ساعت وقت است عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه مانده بود بفراست معلوم کردم که کتاب تو نزد فلانست بستدی نگفتم نه گفت نزد او رو که کتاب تو با اوست چون نام کتاب بشنیدم عزم باطل کردم و مراجعت نمودم تا کتاب را طلب کنم جلاد را از پیش او برخاستند و مرا بگرفتند **ومنها نفوس اصحاب القیافه** قیافه بر دو نوع بود قیافه بشره قیافه باثر اما بشره استدلال بود بهیئت اصحاب و این علم مخصوص ست بقومی از عرب و ان را بنی مدلج گویند فسر زندی را بر وی عرض کنند در میان پشت زن و مادر او باشد او را بدو در خود الحاق کنند و چنین گویند که بعضی از تجار از پدر مال بسیار یافت و بنده سیاه پیر در بعض اسفار با من بود پیر بشتری نشسته بودم و آن بنده اشتر را می کشید ناگاه مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت بسیار در ما نگریست انگاه گفت مار شبه الرا گف القاید در دل من از آن تشویش پیدا شد تا انگه نزد ما در آمدم و آورا خبر کردم از انچه بدیدی گفت ادر گفت راست گفت که شوهر من مردی اسود بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آنمال ببوت او از ما فوت شود و این ملوک سیاه را بکین دادم و ترا بزادم و اگرنه آن بودی که این سخن تو خواهی دانستن ترا خبر نکردمی **ومنها نفوس العرافه** عرافه استدلال کردن بود بر بعضی حوادث بر بعضی دیگر که مناسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین گویند که سکندر ملکی رسید در انجا زنی عرافه بود جامه سپاهت اسکندر را گفتا یها الملک ملکی پایی طویل و عریض بعد از آن والی آن مدینه انجا رفت گفت اسکندر او را معزول کند والی در خشم شد عرافه گفت در خشم مشو که ارواح و نفوس حوادث را معلوم کنند بعلامات چون اسکندر در آمد من بقدر طول و عرض ثیاب بیکردم و چون تو در آمدی از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم و همچنان بود که آن زن گفته بود چنین گویند که فیروزبن قباد ملک الفرس خواست که بقتال هیاطله رود عرافه چیز بود ملک نزد او رفت بناشناخت در نزد عراف پیرخود را گفت بنگر تا چه می بینی گفت عقابی را بینم بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر در ملکی ست چون فیروز در آمد او را بهنیت فرمود فیروز گفت چون راستی که من ملکم حدیث عقاب و نخل باز گفت فیروز گفت ما انجا که رویم ایشان مار باشکنند یا ما گفت سخنی که فرمودی باز گوی ایلک فیروز تا سه بار این سخن بگفت و هر بار ابتدای شکستن کردی نخود عراف گفت آنست که ملک میگوید چون بهیاطله رسند فرس را بشکنند فیروز را هلاک کردید **النظر الثالث فی تکوین الانسان** چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کوهی باشد بحرارت رحم غلظ او زیاده شود پوستی سبک بر ظاهر او پدید آید چون خمیر که از یکجایگاه

کنی پرده بر روی وی باز دیدایند که در اندرون او اشخاصی باز دیدایه همچنانکه اشیاء رطب که حرارت در وی اثر کند و در آن انتفاخ و ارتفاع حاصل شود تا عروق رحم بدان بتثبت شود و انکه آن ریحی که در اندرون وی باز دیده شود در آن منافذ کند و غذای چنین بود انکه قوت باصره یابد زیرا که نطفه بستاند و حصاران زمیان بسیاند و برای دل و حصاران در جانب راست از زیر انکید و حصاران در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای آلت تولید انکه باصره را متصل کند بدو شریان تا غذا در آن برود و این مقدارش روز بود انکه پانزده روز چنین بود چون دران رگهای برود و تا علقه شود و نابت هفت روز لحم شود و اعضا را تمیز پیدا شود و پشت و مهره ممتد شود و او را بعکاس بدانست تا انکه تا سی و هفت روز دو شها از سر باز دیدآید و دستها و پایها در شکم باز دیده شود و عظام بود انکه عظام بدم حیض لحم در پوشند و دوم حضیض همچنان جاذبه سازد که جذبه چراغ روغن را و چنین گویند سی و سه روز علقه بود و همچنان گویند که در اینجا در ترتیب مشتری باشد انکه باری تعالی در او زیادت حرارت باز دیدآورد تا مضغه میشود تا هم سیم در آن بماند در اینجا در ترتیب مریخ بود چون ماه چهارم وقت اختلاط عظام تمام شد این ساعت صورت باز دیدآید و اشکال اعضا باز دیدآید و ظاهر شود و مفاصل مرکب و اعضا تمام و عروق مهندم گردد و باری تعالی روح وروی در او فرستد و در او حرکت باز دیدآید تا تمام ماه و همچنان گویند که در اینجا در ترتیب آفتاب باشد چون ماه پنجم شروع کرد خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود و رسم و دهن و اصابع آلات تولید همه خوب شود در اینجا در ترتیب زهره باشد و نیکو فال باشد و صورت خوب پدید کند در ماه ششم حرکت بسیار باز دیدآید دست و پای جستاند و جنبد و خیزد همچنان در این مدت در ترتیب عطارد گویند بود چون ماه هشتم گوشت بر اعضای او بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بندوکتفهای او قوت گیرد و جابر او تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند اگر خدای خواهد بیرون آید و بچه تمام بود و بزاید و اگر نه تا نهم ماند در این ماه در ترتیب قمر بود چون ماه هشتم بود تعب ثقل بروی مستولی شود و اگر در نیمت با این تعب بیرون آن جمع شود یکبارگی قوتش ساکت شود و نا در باشد و بزاید و در این ماه در ترتیب زحل بود و در وگر باز سر گیرد و چون در ماه نهم شروع بود ان تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل شود و قوت گیرد و در این ماه در ترتیب مشتری باشد

فصل فی تشریح اعضاء الانسان در بدن آدمی چندان عجایب هست که اگر عمرهای دراز در ان صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و از آنجاست و فی انفسکم افلا تبصرون بهمین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را سلسلهٔ شهوت بهم کشید و نطفه را بحرکت دفاع بیرون آورد چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از آن آب کنیده و خون که طبع از آن متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضائی چنین مناسب چگونه جمع کرد و نطفه ذکر و انثی از خون حیض او را غذا داد تا زیادت شود انگه نطفه رحمت کرد بعظام و اعصاب و عروق و ادناد اعضا را از آن مرکب گردسر را کرد ساخت و در او چشم و گوش نهاد و دست و پای دراز و اطراف را بانگشتها مزین کرد آنگه اعضای باطن را از آن چگونه ساخت چون دل و جگر و شش و پیزر و معده و کرده و امعی و رحم و شانه انگه به بین عظام سخت را در نطفه سنگ چون استبرد او را ستون بدن ساخت و اشکال او را مختلف و از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و دراز چیزی پهن و چیزی مدور و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون ایشان را بحرکت حاجت بود باری بحرکت جمله بدن و باری بحرکت بعضی از ان عظام او را گیاره یا فسرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان مفاصل تا حرکت بروی آسان باشد و هر عضوی را عظمی فسرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از هم جدا کرد و بعضی را به بعضی به اوتاریت که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دگر رسته و در طرف این

عظم زایدی و در اطراف آن ذکر حفره تا زاید در آن جای سازد و بروی بطبق کرد و اگر خواهد عضوی از اعضای رئ
بجنباند تواند آنکه بهین چسکونه استخوان سر را از پنجاه و پنج باره فسرید مختلف الاشکال آنگاه بعضی را به بعضی چنان
تالیف کرد که از آن کره حاصل آمد از آن مجموع شش از برای لحی اسفل و چهار از برای لحی اعلی بهین از برای خائیدن
آنکه به بین که چسکونه کردن حامل سر کرد و از هفت مهره مجوف ستد بر دران حرزات تجویفات و بادات در آن
نقرتا جای سازد تحکمی منطبق شود و آنکه به بین که حرزات پشت را چکونه متصل ساخت بحزرات کردن و آن از زیر کردن تا عجز
پشت و چهار حرزه است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصص از زیر و متصل است و او نیز سه پاره است آنکه به بین
که چکونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد و عظام کتفها را بالعظام دستها و عظام عجز را بالعظام زنار و عظام
زنار را بالعظام ران نهاد و عظام ران بعظام ساقها و او را بالعظام قدم تا جمله هیچون یک استخوان شد و میان آن
مفاصل جمله عظام که در بدن آدمی است دویست و چهل و شش استخوان است الا استخوانهای کوچک که حل مفاصل را بدان
خو کرده است و از اسمانیات خواند آنکه بنگر در حکمت باری که چسکونه اعداد عظام را بدین مقدار آفریده است که اگر
یکی زیادت بودی کران باشد بستدن بیاید برید و اگر یکی ناقص بودی صبر باید کردن آنکه به بین آلاتیکه آفریده است از برای
تحریک این عظام و آن عضلات در بدن پانصد و پنج است و آن عضله است و آن عضله را از گوشت و از عصب و رباط
و غشا آفریده است و اشکال او هم بحسب حاجات و مواضع او پنج و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان و اگر
یکی از این عضلات نبودی امر چشم بخلل باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب و او رده و شرایین و رباطات و غشاها
چون از این عجب تر است این حال اعضای مفرد است که ذکر شد اما الاعضاء المرکبة الی تصویر آن و احکام عظام
آن و افعال و اشکال و زینن ظاهر و باطن آن و ترتیب عروق و اعصاب آن بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی بدان محیط شوی
نسبت با آنچه بداند قطره بود از بحری پشت را اساس بدان آفریده است و شکم اتا حاوی آلات غذا بود و سر اتا حاوی
اساس بود و چشم را هفت طبقات از برای هر طبقی هیئتی مخصوص و شکل او را جفان خوب آفریده و الوان او و پلکها را
وقایه او ساخت و او را بگاهدارو خاشاک و غیر آن از او دور دارد و در مقدار عدسه از آن صورت آسمان و زمین درج کرد و
معافیها کوشها بشگاف و آب ملح در اندرون آن بود دیقه نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدفه کوش
همچون دیواری ساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ رساند و بدو پیه هوام آگاهی دهد و اندرون او پیچ پیچ آفرید تا او از
در اعوجاج بماند و از آن اندک اندک با معده رساند تا معده از اضبط تواند کند و منی را از میان زوی برافراشت
و شکل او را خوب ساخت و منخرین بگشاد و حاسه شم را در آن بودیقه نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و بطریق
منخرین هوا را استشاق کند و ترویح آن بدل رسد و دل از آن غذا یابد و حرارت دل را اعتدال کند و دهن را
بگشود و زبان را در آنجا نهاد تا ترجمان باشد از آنچه از ضمیر بود و دهن را بدندانها پاراست تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی
از آن طحن غذا و اصول او را محکم کرد و بعضی را سرها شیر ساخت تا صالح بود از بهر قطع و بعضی را سرها پهن تا حمال بود و صیف
او را مرتب ساخت همچون در منظوم و لبها را با تر و دندانها و لون او خوب و شکل او یکنواخت منطق شود و دهن و منفذ او از
پوشد و معین بود بر نحو گفتن و زبان را همچون طحال ساخت از آسیای دهن تا طعام را رد بکیند با جانب دندانها
و دندانها را عجین بکیند و او را قطع کند از مخارج مختلف با نواع حروف باز دید آید و طریق لفظ بسیار مختلف
شود از آنکه به بین که چگونه سر را بموی پاراست و روی را با باریکی آراست بر شکل نوسن و پلکها را بر ثنا و مژها را
زینت پلکها ساخت و وقایه چشم تا هر آنگه که باد خاک آورد آن مژها تمام بر هم نهند تا از میان نگاهدارند چون کسی که از دور

خاشاکی نگاه بیند آنگاه به بین که دستها را چگونه بسط آفرید چنانکه بر همه جوانب کرد تا بهیچ موضعی بنود بر بدن الا که دست بدو
بدو برسد تا بوقت حاجت آنجا دستها بارد و آنگه به بین که کف را چگونه عرایض و آشنه بده انگشتها را بر پنج قسمت کرد هر انگشتی
سه انمله الا ابهام را دو انمله تا بهمه بگردد تا اگر خلق اول و آخر همه جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی نهند عزیزتر از این که هست نتوانند
نهاد و نظر در اشکال او کن که اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر او را جمع کنی آلت ضربه باشد و خزانه بود و اگر در او چیزی نهی محفوظ
ماند و ابهام چون فصلی بود بروی و اگر جمیع کنی تمام گنجه بود و بسط کنی گزاو انگشتها را خم کنی معرفه بود آنکه به بین ناخنها را
بر اطراف او از برای زینت و عمادا نامل ساخته تا بدان چیزهای خود را از زمین برتواند چیدن و بدان عضوی دیگر تواند
خارید بوقت حاجت آنکه به بین اعضای اسفل را عجز نهیچون اساسی قوی از آن شکم و سر و چون سرائی و دماغ بر بالای او
چون گوشکی و عجز اساس آن و ابهام مرکوب آن سرای و گوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل کند و زانوهای او برای آنکه
تا باری با بار برخیزد و با بار بنشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که شواند حتی آنکه به بین اعضای باطن را و خصائص
هر عضوی بعضلی مخصوص دماغ را از برای قوت نفسانی و معده اعصاب که حس و حرکت از آن حاصل آید و دل از برای مناقوت
حیوانی و منشا شرایین که ادویه روح است بر مذهب اطبا و ریه را از برای مناصوت و ترویح قلب و معده را از برای مطبخ غذا
و صافی کردن رقیق از ثقل و جگر را از برای احالت کردن غذا و منشا آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد
و طحال ماده سودائی او را بجذب کشد و مراره ماده صفرا را و او را بجذب کشد تا چون او آب صافی ماند غذا را بستاند و شانه را از
برای خدمت کلیه تا آب از کلیه بکشد و بطریق حلیل بریزد چنانچه آورده از برای خدمت کبد است تا خون بسایر اعضا رساند و امعا
از جهت خدمت معده است تا ثفلی از و بیرون اندازد و اشیین و آلات تولید از برای بقاع نوع و فضای وطرما اشیین هادی
منی را ضلب بدو رساند و او بطریق حلیل بزند و ذکر همچون نادانی که فضلات را از او بزداید آنچه نافع چون نطفه بهم رحم رسید
و آنچه نافع نبود چون بول بصحرا ریزد و این حکمت باریتعالی بدیعی بپرداخته است آدمی هنوز در شکم مادر است فسبحان الله اعظم شانه
چون حکمت تمام شد رحم تنگ آمد بر او بود در آنجا گنجد بکمال لطف و قدرت خود بیرون آورد و دیتر الهام دهد تا معکس شود منفذ
کند همچون عاقلی که خلاص خود جوید تا از محابس فرج خلاص یابد و چون او را الهام دهد که پستان صلب کند در حال که بیرون آید
در دهن گیرد و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نیکرد الا قضا لطیف ترتیب ساخت پیش از آمدن او خانکه طعام مهیا سازند
از برای رسیدن مهمان تا شیر حاضر بود وقت رسیدن مولود تا حال او بتوقف نیفتد الخ به بین که چگونه دندانها را در
تاخیر داشت در زمان رضاع چون در این اوقات غذا شیر نبود بدندان حاجت نیفتاد و چون مزاج قوی شد احتیاج افتاد بقدر
غلیظ از زمان دندان را پیافرید که غذای غلیظ را بی دندان نشواند خوردن و آن دندان سخت را از شات پهن بروید بر شکل
در منظوم **فصل فی القوی الظاهرة و هی خمسة** اول حس است و این قوت همه حیوانات را باشد تا کرم که در گل
بود نه بینی که اگر سوزنی بروی فرو بری از آن منقبض شود و فایده این قوت آنست که حیوان چون بمعاندی رسد مثل
آتشی یا آهنی بتواند از آن احتراز کنند و اگر او را این قوتها نبودی طلب غذا نتوانستی کردن و از او دور بودی حکمت
باری اقتضا کرد که او را عاطفه باشد **دویم** شم است و فاعده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از
کدام جهت است حکمت باری اقتضا کرده که او را شامه باشد **سیم** باصره است که بدان خبر دریابد که از او دور بود و جهت
او را بداند لیکن اگر حیوان را همین قدر بودی از قوی ناقص بودی زیرا که آن در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن
حکمت چنان اقتضا کرد که او را باصره باشد **چهارم** سمع است تا چیزی که از او غایب بود بتواند دانستن زیرا که لمس چیزی را
بملاقی دریابد و شم برایحه دریابد و بصر چیزی بباصره اگر حاضر باشد و آنچه غایب شد در تواند یافتن الا سکلامی منظوم از حروف و اصوات

پس حاجت بحاسه چهارم افتاد که سمع ست و نوع انسانی از سایر انواع بفهم کلام مخصوص ست و اگر همین قدر بودی که هم تمام بودی بحکمت اقتضا کرد که او را حاسه چشم بود و آن ذوق ست زیرا که اگر ذوق نبودی که فرق کند میان اشیاء حیوان چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود **النوع الثانی فی القوی الباطنه** و او صنف اول را حافظه خوانند و آن چهار ست جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این قوت در همه نباتها و حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش باشد و در روغن بخود کشد اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد و ماسکه امساک کرد هاضمه از انضج دهد تا چنان شود که او را صلاحیت آن باز دید آید که جزء متغذی شود اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد و یا زیاده از قدر حاجت بود از آن دفع کند **صنف دوم** را محذومه خوانند و آن هم چهار ست غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذا را مشابه متغذی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد بکبد رود هاضمه از صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی عصب و علیهذا او بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه از آن متحلل شود و قوت غاذیه بدن آن میفرستد اما نامیه در جمله اقطار بدن فرستاده تا بحدی که نشو تمام شود چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق میان نامیه در جمله اقطار بدن فرستاده تا بحدی که نشو تمام شود چون نشو متحلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر و باشد که مساوی دهد اما مولده قوتی ست که از غذا بعضی که لایق آن باشد که از او حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه و بسته باشد خلاصه غذا را بستاند و نطفه سازد اما مصوره قوتیست که از غذا اشکال عجیبه سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مجوف و یکی مدور و یکی مصمت و یکی خشن و یکی املس و از همه عجیب تر نقش چشم و صدقه و اجفان و ثنی و منخرین و لبهاست **صنف سیم** قوای مدرکه ست و آن حس مشترک ست و خیال و وهم و متفکره و حافظه اما حس مشترک قوتیست در مقدم دماغ که صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند پاره از ناصره چنانکه خار چیر او پاره از مخیله قبول کند و آن صوری بود که مخیله از التصور کرده بود از خارج باشد چنانکه صوری که بمپاران و اهل خوف میبینند و اما خیال قوتی بود که بعد از حس مشترک دریابد و بخیال سپارد و خیال از امیدارد و خزانه او باشد اما متفکره قوتیست در وسط دماغ جمع کند میان صوری که خیال باشد و معانی که در حافظه باشد مثلا حکم کند بر انچه حلوست و بر آن شود که خیال جمع کند میان اعیان و معانی اگر در طاعت عقل بود آنرا متفکره خوانند و اگر در طاعت عقل نبود آنرا متخیله خوانند چون اشتری شبیه طیارا تصور کنند و انسانی که آنرا دو سر بود و غیر آن اما وهم قوتیست که در وسط دماغ بود معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت دهد و عداوت عمرو این قوت گوسفند را نیز هست زیرا که بیاید ولدرا دوست باید داشت و از گرگ میباید گریخت اما حافظه قوتیست که در آخر دماغ آنچه وهم ادراک کند او را نگاهدارد و خزانه اوست همچنانکه خیال خزانه حس مشترک ست **النوع الثالث فی القوة المحرکه** و آن دو صنف ست صنف اول قوت شهوانست و این قوت طلب چیزی کند که آن نافع ست و از جمله آن شهوت ماکول ست و آن ماده جمله قوتهاست و اگر حیوانرا جمله قوتها بود الا بشهوت غذا و ماده آن قوتها هیچ فایده نباشد چون بیماری بود که او را شهوت طعام نبود همه قوای او ساقط شود و از او هیچ نفعی حاصل نیاید حکمت چنان اقتضا کرد که او را شهوت غذا بود همچون متقاضی که او را بر آن دارد که غذا تناول کند

تا قوی و اعضا سلیم بماند و دیگر شهوت وقاع ست اگر حیوان را این شهوت نبودی نسل او منقطع شدی و نوع انسان که او را قوت حفظ و فکرت اشتاع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت و اقتضی انکه الالهیه شهوت الوقاع هیچون متقاضی او را بر وقاع دارد و در وقت وضع حمل و تربیت فراموش کند **صنف دوم** قوت غضبی ست و ان قوتیست که حیوان را بران دارد که غلبه جوید که اگر این نبودی حیوان کثیر الافات در معرض تلف بودی زیرا که غیر او اطمع در نفس او کند اما در غذای او و کیفما کان مقتضی بود بر تلف او **النوع الرابع فی القوی العقلیه** و آن چهار قسم ست اول قوتیست که نوع انسان بدان قوت مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری و آنرا عقل عزیزی خوانند قسم دوم قوتیست که کودکان را درس تمیز بازدید آید و واسطه ان ضروریات را بدانند و جایزات را دریابند چنانکه بدانند که واحد نصف اثنین و کل اعظم از جزو باشد و آنرا عقل بالملکه خوانند قسم دوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کنند بر طریق اجمال چنانکه بداند که علوم موجب شرف ست و تجارات موجب ارباح ست و آنرا عقل مستفاد گویند چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کنند بر طریق تفصیل چنانکه علوم و صناعات بیاموزند و آنرا عقل بالفعل خوانند و هر کرا این قسام حاصل بود عقل او کامل باشد و قمع شهوت کند از برای سعادت اجل و احتمال مکروهات کند از بهر لذت عاجل اقدام و احجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که از این چهار دو مطبوع ست و دو مکتسب و حضرت امیرالمومنین میفرماید **رایت العقل عقلین مطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع و ما لم یکن مطبوع کما لا ینفع الشمس و ضوء العین ممنوع و پوشیده نیست** که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت ست تا غایتی که بهایم و قصور در ادراک ایشان نوع او میر العظم کنند تا سطوت و قوت و عظم جثه ایشان را که ایشان را معلوم شده ست که او میر احسن تدبیری ست که ایشان را مسخر تواند کرد و از اینجاست که جناب پیغمبر فرموده ست **الشیخ فی قومه کالنبی فی امته** و هر که بمپاران را پسندیده دانستند آنرا احترام کنند **بطبع فضل فی تفاوت الانسان فی العقول**

چنین گویند که طبیبی دانا معالجه بمپاری بسکرد کز نبض و شیشه بدید و گفت امروز چیزی از تو اگه خورده بر نبض گفت آری گفت دیگر مخمر تا مزاج مستقیم شود گفت روز پیش مریض آمد همچنانکه نبض و شیشه بدید گفت مگر فروخ خورده گفت آری گفت هنوز وقت خوردن ان نیست مخمر تا روزی چند مردم را عجب آمد از ذکای آن طبیب و در اپسری بود با او بسر بمپاران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بمپار تو اگه و فروخ خورده ست گفت آنرا بمجرد طب ندانستم بلکه با فراست دانستم پسر پرسید که چگونه بود گفت روز اول که در سرای مریض رفتم آنجا سقانات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر اید بمپار را از ان چیزها یدا کند در نبض او نسبت بود و در شیشه غلظ دانستم که میوه را خورده گفتم مگر میوه خورده روز دیگر که بر سر بمپار رفتم بر در سرای پر فروخ ریخته دانستم بخر بمپار کس فروخ نخورده و در نفس ضعف یافتم از آن گفتم که امروز فروخ خورده و تا مقدمات جزم نکردم نگفتم پس این حکایت را از مدرسان خواست که شنود پدر پیش گیرد در سرای بمپاری رفت و نبض و فاروره بدید گفت تو امروز گوشت خر خورده بمپار بر نخندید گفت خاشاک کلا چون کسی گوشت خر خورد پس طبیب مجلس شد پدرش را از آن خبر داد ندا در انجاند گفت چون دانستی که گوشت خر خورده ست گفت چون بدر سرای بمپار رسیدم پالان خرزا دیدم بر زمین بود گفتم اگر خر زنده بودی پالان بر پشت خر بودی پالان بر زمین ست یقین کردم که خر زنده نبود یا مرده باشد یا کشته باشد و چون مرده بودی آنجا باید افتاده

بودی چون آنجا فیت کشانده و خورده اند طبیب گفت الیقرنداکر از این مقدمات بعضی درست بودی امید داشتی که روزی از تو کاری آید اما مقدمات تجملی فاسد ست چنین گویند که ابوحنیفه روزی با شاکردان درس میگفت مردی از درآمد شکلی و بیهشتی جنب داشت و ابوحنیفه نشاکردان را گفت حاضر باشید و سخن با حیاط گویند تا بر شما خطا نگیرند ابوحنیفه ذکر اوقات صلوات میکرد و گفت اما وقت الصبح فبذخل لطلوع الفجر الثانی و بتمادی الی طلوع الشمس و بعد فات آمد و گفت ان طلع الشمس قبل الفجر کیف تکون ابوحنیفه روی بشاکردان کرد و گفت فارغ باشید که امر بر خلاف آنست که ما کمان بردیم و چنین گویند که معاویه بن مروان بازی داشت از دست او بجست و گفت تا دروازهٔ شهر را به بندند تا باز پرون نرود و چنین گویند که هم او بر طاحونه بگذشت و در انجا حماری میکرید و بر کردن او جرسی بسته از طحان پرسید این جرسی که بر کردن اوست چرا بسته طحان گفت انها الامیر باشد که مرا نعاس غالب شود بر کره که آواز جرس نشنوم دانم که او ایستاده و از اش دهم برود او گفت اگر حمار بایستد و سر بجنباند اچنین و سر بجنباند چکنی گفت ان وضع الحمار یحمل الامیر و بر نا پیر مذا الله پسر و چنین گویند که وزیر ابو سعادات از اسب خطا کرد و بفرمود تا فصیلش قطع کنند انکه شفاعت کردند گفت فصیلش بد بند لیکن نگذارید که او مدام بمیدانم و چنین گویند که زن ابو ندیل را طلق بگرفت بطلب قابله رفت گفت عهدی بمن کرپسر بود که من ترا کید نیازرد بدین چنین گویند که در زمان مامون دجله زیادت شد مامون منصور بن نعمان را گفت آب زیادت شد چکنم گفت بفرما تا سفاتا بگرایه بگیرند و آب از دجله بردارند و در کل میریزند تا مامون نجنبند **النظر الرابع فی خواص الانسان** از خواص انسان یکی نطق ست و معنی نطق انست که آنچه در ضمیر بدارد دیگری را اعلام تواند کردن یا بواسطه سخن یا اشارت و غیر ان **منها الضحک** بواسطه تعجب چون چیزی بیند یا شنود که او را آن خوش آید **منها التیب** و شیب خمر انست که نا باشد از بلغمی که منعقد شود و آن در اخر سن کهولت باشد که حرارت ضعیف شود شواند آن بلغم اسوطن منعقد شود **منها لمس الکف** هر انسان را که عضوی درد کند آنرا بکف لمس کند در حال وجع ساکن شود و اکر او را ضربه یا خطه رسد همچنین در حال که از الم کند وجع بنشیند **منها الامراض المتعدیه** چنین گویند که اکر کسی را دردی یا جربی که رمد داشته باشد بسیار نکاه کند رمد پیدا کند و از مرضهایکه بتعدی کند جرب و برص و جذام چنین گویند که اکر ابرص پای بر بنه بر زمین رود آنجا که محل قدم او باشد هیچ کیاه نروید **منها اثار الخشی** چون انسان را خشی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف دیکر حیوانات و پویش ناخوش شود و رایش فاتر کردد و استخوانش دراز شود و اشتها کج کردد و عمرش دراز شود و موی بر اندامش کم کردد از بسیاری رطوبت و ساقهایش کژ شود و آوازش باریک شود زیرا که قصبه ریه سنک شود از بسیاری رطوبت و از عجایب صفاتیکه خادمان را بود در زیادتی نسیان و کند عقل و سرعت غضب و تصاریف صوت تا غایتی که هر کس از آواز ندانکه او خشی ست و ستر نکاه نتواند داشت و شطرنج ناخن دوست دارند و اکر ریش نداشته باشد چون خشی شود بر نیاید و اکر داشته باشد بیفتد **منها حال العمیا** کور از قوت وقاع زیادت شود چنانکه خادمان را قوت بصر زیادت شود و کوران را چون باصره معطل بود در قوت حفظ و وقاع بیفزاید **منها حال الحایض** چنین گویند که اکر زن حایض کف عورت کند ابرکشده شود و اکر نزدیک فوارخ رود جمله بفساد آید و بر مشقات بکذرد جمله بلخ شود و اکر مرد با وی صحبت دارد جمله پلید شود و از طراوت و حسن او بکاهد و قوت ناشط ساکن شود و اکر مصروع را مس کند صرع از او زایل شود و اکر بر پای مار پرد مار بپرد و اکر حایض رعایت رمه کند کرک کرد او نکردد و اکر نزدیک او رود شکمش درد آید و اکر خرقه حیض را

بر سر سفیه بندند این بود از باد مخالف **منها حال النفاس** چنین گویند که اکر کسی را تب ربع بود پر اهنی که از ان نفاس بوده باشد و در آن وضع حمل کرده بود نا شسته بر او پشت برود **فصل فی فواید اجزاء الانسان** شعر اکر موی زنان تمام چنانکه از ان بنسلد در آب شور افتد و بکشوف بود و آفتاب در ان تاثیر کند مار شود و اکر با سر کهٔ ترش بر جراحت نهند و بر عقه کلب بندند باصلاح آورد و اکر با بول کودکان بر جرب مالند زود و اکر لبنان بر کسی غالب بود ببوی آدمی تدخین کنند آن عیب برود و اکر بجوشانند و با آب آن پای مفرتس را بدان طلا کنند در دراساکن کند **تحفهٔ انسان** چون پوسیده شود در برج کبوتران نهند کبوتران در انجا بسیار شوند و بآن سکان الفت کیرند و اکر در زمین نهند ملخ از انجا بکریزد **دانک آدمی** اکر از شادی بود سرد باشد چون بحزن دهند حزن او برود و اکر مصروع دهند زایل کند و اکر از دلشکی بود کرم بود چون بحزن دهند حزین شود و آب دهن او اکر بر دزده بود بر عقرب اندازند بمیرد و اکر مقاطیس با آب دهن صایم تر کنند آهن بجوید و کند **دندان** اول که از آن کودک بود بپشد اکر آنرا نکذارند که بزمین فتد و بر کوشه نهند هر زن که او را حقود دارد هیچ آفیش نشود و دندان کودک بکوبند و بر بخش حیات نهند نافع بود و دندان مرده اکر بر کسی بندند که دندان در دکند الم ساکن شود استخوان مرده اکر بر کسی آویزند که او را تب ربع بود از وی زایل شود اکر استخوان زن زن مرده را در دماغ مرد نهند همچنین و اکر استخوان مرده در دماغ مصروف نهند ساکن شود جالینوس کوید شخصی را دیدم که صرع بدان معالجه کردی و راست می آمد سر او را که در وقت ولادت بپشد و اکر در زیر بکن زمرد نهند و در انکشت کنند از قولنج ایمن باشند قلفه کودک خشک کنند و آن پوستی بود که در حشان بر زند اکر آنرا با مشک بساید و بکسی دهند که او را جذام باز دیده آید نافع باشد و بر او هیچ زیادت نشود خصیهٔ او اکر از چوبی در آویزند و آن چوب در بستانی یا مزرعه در زمین فرو برند هیچ مزح کردان نکرد و اکر سک یا کربه خایهٔ مردم بخورند دیوانه شوند و اکر زن دهند اختلاش واقع شود و ناخن او را اکر بسوزانند و رها دادا و را بکسی دهند چنانکه ندانند او را دوست کیرد اکر خون او را با آب بیامیزند و شکم مذوعرا بدان طلا کنند وجع بنشیند و اکر کسی را رعاف بود و خون منقطع نشود نام خود بخون بر فرق او نویسند و پیش خود بندد چون منقطع شود و اکر بخون خیض عنه کلب را بدان طلا کنند وجع بنشیند و اکر کسی را رعاف بود و اکر بهق و برص را بدان طلا کنند زایل شود خون حیض انکار را در چشم کشند بسفیدی چشم ابرد و اکر پستان جاریه را بخون بکارت ملطخ کنند بزرک نشود و اکر خون بوم سیر را بلک دیوانه دهند به شود نطفه آدمی اکر بر برص طلا کنند زایل شود همچنین بهق و قوبا و اکر شکوفه غبرا را با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او بیطاقت شود عرق کشتی کیران در پستانی مالند که شیر از آن منعقد شده باشد در دا و زایل شود و عرق زنان در جرب مالند نافع بود شیر زنان را با عسل بیاشامند سنک مثانه را مشتفک کند اکر شیر زنی که دختر زاید با خرغفران و سقرطل در چشم کشند و در چشم برود بول او اکر در دماغ مالند بچه شود و اکر بجوشانند و بر پای منفرس بنهند وجع در دساکن شود و اکر بپاشانند بهش اقاعی در نهفته های فاتل را دفع کند بول کودکان که ملتحم نشده باشند در طرفی نحاس بجوشانند و با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد و اکر بصاحب برقان دهند چنانچه مذ اند که چه خبر است برقان از او زایل شود و در حق دیکری بیار مودند سفید بود و عفن صبی و آن فضله بود که اول جدا شود اکر در چشم کشند بیاض را از چشم ببرد بنیاس کوید چیزی از لبن انسان در سرکه غب کنند و بکسی دهند که قولنج عسر دارد در حال بکشاید و اکر از اخشک کنند و بسوزانند خاکستر او را بر آب عفص نهند کوشت مرده را ببرداند

وگوشت نوآرد واگر کبرا طبلا کینه باشد ازرجع لسان پاشامند ودرشوری بود که عرق کنند به شود **النظر الحادی عشر فی اصناف الناس** چنین گفته اند که سبب ان اختلاف انهویه ولقاع است زیراکه چون مزاج بسبب آن مختلف شود صور و افعال واخلاق مختلف باشند واز برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف باشد وچون بعد ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر بود زیراکه تفاوت میان شام وعراق وخراسان کمتر بود از میان حبشه ورنج وخزر وروس وصقالب چنانچه بعضی خام باشند از دوری آفتاب وبعضی بخته باشند از نزدیکی آفتاب بسبب الرس ایشان واز برای این مردم گرم سیرون ایشان سیاه باشد وموی جعد واندرون ایشان سرد باشد چنانکه پیرون گرم باشد واسمان ایشان درعایت سفیدی واخلاق ایشان باخلاق سباع ماند واما مردم سرد سیر غالب برمزاج ایشان برودت بود ولون ایشان سفید باشد وموی ایشان سبط بود وچشم ایشان سبک وحرارت دراندرون ایشان کامن بود وعلامت گرمی ایشان شجاعت باشد وشجاع باشند وحواس ایشان کند واخلاق ایشان باخلاق بهایم ماند وبراین قیاس حال شرق وحال مردم شهر بعید واین سبب اختلاف اخلاق وعادات وصورت وهر صفتی را دیانات وعادات برلفتی بود که کودکان ما ومجانین برآن خندند با انکه عرب مخصوصند بفصاحت وحکمت کلام وهندبزیرکا چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت

بهر کم خوردنت دلی آبی ذهن هندی ونطق اعرابا وصنف فرنس مخصوصند بوفور عقل اما چون توفیق رفیق نبود وشیطان فرصت یافت واگرنه لطف وعنایت باری بودی مردم جمله یک همت بودندی چنانچه فرموده است

لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ودراین موضع بعضی از اصناف مردم واعتقادات ایشان یاد کنیم اما صنف **عرب** امتی عظیمند از اشراف امم آزاد ولاد اسمعیل مقام ایشان اقلیم دوم وسیم ست وایشان را فصاحت لسان وحکمت کلام پیوسته بوده ست وابانات ایشان که حادث شده است هریک ازان در فصلی یاد کرده شود **فصل** عرب درقدیم الزمان برملت ابراهیم بوده پس ازان مختلف شدند بعضی گفتند ان هی الا حیاتنا الدنیا وبعضی بعبادات ملائکه مشغول شدند وگفتند ملائکه بنات خدایند کما قال الله تعالی ویجعلون لله البنات وبعضی بعبادت اصنام واول کسیکه درعرب بدعتی احداث کرد عمرو بن عبد لحی بود ورئیس عرب بود ودر آنوقت که او بیمار شد اورا گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر انجا روی این مرض به شود انجا رفت ومرض اوزایل شد اهل آن دیار بت پرست بودند احوال امتان ازایشان پرسید گفتند اگر باران خواهیم این بتان را باران دهند واگر ما را عداوتی ظاهر شود این بتان ما را النصرت دهند عمرو بن عبد لحی گفت یکی ازاین بتان را بمن دهید یکی را بوی دادند واو ازایشان عرب آورد وعرب را برآن بت دعوت کرد وهر بدعت که خواست درمیان عرب تمام شد زیراکه کاهن بود وشیطانی داشت که اورا اخبارها دادی رئیس بود طعام وگوشت دادی وبودی که وقت موسم ده هزار حله بدادی وریاست او در اولاد او در یکه سیصد سال بماند وبعد ازاو عرب رادین مختلف شد بعضی سنگ می پرستیدند وبعضی درخت وبعضی روغن وآنچنان درمیان ایشان مخطی عظیم پدید آمد آن انچنان را بجوزدند ومردی برسنگی نشستی واز بهر حاج گیسه سوبق ساختی چون برگشتند در اندرون ان سنگ وانگ را میپرستیدند ونام ان سنگ لات بود ببعضی لغت آنرا پرستیدندی وگویند درمیان سنگ سخن گفتی وحجاب بعثرت ابوسفیان ومغیره ابن شعبه را بلغت دنا انزا ماطل گردند واسنگ دور تر شاره بمسجد طایف ست وقریش را سه درخت بود واز ان پرستیدندی زیراکه شیطانی انجا آمدی

وآن ثمرات را رعایت کردی پیغمبر خالد بن ولید را گفت به بطن النخل رود وآنجا سه درخت است یکی را ببر خالد گفت برفت وببرید وباز برگشت حضرت اورا فرمود چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم گفت برود وسیم را ببر خالد چامه دربست برید زنی حبشی را دید که موی کنده می آید واز خشم دندانها بهم می ساید ورسته ابن جرمی السلمی از پس او می آمد وآن درختها را عزی خواندندی چون خالد آنرا بدید شمشیر برآن رسته زد ودرخت دیگر را ببرید وبرگشت واز آن خبر حضرت فرمودات العزی ولا عزی لهدا کویند خلیفه خواست که شعب این شیه را ببر ملاحل کند بفرمود که ماه اورا کفشد برنرود وسخن کوید رفت وحمدالله وثنا علی النبی گفت که گفت ان امیر المومنین له اشباه الرجعة الا الفاخر والبحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناظر فاشبه منه صولته ومعاذ ما البحر الزاخر فاشبه منه جوده وسخاه واما القمر الباهر واشبه منه شعشعته وسناه واما الربیع الناظر منه حسنه وحسبنی کویند که اعرابی در بادیه میرفت وشب خوابش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد شترش رفته بود برخواست وبطلب شتر میرفت بجبلی وراست ماه برآمد وعالم روشن شد وشتر را باز یافت ودر قرنکاه کرد وگفتا نائه صورک ونورک علی البروج وورک **فصل فی عادات العرب ومنها التفاخر** چون موسم شدی واجماع ناس از هر قومی یکی برخواستی ومفاخر قوم خود یاد کردی واشعار وافعال ایشان را ذکر کردی که مضمن آن بودی که میان دو کس تفاخر بودی هریک مفاخر وشائب ان ذکر آغاز کردی انس مالک کوید روزی اوس وخزرج باهم مفاخرت کردند اوس گفت منا غسل الملائکة وهو حنظلة وابن روزاحه شهید شد واورا ملائکه شهید کردند ومعاصم الدین وهو عاصم بن ثابت بن افلح هم شهید شد مشرکان که خواستند اورا مثله کنند بارجالی زنبور بیار وفرستاد تا کرد اوبر آمد چنانچه کسی گرد شوکران رفتن ومنابع الارض وهو ثابت بن قیس شماس شهید شد مشرکان اورا طلب کردند تا مثله کنند زبن اوراوفرد برومن آخر بونه العرش کما قال اشر العرش لموت سعد بن معاذ وخزرج وگفتند که منا ربعة فراوالقران فی عهده رسول الله زیدبن ثابت وابی بن کعب ومعاذ بن جبل والوزید ومنا ایده الله فی عشره بروح القدس وهو حسان بن ثابت چنین گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق شتر یرانحر کرد واز جواری هر کس را قطعه فرستاد وبکی نیز بتجیین اصیل الرایین فرستاد واو در حشم رفت روز دیگر اشتر یرانحر کرد وبرهمایکان نفقه کرد غالب دیکری رانحر کرد تجیم نیز دیکری رانحر کرد همچنین یکی ابن نحر کرد ویکی آن تا انکه حجیم قاصر آمد چون بکوفه درآمد قومان اورا توبیخ کردند عذر آورده گفت انوقت اشتر انجا حاضر نبود بفرمود تا صد شتر بیاوردند وجمله را نحر کرد حضرت امیر فرمود هذا فعال به پیغمبر الله فلا تکلوه انجا بماند تا انکه جمله وحوش وطیور بخوردند وخبر بگفت فرزدق را در قصیده امثال این وحسبنی کویند که مروان بن یحیی رسیده بر چشمه شتری آب خواست جاریه بیرون آمد واز برای او آب وشیر برون آورد مروان جاریه را گفت این قبیله را چکویند گفت بنی ام مروان گفت الذی قال فیهم ان عرنین هذا جاریه مروان را گفت تو از کدام قبیله مروان گفت از بنی تمیم جاریه الذی بقول فیهم ودر عادات عرب چنان بودی که اگر کسی بایشان پناه بگرفتی اورا محافظت کردندی چنین گویند که مالک بن جنبه یمانی قصد کرد در کرم کاهی اژدهائی پدید آمد قوم خواستند که اورا هلاک کنند درخیمه مالک آمد مالک قوم را فرمود تا فنهائی حمایی واز دست چپ برفتند چون چشمه آب دیدند عذب از انجا بجوزدند وباخود برگرفتند وبسوق عطاظه آمدند وحاجات را برآوردند چون بازگشتند بجای آن چشمه باز رسیدند هیچ آب نبود ماتمی او از داد وگفت یا مالک عفی جراک الله صالحه واز عادات عرب آن بودی که دختر را چون سن تمیز درآمدی اورا بپاراستندی وباخود بردندی تا مکان خالی واز آنجا خفره بکندندی ودختر زنده را در آنجا نهاده خاک بازهای خوکرده وچون سلام بازدید آمد از

منع کرد وازعادت ایشان شایع بودی وآن چشم برکندن بود چون اشتر یکی ازعرب بهزار رسیدی فحل راچشم برکندی وچون دوهزار شدی فحلی دیگر واعتقاد داشتندی که چشم برکندن چشم بد رازان دور کند وعادت دیگر ان بودندی که چون اشتر راجرب بازدمد آمدی اشتران سلیم اداغ کردی تاجرب برود منها شعر البلون وآنچنان بودی که چون بقر دراب رفتی وآب خوردی ثور را بردندی تا بقر نشود واب بخورد وبقر را برادندی ازبرای کرمازیرا که او شیر دادی منها التطیر وآنچنان بودی که چون کسی ازمنزل خود بیرون آمدی اگر مرغی ازجانب چپ او درآمدی ویجانب راست رفتی آنرا مبارک شمردندی وبطلب حاجت فرستیدی واگر ازجانب راست بجانب چپ درآمدی آنرا مبارک نشمردندی وازطلب حاجت بازگشتی **فصل فی اعتقاداتهم الفاسدة** بیشتر آن وضع عمرو بن عبد الحی نهاد ومنها التحیر وآنچنان بودی که کوسفندی پنج بار بچه کردی هربار دو ماده کوش اورا بشگافتندی واورا رها کردی تاچنانکه خواستی چراکردندی منها السایبه وآنچنان بودی که اگر حاجت خواستی مذر کردی که اگر آن حاجت برآید اشتر را رها کنند تازاد وشود وازاسایبه خوانند منها الوصیله وآنچنان بودی که کوسفندی که بهفت شکم بزاید دو دو ماده دهم نری زادی مادر آن نر را بکشتندی برآن ماده وازاوصیله گفتی منها الحامی وآنچنان بودی زنی را که فرزند نرینه فوت شدی تاالگاه که مردم کسیرا بعذر بکشتندی یاپروی نهادی وگفتی که فرزند پس ازاین بزید منها السلیبه وآنچنان بودی که چون کسی بمردی اشتری برسر گور اوبستی ورها کردی تازگرسنگی هلاک شدی منها السکرمه وآنچنان بودی که اگر کسی کشته شدی کریم باشد خون اورا بدیوانه دادی تاپاشا شود وازدیوانگی خلاصی یابد منها الهام وآنچنان بودی که چون کسی را بکشتندی کفش او بوی اوشنود وگرد قبر او میگردد وبانگ کند وگوید اسقونی ازتشنگی تاانکه قاتل اورا بکشند انکه ارام گیرد منها النضب وآنچنان بود که گفتندی در اندرون مردم ماری ست چون مردم گرسنه شوند آن الم که باید گزیدن ان مارست منها النقوبه وآنچنان بودی که اگر کسی خواستی ازشهری رود ودر آنجا وبابودی بردر انشهر بجهاردست وپا بایستادی وبانگ خر کردی دلیل آنکه درشهر فتنی ازوبا امین بودی وعروت الصعالیک خواست که درچشر رود انجا وبابود گفتند او اخر کنا ازوبا امین باشی **فصل فی امور مخصوص بالعرب ومنها الکهانة** واورا قوتی بود که نفوس بشری را حاصل شود بواسطه حملاط بروحانیات وازان احوال کاینات معلوم کند بدلالت هیأة باحرکات اجرام سماوی یاغیر آن ودر جاهلیت کاهنان بسیار بودند وحکایات ایشان مشهورست وبه بعثت پیغمبر ما مرتفع شد منها القیافة وآن دو نوع ست قیافة اثر وقیافة بشر اما قیافة اثر آن استدلال بود باثر قدم وحوافر تا غایتی که قایف در یافتی که این اثر ازآن زنست یامرد پیرست یاجوان اما قیافة بشر خاص بود که مولودی برآن قایف عرضه کنند درمیان ده زن وما در درمیان ایشان بودی منها لاصابة بالعین واین خاصه بنی اسد بودی چون مردی خواستی که چیزی راچشم رسد سه روز چیز نخوردی انچه دیدی ازمردم یاچهارپا یاغیران گفتی که این چیز عیب ست بگو وشل این مذیده ام روز تمام ناشده بافت رسیدی وچنین گویند که امر چشم رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بود که اگر چهارپای بگذشتی اورا بچشم کردندی انگه غلام راگفتی برو وگوشت آن چهارپا را بچند گام نزدیک سقط شدی غلام ازگوشت او بخوردی منها الموت من شدة العشق واین خاصه بنی عذره بود هشام بن عزوه گوید یکی ازملوک مرا به بنی عذره فرستاد ازبرای فیض زکوت جوانی رادیدم درسایه خانه خفته باآوازی ضعیف ترنم میکرد واپاتی میخواند ناگاه شهقه زد ومنها ازآنجا بیره زنی بود گفتم که این چه کس ست گفت این عذره ابن حرام البدریست چون دروی نگاه کردم مرده بود

منها ازاولاد فارس بن طهمورث اند مکان این موضع نشو ونمای ایشان میان اقلیم ثالث ورابع وخامس ست واین خاصیت اقالیم ست که اهل این اقلیم خوشتر ازاهل جمله اقالیم باشد وابدان ایشان سلیم بود ازآفات ودرای ایشان درو قایع راجح باشد وضایع وعلوم که حاصل کرده باشند فاضلتر اصناف دیگر باشد دروی ایشان خوبتر بود وترقی پذیرد امور وسیاست جمهور **فصل فی دیانا تهم** فرس درقدیم الزمان بردین صابیه کواکب پرستیدی زمان کشتاسب این لهراسب ودرعهد اوزردشت ابن سدومان ظاهر شد ودعوی نبوت کرد ومیتوانست بمعجزات رسیدن نا یکروز گشتاسب درایوانی نشسته بود سقف ایوان بشکافت وشخصی ازآن جابدون آمد دیدند زردشت بود درمردم بنشستن شدند ومجلس منقوش شد ملک ازجای خود بجنبید وزردشت راگفت توچه کسی گفت من رسول خدایم نزد تو ملک گفت اگرچه فرودآمدن توازسقف دیدم لیکن براین اختصار نخستم پیش ما حکما هستند میان تو وایشان جمع کنیم تا با تو مناظره اگر گویند اتباع تو باید کرد اطاعت کنیم اگه بفرمود تا میان او وعلما جمع کردند سخن او بشنیدند پس ملک آمده گفتند این رائی صحیح وقولی درست دارد لیکن بچیز نامزد ست واو انست که ازاو معجزه باید طلب کنیم که خارق عادت باشد ملک گفت چه خواهد بود گفتند اورا سحت بدیدیم وبا دو یه که ما دانیم اورا طلا کنیم آنگه بگمان مس گداخته بروی ریزیم اگر ازآن خلاصی یابد اورا اتباع باید کرد زردشت بدان راضی شد آنگاه کتابی را که میگفت که بروی انزال کرده اند ونام او استا ورزند بود حاضر کرد گفت بارخدایا اگراین کتاب را توبمن فرستاده ضرر این مس راازمن دفع کن آنگه بفرمود تا بروی ریختند برسینهٔ او برفت وچون حیات بست وبهر موی ازوی جبه ازآن جباب متعلق شد وآن بنادق رادر قرا ملوک مجوس یافتندی بعد ازآن گشتاسب اورا اجابت کرد وبفرمود تاچند انگه مملکت بود در بلاد آتشخانها بنا کردند وبعد ازآن هفتاد سال بماند وملت مجوس راحکم کرد واتش راقبله ساخت واو بر آن بود تا ملت اسلام **فصل فی عاداتهم** منها **حسن سیرت** ملوکهم **والانصاف برعایاتهم** امارت ملوک چنان بودی هرکه ظلامه داشتی ملک آنرا خوشتر شنیدی ودر بعضی اوقات ملک نمیتوانست شنید نمیفرمود تا بموسد دبوی رسانند بعضی ازآن ملک میرسید وازآنجه که حجاب بایه میکردند بفرمود تا صندوقی بردر سرای ملک نهند وهرکرا شغلی باشد رقعه خود را درآن صندوق گذارد ودر بعضی رفاع مقصود فوت شد زیرا که ملک درهفته یکروز مجلس کردی جرسی بیاویختندی هرکه اورا ظلامه بودی جرس بجنبانیدی در حال کسری بدانستی که مظلوم ست هفت سال گذشت که آن جرس راهیچکس نجنبانید بعد ازآن یکروز ازجرس آواز برآمد بفرمود تا مظلوم راحضور آوردند حاجب بپاسید وکسی را ندید گفت جرس بجنبید ملک گفت به پیش تا که اورا جنبانید حاجب گفت درا رگوشی خود را بدان لیف جرس چند گفت درازگوش را پیدا کرد واورا گفتند آوردند لاغر ضعیف بود ملک بحاجب گفت نمیدانی که این مظلوم ست اورا باصطبل بردند وآب وعلف دادند تا اورا درشهر بگردانند وصاحب را معلوم کنند چون معلوم شد درازگوش ازآن کارزی بود چون ضعیف شد وکارشوانست کردن اورا بیرون کرد بفرمود تا بحضور دو عدل آب وعلف دهند تا آخر عمر واما سیرت رعیت چنین گویند که قبادی رسید زنی دید که درآن ده باکودکی بود کودک میخواست که ازدرخت میوه چند آنرا بدهد قباد آنرا گفت چرا میگذاری که این کودک ازدرخت میوه بگیرد زن گفت

همواره نصیب ملک از آن پرون کرده ایم هر چه بر کریم خیانت بود قبادرا از این سخن زن عجب آمد و کفت رعیت نادر سجیده از قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک احداث کردند و رعیت را طلق کردند منها جلوسهم **الثیرون والمهرجان** و آنچنان بود که بچند روز پیش از آن منادی میکردند که از بهر فلان روز مستعد باشید و هر کرا احاجتی بالیت باید که سوال کند و هر کرا بروی حیت باید که رضای عظیم حاصل کند و چون آنروز نوبتی منادی کردی که هر که امروز نکیرا منع کند از آنکه پیش ملک آید از ملک بریست انکه رقعتهای ارباب حاجات پیش ملک نهادندی و ملک یک یک را مطالعه کردی و موبد و موبدان که قاضی القضات بودی بردست راست پادشاه نشستی و ملک وقایع را با او مشورت کردی و وصل فرمودی و اکر کسیرا با ملک دعوی بودی و ملک برخواستی و پیش موبد موبدان نشستی اکر بر ملک حقی بودی بستدی و اکر بنودی او را تادیب فرمودی و بفرمودی تا مذکر کنند که این جزای کسیست که خواهد بر ملک اضعاف

کند و ملک را معیوب کرداند منها **اثر لهم** کلوا حد علی مرتبة اکر کسی خواستی که از مرتبه ترقی کند کفتندی تا غایتی که اکر صفت خود بکذارد و صفت رفیع برکند کفتندی چنین کویند که انوشیروان الطاکیه را احصار میداد و مدتی انجا بماند بشهری که نزدیک آن بلا دبود و فرستاد که مارا بنقطه حاجتست اکر از مال المعامله حاضرست بفرست و اکر نه از اعیانهای شهر بستان بقرض و خراج در ازای آن بازده یکی از پیشه کاران این شهر کفت این مقدار من بدهم بی انکه عوض طلب کنم بشرط انکه ملک بستوری دهد تا من فرزند خود را کتابت یاموزم عامل این معنی را بکیری نوشت کیری کفت مال را بعوض بستان و از آن هیچ مستان زیرا که مضرت فرزند من بکتابت پیش از نصب بیت بدان مال یعنی اکر فرزند او کتابت کند و یاموزد و زیرکی از فرزندان من شود و او را قابل وزارت بناشد ملک را بضاد آورد **فصل فی خواص الفرش** چنین کویند که در فرس کس بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبود و نباشد تو در فرس نیز **اول** فریدون بن آبتین بن کی قباد بن جمشید جمله روی زمین مملکت او بود و عالم را بعدل و انصاف آبان کرد بعد از انکه از جور ضحاک خراب بود و فرمودی در این معنی فرموده فریدون فرخ و فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکوی نه داد و دهش کن فریدون توئی **دوم** اسکندر بن دارا بن داراب پادشاهی بود عظیم و حکیم بلیندار سطاطالیس بود ترک و هند و چین منقاد او شد و از دنیا برفت و او را سی و دو سال عمر بود **سیم** کسری و او را نام انوشیروان بن قباد بود و زمان او بهترین زمانهای اکاسره بود و کدام شرف مقابل این باشد که بر الفاظ پیغمبر آکدنشسته که ولدت فی زمن الملک العادل و صدل او بغایتی بود که حرمی او یکه بود بر دسرای خود تا مظلوم از انجا بستاند و ملک از آن جزدار شود هفت سال بکذشت و جرس را کسی بجنبانید **چهارم** بهرام بن یزدجرد بود و او را بهرام کور کفتندی مثل او تیراندازی نبود و چنین کویند که آهوئی بروی بکذشت و او کیرکی چنین بود که کفت فلان آهو را چکونه زنم کیرک کفت سم او را بر کوش او بدوز بهرام کمان برکرفت و هر دو را بر کوش او زد آهو پای را برداشت و کوش را سنجاریده و تیری چند احشم او را با کوش او بدوخت **پنجم** رستم زال سواری

بود که مثل او بر پشت اسب ننشست و از خاصیت او آن بود که اکر با هزار سوار برزد کردی لکشتی و اکر با کسی مبارزت کردی مرد را با نیزه از پشت اسب برکرفتی و فرو دوسی کوید جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

ششم جاماسب منجم کشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابتی است احکام جاماسب کویند حکم کرده است بر قرانات و در آنجا خبر داده است بخروج موسی و عیسی و بعثت جناب محمد مصطفی و خبر داده است از زایل شدن دین مجوس و فروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را دفع کند و مثل او مجمی در هیچ صنف نبوده **هفتم** بوزرجمهر بختکان وزیر اکاسره بود صاحب تدبیر و رای و حکمت بود و حظابی بغایت خوب داشت و چنین کویند که در بند مطرنجرا وضع کردندی و بکسری فرستادندی بوزرجمهر از آپسرون آورد که چکونه باید باخت و در مقابل آن نرد نهاد و بهند فرستاد **هشتم** بار بد معنی کسری بود و او را دران شیوه نظیر نبود چنین کویند که هر که خواستی که کاری بر کسرا عرضه کند و نیاراستی از ابار بد کفتی و او آن معنی را در شعر پاوردی و بر آن شعر آوازی تصنیف کردی و پیش کسری او را بخواندی کسری را معلوم شدی و حاجت او برآوردی **نهم** شدیز و آن اسبی بغایت خوب بود و او را خاصیتهای بسیار بود و چون بمرد کسری بفرمود تا بر جبل بیستون ایوانی بساختند ارتنک و شکل آن اسب استاده و کسری بر پشت او نشسته و زره پوشیده و صفت آن صورت بغایت خوبست که بعضی کویند کار جن ست آدمی چنان نتواند کردن از بدقیق تصورت آنست که منجمانیکه بر سم اسب رده بازدید کرده و صورت که تراشیده آنجا سیاه ست که سیاه باید و آنجا که سفید باید سفید ست **دهم** فرهاد که قصر شیرین را ساخته و پنجو است که بیستون را بکتاید پاره از آن بریده است و جمعی کویند صورت شیدیز بر هم صفت اوست زیرا که او عاشق شیرین بود و در آن ایوان صورت شیرین کرده ست در غایت خوبی چنین کویند شخصی بر آنصورت که بر دیوار بود مفتون شد این زمان پیشی آن را شکسته اند تا کسی بر آن مفتون نشود **اما صنف دوم** امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق و ایشان سکان غربی اقلیم خامس و ساد سند و بلادی عظیم و مملکتی وسیع ست غالب بر الوان ایشان پاضی بود و شعور ایشان اشقر باشد و ابدان ایشان صلب باشد و میل ایشان بلهو و طرب بود زیرا که آنطرف تعلق بر بهره دارد **فصل فی دیانات الروم** مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودند زیرا که ملوک ایشان حکما بودند و رعایا تابع ملوک و در آن زمان فرقت رسل بود بعقل خود و واسطه ریاضات باندک مایه بسیار سیدند که فرق میان انبیا و بعضی چند بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید اعلم زمان بود و بیشتر از همه بعقل و صحت بدن تا صلاح دنیا و دین را حاصل بود و خلق را بتهذیب نفوس بمکارم اخلاق فرماند و اذیت حیوان را دفع کند و چون در ملکی خلل بازدید آمدی دیکر بر انصب کردی و امر بر این قاعده بود تا انکه که ملکی از ملوک وقت را آفتی رسید دوم قصد کردند که دیکری را نصب کنند آنملک کفت زمانی صبر کنند اکر این آفت را دفع کردم از خود من اولیترم که در این مقام ملک باشم و اکر نه انکه خواهید اختیار کنید از انجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند در شام ملت نصرانی ظاهر شده بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمعیرا از مجوس و رهابین با خود بروم آورد و قوم را بملت نصرانی خواند قوم دعوت قبول کردند تا انکه جمله نصرانی شدند بعد از آن سه فرقه شدند فرقه کفتند المسیح بن الله و فرقه دوم ثالث ثلثه و فرقه سیم کفتند که عیسی ضد ایت و ایشان را یعقوبی کویند و این اعتقادات این زمان باقی ست **فصل فی عادات النصاری** ایشان را ایام عادت بود چون سماش و بنات و ذبح و در این روزها بلهو و طرب و اکل و شرب

مشغول باشند و مردم بکنایس نصاری روند و ملک عرب پست کند و در راه او ربا چین بروید و مشایخ ملت نصرانی گرد بر گرد
او انگه شبان انگه صبیان و صلحای زرد با ایشان بود و بطارقت آیند و در دست ایشان مجره زرین بود و در آنجا عود سوزند
و ملوک هند و با ایشان صندوقی بود و در آنجا ثیاب ملک بود که در آن نماز گذارد و شخصی آید با وی طشتی و ابریقی زرین مرصع
ملکه در جامه زر کشیده بود و وزیر پیاده در رکاب او آید و هر لحظه ملک را گوید مرگ را یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیر را گوید امرا بن
خلق جمله در گردن تست هر چه باری از من پرسد جمله را بتو حواله خواهم کرد چون پیه رفت آنجامه را برکنند در وزیر پوشاند
و دوات بلاطین در گردن او افکنند و گوید در میان مردمان عدل کن چنانچه بلاطین کرده اند از انکه شیخ ابریق و طشت او در
وضو سازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند چنانکه عادت ایشان است و در کنیسه قسطنطنیه حوضها بود اما صور در آنجا
ترکیب بود از ذهن آنصورت ربت و عمل و حمزه و ماهیسرون آید و آن مایعات را خلیسب کرده باشد بمسک و سنبل و
قرنفل هر چه در پیه بود از آن بجوزد و ایشان را عادت چنان است که در پیشها و ساکن خود صورت حکما و ملوک در ماهین نگارند
از برای ترک و اسپاسی و ایشان را در صور ترکی دوستی تمام باشد تا غایتی که صورت بنگارند شاد و دلشک خندان و گریان
چنین گویند که صور ترکی بشهر غریب رسید بشب مردی او را بخانه برد و مهمانکرد و با وی زر بود چون مست شد زر او را وی بستدند
و او را بجای دور بردند و رها کردند چون روز شد زر نیافت شکایت نزد والی رفت گفت چه حیلت توانی کرد مرد گفت صورت
آنجماعت نگاشته ام گفت بر مردم عرض کن تا بدانند که کیست همچنان کرد گفتند این صورت فلان جماعت است و حمایت
مرد را پاورند و زر بستدند منهما الحکمی و انچنان بود که فرزندان خود را خصی کنند و بر خانه عبادت وقف کنند تا پایان
پیه باشد اما در قضیبشان خللی نباشد و رها بن مباشرت نا سوده کنند لیکن احتلام تواند کرد و در مباشرت قوی تر
از فحول باشد و چون یکی از ایشان زن را نکاح کند زن را نزد رهبان برند تا بکارت او زایل کند و باشد که شوهر
بازن بود تا معلوم کند که بکارتش برده و کسی پیش از آن برده بود **فصل فی نشر الذنب** و انچنان بود که اگر
کسی گناهی کرده باشد پیش فتی رود و از بهر او هدیه پیش فتی برند و از بهر او نماز گذارد و دعا کند که آمذنب از وی محو شود
اما زنان اشراف ایشان فتی را بخانه آورند و زن یکیک را از قضاء حوائج باد گوید و فتی کسائی گسترانیده بود هر چه گوید
فلان گناه کردم فتی هر دو کف در آنجا فشاند چون جمله ذکر کرده باشد فتی کیسه را کر دکند و بدر برد و در بیرون بیفشاند آن
فاحشه را اعتقاد بود که آن زنا ها که کرده است جمله از وی محو شد **اما صنف ترک** امتی عظیمند مکان ایشان شرقی اقالیم است
از شمال تا جنوب و ایشان را از دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادتی شجاعت و غالب بر طباع ایشان مبارزت بود
زیرا که آلقوم بریح تعلق دارد و فضل او این بود و صبر بتوانند کرد و سختی و لذت ایشان از عیاری بود یا صید حیوانی
و نفوس ایشان سبب بود و ترک پیوسته در حضومت غالب بود و از برای این معنی پیغمبر فرمود اترک الترک ما ترکوکم و
ایشان را دینی نیست بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت مانی بنور و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری چنین گویند که شاهام
ابن عبد الملک رسولی بملک ترک فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم نشسته بود و مدبت خود در
زنی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو بر آنی ضلالت است میخواهد که تو مسلمان شوی
مرا گفت مسلمانی چون باشد او را شرایط آن و احکام حلال و حرام خبر دادم روزی چند صبر کرد آنگاه مرا طلب کرد و فتم
و بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگوی که در میان این قوم نه
جولاهست و نه درزی و نه کفش که اگر مسلمان شوند و شرایط اسلام قیام نمایند روزی از کجا خورند **فصل فی عادات الترک** از عادات ایشان آنست معاقرت زانی و سارق بود هر که زنا و سرقت بروی درست شده

بجان ازایشان خلاص یابد بسته منهما السحر و جادوی ایشان بطریقی عجیب است بعنوان دانستن که چگونه است زنی اسیر حکایت
کرد که گفت پیرمردی مرا بربود و مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد خویشان او گفتند آن اسیر چیزی بجوزد او داده است بگیرو جمع شدند
و زنی جادو بیاوردند و مرا بر زنی نشاندند و سنجلی بگردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه بزبانگی بگرد و خویشان جمله افتادند
بودند و سمشیری آخته چون بانگ برشنیدند جمله بازگشتند و گفتند بیماری او از وی نیست منهما و بهرام ملک الموت و انچنان
باشد که چون یکی بیمار شود بیماری بحث جمعی برنشینند و تیرها بردارند و بیمار در جمعیه باشد و تیرها بازی کنند و گویند که بدان
دفع ملک الموت میکنیم و منهما علم کف شاعبذه جمعی از ترکان بشاعبذه گوسفند کار میکنند و انچنان است که شاعبذه را وقت حاجت بر
سیدارند و شکلی که در او باز دیدی آید آن صناعت بحجب آن کار میکنند و این علم پیش ایشان معتبر است منهما الاسطار و ان
چنان بود که با ایشان سنگی عیاشد چون استسک را در آب اندازند در حال باران بارده استسک رابت خوانند
و این حدیث از ایشان مشهور است و از استسقاها با خوارزمشاه جلال الدین بود چنین گویند که حسن بن محمد القزوینی از اعاظم
قزوین بود گفت با خواجه عماد الملک ساوجی بودیم حدیث بت میرفت بعضی از حاضران مستبعد شمردند حاضران گفتند فلان
ترک را بخوانید تا بداور اگفت از برای این قوم صحبت بت کن و این حکایت در فضل بلنسان بود با عمال وی آن ترک سنگی
بیاورد و هاسی پر از آب کرد و سنگ در آنجا نهاد و در حال باران آمد صعیف فی الجمله معلوم شد که از خاصیت استسک بود
و اسمعیل بن محمد السامانی گوید که در بعض غزوات ترک با من پنجاه هزار سوار بود و ترک با هشت هزار سوار بر ما زدند چند
بار با ایشان حرب کردم غلبه میسر نشد تا یک روز ملوکی از ممالک من بیامد و گفت مرا حوالتی با این ترکت مرا بشناخت
و گفت که مرا مردی هست که اگر خواهد برف و باران و تگرگ بباراند او را حاضر کردیم گفت فردا بر شما تگرگ خواهم بارید
تگرگی عظیم چنانکه شما را هلاک کند اسمعیل گفت آن ملوک را زجر کردم و گفتم چه دانیا نست امید بر شر چگونه باشد چون روز
دیگر شد ابری بازدید آمد سیاه از پس کوهی که ما پشت بدان داده بودیم و منتشر شد تا انگاه از درگذشت بر سیدیم از هیبت
آن و آواز رعد آن دانستیم که آن فرشته است انا ساب فرود آمدیم و دو رکعت نماز کردیم و شکر بهمد یکری می آمد انگه روی
روی بر خاک نهادیم و گفتیم اللهم اغثنا فان عبادک سیضعفون عن عضبک گفت بسیار تضرع کردیم تا انگه بندگان من باشند
و گفتند برخیز که بار تعالی عذاب از ما دفع کرد و باز وی مرا گرفتند و چون برخواستم آن ابر زایل شده بود و بر لشکر
ترک تگرگ می بارید سه تگرگی که بر مردی میخورد هلاک میکرد و چهار پایان ایشان جمله بر میدند قوم ما گفتند دستوری ده
تا بر ایشان زنیم گفتم عذاب آسمانی از ایشان خلق بسیار تلف شد و اندکی از ایشان نگریختند روز دیگر لشکرگاه
ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم اما صنف ششم امتی عظیم اند در شرقی اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوصند بمزید عقل
و رای و صناعت دقیق **فصل فی دیاناتهم** مشهورترین ایشان بر دین شانند و بعضی از ایشان معترف باشند
بوجود باری لیکن سگزند بر انیاد ایشان را ملکی بود نام او برهمن اکبر او ملکی عظیم بود و پیش ایشان او را مقامی مقدم بود
و برا همه از اقوام اویند و حکمت از او استنباط شده و او ایذای حیوان جایز نشمرد و برا همه گوشت هیچ حیوان نخورند
و پیش برهمن بهت حکیم بودند هر یکی گفتندی ما نظر کنیم تا خود از کجا آمدیم و کجا خواهیم رفتن و از هر چه آمده ایم حکیم
اول گفت ایشان که پیش از ما بودند از این معنی خبر در نیافتند ی ما هم در نیابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق ا
اطلاع یابد بر حکمت خالق آن نقص بود و در حکمت غرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیم گفت مهم تر از همه امور آنست که
که ما نفس خود را بدانیم که آن بما نزدیکتر است از غیر ما و معرفت حاضر هم از معرفت غایب است حکیم چهارم گفت شیکه
او نفس خود نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معنی واجب شد بعلما متصل از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت

انچه واجبست بر مرد دانست که بر تحصیل اسباب سعادت نفس خود غافل نشود و پیوسته در مطالعه بکوشد تا انجا ممکن باشد بمقتضی کفت من نمیدانم
چه میگویند در همچنین مقام مضطر آمدم و سخنی از انجا بگویم پیرون خواهم رفتن و اقوال هندو در دیانات مختلف است بعضی از
ایشان گویند دنیا خانه ملاست و آخرت خانه سعادت هر که انجا رسید سعادت یافت انکه خود را هلاک کند ما بانواع قتل و حرق
از محنت دنیا خلاص یابد و بآخرت پیوندد **فضل فی عاداتهم و فی قتل النفس منها** یکی از ایشان خواهد که
خود را هلاک کند بر در سرای ملک آید و ازوی دستوری خواهد و او را بجهار پائی نشانند و در میان شهر بگردانند
با طبول و دفات و بردی جامه رسمی بر بود و بر خود دریده باشد و کرد بر کرد او اهل او و اقربای او باشند و بر سر او اکلیلی از
ریحان بود و دماغ خود را قواریره ریزنده باشد و از نافه و سندروس در انجا نهاده و دماغ او سوزد و او ورق قبول خاید چون
او را کرد بازار ها بگردانند آتشی عظیم افروخته باشد جنجر بدست گیرد و در اتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند منها صنعت
الاصناف چون یکی از ایشان مدت مدید خدمت بت کرده باشد تا جی بسازند از پنبه و آنرا بقطران ملطخ کنند و از ری
هر انگشتی فتیله سازد از پنبه و بقطران آلوده انگه آتش در آن پنهان نهند و در پیش صنم رود و بنشیند تا هلاک شود منها تهم
الصفار باشد که یکی از ایشان قمار بازد تا انگه جمله مال او بقمار رود و چون مال نماند در بدن شروع کند از برای آن انگشتی را
بر آن دیگر غلبه کند بدین حالها با انگشت بریزند چون بریدند بنشینند تا عضوها را باز دهند منها با لماء و النار شخصی حکایت کند که مرا
متهم کردند و بسیار بزدند تا بیهوش شدم انگاه کفشها با آتش سوکند بخورند انستم که چه میکویند مرجلی پر آب کردند
و بجوشانیدند و بازی در آن افکندند کفشها دست در آب بردو بیازرا بیرون آوردن از بیخودی دست بردم و بیرون
افکندم دست از من باز داشتند عذر خواستند منها الوقف علی الاصنام و انچان بود که تجانها را اموال و اوقاف
بسیار بود و زیارت کنندها آیند و زیارت بت کنند و سه روز انجا مهمان باشند و تجانه را کیران باشد که وقف انجا
باشند و ایشان را نزد ملوک مرتبه شفاعت باشد از بهر اهل خیانات که بر ایشان شفاعت کنند منها اشرکه فی الماء حکایت
کنند بعضی از تجار که بشهری رسیدیم از هند و خانه طلب کردیم و انجا فرود
آمدیم و صاحب خانه را زنی نبود در برابر ما مجامعت میکرد ما خندیدیم ان
هندی نگاه کرد و گفت نزد ما این عیب نبود تا انکه روزی دیگر آمدیم ان
زن مجامعت کرد ما دیدیم مرد اول را گفتیم مردی دیروز در انجا
آمد و با زن تو مجامعت کرد آنهنگفت با هر دو شوهر آن زن تم میکروزا و
بصیدها میرود و دو روز من و یک نفر ما در نزد زن باشیم منها
خلق اللجیه قومی از هندوان هستند که چون ملک ایشان متوفی شود
همه مردم ریشها بتراشند و زنان گیسوان بریزند یکی از تجار حکایت کرد
که کنیزکی نفیس داشتم که در بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک امدند
سر او را بتراشیدند هر قدر زر و درهم دادم مفید نیفتاد گیسوی او را
منها حال الموتی چون یکی از ایشان متوفی شود آتشی عظیم برفروزند

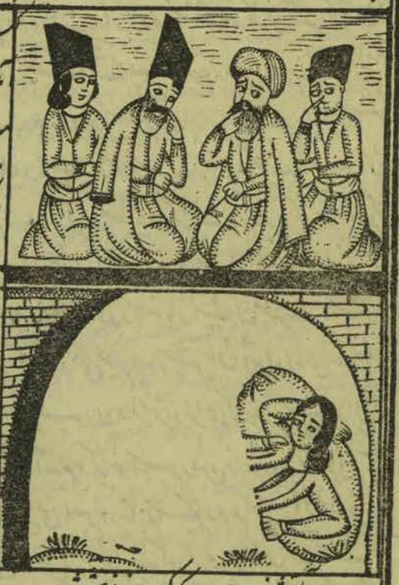

و مرده را بآتش بسوزند و اگر کسی را رفیق مشفق یا برادر یا دوستی بود چون مرده را بآتش اندازند با مرده موافقت کند
در آتش رود و چون آتش در او گیرد مضطر شود و او را از سعیات پرسند و او جواب گوید و صحیح باشد منها ساعدات
الهند و از خاصیت هندوان آثار رقوتش است و هر گاه که خواهند امری واقع شود همت بر آن کارند واقع شود

منها ماذکر من الملوک چنین گویند که سلطان محمود غزنوی شهری از شهرهای ایشان کرد بر کرد محاصره کرد سلطان همارسید
و مرض او زایل نمیشد تا انگاه که سخنی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر دادند که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته اند
و همت بر این گماشته اند که سلطان بمیرد و سلطان کفت آنرا چه تدبیر باید کرد کفتند بفرما تا کوسها و بوقها و طبلها بیاورند
تا وقت ایشان مشوش شود و پریشان کردند سلطان بفرمود تا چنان کردند منها قولهم من الاقبل و الذ انه
بعضی از ملوک هند هدیه فرستادند بکسری و در آن صندوقی بود مقفل بارگشادند و در آنجا وه شخص بودند کان برند
که مکر بست ایشان را کفشد شما را از بهر چه فرستادند کفتند اگر ملک را دشمنی باشد ما همت کماریم بمیرد حاضران را این سخن
ناخوش آمد کفتند ملک ما را غیر از شما دشمنی نیست بر خود همت کمارید کفتند شاید در زاویه را بستند چون کتابت ملک
هند را بخواندند و در آنجا نوشته بود از جمله هدایا که فرستادیم دو مردند که آنچه ایشان کنند بجمع لشکرها و بذل مالها
و تلف نفسها کس نتواند کرد کسری بفرمود تا ایشان را حاضر کردند چون در صندوق را باز کردند هر دو را مرده یافتند
منها ماذکر من الملوک چنین گویند که یکی از ملوک هند را خصمی پدید آمد و از دشمن بکریخت و بتغییر لباس کرده و شناسا
میرفت تا کسی او را نشناسد هندونی در راه با او رفیق شد ملک انی شناخت و با او زاد بود و ملک را نبود هندو نشت
و نان میخورد و ملک از دور نگاه میکرد ملک را بخواند و او نفس ملوک داشت و طالب بنود چند روز ملک را نبود
رفیق بود و او را چیزی نمیداد و میدانست که ملک هیچ ندارد و کرسنه است بعد از ان اتفاق چنان افتاد که
بعد از مدتی باز ملک بر ملک قرار کرفت و او را ضیافتخانه بود که عربا بآنجا رسیدندی و ایشان را مهمانی کردندی یک روز
ملک آن هندو رفیق خود را بدید بشناخت و ترحیب تمام نمود و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد رفیق من بوده است
در سفر با من حق صحبت دارد در اکرام او هر سعی که بتوانی بجا آور صاحب ضیافت او را بجائی فرود آورد و اعزاز و اکرام
نمود روز دیگر کسی نزد ملک آمد و کفت ملک را بقا باد آمزد از دنیا برفت ملک حکایت او از بهر حاضران باز کفت
که من دانستم که او از غایت غبن و ندامت تلف شود اما صنف الزنج امتی عظیمند و در عرفی چنین کویند که زنج از راه دال
اضافند و مزاج ایشان رخو بود زیرا که زمین ایشان محترق است و از نداوت تاثیر آفتاب انجا از برای این معنی الوان
ایشان سیاه بود از غایت سوختگی و رایحه ایشان کریه و رای ایشان فاسد و غالب بر ایشان طرب بود و بعضی از
حکما کویند آن طرب را سبب اعتدال دم قلب است و بعضی کویند از خواص سهیل است زیرا که سهیل همه شب آنجا
طلوع کند و ایشان را شریعتی نیست لیکن ملوک ایشان را رسوم و سیاست مرجع ایشان بود و منها الجرم اگر ملک
ایشان ظلم کند رعایا جمله متفق شوند و ملک را قهر کنند و دیکری را بنشانند و کویند ظالم را نشاید که نایب خدای
در زمین باشد منها اتخاذ الملال من الحدید آهن در میان ایشان چنان بود که در عرب چون رز و سیم در میان مردم دیگر
و از آن حلی سازند از جمله زینت منها کوب البقر مرکوب ایشان کاو بود و آن صنفی اند از بقر که در بلاد زنکبار بود
و رفتار او خوش بود بجنبد و برخیزد و چون شتر جثه‌ای او سرخ بود چون خون و حرب بر پشت آن کاو کنند
اما او دیانهم چنین گویند که ایشان بر ملت نصرانیند و بجلول گویند و منها ایشان را ملکی بود نام کارپل و با او اعتقاد عظیم
دارند و چنان نماید که کارپل طعام نخورد و شراب پنهان خورد و اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک کرداند و او را
دست مطلق بود بر رعایا و هر چه خواهد بستاند و هر که خواهد استرقاق کند و بعضی از ملوک حکایت کنند که بشهر نوبه
افتادیم کفتم کر ملک نوبه بکذارد نزد او مقام کنیم پیامد تا ما را زیارت کند مردی بود دراز و سیاه از خیمه بیرون
آمد و بر در خیمه من بر خاک نشست کفتم چرا در خاک می نشینی کفت بار یتعالی مرا بادشاهی داده است و بر من دلیست

که تواضع کنم آنگاه مرا گفت چرا جامه بر پشمی پوشیده نه این در ملت شما حرام است گفتم پادشاهان پیش از ما بوده است پوشیده اند نیز
پوشیدیم تا هیبت او در چشم مردم کم نشود گفت خمر نزد شما حرام است چرا میخورید گفتم عاشا و کلا بعضی از فساق ملت ما خورند گفت مال
رعیت چرا بنا حق میستانند گفتم ما نمی ستانیم بعضی از عمال ما میستانند این بکجا و ساعتی دیگر سر در پیش داشت و با خود
میگفت اعمال السوء آنگاه سر برآورد گفت ان الله تعالی باقی بکم نقمة لا یعیب فی ازانها اخرج من الارض لا یدرکنی سوء ما آنگاه
برخواست و جمعی برما موکل کرد تا ما را بکنجا رحلت کردیم اما صف بر براقی عظیم اندر غربی اقلیم سیم تا آخر مغرب که بحر محیط است گویند
که ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت او را هلاک کرد عرب گرداگرد بنا نهادند و ایشان قومی بودند غالب
بر ایشان جفا بود و طلش و فشه انس بن مالک گوید بنده خدیم پیغمبر فرمود که جنس این غلام چیست عرض کردم بربری بود
فرمود که ایشان انتم امتة بعثت الله الیهم رسولا فذبحوه وطبخوه قال الله ما بحدده منکم بنی وبعث
فیکم رسولا و قال بعض المعاد بهر فی هذا المعنی بیت و ابتدم فی نوم ففلت له ان البهران الناس
قد حکموا ان البهر ابن نسل ضنك قال دسا طواحا بعد ان صبح ما دعموا فی عاداتهم بر بر را عادت بود که
مهمانی غریبا کنند و مهمان را عزیز دارند و مهمان را از ایشان ملاحظه باشد و اگر مهمانی عزیز رسد هر کرا پسری خوب باشد آن
پسر را در کنار ایشان نجوابانند و عجب تر آنکه این را فضیلت و کرم دانند و ترک آن عار و نقصان مهما الترویح ایشان باشد که
چون یکی از ایشان زنی خواهد و کفو او نباشد برود و دوم کاوی از کاوان پدر زن ببرد و بگیرد صاحب کاو خبر دار شود و
از پی او برود شاید که دم کاو بدیده از او بازستاند و او را بگذارد تا شرا و مندفع شود و اگر کاو را نیابد برود و قصب مردی ببرد
و پیش او آرد و را و واجب شود که دختر با و بدهد و اگر قصب نیاورد کاوی را نشیده باشد عمل باطل شود اما صف چنان آمنی
عظیم اند و در پشه در کنار بحر خزر و میان ایشان و قزوین سه مرحله بود و هر بقعه از آن مخصوص بود بملکی مخالف آن دگر و میان
ایشان مختلف بود بعضی حنابله و بعضی شیعی و بعضی ماخری و جمله امور ایشان مخالف جمله سایر مردم چون مسکن و ملبس و مطعم
و عوائد احوال ایشان از مشاهده عجیب نماید و شاعر گوید شعر کیلان که از دشیوه دیوان آید دیوانه بود هر که کیلان آید
از روی خرد چگونه عاقل باشد جائی که را و همیشه باران آید فی عاداتهم بالامر بالمعروف و انچنان بود که هر سال مشایخ از
از ملوک دستوری خواهند بامر معروف کردن هر کرا پسند صد چوب بزنند و باشد که کواه آرد که از اهل خیر است و هرگز او را
مزیده شیخ گوید بدست او بوده خریده و فروخته مرد گوید آری شیخ گوید تر الطهیر باید کرد او را بپسندا زند و صد چوب
بزنند منها قتل آنها هم و چنان بود که ابنای ملوک چون بزرگ شوند اهم امور نزد ایشان آن بود که حیله سازند و مدبر را بکشند
و بجای او بنشینند و منها قتل اخوانهم و انچنان بود که اگر کیر بمیرد و قایل را بیابند یکی از قوم او باز کشند و گویند که شخصی در
قزوین یکی را بکشت و بگریخت خصمان از پی او رفتند و او را در کیلان گرفتند ملک گفت با این مرد چکار دارید گفتند
برادر ما را کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شروع منت بر ما و او را چون بکشیم ساعتی صبر کرد آنگاه
گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا آنگاه که این مرد را چهل سال شود آنوقت قصاص کنید و منها
ان لا یطیرون انچنان بود که زنی جمیله آید بکشوفة الصدر و بازوهای او نامرفق ظاهر بود و بیشتر زنان ایشان چنان
باشند تا آنگاه که مردان با زنان ایشان مختلط باشند زنا در میان ایشان اندک بود منها رشوة الملوک هر که خواهد
که زنی خواهد مهر او را بملک باید داد شوهر گوید پنجاه دینار رزد بدهم زن گوید کمتر از صد دینار نگیرم و ملک را زان خبر نبود
منها خانة الترویح و انچنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم در آنوقت معین جمع شوند زنان و مردان اگر زنی را
اختیار کند برود در خانه او بنشیند بر مردم لازم شود که او را خواستن و اهل زن شوانند او را منع کردن منها ضرب

الذراهم و انچنان بود که زرگر در دکان نشسته است و پیش او سکه هر دینار و درهم که خواهند باشد مردم نزد او روند و هر روز که
خواهند از زرگری و خلیفگی و اتابکی و غیره بزنند منها استدلا لهم بصوت الحیوان و انچنان بود که باران چهل شبانه روز ببارد
چنانکه مردم از نشستن ملول گردند و آنجا پشه بسیار است و میان آن پشه شغال بسیار بود شب آخر بانگ بردارد و مردم او دانند
که فردا آفتاب برآید و باران بنایدا ین را نگر آزموده ایم و خطا نشود منها تبرکهم بالمصلی و ازنا و انچنان بود که اگر زاهدی انجا رسد
خلق را اعتقادی باشد گویند که مصلحت آنست که این زاهد را نزد ما نجا باشد تا برکت او از ما زایل نشود و گویند نگار علوی انجا
رسید شکلی و هیاتی خوب اهل کیلان گفتند شما را عشقی تمام باید کشید تا بدینه رویم صد کس میروند و دو کس باز نمی آیند مصلحت آنست
که این علوی را نکشیم و انجا دفن کنیم و زیارت او انجا کنیم و زیارت او انجا کنیم علوی را خبر شد چشمهایش نابینا کشت گفت القوم
من از اینجا سفر نخواهم کرد شما زیارت من کنید من زنده باشم بهتر از آنست که مرده بشم **النظر الثانی فی الصناعات**
چون نوع انسان از امکن نبود که تواند شما را بسنن زیرا که او محتاج است بمکن و ملبس و مطعم او و تحصیل آن موقوف است بر مقدمات
کثیره و هر فردی از افراد انسان نتواند بجمله آن قیام نمودن بارتعالی چنان کرد که ایشان را اجتماع بود و در میان ایشان قوی
و هر قومی را بصنعتی از صناعات قیام نمایند تا صناعات بهمه تمام شود و اشتمال مدینه بر صناع چون اجتماع بدینست بر اعضا
و قوی همچنانکه اعضا و قوی هر یک آنرا کر را مساعدت می کنند تا امر بدن تمام شود همچنین صناع هر یک دیگری را معاونت
کنند همچنین افعال بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو و لعب و امثال آن بعضی از آن ناگزیر چون زراعت و امثال
آن و از عجایب صنع باری است که هر یکی را پیشه و صنعتی در چشم آراسته باشد چون سلاح که از ذبح حیوانات متأثر نشود
و کناس از مباشرت نجاسات و حجام و فصاد از مباشرت خون همچنین صاحب صنعت خویش اکرامند شد و با خود کوید که
صناعات پاکیزه پیداست اگر صنعتی دیگر اختیار کنی بهتر ازین باشد پس کار با خلق موقوف باشد زیرا که هر کس شوانند
کناسی کردن و چون نفس خود بر نیاید اکنون با بی چند در صناعات ذکر کرده شود **الباب الاول فی الفلاحة**
فلاحه بهترین صناعاتست و از برای شرف آن بارتعالی آنرا بخود اضافت کرده است **انا صببنا الماء صبا ثم شققنا**
الارض شقا فلاحه صناعتی است که اهل او محتاج اند بر جمله صناعات و نسبت فلاحه با دیگر صناعات نسبت طبیعت است با بدان
زیرا که قوام بدن با اوست و فایده او بر جمله اعضا فایض بود و فلاحه بر دو قسم است زراعت و غراس نوع اول را عنت
صاحب الفلاحه کوید چون کسی بسنبد باران بایدا و در زمین نگاه کند از نبات خشک شده در او و شکاف باز دید نیابد آن
زمین نیکو بود و از بهر زراعت صالح بود چون خاری در آن زمین برو بد اگر نیخ او سخت بود دلالت کند بر قوت زمین
و اگر میانه بود دلالت کند بر حسب آن در زمین قوی لایق کندم و زمین ضعیف لایق جو باشد و از بهر جاورس زمین
بر یک آمیخته و از بهر دیگر حبوب زمین قوی باید و چون یکسال کشتی بگیال دیر بماند نا قوت کیرد صاحب الفلاحه کوید که تخم
کندم باید از حبوب امسال بود که اگر دو سال بر آن بگذرد ضعیف بود و اگر سه سال بود فاسد کردد و اگر عصاره بستانند
و آنرا بر تخم ریزد موش و مرغ از آن تخم نخورند و اگر خواهند جانور زراعت را تعرض نرسانند فقاء انجار بستانند و در آب
کنند و زرع را بدان رش کنند اگر تخم را در آن آب کنند آنگاه بکارند هیچ مرغ و حیوان کرد آن نکردد و اگر تخم را
در عصاره حنظل کنند آنگاه بکارند هیچ کرم در آن حب و زرع نشود و هر کاه خواهند که دانه زود بر سد تخم را با قطران روغن
و سرکین عتق بیامیزند **فی اعمال نعجیبه** اگر خواهند که کدو زود بر بود چند حفره کنند کزی و پر از سماق کنند
و در آنجا بکارند چون بالا کرفت جمله کدو با بر دالا یکی که آن بزرک میشود و ظرفی پر از آب نزدیک او نهند هر چند بدان ظرف
میرسد عجب نرمی نهند تا آنگاه که بغایت رسد اگر تخم قثا در ظرفی کنند که چرب بود قثاء آن همه تلخ شود و کر هیچ بردند

نوع دوم عرس است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند حال زمین بدانند خمر کنند مقدار یک گز آنگاه کل او را بردارند و در ظرف آبگینه کنند و بهم بگردانند آنگاه بگذارند تا مل بنشیند و آن را بچشند که طعم آن دلالت دارد بر خاک زمین اگر خوشبو باشد زمین نیکو بود والا نه و اگر خواهند حفره سازند برای عرس اگر زمین عالی بود دو گز باید کند و اگر پست بود یک گز زیرا که حرارت آفتاب تا این مقدار پیش نباشد و هر چه از این پیشتر بود منقص شود و صاحب الفلاحه گوید چون درخت خواهند نشاند باید که قمر زاید النور باشد پیش از استوای روز تا درخت شود فی بعض اعمال العجیبه اگر خواهند که انگور را دانه در میان نبود قضب او بدو باز شکافند در میان او چیزی بود همچون پنبه آن را از آنجا پاک کنند آنگاه باز بندند و بنشانند چون درخت تمام شود انگور او را دانه نباشد و هر درخت میوه دار که او را دانه باشد با قضب او در وقت نشاندن چنین کنند او را دانه ضعیف بود و اگر خواهی که انگور شانی که دوای لسع حیوانات بود قضب او را مقدار ارچهار انگشت بشکافند و مغز او را بیرون کنند و تریاک اکبر بگیرند آنگاه با یکدیگر ضم کنند و بکیاهی به ببندند چون آن را بنشانند قدری از تریاک با صول او بریزند و او را آب دهند از آنچه تریاک عشته باشد چون درخت برگرفت هر وقت ساق او را بتریاک طلا کنند چون انگور آورد انگور او همه لسعها را دو اباشد همچنین مویز و شیره او و برگ درخت او بکوبند و بر لسع نهند ساکن گردد و اگر خواهند که یک خوشه انگور با لوان مختلف باشد مثلا سرخ و سفید و سیاه و دانه در او بنود از هر نوعی تاکی بستان و آن را با هم بتاب مانند رسن آنگاه ساقی بستان و آن تاکهای تا فته در آنجا نه که بچهار انگشت از ساق کوته تر بود و آن را در حفره بنشان و قدری سمات کهنه بروی بریز چنانکه سر تاکها باز پوشد چون درخت تمام شود و انگور بار آورد الوان او مختلف بود هر خوشه و اگر خواهد که کتابتی در میوه باز دید آید آنگاه که هنوز خام بود بر درخت بنویسند بمداد و هر چه خواهند چون شعاع ماه بروی افتد و میوه رنگ کرده آن کتابت بروی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود صاحب الفلاحه گوید اگر درختی بار نیاورد مردمی تبری کیسه دو بر درخت زند بار آورد **الباب الثانی فی الرعایه** شبانه از امهات صناعات است زیرا که غذا یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی بانذک ریحی حاصل شود هیچ مال نیست که هر سال بنفس خود دو چندان شود لیکن بمشقت و بار بتعالی آدم را کفت فلا یخرجنکما من الجنه فتشقی یعنی بطریق مذالا بالغم ان تاکیاه و آب خورند بلعب و هر سال مضاعف شوند باز ایدفوا یداز اصواف و البان **فی اعمال العجیبه** اگر خواهند که گوسفند زیاده شود ابن عباس از پیغمبر روایت کند که زنی نزد آنحضرت آمد و شکایت کرد از بسیاری گوسفند آنحضرت فرمود ما لونها قالت السواد فقال افترهای اخلط بها البیاض اگر معاودت در وقت جنوب جنوب بود اولاد اناث زیاد شود و اگر هبوب شمال بود ذکور و اگر خواهند که اولاد بلونی بود باید که آن لون اکثر اوقات پیش چشم امهات بود زیرا که چنین گویند که وقت حرکت بچه پا در را اگر چشم بر چیزی افتد بچه آن لون بود گویند یعقوب چیز خال خود بود چون یوسف در وجود آمد یعقوب خال را گفت مرا دستوری ده تا کله را بزمین خود برم و آنجا رعایت کنم لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب گفت در میان گوسفندان او هر چه در آنجا احمر است یا سیاه و سفید مرقتی که سفیدی وی با سیاهی آمیخته باشد و هر بزکه قوایم او سفید باشد از کله من بیرون بر آنگاه هر چه با آن الوان حادث شود اجرت من بود لابان بآن راضی شد و هر چه بدان رنگ بود از کله بدر کرد و باقی تسلیم کرد یعقوب کله خود را از کله لابان جدا کرد بمسیرت ایام و در آن میره که کله را آب داد ی قضبان درخت برزمین فرو برده بود بعضی پوست آن باز کرده و بعضی گذاشته تا ابلق شود و غنم چون آب خوردی اولاد در شکم آن در حرکت آمدی و چشم یعقوب بر آن قضبها افتادی و بچه آن جمله بتع و خلج و املج بودی بدین سبب اورا غنم بسیار شد و گویند این سخن در تورات

مذکور است و اگر خواهند که مواشی فربه شود باید که جراندین او ده نوبت بود پاره از شور پاره از شیرین **النوع الثانی فی الصید** صید کردن هم از امهات اصناف است زیرا گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوان وحشی دشوار حاصل توان کرد و نا بدبود از فکر دقیق در رتبت مقدمات یکی مرغ از هوا و ماهی از دریا و حیوان ذو البطش و زبردار را بدست توان آورد و بعضی از آن گفته شود **فصل فی صید السباع** اگر خواهند که فیل را بگیرند درختی بود که فیل بر آن تکیه زند زیرا آن درخت بکاوند و درخت بشقد فیل بنزد او بشقد و چون خواهند که شیر را صید کنند دو نفر قصد او کنند و دف و نای بزنند تا شیر بیرون آید آنگاه استاد قصد شیر کند و در دست وی حربه بود چون شیر بر یکدیگر چون استاد نزدیک او رسید اگر شیر مبدان حربه را بگیرد استاد قصد کند و از نقابش بگذراند و اگر حربه بلطمه رد کند قصد استاد کند حربه را در روی شیر اندازد و قصد شیر کند و بگذرد و در زیر شیر رود و او را بکارد بزند شیر جمع شوند و این صفت مجانبین بعد از آن عقب استاد باشد تا شیر قصد استاد کند و بگذرد و در زیر شیر رود و با او مقاومت تواند کرد و اگر بر غیر وجه باشد که شیر قصد کی کند که از مقاومت آن عاجز باشد و اگر صید فهد خواهد کرد طرفی پر از خمر کنند و در راه آن نهند یوز از آن بخورد و بخسبد چون مرده چنانکه خواهند صید کنند و اگر دست بشحم طبخ طلا کنند و قصد پلنگ کنند هیچ اوبت تواند رسانید و اگر ماهی بستانند و خرنق اسود و افیون مصری در میان او نهند از نوع سباع هر که خورد بیخود شود صید توان کرد اگر شحم او بستانند و مغز با دام مثح و شحم او بکوبند هر سبع که از آن بخورد بمیرد فی الصید الطیور اگر گنجد با کور کرد و مغز شمش تنح بیزند و بپشانند تا مرغان بر چینند بپشند پشیزا بردارند و زیت در حلقشان بریزند با زبخود آیند و اگر با قلاد آب گیرند نهند دو روز آنگاه بپشانند تا گلنگ از آن بخورند تا گلاغ بخورد و بپشد و صیادان در بحر چرخ چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند که وی را در سراب اندازند چند روز تا مرغان بدان آشنا کردند آنگاه صیادان گدو را بر سر نهند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوز اجهای نگرند و در آب سیاحت کنند مرغان آبی هیچ از آن نگریزند یکیک را پای گیرد و در زیر آب فرو برند و پایش می شکنند و رها کنند و او بر سر آب افتد و پای شکسته شود اندیشه کنند و دیگران ارخال آنها خبر ندارند تا آنگاه دام بیارند مرغان پاشکسته را در آنجا گذارند و بنشینند **فصل فی صید التمک** بذر الکراث در سر که کنند تا سه روز آنگاه او را در آنجا که ماهی باشد بسیار در آب ریزند جمله بر سر آب آیند چون مرده بعد ایشان را صید کنند شیشه که خارج او صافی بود از استانند و پر از روغن کنند و شیدا را استوار بندند و در میان آب فرو برند بسیار بر آن جمع شوند و فرح و سرور در ایشان بازدید آید چنانچه اشاز انبوا نند گرفتن و این از اعمال عجیبه است **فصل فی صید الحشرات** عرب چون خواهند که سوسمار بگیرند اسبان بر پشت خانه او را سوسمار پندارد که خانه ایشان فرود و آید آمد از خانه بر آیند بگیرندش و اگر خواهند که از حیات صید کنند جرس بخانه برون آید و او را بقصب بگیرند بر بندند بر جا بماند بگیرد و ابراهیم برمانی گوید اگر ملک را بریان کنند و بر در سوراخ گردم کنند و در راه آن نهند بیرون آیند و اگر قدری اهک و زریخ در آب بجوشانند و آن را بعسل یا روشناب بیامیزند ملک از آن بخورد هلاک گردد **الباب الرابع** فی الحجا که حولایکی از امهات صناعات است زیرا که گفته شد انسان را لابد است از لبس و آن نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه بود و آن را جولاهه باید و پوست و پوست حیوانات و او بار و اشعار و اهل نواریخ گویند حیاکه از صناعات آدم است و چون بزمین آمد برهنه بود از صوف بهر خود و حوا جامه بیافت و احتیاج لازم این صنعت از بهر آنست که اصحاب او در همه وقتی ارازل بوده اند و اگر تصحیح آن خواهی نظر در جولاهان زمان خود کن و اگر خساست ربا سبا و نبودی از اشراف صناعت و زنده و مرده را بدان حاجت هست و مجاهد گوید که مریم البتول

یعنی امیرف در راه بجولاهکان گذشت ایشان را از راه پرسید و او را راه کج نشان داد ند نفرین کرد گفت اللهم حقرهم فی اعین الناس با انکه خباثت لازم اوست صنعتی بغایت عجیب است که دران استخراج کرده اند از خلیط و تطریف و اشکال عجیبه و از صورت بهوش و حیوانات و اشجار و کوهها و نقوش و کتابت و عجب ترین این صنعت عمل نقش بندلت که ناسخ را از آن خبر نبود هرگاه که تحرک سر حیوانی یا درختی یا عقده باز دید آید فی اعمال العجیبه جامه در روم باقه آنرا ابو قلمون گویند و آن وضع ترسا ثیث هر لحظه بنوعی نماید زمانی سبز و زمانی سرخ و زمانی زرد و زمانی ارزق و انجنان بود که لمحه از منفکی بود و مرکب بود از سواد و حمرت و صدری و اخضر و او مرکب بود از زرقت و صفرت چون ترکیب کنند این الوان مقابل آفتاب بود و هر زمانی بر نگی دیگر نماید و صنعت موج صنعتی عجیب است و انجنان بود که ناج هیوت را بر بدی بچد بر هیات موج نماید و گویند که ملک چین فرمود تا از بهر او جامه بافند و در وی صورت حیوانات و اشجار بود صنعتی در غایت خوبی و میخواست که از انجا فرستد بعضی ملوک را بر اهل جزیرت عرض کردند جمله معترف شدند که این از غایت خوبی است اما یک عیب دارد که جمله اهل چین را زیان دارد زیرا که بر انجا صورت طاوس کرده اند که عصفور و مور او را برد اشته اند و هر که این جامه را بپوشد گوید که اهل چین هیچ ندانسته اند که طاوس را عصفور و مور شوا ند برد اشت ملک را این سخن خوش آمد و استادرا غایت فرمود **الباب الخامس** فی ابنا از امهات ضباعت است زیرا که انسان را لابد است از جائی که در او مسکن سازد گاه گر در آفتاب باشد از زمستان متالم شود و از باران زحمت یابد و اگر بر خیام اقتصار کند از عدو و دزد این نباشد و حکما گویند لذت طعام ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هر زمان که در عمارت یکونکاح کنی شادی پیدا شود و مردم در مسکن خود چنان باشند که پادشاه در مقر غز باشد **القول فی حکمة البنا** حکما خواسته که شهری یا دهی بنا کنند موضعی فاضل طلب کردندی و منازل عالی و ابواب او بر جانب مشرق تا چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و گدورت کار را از ان دفع کند و اساس سرا از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که اساس سرا همچون مجره است و غرفه خانه همچون دماغ است و پشت سرای همچون پشت انسان و دو صحن خانه همچون حلق و جامه خانه همچون حزائن ادعیه و مارستان چون پتی و خانه زمستانی چون دل و مطبخ چون معده و شربت خانه چون کبد و بالوعه چون مثانه و چاه چون امعاء و دیوارها چون اضلاع و اجداع چون اعصاب و ستونها چون استخوان و روزنهای سرای چون سوراخهای سر و ایوان چون وسط دماغ و دهلیز چون پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما کرمابه از وضع جن است و چنین گویند که جنی نزد سلیمان آمد و کفاره بهر بوستانی لازم که در خانه اول زمستان بود و دویم بهار و سیم تابستان چهارم خریف سلیمان فرمود عجب آنست جنی از بهر او کرمابه ساخت فی اعمال العجیبه چنین گویند مدینه ایست در جانب مغرب ارمنس کرد بر کران چهل فرسخ است و از مدینة النحاس گویند و گویند که این مدینه را ذوالقرنین بنا کرده است و کنوز در انجا دفن کرده و در آنجا ن میلی هست ارسنگ که حیوانات را بر مثال متناطیس آهن در باید و هر که بر بالای بام مسجد آن مدینه شود خدیه بروی غالب شود و آنمیل از آنجا بکشد ابو حامد گوید که از سلیمان بنا کرده است بدلیل و استدلاله عین القطر و بعد از سلیمان جن بر آن مستولی شدند و اگر کسی بر بالای سر آنشهر رود جن از بر ابید و در آنجا افتد چنانکه سنگ از بالا افتد و خنده در آنزمان بر او غالب آید و این مدینه را باب پیدا نیست و حدیث مشهور است چنین گویند که مزاغه مصر چون هلاک شدند مملکت بازنان او فتاد چون پادشاهی دیرماند زنی بود ساحره نام او نه دره که او را که کشت مار را رجال گفته اند مملکت را بتدبیر نگاهدارند هر صنعتی سازکه دشمنی قصد ما شواند کرد نذره از بهر او خانه بساحث و در آنخانه صورتها نگاشت بر دیوارها که هرگاه عدوی قصد مصر کند بصورت بران دیوارها در حرکت آمدی و اگر آنصورت را چشم بر کندی تا پهای لشکری مثل آن بر دشمن واقع شدی چون ملوک بشنیدندی

کسی کرد ایشان نمیکرد و اینحدیث در خواص مصر آورده است و از بناهای عجیبه منارهٔ شهر اسکندریه است و بر بالای آن صورت مردی دستی کشیده بجانب دریا چون مرکبی از مراکب عدو در دریا پدید آمدی بدان اشاره بدریا کردی و مردی را بر آن موکل بودی در حال مردم را جزر دادی هستعد شدندی و از زیادت نازمان عبد الملک باقی بود و شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد چنین نمود که از فرنگ گریخته است و اسلامش بر دست ولید عبد الملک بود آنگاه بگروز او را گفت در زیر منارهٔ کنوز اسکندریه اگر فرمانی از آسپه ون آورم و منارهٔ را باز سازم ولید با او قومی فرستاد چون منارهٔ را نیمی خراب کردند فریاد از اهل اسکندریه برخواست چون حیله تمام شد شبی بر مرکب نشست و در فرنگ پیوست و منارهٔ را بدین هیات بنا کرد که در زمان ماست و در تاریخ بغداد آورده اند که منصور چون بغداد را بنا کرد در سرای خود بنای قبه ساخت علوا و هشتاد ذراع و در آن قبه سواری بوده نیزه را بر داشته چون از جای خارجی بر سید آنسوار از قبه بیفتاد و در روزی که مطری عظیم و باد سخت بود در سنه اربع و عشرین و مائة و آن علم بغداد از مآثر بنی عباس بود و از وقت بنا تا سقوط مانه وست و ثمانون سنه است چنین گویند که در اندلس بمدینة الملوک خانه بود که آنرا بیت الملوک گفتندی هر که از ملوک ستوفی شدی تاج او را در آن خانه نهادی و بر آن نام او و عمر او و مدت پادشاهی او نوشته بودی وصیت کردی هر که را بعد از وی بودی که آن در را نگشاید آنگاه که پادشاهی بمکی رسید نام او لدریق خواست در را نگشاید اسابقه و شاهر بروی جمع شدی و او را منع کردی و او را گمان بود که در آنخانه گرمابه است سخن ایشان را نشنید و آن در را بگشود و در آنخانه اشکال عرب بود بر اسبان نشسته با جوایم بر دیوار ما بر سنگ نقش کرده و بر دیوار آنخانه نبشته که ملک ما باقی بود تا وام که این در را بسته باشد چون این در را بگشودی ملک از ما رفت لدریق از انچه رکت پشیمانشد و در انمال عرب قصد آنها کردند و بکشودند **الباب السادس فی الحداده** آنگری از صناعی است که منفعت او عام بود زیرا که صنعتی قیمت که آهن در او یا در ادوات او مدخلی ندارد ابن عباس گوید آدم بزمین آمد با او مطرقه بود و سندانی و کلبتین و اول چیزی که ساخت تیشه بود و بتر تا چوب را بدان ببرا شد بعد از آن کاربود تا گوشت را بدان خورد کند و اول کسکه بمشیر ساخت و مرد بود قابیل انگاه بعد از خوفان ملک هند صاحب محکمه بمشیر ساخت **فی اعمال العجیبه** از آنجمله صنعت زره است که باری تعالی داود را علام کرد و فرشته را دید که بآهنگر میکوبد نعم الرجل یعنی داود و او از باری تعالی درخواست تا او را صنعتی بیاموزد تا اکول و ملبوس از ان بود باری تعالی او را درع بیاموخت کما قال الله وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم چنین گویند که قفال شاشی صاحب وزن او صوجی باهتاخ و فرشته اگر خواهند که زر آهن را فولاد کرداند آنرا عرض کنند بر آتش تا سرخ شود آنگاه او را در دوغ ترش یا در آب انار اندازند دو سه نوبت مکرر زر آهن شود و آهن را که بر اره قدم و بول حمار آب دهند جراحت او هیچ استیام پذیرد و اگر خواهند که تیغ زنگ نگیرد در صاص را بروغن بر سنگ بایند روزی چند رها کنند آنگاه تیغ را بدان طلا کنند هرگز زنگ نگیرد و اگر او را آب دهند بروغن گل نه هیچ زنگ نگیرد و مدتی بماند و اگر تیغ را بخون اشتر و آب آب دهند صمصام شود هر چه زنی ببرد و اگر خواهی کار دبراشود بزاج آب دهند **الباب السابع فی النجار** در وذکری از صناعات شریف است و از امهات صناعات زیرا که فایده او عام است اما اهل صحرا خرگاه سازد و اهل بلاد سقوف و ابواب و غیر آن و از اعمال عجیبه او کشتی است چون باری تعالی خواست که قوم نوح را غرق کرداند وحی فرستاد بنوح بصنعت کشتی و بفرمود تا آنرا بر شکل مرغی بسازد سینه آن چون سینه مرغ و دنبال آن چون دنبال مرغ و از اعمال عجیبه هیجنیق است و طاحونه خفین گویند که این آلت را جن وضع کرده است و از اعمال عجیبه او آنست که خانه او مربع بود هر ضلع او ده گز و سقف سازند و انچنان بود که هر در جنی را سری بر دیوار بود و آن سر در

بر درشتی و آن وضع اهل خوارزم است و انجنان که شیشه سریری بازند لطیف و از یکجانب او بکره ترکیب کنند و برجانب دیگر عمودی و قوایم بکره بر آن سر بهند آنگاه در میان آن عمود و ما روند و آن عمود ما را بر دارند چندانکه قوایم مرتفع شود و بکره بر زمین رسد آنگاه آن را دفع کنند و بهر جا که خواهد روانه کنند بگردد و دقت زیاد بکار نبرند و این صورت آنست منها صندوقی السابقه و انجنان بود که صندوقی سازند طول آن دو ذرع باشد و عرض آن یک ذرع و بر بالای صندوق قبه بود و در آن سوراخ قبه دبر دست او دیزه و بر پهلوی قبه قمقمی باشد و در زیر قبه خانه از آب الشراب خواهند و در زیر بیت الشراب قدحی که از او قدح عدل گویند و از بیت الشراب بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل سنجاره بود و در زیر آن سنجاره چرخی بود که بر میلی کرد دو بر آن میل کلابا بود که بچرخی دیگر پیوسته بود و آنچرخ بر میلی قایم بود و سوار بر سر آن میل بود در زیر چرخ و قدح عدل حوضی بود و از آن حوض انبوبه بود فراکرده و آن انبوبه مدور بود و در صورتی که خدمت کنند و در شهای صورت سلسله بود منقلب و رو بود و در زیر

حوضی بود و در این حوض انبوبه بصورت سافی چون صورت از شراب پر شود کران شود بر زند و در را کمشاید و صورت بیرون آید و شراب در قدح ریزد و چون خالی بود جای خود باز رود و چون بجای خود رفت سوار که بر قبه بود ساکن شود و اشارت یکی از خاصگیان کند به نیزه آن قدح شراب را باو دهند صورت صندوقی دیگر بدین طریق کشیده شود منها صورت السریر تختی باشد که پادشاهی نشسته باشد و سلاح داران از زمین بر خاسته و بر کردار آن سه بر بالا نشسته و انجنان باشد که سریر پادشاه زنان باشد از چپ و راست و از زیر آن شاه زنان و سفها باشد که سهل منفتح شود و هر صورتی را میلی باشد و بکره و آن رسنها را بصورت بر یکطرف بر رسنه باشد و طرفی دیگر گذاشته بر طبقی زرین چون فلک

بر سه برنشست در حال فراش رطفه زرین آن رسنها بگشاد و فرو گذارند صورت باز جای خود رود و صلاح پوشیده کرد بر کرد سریر بایستد منها صورت مشعل الشمع و انجنان بود که سریری سازند زیر ان سریر چرخی بر میلی قایم بر سر آن میل صورتی بود و در دست او شمعی در زیر آن شمع حوضی بود پر از زیبک و از حوض انبوبه بود با چرخ چنانکه زیبک از آن انبوبه بدینه چرخ میزند و چرخ را میگرداند و چون چرخ میگردد میل را بگرداند و میل صورت را بگرداند و بر دست صورت شمع افروخته بود و کرد بر کرد سریر میگردد بدین قسم صورت بگشند منها صندوق الغنی

و انجنان بود که صندوقی سازند بر شکلی مخروطی و سر او شکل بود و آخر فراخ و در آن صندوق چهار ده طنبور باشد بر یک در مقام دیگری در میان صندوق میلی قایم بود و بر آن میل چهار شوک بود و بر سر آن میل صورتی نشسته باشد و بر سر میل دو سطره هر یک از آن دگر را قطع کند بقاطع صبی و باطراف آن سطره مستقلات مدود بود چون صورت را بجنبانند مستقلات بجنبانند سطرها در حرکت آیند و میل را بگردانند چون میل بگردد شوکات بر اوتار طنابر آید و چندانکه صورت کردد او طنبور

کند و چون صورت ساکن شود و روی فرا کند کسی که بروی حکم کنند و در قرون صور تکری بود که اعمال عجیبه کردی یکی آنکه صورتی کرده بود در پس در ایستاده بود هر که در بزدی آن صورت در بکشادی و چون در آمدی دیگری در را پس پشت صنعت کرد بگردانیدی و در آمد آن صورت را بدید کشای استاد خوب ساخته لیکن یک چیز از او فوت شده است کشف آن چه چیز است کشف فدری پیش در چشم او بزدی تا حرکت کردی قبوش افتادو آن صورت را خراب کرد **الباب الثامن** فی التجارات بازرگانی از صناعات شریفه است و آزاد پادشاهی کوچک خواند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف است بر بازرگانی زیرا که آنچه مردم را بدان حاجتست از متاعها و ادویه و اقمشها جمله در یکجا موجود نبود اگر بازرگان نیاوردی هر کرا احتیاج افتادی بدان شهر بایستی رفتن و در آن تعب بسیار بودی با بر تعالی از بهر مصالح خلق عنایت بر جمعی مستولا کرده است با منت انعام و رکوب تجار اختیار کرده اندازه بهر مالی متاع شرق بغرب و غرب بشرق آورند از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه عمر در آن صرف کنند تا عاقبت آن مال در دریا غرق شود یا حیوانی بر دریا پادشاه ظالم از او بستاند و احسن احوال او آن بود که بعشیرات یا عقارب او رسند و کما قدیم الزمان چون بعضی از اولاد خود را مستعد مذیدند ایشان را بسبب امر معاش وصیت تجارت کرده اند و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را بالطبع اول باید فروخت که در رواج توقفی است و رواج در همه سوقها از یک نوع نباشد و گفته اند که خیرنا بجوزند و در ربیع بفروشند و در خریف یا جوبت خرند و در خریف فروشند در ربیع فلا ربحا له و گفته اند بدانید که بهترین از عقبات پس از زیرپس محن و بهترین امالی عیون پس مهربانی و زبرجد ناصری و بهترین فیروزج ابهری پس ابو اسحقی پس سلیمانی و بهترین عقیق جگرگون بود و آزاکیدی گویند و بهترین الماس بلوری بود که بسرخی زند و جوهری که صافی و روشن بود از این جواهر که گفته اند آن مختار باشد فی الحیوان بهترین بنده ترک بود پس رومی پس سیاهان که ایشان را از ما حیه رنج او رنج و بهترین مماليک آنست که عاقل باشد و خدمتکار و فرمان بردار بهترین کنیزان آنست که باشرم و عفت باشد و او را بمعاصی رغبت نباشد و از حیوانات انسی وحشی بهتر آنست که جسیم باشد و مقاد و بهترین مرغان جلی آنست که الفی گیرد و مستانس شود و گویند که حسن منظر مجرد اب و باز جمع شود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب باشد و بهترین بازرق بود پس اشهب و بهترین شاهین شاهینی است غزالی پس ازرق و بهترین اشقر غزالی است پس سغید و بهترین اسبان کمیت بود و آنگاه اشقر آنگاه بزنج فی العطریات بهترین عود قماریست و آن سیاه بود و ثقیل و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کنند که گچ و سنگ بدو نیامیخته باشند و بهترین سنگ قبتی و بدترین هندی که از بوی دریا بزبان آید فی الملابس و الفارش بهترین جامه آن بود که ناعم بود بهترین حریر سوی و بهترین لون او کفه بود آنگاه اصفر و بهترین حریرش پوری خوارزمی بود سقلاطون آنگاه ساذج و بهترین عبا آنست که ابریشم او بسیار بود و ریمانش رفیع و بهترین پوستینها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که از ناب او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که شدید البیاض بود آنگاه حمر و بهترین قندز آنست که مار او دراز بود و بهترین فراش قالی بود آنگاه حنبه و انی الاشیاء المفرقه بهترین تخماهندی بود و از قسمها اهوازی و از بندادها مصری و از کمخاها دشتی و از کاغذها سمرقندی آنگاه بغدادی و از قطعها چینی آنگاه غزنانی آنگاه بشتی و از تیرها برجانی و بهترین راس المال امانت زیرا که ناقد بصیرست چنانکه بازرگان در عمر اندک خیانت کند بیکبار راه مزن بستاند یا در لجه غرق شود یا ظالم بستاند و این باب را برد و حکایت ظریف ختم کنیم **حکایت** چنین گویند که یکی از تجار امانت را رعایت کردی و او را مسیح حضرت نیفتادی تا یکبار گبیه الطاس سرخ پر از زر از وی فوت شد و بازرگان از آن عجب ماند زیرا که او را هرگز زیانی نیفتادی یک روز بر بام سرای رفت دید گبه پر از زر افتاده چون یک قبض گرد انگبین گرفته بود و گربه بود و ندانست که گرگوشت است و آورده بام خانه انداخته بود **حکایت** دگر آنست که بازرگانی در کشتی

صرصر در ارزانی حاجتی از دریا برون آورد بوزنیه بر جست و آن صره را در ربود و بر بالای کشتی برد و بدندان سر آن بگشود و دیناری
بدریا می انداخت و دیناری در کشتی مردم قصد کردند تا بوزنیه را منع کنند کف او را بگذارید تا هر چه خواهد کند بوزنیه
یمه زر در آب انداخت و یمه در کشتی انگاه فرود آمد باز رکان کف ایقوم بدانید که من مردی خلال بودم سر که فروختمی و
ماء الورد و آب بر سر آن کردمی این مال از آنجا حاصل آمده بود آنچه بهای آب بود بآب رفت و آنچه مال سرکه بود دانست
که در کشتی فتاده بماند **فصل فی احتساب اصابع** حساب شرعی است و بدان حاجت در امور دین و دنیا و انواع
او بسیار است اما اختصار کرده اند بدین نوع که مستعمل است زیرا که قاعده او عام است و حکما گفته اند که اگر تامل کنی اصابع
وقت حساب و وضع عقود و ازبرای مراتب حساب کونی که بار بعالی اصابع را بنا فریده ست الا ازبرای این صنعت زیرا که در دو
چهار مرتبه ست آحاد و عشرات و مآت و الوف آحاد و عشرات را ازبرای بین که اصابع راست و آحاد و عشرات در حساب
بیشتر افتد بصر و خنصر و وسطی ازبرای آحاد و ابهام و سبابه ازبرای مآت و سایر ازبرای عشرات آن و آن نادر هزار تواند
نگاه داشت انگاه بر دقر نویسند و دیگر باز آغاز نماید **فصل فی استخراج الضمایر** چون خواهی بدانی که انگشتری
در کدام انگشت ست بگو نا ابهام را بشمار دتا انگشتی که انگشتر دار د انگاه بگو تا مضاعف کند آنگاه در پنج ضرب کن و مجموع را
نگاه دار و بگو نا نه می اندازند انگاه یکبار اندازد و انگشتین در سبابه بود و اگر دو بار انگشتین در وسطی بود و اگر سه بار در
بنصر و چهار بار در خنصر اگر چیزی که پنهان کرده اند بدانی بگو با خود بشمار دتا انگه که صاحب حجه ست آنگاه در چهار زند آنگاه بنج
مجموع بسند ار د آنگاه باقی را در ده ضرب نماید و مجموع را که دار د آنگاه سی سی بیفزایند بگیرد از وی بر گیرد و چون دیگر
شوا ند اندا ختن به بین تا با تو چند ست از و بشمار تا انگه که بر سه جه ها او بود و چون خواهی که عدد در ابدانی بگو تا در ضمیر تصور کنند
پس بگو که نیمه عدد بر او افزاید انگاه بر سر که کسری دار د بنا اگر باشد بگو تا تمام کند و از برای کسر بگیرد انگاه دارد و اگر چیزی
که کسر ندار د هیچ گیرد و بگو تا نه از آن می اندازند و از هر گونه که می اندازند چهار میکرد و با آن ضم کنند که با ثبت سبب کسر چون دیگر
شوا ند اندا ختن بشمار د با آنقدر که با تو بود **فصل فی المسائل الحسابیه** دو مرد با هم رفتند بایکی دو رغیف ست با دیگری
سه مردی دیگر با ایشان همراه شده پنج رغیف را الله کس بخورند و الشخص سیم پنج درهم با ایشان داد گفت این درمیان
شما بر قدر نانی که از شما خورم صاحب رغیفین دو برگرفت و سه آن مرد دیگر داد چون باهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب رغیفین
یکصد درهم بود و چهار از آن رفیقش و شخصی پاره زمین فروخت طول و عرض آن صد گز مشترک گفت ده قطعه بده بدو موضع
هر گیرا طول نگاه گزیند اشت که آن تمام حق او ست چون باهل خبرت گفتند ایشان گفتند که آن نیمه حق او ست و مردی
مردی را باجرت گرفت تا از بهره او خفره کند چهار گز طول و چهار گز عمق بهشت درهم از بهر بر که ساخت دو گز در دو گز
و او چهار درهم طلب کند چون باهل خبرت رجوع کردند گفتند یکدینار مستحق بود مردی مردی را باجرت گرفت تا از بهر او
چاهی کند هیچده گز بده درهم نه گز بگذرند درهم مطالبه نمود باهل خبرت رجوع نمودند گفتند هشت درهم مستحق بود و چیزی از
درهمی دو گویند نزد حضرت امیر المومنین ع آمد و گفت مرا برادری بود و متوفی شد و ششصد درهم رها کرده و مرا تکمید درهم
میدهند حضرت ع پای مبارک را در رکاب کرد. بود تا سوار شود فرمود که برادرت دو دختر و زوجه و مادری و دو از ده
برادر گذاشته زن گفت آری حضرت فرمود پیش از یکدینار حق نو نیست و سوار شد و گویند فیلسوف هند شطرنج را وضع
کرد ملک را خوش آمد گفت آنچه خواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت بضاعیف رقعه شطرنج مرا درهم بده یعنی بخانه اول یک
و بخانه دوم دو برابر این شش ملک گفت ظن من در حق خود فاسد کردی چه محل دارد اینقدر که از من خواستی دیگر گفت ای ملک اگر
فرزانه جامه ملک هند بود هند بدین جایزه وفا کند آنگاه او این کجا جمع کند ملک گفت طیب جایزه خوبتر از وضع شطرنج

بود چون حضری این حکایت بشنید خواست که در مقابل آن سلطان محمود را مدحی بود که آن مدح آخر دعا شد بطول و عرض
عمر که اگر تصانیف رقعه شطرنج بر آن عرض کنی هر روز را بع درهمی باشد و آن این بیت ست شاها هزار سال تو در ملک
بزی و انگه هزار سال بعیش ار بروز و سال سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعت
هزار سال **فصل فی الکتابه** کتابه از اشراف صناعت چون کلام را ثباتی نبود الا آن مقدار که در قوه حافظه
بماند و آن در معرض نسیان بود باری تعالی صنعت کتابت اعلام فرمود تا بدان معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند
و اخلاف علوم اسلاف دریابند در این معنی بار تعالی فرموده که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم داد
بنکو داند و رسالات و مقامات مستحضر بود و اشعار و اخبار و امثال و آیات قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث
عجم و حکایات و حروف و علم و شعر و عروض و حساب و علم بلاغت بنکو داند تا این معنی بقدر حاجت صرف کند و عمر بن مسعده
وزیر معتصم بود گوید یکبار در سفر مردی را دیدم مرا می شناخت او را نمی شناختم گفت مردی جولاهم انگه مرا پرسید
که صنعت تو چیست شرم داشتم که بگویم صنعت تو چیست شرم دارم که بگویم وزیرم گفتم صنعت من کتابت گفت کتابت پنج
قسم ست کتابت رسایل و خراج و اخبار و قضیات و شروط فانت اعزک الله از کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل گفت
اگر تراد وستی بود و شوهر ما در او ستوده نشود و لعنت نامه او چون نویسی گفتم این ساعت بان وقوف ندارم گفت
رسایل نیستی گفتم خراج گفت اگر خواهی که فلان اخی زمین را ساحت کنی چگونه نمائی گفتم عمود را بر عطوف بزنم گفت بر
دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را ساحت کم کنم گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم بنیدانم گفت کاتب خراج نیستی گفتم کاتب
اخبار م گفت اگر دو شکر باشد یکی شکافته لب بالائی و یکی شکافته لب پائین یعنی زبرین الشارا در دستور نامه چگونه ثبت کنی
گفتم بنویسم شفته الاعلی و شفته الاسفل گفت اگر معیشت یکی صد باشد و یکی دویست گفتم بنیدانم گفت کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب
قضایا یم گفت اگر شخصی متوفی شود زنی بگذارد و دو دختر و کنیزکی با پسری زن پسر بردارد و گوید از آن مشت دختر از ان کنیزک
چگونه واقعه را فصل کنی گفتم بنیدانم گفت کاتب شروط نیستی گفتم تو چابکی اینها از کجا آموختی گفت چابک سخن او زا با خود برگردم
و سخن از بهر او ترتیب دادم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند **فی اوضاع الخطوط** و این صورت خط عربی
ع ل ء ع ر ه ا د ع م د و ا ه ل م ح ا س ه ا ب ر ه و ح ط ی ک م ن س ع ا ر ک م و ل ا ح ی ع ل ع م ر ه و
ط ع ف ض ق د ر ش ت ش خ ذ ض ظ ع س ع ل م ر ا لا د ع ر ک ه ا س ا ی د ط ا ب ج ر ه د ر ک ل م ن م ع ب ه ا ع
ص ف ر ش ع خ ب ث د و ت ص و ر ت خ ط س ر ا ئی ب ح م ع س ی ح ط ل د ل ما ند س ا ب ر ه ا ء ه و ح ط ل م ک
ه ل ی ا ی م ع ر ا ل ا س ا ح ح ح د ع ص ل س ک م ع و ع ف ص ع ه د ر س س ت ش خ ذ ض ظ ع ص و ر ت خ ط ف ق ط ی ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹
۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰
فصل فی المرسلات الجهیشیاری سلیمان بن داود ۳ بزد پلیس ملکه یمن نوشت بهدیه داد تا نزد انه من سلیمان و انه
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین چهار کلمه ایست نهی و تهدید و امر و نصیحت نهی را مقدم داشت
زیرا که دانست بر ملوک کبر غالب بود و چون کبر کرده باشد از الزام اسلام سهل بود و عبد الملک مروان بحجاج نوشت که
اما بعد فانک سالم کسی ندانست که این را چه معنی ست عاقبت معلوم شد که غرض از آن پست ابن عمر بود که از بهر فرزند
خود گفته شعر بدر و نی عن سالم و ادرهم و خلا بین الالف و الین سالم **فصل** حجاج مهلب بن صفره را بقتال
ازارقه فرستاده بود و او را بقصیر نسبت میکرد و در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون
الرای لی و لک لا یضره و قصیر روم معتصم نوشت و تهدید کرد معتصم بغضب شود تا جواب آزاینده شد بر کس جوابی

اظهار کرد نپسندید و کاتب را کشت بنویس فهمید فهم کتابک و یحب ماردی و چون ولید عبد الملک کنیزک وی را خراب کرد
فیصر روم بولید نوشت که کنیزه را خراب کردی و پدرت خراب کرد اگر صواب خراب کردن بود پدرت برحق بود و اگر صواب
خراب ناکردن بود تو برخطائ ولید در جواب نوشت وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا
لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا عاملی از بهر مروان سیاه فرستاده بود
بحقنه مروان عبد الحمید را کشت او را لوتیخ کن برطریق اعجاز عبد الحمید نوشت او وجدت لوما انزل من السواد و عدد و اقل
من الواحد لنعیف به البنا و بعض ارذا و خلفا محصره بود از دشمنی تحلیفه نوشت خلیفه کشت و یدی فی الکتاب و رجلی فی الرکاب
و انا اسرع الیک من الریح فی الجنوب و الماء عن الاجنوب و نوح بن منصور بولی الدوله نوشت و از وی مال طلب کرد
ولی الدوله تاخیر میکرد احزالامر نوشت ان لم تاتنا الاموال لنافیک فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت
فی جدالنا فاشا بما تعدنا ان کنت من الصادقین بعضی از اعمال عمید رعیت بروی خروج کردند بحیفه نوشت اِنَّ الْقَوْمَ آ
سْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ گویند
عاملی جاسوسی راکه پنهان آمده بود و سخن او را می شنید بگرفت و محبوس داشت و بملک نوشت که فلان استرق السمع
فاجنه شهاب ثاقب کوری را بازن کور گرفتند کتابت بملک نوشت طلمات بعضها فوق بعض کاتب جواری حیله مردی نوشتی
مردی حاضر آمد بغایت زشت مختلف بحیله کاتب جله او را ضبط نتوانست کرد نوشت ایلک بهذا الجوز رایت من آیاة الله
و بمی عبره فدعه نارالله و سقره فصل فی توقیفات الحسنه مامون عامل مصر را گرفت طاهر بن الحسین را بشفاعت
از بهر او شفاعت کرد مامون را شفاعت کرد مامون بر بالای کتابت او نوشت اخی انت و مولائی رضاه ارضاه فقبلت
ابهواه فانا ابهواه لقال الله علی فاسئل به ذلک اوزارا اهل کوفه از عاملی شکایت کردند منصور بر برفعه ایشان
نوشت کما تکونون لی اکون علیکم در ولایت خراسان و هیبت آزار ایکان خواستند شخصی از سلطان خوارزم آزار ایکان
خواست برفعه انکس نوشت که رایکان را برایکان شوان داد و کیسل حسن بن سهیل یاد نوشت که او مال بسیار بذل
کرد لاخیر فی الزرف بر بالای آن نوشت لاسرف فی الخیر اجاد را معاش مناسب شد در عهد ناصر جمله جمع شدند
و بانگ برآوردند خادمی بیرون آمد و رفعه بدو دادند در انجا معاش طلب کرده بودند خلیفه بر بالای آن نوشت
که انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا اوس شاعر مامون را مدح گفت و در آن قصیده گفت شعر م به ارشعر
تمام است و لو بیش ارمقتضی و موصل پیش از مویه معتصم موصل را بابی تمام داد یعقوبیه را بمن ده بر بالای ان نوشت
لو کان خفه راسه فی رجله یجی الغزال و لم یقبه الا دب الباب الهادی عشر فی العروض عروض
میزان شعر است از عروض صحیح آن از فاسد توان دانست و اجزای شعر سه قسم است سبب و وند و فاصله اسباب
بر دو نوع است خفیف و ثقیل اما خفیف متحرک بود و ساکن چانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود چانکه لم و ثم و وتد نیز
بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع سه متحرک بود و بعد ازان ساکنی چانکه ذهبا و خبرجاو گبری چهار متحرک
بود و بعد ازان ساکنی چون ذهبا و خبرجا و دو ساکن جمع نشود الادر قوافی مخصوص و هر مثدی دو حرف بود
اول ساکن دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ را بود نه خط زیرا که بعضی حروف و بعضی در خط محذوف بود اصول افاعیل
هشت است و ذو خماسی است فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فعیلات مستفعلن فاعلن مفعولات مفاعلتن
و هر چه ازاین پیدا آید زحاف گویند و زحاف جایز بود و کسر نبود و خرم او نادر باشد و زحاف در اسباب بود
و آخر نصف اول و آن مصراع اول بود و آخر آن را عروض خوانند و آخر بیت را ضرب گویند و هر بنی عروض

آن بوزن ضرب بود و بجور یا نزده بود و ذکر اوزان و امثال آن یاد کرده شود فصل فی الاوزان و ا
لمثال الطویل و اصول آن است که فعولن مفاعلن چهار بار و پیت او این است الاخبار سمابه ازین قدر مرت
اعصر من عهد کری وشت پور البسیط و اصل او فاعلتن فاعلن چهار بار و پیت او این است ان قومی در بهم و دو
طول ذو من بر یجهم طار قاحین لعینه و من ذو من الوافر و اصل او مستفعلن فاعلن چهار بار و پیت او این است
یا حاذ لا ارین منکم باعجوبه لم لقیتها سوقها قبل و مالک المضارع اصل او مفاعلن شش بار و پیت او
این است او عشیت بنو اسد علی احد یحاکیهم الملوک علی او جلها عصوا الکامل و اصل او متفاعلن ست مرات و پیت
او این است لفد شاقیک فی الاضداد اطعان کما شاقیک یوم البین عولان الرجز اصل مستفعلن ست مرات
و پیت او این است ابلغ النعمان عنی مالکات انها قد طال حبی و اشطاری السریع و اصل او مستفعلن مفعولات
دو بار و پیت او این است لیفضحن لی خاقان اذ بل لایزال فی منزل مستوحش رث المحال الخفیف اصل او
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و پیت او این است و عانی داعی سعاد تنادینی فلم اصقل و ماتی بناجتی المجتث
اصل مستفعلن مفعولاتن مستفعلن ست دو بار و پیت او این است ان ابی زید لازال مستعل الخیر یعنی شفی فی مصر
منه العرفا المقتضب اصل مفاعیلن فاعلاتن دو بار و پیت او این است ماحول قداح لی ماعادلی من افکار عهد الصبی جلا لی
المقتضب اصل او مستفعلن فاعلاتن دو بار و پیت او این است البطن منها حمیض لطواد والوجه یحکی هذه الافی السماء ا
المجتث اصل او فعولن ست ثمان مرات و پیت او این است فاما تمیم بن مرفانفهم القول رونی سلا فصل فی
الدوائر دوایر پنج است طویل و بسیط و مدید و رمل و مختث دایره ایست و آزا مختلف خوانند زیرا که اجزای
او مرکب است و زخماسی و سباعی و طویل را مقدم دارند زیرا که اول و تد است و آن دو جزء دیگر موخر زیرا که اجزای
او سبب است و وتد قویتر است از سبب امامدید منفک بنود ازین فی فعولن و اما بسیط منفک شود ازاو فی
مفاعیلن و طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط و اما وافر و کامل دایره باشد و آزا مؤتلف گویند زیرا که این دو بحر
ازاجزای سباعی مکرر او اجزای او متماثل و وافر را مقدم دارند زیرا که اول او وتد است و او اقوی باشد از کامل
زیرا که او فاصله بود چون خواهی که کامل را رو افر فک کنی علن فک کنی از مفاعلن و بحر و رمل و رجز دایره ایست
و آزا مشبهه خوانند زیرا که هریک ازاجزای او شابه آنند بکر باشد زیرا که سباعی است و بحر را مقدم داشته اند از
برای معنی ایکه یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از خرج فک کنی از عیلن لن فک باید کرد و همچنین بعضی را از بعضی
فک توان کرد و اعتبار کن اما سریع و منشرح و خفیف و مضارع و مجتث از دایره بود و آن دایره را مختلف
خوانند از بسیاری بحرهای او و این نام بروی نهاده اند و این بحرها را برای آن جمع کرده اند در این دایره
که بعضی را از بعضی فک توان کرد چون خواهی که منشرح از سریع فک کنی از اول مستفعل یا دوم دوم فک توان
کرد و اگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از مستفعلن دوم علن فک توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را از
سریع فک کنی عولات از مفعولات اول فک توان کرد و این طریق فک بجورست چون خواهی که بعضی را
از بعضی فک کنی اما دایره متقارب را مشتق خوانند زیرا که اجزای او مشتق است و خلیل و براصل خلیل ازدایره
منفک چیزی منفک نشود و ازبحر او دایره معزده آورده است و براصل غیر خلیل از محارث منفک نشود از موضع ن فعول فقط
شود همچنانکه بعد از متقارب ترفیل کنند و پیت او این است جانا سالما غانما بعد ما کان من عامر وحدد
شعر پنج است اول متواتر و او آنست که در اجزای او معنی خفیف باشد دوم متدارک است و او آنست که در اجزای

او وتدی مجموع سبب سبب مترادف واوآن باشد که در اجزای دو ساکن بود چهارم مشترک واو آنست که در اجزای
او وتد مجموع صغری باشد وبوب شعر پنج است اقوای او آنچنان بود که حرکت در او مختلف بود چنانکه گویند عین در حال
کمنه مستون عجاف دوم اکفاست وانچنان بود که حروف او مختلف بود اما مخرج متقارب چنانکه طیر گوید قصد هوی شد
لیلی شاه مشید وپنجم پاورده قافیه او هزرد سازد وسوم ابطال است وانچنان بود که قافیه بتکرر شود چهارم ولتقفین
وانچنان بود که قافیه پستی به پنی تعلق دارد که از پس آن آید وپس از آن در پستی دیگر گوید یقین مشهور است که
پنی در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسماعیل گوید زکفته قند ما پنکی نخواهم کفت ادب بکر وفصاحت بکر وشعر بکر
نه من غریم وشاه جهان عرب نواز پنجم سناست وانچنان بود که پستی مترادف بود وپنی مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید
برناقه ست بحث مرا روزکار دست ودرین قصیده پستی پاورده واخر او روزکار دست دراین علم مسایل
بسیار است ولیکن اکتفا شد **الباب الثانی عشر فی المقام** موسیقی از صناعات شریف است زیرا که موضوع
جوهر روحانی است وآن نفوس وارتفاعیت مناسب از شان او آنست که در نفس تاثیر بازدید آورد چنانچه در
حرکت آید وچنان بود که وراو پستی بازدید آید چنانکه ماند واول امراو چنان بود که حکما آنرا وضع کرده اند از
برای بیماران زیرا که شب الم مرض دقیق او بر بیماران بیشتر از روز بود خواستند که بیماران را بکر بانحان مشغول کنند
تا الم بیماری بر ایشان کمتر بود واول موضع اوان بود آنگاه بتدریج الحان استخراج کردند که آن موجب زیادتی
شجاعت بود تا آنرا در حرب استعمال نمایند وازیکی از حکما پرسیدند که سبب آنکه نفس را عوارض مختلف میشود باخلاف نغمات
چیست جواب داد که نفس در وقت سرور در حرکت است چنانکه از بشاشت در بشره پدید آید وباشد که برخیزد ورقص کنند
بر دنیک حزن متضرر شود واین دو حال ملازم نفس است اگر با این حال کلماتی جمع شود که مفید معنی بود لایق حال سامع باشد
آن عظیم بود وباشد که بحدی رسد که نفس اطاعت عقل نکند وگویند که شخصی بر بام عالی بود بشنید که کسی با واز خوش و
الحان مرغوب می گفت وسرودی میسنواخت ومطابق او این بیت میخواند سقتنی لهانی مضر الطب والنشا سریره ودلبوم
بتلی اسراره خود را از بام در انداخت از پس او بسرفت واین بیت میخواند او را از آن آسیبی نرسید وحکما گویند تالیف
نغم شوست همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت فطرت والفت نحو وصرف وعروض تالیف نغم محتاج بود بسلامت فطرت ومعرفت
پردها ومعرفت ایقاعات وهرکه که چیزی از این جنس اخلال نقض بازدید آید چون شعری که وزن او راست بنود بالفاظ او زروی
نحو کج بود واشال آن وهرکه شعری گوید که یک مصرع مساوی آمد گر بنود گواهی باشد بر قلت عقل وفطنت وتحصیل آن
سهل بود لیکن قوت طبع که قابل ایمغنی بود از آنرا حاصل کرده باشد شواند کرد اگر از فطرت نهاده باشد وچون طبع ملایم هر حالرا
از فرح وغم اوازی بنهند که ملایم او بود وهرکلمه را اوازاو دهند که آنرا کلمه بابق آواز خوش آمده معنی استاد آن بود که
که در هر مجلسی آوازی آرد که ملایم انجلس بود چنین گویند که استاد ابونصر بن طرخان فارابی اول حکیمی بود که در اسلام
بازدید آمد وجمله علوم را یکبار دانستی واو پوسته بانباشت بشر بازنستی چون او را در شهری شناختندی از آنجا سفر کردی
تا آنگاه که بعضی او را بشناختندی نزدیک خود حاضر کردندی عود در انجا است واز بهر ایشان نواخت جمله طربناک شدند آنگاه نوعی
دیگر بزد جمله بگریستند آنگه نوعی دیگر بنواخت چنانکه جمله بخفتند واینان را گذاشت ورفت واین حکایتی مشهور است واگر آواز
خوش بدان جمع شود تاثیر عظیم دارد وگویند شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطرب قولی براین بیتها می گفت
علامتی الهوی علی العاشق البکا ولاسیما عاشق اذا لم یجده یکی النحش را اثری عجب بازدید آمد ومطرب را گفت هرچه خواهی
بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم درحال بیفتاد ودهن باز کشود چون نگاه کردند جان در تن او باقی نبود

وروح از بدنش مفارقت کرده بود وگویند موذنی اذان میگفت به آوازی خوش وصنعتی خوب کنیزک آب بر دست
ملک میریخت از لذت آن آواز بیفتاد وبیهوش شد ملک آن کنیزک را بموذن بخشید وهمچنانکه نفوس بنا از غنا
متاثر است نفوس حیوان تر زیرا که چون خوانند فیل را با واز غنا وآواز دف مشغول کنند انگاه خیال او را بخطند
وشتران در شبهای تاریک چون او از غنا بشنوند خوش بروند وبکیر از ملوک استادی بود خاص باین امید جوا
تا صنعت خود را اظهار کرد اند بفرمود تا اشتری را بیخوردند ند انگاه آب را بردی عرض کردند ومغنی در غنا شروع
کرد چون او تارمی جنبانید اشتر آب خوردن را بگذاشت وبسماع غنا مشغول شد وکردن را بالا می برد وبزیر
می آورد تا انگاه که از غنا فارغ شد آنگاه بآب خوردن شروع کرد افلاطون گوید مبر کراخوئی بود وخواهد که از
از خود دفع کند باید که باستماع آواز خوش مشغول شود زیرا که نفوس چون حزین شود او را انماط شود وچون
او از خوش بشنود **الباب الثالث عشر فی الطب** طب از صناعات شریف است واز فواید او همچنین متیقن
بنود وبر اهل خرد پوشیده نماند که حیات راس المال است از اقمت شوان کرد وبصحبت زندگانی مقص بنود واز
اینجاست که جناب پیغمبر ما از اقدم فرموده که علم الابدان وعلم الادیان وگویند موسی بیمار شد طبیبی او را گفت
فلان دارو از برای این مرض صالحت گفت مرا بآن حاجتی نیست بارتعالی شفا بفرستد وحی آمد که یا موسی نخواهی
که حکمت ما را عقیم فرستاده ایم باطل کنی بعزت خود که شفا نیابد تا آنگاه که آن دارو بکاربری آنهم از لطف بارتعالی
زیرا که در حال بیماری امر موقوف باشد تا طبیعت از بیماری خلاص شود ومثال اینحالت که دو کس باهم منازعت کنند
یکی اصلاح خواهد وآن دیگر خلاف در اکراین ما را باهم گذاری فساد دوام شود زیرا که حزانه کردن آسان تر بود اما
اگر در میان ایشان مصلحی رود واری دهد منازعت منقطع شود غرض دفع مرض بود بمضاد آن وشیخ الرئیس گوید
اسمعی اخی وصیتی واعمل بها فالطب مجموع بفصل کلامی تا اخر **فصل فی امراض الجبیه منها العشق** وآن از
بیماری قلب است وباشد که محکم شود چنانکه عاشق از غم نمیرد وباشد که خود را بدست خود هلاک کند جنید بغدادی گفت
مردی را دیدم که آهنین کودکی را گرفته بود از عشق تضرع میکرد وکودک او را گفت تا چند نفاق ودروغی مرد گفت
میدانی که صادقم کودک گفت بمیر در حال بر در محمد بن عبدالله کوبد جوانی دیدم بر پای ایستاده میگفت مقامات
عشق یکبار الاخیر فی العشق فلاموت منها مایعرض الانسان من بحبن یحضر اصرع بود ودر آن حالت برکی وتازی
متکلم شدی در حالت صحت از آن ندانستی وبودی که از حال غایبان پرسند ندی گفتی بگذار تا صرع آید آنگاه
بپرس **منها تلف اللحیه** وباشد که شخصی را لحیه کشته بود وجمله را بکند تا انگاه اندکی بماند منها حالت یعرض الانسان
بهیچ ارام وقرار نگیرد تا انگاه که کفار را طلب کند وخود را از داد اندازد تا نخورش وطلب کفار کند ودون عزه
منها یعرض الانسان من عضه الکلب دیوانکی بر مخصوص غالب شود از بول او دبی بود بر شکل کلاب وچون از
چهل روز نگذرد قابل علاج بنود منها اسکته وسکوت را افزوده بازنشناسند الا طبیب حاذق وبشر سکونات را
دفن کنند بر صورت مردکان وپندارند که مرده اند منها القوه همچنان باشد که یکجانب روی ایشان کجشود
از الیم الشیطان خوانند منها العرق وانچنان بود که رشته از پای او بیرون آید دراز وآزار دهد چیزی
ما پیچید تا انگاه که تمام شود واگر گسسته شود کار دشوار شود **فصل فی معالجة العجیبة** شخصی از
خواب بیدار شد گمان برد که ماری بجسد او فروشده از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است
ماری را گرفته نگاه داشت وبفرمود تا آن شخص را منقی دادند وچشم او را بستند وقی کرد ماری را انداخت انگاه

چشم را باز گشود گفت مارقی پرون آمد و این از معالجات عجیب است منهاما عمی و انچنان بود که جالینوس را
در آخر عمر بصر مفقود شد آنرا معالجه بسیار کردند فایده ندادترک کردند تا یکروز طبیبی از در دروب میرفت و
آوازمیکرد که هرکه محتاج طبیب ست من اورا معالجه کنم جالینوس گفت اورا حاضر کردند چون در آمد و چشم اورا
بدید بفرمود تا شیر گاو حاضر آوردند در مرجلی کردند و جالینوس را مکوس بر بالای آمزجل بپا بخشیدند و آتش
در زیر آن مرجل برافروخت تا بخار آنشیر بر چشم او رسید چشمش باز گشود باصره او درست شد مردم گفت این معالجه را
چون کردی آمزد گفت در مقامی بکلوخی استنجا کرده بودی و مار بر آن کلوخ قی کرده بود اثر آن بدماغ تو رسیده
باصره خلل پذیرشد آن اثر را بخار شیر گاو زایل کند گفت مید انستی که من کیستم گفت نه گفت من جالنوس طبیبم
گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس ست کذ نمکردمی منهاما ذکران بعض الملوک شکی الی طبیب من عظم زوجه طبیب
گفت چون بمارشود مرا خبر کنند زن بمارشد طبیب را زدر در آمد و او را بدید گفت این مرض بغایت صعب ست و کس
خلاص نیابد تا چهل روز پیش کنند زن بغایت تنگدل شد گریه میکرد و طعام نمیخورد تا لاغر شد انگاه ملک بفرمود تا
او مباشرت کرد زن ابستن شد و بسبب غم آن بود که زن بسیار فربه بود و در رحم او تخم بسیار بود و بچه آنجا متعلق
نمیشد چون آن فربهی زایل شد زن ابستن شد منهاما ذکر کان غلام تغلب الدهر اطبا از معالجه ان عاجز شدند محمد بن
زکریا فرمود تا طلب بسیار آوردند و فرمود آن غلام را تا از ان بسیار بخورد چون دیگر شوانت خوردن بفرمود
تا او را اندر حشد و در حلق او میر بخشید آنگاه فرمود تا قذف کنند چون قذف کرد در میان او علقی بود بهمه
منبث شده بود چون طحلب بپافت بطبع معده را پاک کرد و در میان طحلب آمد منهاما ذکر آن عرض جاریه من ا
نتود و شیخ الرئیس در همدان او را بدید گفت ان را انحراف مزاج نیست لیکن عاشق ست جاریه منکر شد شیخ ا
الرئیس گفت اگر خواهید بگوییم که بر که عاشق ست گفتند بگو بفرمود تا نام جمعی که قابل محبت باشند جمع کنند و انگاه
نبض او را مس کرد و نام یکیک میبرد تا بنام نبض در اضطراب آمد و رنگ و رویش بگشت شیخ الرئیس را
گفتند علاج آن چیست گفت او را بمعصوقه انس بدهند چنین گویند منهاما ذکر ابو الحسین گفت بعض روسا را
وفات در رسید و قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود گفت القوم او را دفن مکنید تا من او را
به بینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر چیزی پیش از موت نخواهد بود چون بدید غلامی را الفرمود تا چوبی را
برداشت و او را میزد چون او را بچوب بزد نبض او را بدید متحرک بود فرمود تا ده چوب دیگر بزدند نبض
زیاده شد چوب دیگر بزدند بانگ کرد و ضرب از او منقطع گردانید و از درد چوب شکایت کرد طعام طلب کرد
تا بخورد طبیبان گفتند این علم از کجا حاصل کردی گفت در کار و انسرا میر فتم جمعی از عرب بدرقه آن کاروان
بودند یکی از آن میان سکوتند شیخ القوم را الفرمود تا او را میزدند تا بخوشتن آمد منهاما ذکر انه البعض الملوک
طرس عظیم اطبا از معالجه آن عاجز آمدند طبیبی پیاده و معالجه آن میکرد و یکروز پیش ملک رفت و او بر سریر سلطنت
نشسته بود و حوالی او اصحاب او بودند ملک را گفت چرا انچه را میفرمایم بجای نمی آری و در دشنام ملک شروع
کرد و درخواست و کفش چند بر سر ملک بزد که فریاد از ملک برخواست و در غضب رفت و حرارت غریزی ظاهر
گردیده بلغمی مندفع شد در حال گرانی گوش او زایل شد منهاما ذکر انه اصاب البعض الرؤسا فواق مدت
بماند و هیچ زایل نشد طبیبی پیش وی گفت آنروز که پیش من بودی فلان چیز از من بدزدیدی از ایمن دره
مرد چون آنرا شنید فریاد از وی برآمد در حال فواق زایل شد **الباب الرابع عشر فی الزینة**

و آن صفت مشاطگان بود مردان و زنان را بدان حاجتست زیرا که حسن مطلوبست در رجال و زنان اگر در اصل خلقت
بعضی از حسن افتاده باشد ما بسطه آنرا بغایت رساند و اگر نباشد ما بسطه چیزی از ان حاصل کند **منهاما فی حفظ البدن**
اگر کسی لاغر باشد خواهی که او را فربه گردانی ملازمت باید نمود بغذاهای چرب و شیرین و شربت چون هریسه و لخود و آب
عصیده و کوشت بریان و خواب و آسایش و فراش نرم و کرما به پس از انکه طعام مهضم شده باشد او قات بهبود
سرور کذراند و شیخ الرئیس گوید کوشت بط فربهی آورد و رنگ و روی خوب گرداند بستانند فدق مقشر با سیم
و خشخاش و حب الصنوبر و حب السیسم و حب الخضرا جمله بکوبند و با سیمین پاپیزد و آنگاه با شکر آمیخته در آتش عرض کنند تا
منعقد و از آن بامداد و شبانگاه بخورد **فصل فی انبات الشعر** شیخ الرئیس گوید بستاند در از نیخ و اطراف
پیدا زرد و در سایه خشک کنند و در روغن بنفشه مازیت بجوشانند تا غلیظ آنگاه هر موضع که خواهد طلا کند آنموضع منفط
شود و موی برآرد و اگر روغن بنفشه را در آب بسایند و کندش را در آب بسایند و آنرا چند بار استعمال کنند موی برآید
و اگر سام ابرص خشک شود بسایند چنین و اگر خواهی که موی نرویده مو برا بدکند انگاه ازا ماضیح و افیون و سرکه
طلا کند و اگر ادویه در سرکه بریزند بهتر بود و اگر خواهی که موی را زایل گرداند بستان از نوره دو جزو و زرنیخ یکجزو و از
بجوشان تا غلیظ شود و اگر در آفتاب نهند بهتر بود انگاه قدری روغن نه چون موضعی را بدان طلا کنند موی از انجا
ساقط شود **فصل فی الخضاب** چون خواهی که مو را سیاه کرداند بستان ثمت رطلی عفص و ازا بروغن چرب کن
و برطبق بریان کن چنانکه بشکافته شود انگاه دو درهم نیخ بستان و کیتر انیم مثل آن و ملح اندرانداز دو درهم و شب دو درهم
و آنرا در آب کرم کن پس از انکه در با دن سودی نا عم ازا سرشته سازو چهار ساعت رها کن و بدان خضاب کن بعد از انکه
مو بر اشته باشی و خشک کرده چون خضاب کردی شش ساعت بگذار تا رنک گیرد و ورقی بر بالای او نه تا خشک نشود
و اگر خواهی که موی را سفید کنی بستان نسرین و بدان موی را طلا کن و سرگین خطاف بغایت خوب بود و همچنین مرارة کا و
سفید و بخار گربت این دارو ها یکی بعد از دیگری استعمال باید کرد و اگر مجموع استعمال نماید خوبتر بود بعد از انکه گربت
تجز کرده باشد و اگر خواهند که رنک روی خوب شود بستانند ارد با قلا و دقیق شعیر و نشاسته و کیترا و بذر القجل و آنرا
بشیر معجون کنند و شب طلا کنند و بامداد آنرا با آب نخاله دبق خرد کرده بشویند و دو شب مداومت نماید رویرا بغایت
خوب نماید و اگر خواهد که رنک و روی سرخ شود بستاند خرد ل یم من و زرنیخ احمر یا بلوبه و آنرا بشیر بسایند و روی را
بدان طلا کنند و اگر خواهد سفیدی چشم را زایل گرداند و اگر بدم حیض البکارا استعمال کند هم زایل شود و اگر خواهد که بدن
و دماغ را دفع کند بستاند شب و کلقند و زاج و سکنا سود و بکوبد انگاه چیزی از شراب ریحانی قلیل دهد تا از انجهت
از این دارو ها در بینی او دمند و فتیله را ملوث کند و در بینی او نهند چند نوبت نافع بود و اگر خواهد که بخار را زایل
کند به بندسبا و چیت اگر سبا وفا دمعده بود چند بار قی باید کردن و باید که ملح نخورد و خرد ل و سنک و
بماء العسل قی کند متواتر و از غذاهای غلیظ و چرب احتراز کند و برفلانیا اختصار کند و ایکامه بطی بعرق میخورد و پیش از
طعام چندی از ضفادع تناول کند و مرد ار سنج سفید با ماء الورد و اقراص کند اگر تو تیا با ملح و ماء الورد بر پورد بغایت
نافع بود و اگر کسی را صنان عظیم بود بخون اشتر با بذر ریحان طلا کند زایل شود و اگر خواهد که بهق ابیض زایل کند
شیطرج هندی و بذر القجل و قوه و کندش و خرد ل جمله در سرکه بر شش بسایند و اگر طلا کنند و در آفتاب بنشینند
و اگر بهق اسود بود فصد باید کردن و بطبخ افتیمون اسهال کردن چند نوبت آنگاه طلا ساز و بکندر و بذر
الحوض در دخول حمام مداومت باید کردن و غذای رطب خورند و اگر خواهند که برص زایل کنند معالجه او چنان بود

که در بهق

که در بی اپس گفته شد و برقی کردن مداومت نماید و باید که غذای لین خورد و بدن پسندا ید بطرنج و کلیخ و مویزج و بطون الذراریح اجزا ابالیوه و طبخ قوه پس ازانکه موضع را دلک نموده باشد بصل سوسن دلکی قوی و اگر برص را بخون ماهی سیاه طلا کنند برود و اگر خواهد که ثالیل زایل شود آنرا ابورق یا پس بستانی یا بورق کبر طلا کنند برود و اگر انجر خام را بقشار دتاشیر او برثول چکانند زایل شود **الباب الخامس فی ازالة عیوب الرجال**

باری تعالی مردان را از برای زنان آفریده است و میان ایشان بطریق استمتاع بود اگر از آن مانعی بود الفت مرتفع شود و باشد که مانعی باشد که رفع آن آسان بود اما چیزها نع بود از ذکر کردن آن اما بعضی از آن یاد کرده شود

فصل فی ازالة العنبة اول باید که از حالت الهریسدا گر در آب سرد منقلض شود و در آب گرم سترخی از آن سهل باشد و اگر نه باید که علاج آن کنند که فایده ندارد و اگر علاج خواهد کرد بداند که سبب آن چیست اگر بسبب قلت ماده و ضعف ماده والله بود باید که جوارشش سفنصور بسازد و دهن باد اما جوارشش سقفور بذر الهلیون و بذر البصل و بذر القثاء و بذر الکراث و بذر البجر و بذر البجره وجه الحضر اولسان العصافیر و بذر الفجل و بذر النصور وحب الرشاد از هریک سه درهم و زنجبیل و شقاقل و خولنجان و دارفلفل از هریک پنجدرم و فاینذ بوزن این داروها بکوبند و جمله را با انگبین بمجون کنند و شربتی از کبد بز هم بشیر تازه با یکلاب تازه بیاشامند و اصل اما رو غن با بستانند او دویه فربیون وقیه و نیم نشاسته دربی دارفلفل دربی و نیم عاقرقرحا دربی و نیم بذر الجرجیر بمندربی و هن ترنجبین وقیه و نیم شمع دربی او دویه را بکوبید و شمع را با روغن بگداز دور و غن را با دویه بیامیزد و عانه و قصتیب را بدان طلا کنند بغایت مفید بود **فصل فی علاج فقد الجماع** سبب آن کثرت جماع بود مدتی ترک کند و اگر نه خللی باز دیدا ید حکما گویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح و عمرش دراز بود قیاس کن در حال بغال و عصافیر است ر از عمر ایشان بر سایر حیوانات و کبک بخلاف آن آنگاه علاج بدانطریق که یاد کرده شد و اگر قدری مسک در آب کافور بیامیزند و قضیب را بدان طلا کنند در وقت مجامعت لذتی عجیب یابد اما زن از غایت لذت چنان شود که فریاد برآورد در وقت مجامعت لذتی عجیب یابد اما زن از غایت لذت چنان شود که فریاد برآورد و اگر مرد را آلت کوچک بود زنان او را دشمن دارند و نیز نفقه بر جسم نرسد محمد زکریا گوید آنرا هم روزه باید مالید چندانکه سرخ شود آنگاه آب فاتر بوی یا پدریخت و طباشیر طلا کرد مدتی مداومت کنند بزرگ شود و اگر خراطین بروغن زنبق بسایند و بر آن طلا کنند بزرگ شود **فصل فی علاج العلالیه** صاحب الفلاحه گوید مقعد کفار را اگر بر کنند و در زیت بسایند صاحب علت آنرا بخود بر گیرد و این علت از او زایل شود همچنین نخم دب اگر بگدازند و فتیله بدان ملطخ کنند و علیل آنرا بخود بر گیرد نافع بود و اگر حکاک مقعد بود دانه خبر را که در زیت جوشانیده باشند بخود بر گیرند زایل شود **فصل علاج الدبر** این عیب نهایت زشت باید که پیش از مباشرت به آنجا نرود و پیش از آن غذاهای قابض بخورد و اقطا بیاورد و رانک و علبار کند چون آسته خرما سازد و بعد ازان که کوفه باشد نانعم بصمغ عربی و آن شیاف بخود بر گیرد در وقت مباشرت نافع بود **فصل فی عیوب النساء** اگر زن قرنا باشد و قرنا النسا که در مقعد عصبی صلب باشد باید که مرد با او نزدیکی نکنند که اگر چیزی در نطفه بر جسم رسد البته شود و سوداندر اندیدن و هلاک شود و اگر رتقا و اگر رتقا بود و در رتقا آفت که پوست بکارت سخت بود آنرا با آهن زایل باید کرد و شاید بشدو بکارت ازا و زایل شود و بستانند عفص و شب و سعد و قشاع الاذخر و ورق آلوی سیاه بسویه و آنرا در آب بجوشانند و زن در آنجا بنشیند آنگاه پاره اسفناج بستانند و قدری خون فرج را در آن کنند و زن وقت حاجت بر گیرد و غرض حاصل

لکنه

کند و اگر زنی فجور باشد و آن خار خود بار شوا ند کرد حکما گفته اند که دانکی از مزاره کفار بش بدهند بخورد چنانکه از آن بسر نباشد فجور را دشمن دارد و تا زنده باشد فجور آشکار نکند و اگر زنا را متقدم فراخ باشد مردان او را دشمن دارند بستاید مشک و غالیه و سندروس و ورد احمر و قرنفل ابرا با لیوه بسایند و بر فتیله افشانند و بعد از آن فتیله را بخود بر گیرد مردان را عشق حاصل شود **الباب السادس عشر فی احکام النجوم** بطلیموس گوید علم النجوم ممکن و منها این سخن چنان بود که نفس را زکا بود و صافی از کدورت و استعمال قواعد کامل بنماید تا انگاه از این مجموع غرض حاصل آید و مردم را این علم حاصل نمیشود بعضی را نفس صافی نمیشود و بعضی قواعد ندانند لاجرم احکام سابق نمی یابد و احکام آن هفت نوع است اول حکم بر زمان پادشاهی و آن در قرانات عظیمی است که در هر هزار سال بود دوم در اشتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از قرانات توان دانست که در هر ویست و چهل سال یکبار شود سیم حکم بتبدیل پادشاهی و آنرا از قرانی توان دانست که در هر پنج سال یکبار بود چهارم حوادثکه در هر سال افتد از خصوب و حدوث در خص و غلا و غیر آن و آنرا از طالع توان دانست پنجم حوادثی که در هر روز افتد و آنرا از احتمال و استقبال توانست ششم احکام مواليد را از آن هر شخص و از ان طالع مولود باید دانست هفتم استدلال بر امور مخفی باستخراج ضمیر و اوقات دانند القوم که این علم داشتند احکام ایشان راست بود و در احکام عجب ایشان بعضی یاد کرده شود منها منجم مزدوین کنعان حکم کرد که مولودی ما زدید آید در این قران او را شاه عظیم و مخالف این صابیه بود مزدوحکم کرد که هر مولودی که در این سال بوجود آید آنرا هلاک کند باری تعالی ابراهیم را آفرید و حفظ کرد منها منجم مصعدبن ولید حکم کرد که موجود یکه در بنی اسرائیل پدید آید و هلاک فطیان بدست او بود فرعون بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک میکردند و آن مولود که سبب هلاک او بود خود پرورد و آنچه خدا خواست واقع شد منها احکام جاماست و او وزیر گشتاسب بود حکم کرد که بخروج موسی و عیسی و خروج ترک و غزابی بلاد و قتل و غیره ذلک و کتاب احکام جاماست تا آخر زمان مشهور و معروف است منها منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از او زایل شود و ملک دیگر با و باز گردد شاپور پرسید که علامت آن چه باشد منجم گفت علامت آن بود که بر طبق اینین نان زین خوری چون ملک از او زایل شد بدهی رسید و در آنجا مزدوری میکرد زنی در آن ده بود که شاپور کشت و زراعت را آب میداد و زن از بهر او طعام آورده و در میان او و زن جوئی از آب بود و زن از آن جو گذر کردن شوانست پل را بجانب زن داشت و زن نان جاورس بر آن پل نهاده شاپور بر کنار آب نشست و میخورد که در خاطرش گذشت که نان زین بر طبق آئین بزرگی نگذاشت و میخورد آنکه دیگر به بزرگی نشست و بر خوانست و بطلب ملک رفت و باز یافت منود منها منجم اسکندر حکم کرده بود که وفات او بر نیشی بود که فرش آن از آهن دهوای آن از زر بود چون اسکندر را وفات در رسید هوا بغایت گرم و در راه او را آب نیافتند و نمیتوانست بر چهار پا نشستند و فرود آمد آنجا آرزان فرسی بنود که از برای او بستر اندند بهی گستردند و اسکندر فرود آمد و از آفتاب در رخت بود و سپری زرین همراه داشتند از اسامیان اسکندر کردند اسکندر چون آنرا دید از حیات مایوس شد و آنجا وفاتش در رسید منها منجم رسید حکم کرد که وفات رشید در طوس باشد رشید گفت هرگز آنجا نروم تا آنگاه که رافع بن خزیمه بر خلیفه عاصی شد و امرا و قوی گشت که خلیفه را بخواستن بابلیت رفت ار نهر دفع او و خلیفه متحیر بود از رفتن بخراسان گفتند ای امیر مصالح کلی از بهر همه باین مجلی ترک شوان کرد ما جمع کنیم بین المصلحتین چنان رویم که سپان ما و طوس صد فرسنج بود چون نشاپور رسیدند بگشتی میرفتند از راه بیشه چون نزدیک طوس بودند خلیفه را تب آمد و خواست که از آنجا نقل کند نتوانست تا شوفی شد منها حجاج او را منجمی بود گفت میتوانی دانست که پس از من پادشاهی عراق کرا خواهد بود منجم گفت احتیاط کردم مینماید مکی بود که نام او یزیدست حجاج گفت جز بزیدبن مهلب نبود و بزید برا در داماد او بود بزید را

بکردن

بگرفت و طلاق خواهر خود را از برادر بزنید بگرفت و بفرمود تا او را عذاب کنند و هر روز از وی هزار درم طلب کردند
بزید از حبس او مگر بحیث و سلیمان عبد الملک ستجا آورد و سلیمان هم شفاعت کرد و او را از برادر بخواست ولید وحی از
دنیا برفتد و خلافت با و رسید منها سلطان ماش با خطا مصاف کرد و خطا بنجوم حرب بگردند منجم گفت آن قوم که در جانب
قمر ایستاده باشد وقت حرب غلبه ایشان را بود و خطائی بجهند و مسلمانان را خبر میکردند چنانکه خواسته باشند آنگاه
حمله آوردند و سلطان ایشان را بگشتند منها حکم منجم الکرخ ایوانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار کرد و اخلاط با ملک او
صلح بود منجم ایوانی او را گفت امروز جنگ کن که در بخوم مینماید که امروز تو بر سر ملک اخلاط نشستی او برخواست و عزم
اخلاط کرد و بر قطره برنشست و آن قطره را پوشانیده بودند جمعی در کمین تا کسی از کرخ بگذرد آنجا بپشه و بگیرندش اول کسی که
از آنجا بگذشت ایوانی بود او را بدیدند بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سر بر نشاندند منها ما ذکر بعض الملوک کان له ولد
منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد که از آن خوف هلاک بود ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی و خادم را وصیت کرد که
تا نگذارد که اشتربه نزدیک آرود تا آمدنت که بحکم حکم کرده بگذرد و خادم چنان کرد و کسی را از ملک راه ندادی تا یک
روز کارد کوچکی در دست داشت و خربزه میخورد ناگاه عطسه بزد و کارد در حلق او فرو رفت و هلاک شد **الباب السادس عشر فی الاسطرلاب** کلمه یونانی است و معنی او آنست که نزاوی اقامت و آلتی شریف است
و وضع او از عجایب اساس است زیرا که مجتویست بر اکثر اعمال نجوم و بیشتر احکام از آن استخراج کنند و اکرد و ایراد او را
بر دو ایر فلک تقسیم کنند میت و گهزار و ششصد و دقیقه است که احکام نجوم و بیشتر بعقل از آن حاصل آید چنانکه در وقوف عمل
باشد و بیشترین اسطرلاب آنست که بر اجزای صحاح احتصار کرده و آن سیصد و شصت است هر که در وی نگرد مصور او شود
که وضع او شود عجب است و استخراج آن الا بتوفیق باریتعالی نتواند بود و از عجایب اعمال او بعضی یاد کرده شود در کتب اسطرلاب
پانزدهم فصل فی ارتفاع الشمس و الکواکب اصطرلاب مدست راست بگیرند و طرف او سوی آفتاب کنند و
عضاره میگرداند تا آنگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ بالایین بگذرد و بر جرم آفتاب و کوکب افتد
و از نقطه مشرق تا خط نصف النهار جزای ارتفاع عرضا و خط نصف النهار غایت ارتفاع بود **فصل فی معرفت**
الطالع ارتفاع باید گرفتن از آفتاب اگر روز بود و ارتفاع کواکب اگر شب بود چنانکه یاد کرده شد آنگاه انموضع
که آفتاب آنجا بود یا کوکب از بروج معلوم کند آنموضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهند از مقنطرات اگر ارتفاع
شرقی بود بر مقنطرات شرقی و اگر ارتفاع غربی بود بر غربا آنگاه نظر کند آنجزو که بر افق مشرق بود آنطالع بود
فصل فی معرفت ساعات الزمانی باید دانست که آفتاب در کدام درجه اگر جزو آفتاب چون
روز بود و اگر جزو کواکب شب بود بر طالع وقت باید نهاد از مقنطرات آنگاه اگر روز بود نظر نجزو آفتاب باید
کرد و باید دانست که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی که بر اسطرلاب آنچه بود آن ساعات زمانی بود
که گذشته باشد از روز یا از شب **فصل فی معرفت قوس النهار و اللیل** جزو آفتاب را بر وفق
مشرق باید نهاد و بر راس مشرق علامت کردن عنکبوت را و بر خلاف توالی بگرداند تا آنگاه که جزو آفتاب
موافق مغرب افتد آنگاه نگاه کند که مرئی از مکان خود چند دقیقه زایل شده انمقدار بود که در قوس النهار
بود همچنین جزو آفتاب را بر افق مغرب باید نهاد و علامت بر سر موئی کردن آنگاه عنکبوت را بگرداند بر خلاف توالی
تا آنگاه که جزو آفتاب موافق مشرق افتد آنگاه نظر کند با مرئی تا چند درجه از مکان خود زایل شده آنچه باشد
قوس اللیل بود **فصل فی معرفت طلوع الفجر** ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که بقرب

طلوع فجر باشد بیاید گرفت آنگاه مثلبه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقطرات آنگه نظر کردن تا بنظر جزو شمس بود
از مقطرات اگر بر ثمانیه عشر بود وقت طالع بود **فصل فی معرفت اول العصر** عضاده را بر ارتفاع نصف النهار
باید نهاد و نظر کردن آنجا که راس بود اگر از عضاده بپشد از خر و چندان اصابع ضلع بود و از ارتفاع نصف النهار
از برده دوازده اصبع باید فزود و راس عضاده را بر آن جزو باید نهاد از ظل آنجا که نزدیکتر باشد از عضاده و از خر و
ارتفاع اول وقت عصر بود و چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود فی ارتفاع یمکن الوصول الی اصله
عضاده بر چهل و پنج و بنهاد از اجزاء ارتفاع آنگاه اصطرلاب بردارد و در مقابل راس المنقش بنهاد از نرد و عضاده آن
سوراخ بالا و سوراخ زیرین آنگاه آنجا که استاده بود بمقدار قامت باز پس بشود و از مکان وقوف او بشمارد و زیادت
قامت تا آنجا که المنقش بود از سطینه و صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص و میان موضع آنجا که ارتفاع گرفته باشد
مساوی باشد **فصل فی ارتفاع شخص** لایمکن الوصول الی اصله ارتفاع المنقش بگیرد آنگاه ظل آن ارتفاع معلوم کند
و بر موضع قدم علامت کند آنگاه یک اصبع بر ظل افزاید یا از او نقصان کند و ارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر آنجا
نهند و باری مقدم می کند و باری موخر تا آنگاه که ارتفاع شخص بحال دیگر گردد بر موضع قدم علامت کند آنگاه باین
العلامتی بستاند و آنرا در دوازده ضرب کند آنچه از او حاصل آید ارتفاع المنقش بود **الباب ثامن عشر فی**
اعداد الوفق این صفت از صنایع عجیبه است و انچنان بود که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات اعداد نهند طول و عرض
و قطران متساوی بود هر سطری مساوی سطر دیگر چون خواهد که این شکل بسازد باید که معلوم کند عددیکه در این مربع بود
مشتهای او چند بود آنگاه بدانی که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود آنگاه اگر عدد فرد بود بواسطه او را معلوم کردند
و اگر آن یکی بود و اگر زوج بود و اسطه آن دو بود و مثال او اگر خواهی که شکل سه در سه بسازی خانهای او نه است یکی بر آن
افزای تا ده شود و آنرا در نیمه اعداد مربع ضرب کن چهل و پنج شود و آن مجموع عددی بود که در مربع باشد مثال او اگر خواهی
که نصیب اضلاع او بیرون آوری چهل و پنج را بر سه قسم باید نمود هر ضلعی پانزده بود چون خواهی که و اسطه را بیرون
آری مجموع اعداد را که در این مربع افتد کمبر دیگر را در اول اندازد و کبرا در آخر تا اگر عددی فرد بود یکی بماند و اگر زوج
دو بماند آن واسطه بود **فصل فی کیفیت اعمال المربعات** و آن دو نوع است از مربعات ازواج این است که
اعمال بدیعات مفرده چون این شکل خواهی نهاد بباید دانست که اول عدد یکی است و آخر او نه و واسطه او پنج است
او را در خانه میانین باید نهاد آنگاه آنچه بر طرف راست و چپ او بود شش در زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر که موازی
او بود بر مقطران آنگاه آن عدد که از پس این دو بود و آن هفت بود و سه هشت در خانه وسط بنهد و سه را در مقابل او بنهد
و هفت را در مقابل او در زاویه دیگر آنگاه یکی بماند و نه یک را در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار در چهار هر صف از او هشت
و پنج بود و مجموع سیصد و پنجاه و اعداد دیگر در این شکل بود تا پنج و پنج بود و واسطه این عدد سیزده بود و او را
در خانه میانین باید نهاد و آنگاه دوازده و چهارده را بر جهة او بنهد بر وضع رفتار فرزین و شانزده را در مقابل او آنگاه
هفده را بر بالای ده بنهد و نه را بر بالای چهار و این ساعت که آن مربع بر میان این شکل است پر شده بود و سایر خانه
بماند که بر اطراف هیجده بود در زیده بنهد از صف آخر و هشت بر بالای دوازده بنهد از صف اول آنگاه نوزده را در
خانه اول نبه از صف دوم و هفده در خانه آخر نبه از این صف آنگاه پنج را در خانه اول نبه از صف آخر و شش را
در خانه آخر نبه از صف اول آنگاه پنج و یک در خانه اول از صف سیم و پنجا در خانه آخر نبه از این صف آنگاه
پنج و دو را در زاویه نبه از صف آخر و چهار را در زاویه نبه از صف آخر و چهار را در زاویه نبه از صف اول و پنج و سه را در

خانه سیم نه ارصف اول دسه را در مقابل او نه ارصف آخر و یک را در خانه اول نه ارصف چهارم و پنج را در آخر جمله اعداد را صد و شش است و تا شانزده پیش نبود و هر صفی از آن سی و چهار بود و چون این شکل را خواهی نگاشتن یکبار در خانه دوم نه ارصف دوم و شانزده را در زاویه نه ارصف آخر و دو را در خانه نه ارصف سیم و پانزده را در خانه دوم نه ارصف اول و دوازده را در خانه دوم ارصف آخر و هشت را در خانه اول و هشت را در خانه سیم ارخانه دو و سه را در خانه اول ارصف آخر این است صورت او در حاشیه پیداشد

۴	۱۵	۱۰	۵
۱۴	۱	۸	۱۱
۷	۱۲	۱۳	۲
۹	۶	۳	۱۶

و شکل پنج در پنج و شکل شش در شش هر صف از وی صد و یازده بود و صد و او نشصد و سی و شش بر سر هر اشکال صد یکه در این مربع بود تاسی و شش بر سر باد که اول مربع داخل را برگمارند آنگاه اطراف چنانکه در پیش مذکور شد و آنرا بر وضع عمل افزوده اند و سطر هیجده و نوزده را در خانه دوم ارصف پنجم انگاه پنج و هشت ده بیابد نهاد و هفده بر بالای نوزده انگاه پنج و یک در خانه پنج و پنج ارصف سیم و شانزده در خانه سیم ارصف پنجم انگاه پنج و دو در خانه سیم و چهارم و پانزدهم در خانه پنجم ارصف دوم و سیم در خانه چهارم و چهاردهم در خانه دوم ارصف دوم و پنج و چهار در خانه دوم ارصف سیم و سیزدهم ارصف پنجم ارصف چهارم و پنج را در خانه سیم ارصف دوم و ده و ازدهم در خانه پنجم ارصف چهارم آنگاه پنج و شش در خانه ششم ارصف پنجم و یازده در خانه سیم ارصف سیم اکنون جمله مربع تمام شد آنگاه پنج و هشت در خانه اول نه ارصف دوم و دهم در خانه آخر نه از این صف و پنج و هشت در خانه دوم نه ارصف اول و ده در مقابل او نه در خانه دوم ارصف آخر آنگاه پنج و نه در آخر نه ارصف سیم و هشت در مقابل او نه در خانه اول ارصف سیم و سه را در خانه آخر نه ارصف چهارم و سی و دو در صف آخر نه از خانه آخر و نخرا در خانه اول نه ارصف اول و سی و سه در خانه اول ارصف پنجم و چهار را در مقابل او در خانه آخر ارصف پنجم و سی و چهار در خانه سیم نه ارصف اول و سه در مقابل او نه در خانه آخر و سی و پنج را در خانه چهارم ارصف اول و دوم در مقابل او نه در خانه آخر و سی و پنج در خانه چهارم ارصف آخر و یکبرا در مقابل او نه در خانه پنجم ارصف آخر اکنون مربع تمام شد و اگر خواهد که بر این نسق صعود کند هر شکلی که خواهد تواند بدین ترتیب و قواعد آن مذکور شد **فصل فی خواص هذه الاشکال** رعایت نقوش و اشکال را خاصیتی تمام بوده ست و گفته اند که اگر اوفات او مراعات کرده شود فواید او بسیار ظاهر شود سه در سه صالح بود از برای عمر و ولایت و آن مجلت و مجوسان ما خود دارند از زندان خلاص شود چون آفتاب با قمر بدرجه شرف رسد این شکل بنویسد و در اطراف قماش دور او نقاش محفوظ ماند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این بنویسد و با خود دارد و در چشم مردم با هیبت نماید و نزدیک ملوک مقبول گردد و با کسی حضومت یا مناظره کند و غالب گردد و یونانیان این شکل را نظاما گویند یعنی مبارک و اگر این شکل بنویسد و قمر در خانه پانزده درجه میزان بود درجه قوس و متصل بود بر بهره بر کاغذی یا خاتمی نقش کنند هر که او را بیند

دوست دارد و سیمار زنان و امردان و این را در این باب خاصیتی عجیب ست پنج در پنج چون زهره در بیت و هفت درجه حوت بود و قمر با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسد و بخورد کودک دهد تا نشو او بر ادب و علم بود و اخلاق او پسندیده باشد و اگر بنویسد و فتیکه آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان بخورد کسی دهد او را دوست گیرد چنانچه بی او صبر نتواند کرد چون مقارنه مریخ و حمل بود بنویسد در عسیبه باب دفن کنند سبان اهل خانه خصومت شود و اگر روز دوشنبه بنویسد و قمر در سرطان بود دیا ثور و ناظر آفتاب صالح بود از برای طلب حاجتی از ملوک و القای آن و سلامت اسفار و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند شش در شش بنویسد در آنوقت که قمر ناظر بود با عطارد و عطارد در خانه خود بود و ناظر باید که نظر مودت بود صالح بود از برای طلب اعمال جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علم دقیق و مناظره با علما و حکما و از برای طلب حاجات از انجماعت و از برای طلب علوم حکمی و حساب و تجارت و بر صفحه رصاص بهتر بود **الباب التاسع عشر فی الطلسمات** صنعتی مرکب از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و فایده او خلاف بود و اخبار از او پیش از آنست که در آن شکی باشد و از احکامات عجیبه آنست که افلاطون در کتب آورده که مردی شبانی بود و گوسفند بسیار داشت در آن زمین باران بود و حفی باز دید آورد و در آن شکاف رفت در آنجا اسبی از صفر دید و در جوف آن اسب شخصی مرده و در انگشت او انگشتری بود از زر آنرا از انگشت او بیرون آورد و در انگشت خود کرد در میان شبانان نشسته بود و شبانان او را نمی دیدند درباره او سخن بد می گفتند از آن عجب بماند نگاه کرد انگشتری در جانب کف او بود آنرا بگرداند و انگشتری را پیت دست کرد او را دیدند و در حق او سخن بد قطع کردند این را بدانست هرگاه که قص را بجانب کف پیمود او را نمی دیدند و فرصت نگاه داشت و پادشاه شهر را بکشت و بر جای او بنشست و این حکایت افلاطون بعینه آورده ست با نکه او را اعتقاد نیست **حکایت** ماذکر الوزیر نظام **الملک** در کتاب سیر الملوک آورده که جعفر بن برمک و زیر عبد الملک گوید که خلیفه مرا طلب نمود و بجز اسان فرستاد چون بطبرستان رسیدم عامل آنجا مرا خدمت کرد روزی با وی در کشتی بودم و در دست او خاتمی فضه بود کمینی یاقوت بغایت خوب و صافی بود و لایق نبود که همان در قماش صاحب خانه طمع کند آنرا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم که قبول می باید نمود و بجز این در یافت کفت اگر خواهی از دریا بدر آورم گفتم شاید فرمود تا غلامی در جی از زر پیاورد ماهی زرین از دریا بدر آورد و بدریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی از دریا بدر آمد و انگشتری در دهن او بود **حکایت** شخصی از قزوین گفت گرد بازار میرفتم کیکی لعبتی میفروخت از صفر ما خود گفتم

حکایت مرد شبانان

نصور حفر برنجی در کشتی

این را ستانم تا پیرم بدان بازی کند آن لعبت را خریدم و رخانه ما بود روزی آزار بر گرفتم در حق صنعت او نگاه میکردم و گفتم این تمثال را ظاهرا بت پرستان ساخته باشند این را بباید انداخت از دست پیدا ختم صورت بدو پای بایستاد و در جاب دیگر انداختم نایستاد و بشناختم که آن مکان را خاصیتی خواهد بود دقیقه بر داشتم آنرمین را شکافتم آنجا زر دفن کرده بودند بعد ازین بدانستم که ان تمثال از برای معرفت گنج ساخته اند نخاصیت در این موضع طلسمی چند آورده میشود و صورت لعبت در صفحه بعد است **فی الطلسمات من اعمال زحل** بستاند مجر سنج روز شنبه و باید که قمر در حدی بود یا در دلو و ناظر بود بزحل نظری سعد و برانجا

صورتی سازد مردی ایستاده و دست بر داشته در دست راست او ماهی و در دست چپ او سوسماری و بر آن فص خاتمی از سرب ترکیب کند و در زیر بگذارد زمرد ناصری بنهد و مثل این وقت در انگشت خود کند از خواص او انست که قدر متحکم زیادت کرد و رای او صواب بود و از آفت کس باو نرسد از لمع خطرات ایمن بود اما باید که جامه اسود پوشد و بر اشتر نشیند و از جوانات اجتناب کند تا قوت عمل زیاده کردد **فی اعمال المشتری** پاره از بلور بستاند روز پنجشنبه که قمر ناظر مشتری در قوس یا در حوت عمل باید نمود در ساعت اول بود یا دوم و برانجا صورت مردی بسازد بر کرسی نشسته و جامه بر او پوشیده و در دست او قصبی و در دست نر این دو حرف بنویسند بدین صورت ب س ع ال آنگاه این فص را بر خاتمی ترکیب کند از برنج و بر فص چیزی از کافور بنهد و در روز پنجشنبه در انگشت کند پیش از

اکه آفتاب بر آمده باشد و از جمله خواص او انست که هر کس در انگشت کند دعای او مستجاب شود و در میان مردم محبوب بود و بخیر مذکور و امین و ثقه بود در نزد خلایق و باید که جامه سفید پوشد و پاک باشد از ضرب و بلوط بخورد و سر را صلع مس کند تا قوت

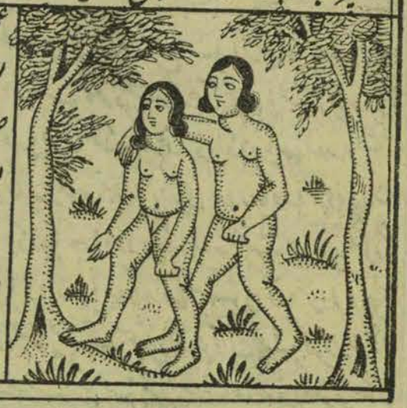

عمل زیاده کردد **فی عمل المریخ** پاره از مجر شاذنج باخفیق بستاند روز دوشنبه و قمر با مریخ بود در عقرب یا در حمل در انجا صورت مرد برهنه نقش کند بر دست راست او رزه ایستاده بود بر هنه و موی کذاشته بر پشت و مرد دست در کردن زن داشته باشد و زن با پیش میکرد و زیر اقدام ایشان ایجزوف بنویسند ع ح ح ح این فص را بر خاتمی حدید نقش کند و در انگشت خود کند درین وقت که تفته شد از خاصیت او آنست که متحکم با هیبت و وقار بود و محبوب کردد و نزد امرا و ارباب سلاح

ایمن بود و از اذیت وحوش و حشرات ایمن شود باید که هیچ بدم ایشان موثر نکند و اطفای آتش نکند و گوشت ناپخته نخورد و سگ را نزند تا قوت عمل تمام شود **فی عمل الشمس** بستاند سنگ سیناریج روز یکشنبه که قمر در اسد بود بر آفتاب ناظر و در انجا نقش کند صورت مردی ایستاده و در دست او سپری و زبانه و در دست چپ او نیم تیره و در قدم وی ثعبانی این فص بر خاتمی کذارد از زر در روز یکشنبه پیش از انکه آفتاب بر آید و در انگشت کند تا حاجت او را

در نزد ملوک و چشم مردم باهیبت بود و احتراز کند از خوردن کوشت اسب و مجامعت زن ارزق و بر ضا در چشمه آب رود و جامه سرخ در پوشد و نزد مرده رود **فی عمل الزهره** بستاند پاره سنگ لاجورد در یوم آدینه چون قمر ثور باشد یا در میزان نقش کند صورت زن برهنه در کردن او سلسله و در پس زن کودکی تیشری بر دوش نهاده و در زیر قدم ایشان ایجزف را بنویسند ح ع ع ع آنکاه الفص را بر خاتمی که از در آن نحاس و

در بعض قدری از نحاله نحاس و لبان مشدو اکر عمل ر سنکو بجا آورد مفید بود از برای مردان و زنان و ربع مکاره و هر که در انگشت کند مقبول بود نزد ملوک و خواتین و زنان را با و میل زیاد باشد و احتراز کند از انکه آب در مورسیات کشتد یا ماهی خورد یا مس زنی کند که موی سر او سفید باشد یا موم را انکشد اکر بدان متحکم شود در روز جمعه و از باری تعالی چیزی طلب کنند مستجاب شود و اکر آن را بر موم تلالی نهند و آن موم را در آب اندازد و آن آب را بر مردان و زنان دهند در میان ایشان الفتی عظیم باز دید آید **فی اعمال العطارد** بستاند پاره سنگ رخام در روز چهار شنبه که قمر در سنبله بود و بر آن صورت مردی نقش کند که بر وی جامه سنکو بود و بر دست راست او قصبی و بر دست چپ او کوزه سرخ و آن کوزه را کوشه بنود و بر یک پهلوی او دو پر بود و در سر او تاجی چون تاج خروس و بر پهلوی چپ او خردسی و در زیر قدم او چشمه آبی و بر جانب راست ایجزوف نقش کند و ده آنکاه این فص را بر انکشتری از سرب نهند و زیر او قدری ارکیا و نلح که ماهی بدان صید کنند بنهند و آن مشهور است و از خاصیت آن طلسم انست که هر که آنرا در انکشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلب پاید دهاید

که از دروغ احتراز کند و کمویه و نیوشد و برپای ایستاده قضای حاجت کند و در حمام همچنین و در گرمابه که
که در آن حوض بزرگ باشد نزود **النوع الثانی فی اعمال العجیبه** بستاند پاره سنگ جزع روز

تصویر طلسم

دوشنبه که قمر در سرطان بود دسعود و برا و نقش کند
صورت زنی ایستاده برپشت دوکا و در دست او
تازیانه و بر سر او شمه و برانگشتری نهند از سیم
هر که این خاتم در انگشت کند کارهای عظیم از او ظاهر
شود و اعمال غریب و دقیق احداث کند و جادوی بر
وی کار نکند و باید که تن و جامه او پاک بود و لطیف
و از گوشت کاو خوردن احتراز کند و ارباب این
صنعت گبر اگه از این علم بیگانه باشد پند از دار فتیل
لعبت اما باید بداند که نسبت شکل با ساعات چون
نسبت طبع بود با طالع و احداث صورت چون احداث
مولود بود و در آن وقت چنانکه طالع را نسبت بود با مولود کواکب را نسبت بود با صورت در آن وقت
فصل فی النیرنجات و این صورت مرکب بود از قوای روحانی و اجرام عنصری این صنعت را قومی
که در قدیم الزمان اشیان را کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقادشان چنان که جوهری که از اجرام
تعلقی نیست و اند و قسم است قسم اول خیرست و از ارواح و ملائکه خوانند و قسم دویم شر ثمردندی و از نژاد
شیاطین خوانند و اعتقاد داشتند که ارواح را اجرام مقدر از بهر هر روحانی دعائی و ثنائی و قربانی
بنهادندی بنا بر آنکه ثواب باشد بر آن ارواح و اعتقاد دارند که ارواح را بتوان دیدن صاحب این صنعت چون
صنعت تمام کند و بمخاطبه کردن با اشان قادر باشد و علوم عجیبه در تحصیل مال و جاه و امراض صعب و دفع
اعدام قوم و امام رازی در بعضی از تصنیفات خود آورده که صوفی بوی رسید او را عبد امه منی گفتندی
هر طعام که از او طلب میکردند در حال حاضر میکرد و مردم از آن میخوردند و کسیر نیز میکرد و مردم گفتند اگر بندام
اما بدین طریق زر ظاهر میکند **فی اعمال العجب**

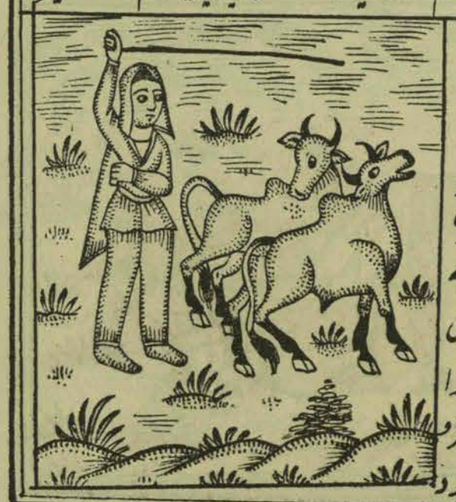

تصویر طلسم

طاوس بیامانی گوید که اگر خواهی کسی را از زنان یا
از غلمان مسخر خود کنی آنگاه که زهره راجع بود پاره
ناسود بستان و بر آنجا صورت مرغی کن نام النقش و
نام مادر او بر خرقه بنویس و زیر صورت مرغ این حروف
بنویس عجه ک ممممه
کلمه س ل انگاه خرقه را انجر کن
سه شب بعود و کافور چون از تجر فارغ شود انجر خرقه را
صاحب عمل بر بازو بندد محبوب شود و خلایق مسخر او
شوند **فی اعمال البغض** چون زحل در وجدی بود

به پنج درجه و قمر بدو متصل بود دو درهم انش و دو درهم پسند و دو درهم و نیم عود جمع کند و سه مجمر بستاند در
مقام رود خواه روز و خواه شب و شوار از پای بکرداند و آن بخور در مجمرها افشاند چون دخان از آن

تصویر طلسم

برخیزد بگوید فرقت بین فلان بن فلان و هوانه جاوَ
هوش یعرفوا سا اکرمدی حرف فوت سوش سوت
بارواح الملوات بحق هوتا توتا شاها اهوش ان تحلوا
عدوان فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه این کلمات را
معش بار بگوید آنگاه آتش مجمرها را آبا هنی بوا بشود و بجای
خود بگذارد و آنرا بجنباند تا روز دیگر که آن دو شخص
البته متفرق شوند **فی عقد الشهوت** قفلی
ساز د از نحاس که آنرا مفتاح باشد در وقتیکه طالع
دلو بود یا برجی که زحل در آن برج بود و بر آن قفل چهار ده
عقد نقش کند و همچنین گوید تا عقد انگاه قفلی بر آن بندد و چهارده گره بروی زند و در گره زدن نام ایشان

تصویر طلسم

و نام در ایشان بیرد انگاه آن قفل را تجر کند بورق
بروج و ورق آهن و حب الفاح از هر یکی سه درهم
آنگاه گوید بستم فلان علی فلان فلانه بعقد فلانه
آنگاه چهار بار این فنون بخواند ما صابادها کموا خاها
ابرصابا دعوکسری بعون ماهم نظام لیون ملحاثا
آمین آنگاه آنرا در موضع نمناک دفن کند و در
وقت عمل باید که زحل طالع ناظر باشد **فی مکث النوم**
از کانا الطالع برجا ثابا تشلیثا استخوان دست راست
مرده بستان و سخی کن سخی ناعم و بر خفته افشان تا آن بروی باشد از خواب بیدار نشود **فی لسقط الحجر**
چون طالع برج بهاری بود منقلب این حروف بنویس و بروی بندد ع طاع فیع بوووع ... و **فی**
لطایف الحیل من خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم گرفت خواست که آنرا
خراب و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید ارسطو اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود با اسکندر
گفت که این قوم بسبب مکابره من تجار بر مسلمانان بر عصیان میخواهم که البته سخن من در حق ایشان قبول کنی
و آنچه من گویم بخلاف آن کنی اسکندر گفت چنین کنم چون این قوم ارسطو را شفاعت بردند با اسکندر گفت
میخواهم که این مدینه را خراب کنی و اهل آنرا هلاک کردانی اسکندر قبول کرده بود که هر چه ارسطو
گوید خلاف آن کند ایشانرا تعرض نرساند و گویند کسری بر کسی خشم گرفت و او را محبوس داشت بعد از
چند گاه پرسید که او را تعهد میکند گفتند بار با هر روز برای او طعام میفرستند کسری بر بارمد غضب کرد
بار بد گفت ایملک بقه که او را پیش تو بود و بسبب آن در هلاک آن تاخیر کرد مرا بر آن داشت که هر روز
طعام فرستم کسری را این سخن پسندیده آمد و او را خلاص کردند و گویند هر مزفاضی اکاسره بود و

و مسلمانان او را اسیر کردند و نزد ملکی از مسلمانان آوردند چون اسلام بر او عرض کردند قبول نکرد ملک فرمود تا گردنش بزنند شتری آب طلب کرد ملک فرمود تا آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت مرا چندان امان دهید که تا آب بخورم ملک گفت آب بخور هر قدر آن آب بریخت گفت هرگز این آب نخورم مرا ملک گفت مرا و فا بعهد تو کردن اولیت هر نامسلمان شد ملک گفت مسلمان شدی بروجه نیکو چرا در مسلمانشدن تاخیر کردی هرمز گفت نخواستم که گویند از خوف مسلمان شد و گویند کسری وقتی نشسته بود اول روز مردی یک چشم نزد او آمد بفرمود تا او را در پیش بردند و بزدند آمد گفت مرا از برای چه عقاب میکنی گفت ریزا که اول روز نزد من آمدی و روزم را شوم کردی آمد گفت تو بر من شوم تری که نزد تو آمدم و مرا میزنند کسری بخندید و او را رها کرد **فصل فی الحیل بارگانی** گفت که از دمشق می آمدم در راه خرجینی با من بود و در آنجا جویها بود که از جهة فرزندان و خویشان خزیده بودم شبی خفته بودم ناگاه کسی از زیر سر من خرجین بکشید بیدار شدم خواستم که از قفای او بروم رسنی بر پای من بسته بود شوالشم چون بشهر رفتم اهل خانه پرسیدند که از بهر ما چه آورده نیارستم گفتن که دزد برد گفتم در میان بار است و عزم کردم که عوض آن بارجشم کسی در اینحال در خانه بزد گفتم چه کس است گفتند کسی نزد ما و دیعتی گذارده است خرجین مرا از خانه بیرون آوردند که بوی دهند گفتم این از آن من است و حکایت بگفتم و در دیکر دیدم خود در خرجین نهاده بود از من که بر پای من چیده بود برادیم دزد بستم و فرستادم

بصویر بارگان

چون بدنبال دید راه خود کرفت و برفت **و گویند** شخصی افسار در سر دراز کوتی کرد و ارهای خود می برد دزدی افسار را باز کرده رفیق را گفت تو خر را ببر و خود ارهای او میرفت چون مرد پس نکرفت دزد ارهار برسر دید و خر ببرد گفت چه کسی و دراز کوش کجا برد گفت دراز کوشی منم برما درخود عاق بودم با بیکانکی بدعای ما در مسخ صورت من کرده بود اکنون از من راضی شد آدم شدم **و گویند** صیرفی در خانه میرفت دزدی از عقب او در خانه رفت چون صیرفی با بدرون رفت اسباب را بیفکند اخت و جاریه را گفت که من بقضای حاجت روم آب بیاور چون کزین آب بر دزد کیسه زر برداشت و برفت و با یاران حکایت کرد گفتند صیرفی اکنون جاریه را بزند و گوید تو زر برده گفت برویم و جاریه را برهانم چون بدر سرای رسیدند دیدند که جاریه را میزنند در زد و گفت من از بیش

فلانم که همسایه دکان تست میگوید که زر را در اینجا که آشتی صیرفی گفت کیسه کجاست گفت با من است از آستین بیرون آورد گفت بنویس که زر رسید و بتان صیرفی در خانه برفت که بنویسد دزد برفت **و گویند** دزدی بازی پیرا دید که میفروختند بخرید و در کوچهارفستی و جائی که در را کشوده دید ریا کردی و در انجا رفتی اگر کسی ازرا بنودی اسباب را جمع کردی و بردی اگر بودی گفتی مرا باز دهید تا برکردم **حکایت** جمعی در جامع مصر نشسته بودند زنی را دیدند که میکریست از حال او پرسیدند گفت زن جوانم و شوهرم ده سال است بسفر رفته و مرده است و قاضی مرا بشوهر میدهد و گواه می طلبد یکی از حاضران گفت مرا ده دینار ده تا نزد قاضی روم و بکویم که این زن من است و ترا طلاق کویم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درهم پرون آورد و سوکند

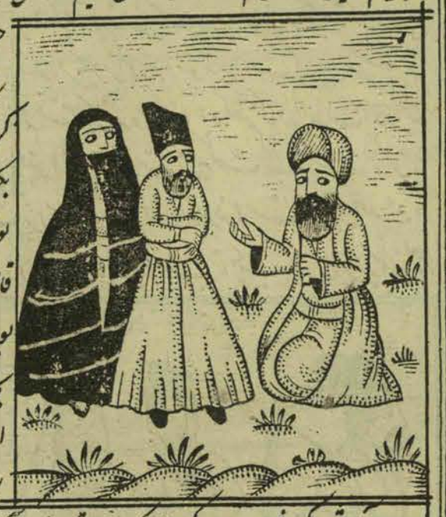

بصویر زن و جیله آن

خورد که دیکر ندارم آن مرد درهم بستد و با آن زن نزد قاضی رفت گفت که ده سال است زن من بوده است زن دعوی کرد که نفقه و کسوت ده ساله میخواهم مرد در حجاب شد بکوید که حال چیست قاضی مرد را حکم بزندان کرد بهده دینار بوسط کرد تا چهار درهم که از آن زن مستده بود با خود ستان قاضی داده خلاص شد **گویند** زنی از شوهر غایب بود او را دوستی بود هر وقت بطلب او رفتی او را بخانه آوردی کمپار برفت تا دوست را بخانه آورد چون او را پیاورد در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود زن همچنان بارفت در خانه و مرد بینه بعادت قدیم در عقب

زن در آمد شوهر گفت این مرد کیست که همراه تو در خانه آمده است گفت وکیل قاضی است که همراه آورده ام تا نزا بقاضی برم که مدتی است تا رقعه مرا نفقه و کسوه نداده خویشان و همسایها کرد آمدند و بصد دینار بوسط کردند و با آن مرد دادند و زن را با شوهر صلح دادند و گویند زنی با ترکی آشنائی داشت و ترک را غلامی بود خوب رو

بصویر زنی و شوهر و حیله آن

روزی بطلب زن فرستاد زن چون غلام خوبرو را دید گفت من ترا از خواجه صد بار دوست میدارم چون تو هستی او را چکنم غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود که ایشان بنامند بر خواست و بخانه زن آمد و گفت غلام من که اینجا آمد کجا رفت زن گفت اینجا کسی نیامد در این سخن بودند که شوهر زن برسید و گفت غلام اینجا چکار دارد زن با شوهر اشارت کرد که چیزی مکوی تا ترک برود چون ترک برفت گفت این ترک غلام را بزد و غلام اینجا در خانه ما کریخت او را پنهان کردم ترک میخواست که او را بطلبد و دیکباره بزند بیافت و برفت **گویند**

برادر دوستی بود در خانه برد و بشوهر فرستاد که دختر عمم بمهمانی آمده است از برای او اسباب بفرست
مرد آنچه عادت بود از ماکول و مشروب بیاورد و در کنار صفه بت و دوست را در پیش آن پرده نشاند
و شوهر را گفت که در خانه بسیار نشین تا دختر عمم ملول
نشود و آمدوست را در آنخانه دو روز بداشت
روز سیم خواست که برود زن گفت که رها کنم رفت
نگاهداشت پرون کریخت زن از پی او رفت و
بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را
برهاند شوهر زن برسید و آنحال را مشاهده کرد
زن فریاد برآورد و شوهر را گفت که این شوهر دختر
عمم است که آمده است با و گفتم که در اینجا نرو
قبول نمیکند شوهر زن گفت سه روز رست و گویند

تصویر زن و حیله

زنان نزد زن آمدند و او را گفت که زن تو لی شوهر من است بزار منکر شد و او را زجر خواست کرد زن گفت خواهی
وقتیکه با شوهر من نشسته باشد تو آنجا برو مرا بزار گفت آری زن فرصت نگاهداشت تا یکشب که زن بزار نخانه بعضی
از خویشان شد بیامد و در خانه نزد زن مرد جواب
داد زن او را گفت بیا تا به بینی که زنت کجاست بزار

تصویر زن و حیله ان

برخواست تا برود چون در خانه گشود جمعی با زن بودند
بزار از اکبر فشده و بنشست و هر چه در خانه بود بردند و
صورت ایشان و گویند زنی خوب روی بود
مردی پیر بیامد و بدو رغبت کرد پدر دختر اجابت نمود
زیرا که دختر صاحب مال و جاه بود دختر اما موافق نیامد
نزد آن مرد فرستاد که پدرم ترا اجابت کرد و من نیز
راضی شدم مرا موی سفید است مبادا که هر روز مرا
تعنت کنی اگر راضی هستی خبر کن والا خبر کردم مرد چون شنید سر و شد و از سر انکار رفت و آمد دختر را جوانی نجواست
یک روز آن زن مرد را بدید گفت که در هوی من تاری سفید نیست و من از برای مصلحت چنین گفتم باب ا

لعشرین فی الحیوان من الجنّ چنین گویند که جن حیوانیست هوائی از شان او آنست که متشکل شود و
باشکال مختلف و در وجود او اختلاف بسیار است بعضی گویند که جن را وجود نیست و آنچه در قرآن آمده از ذکر او
مقصود آنست که ایشان را شیاطین الانس میگویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوان است و ایشان را جتعال
از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و صحیح اخبار چنین است از سعید بن مسیب روایتست که ملائکه نه
ذکورند و نه اناث و ایشان را اکل و شرب و توالد نیست و میرند اما شیاطین نمیرند تا انقراض عالم و در
اخبار آمده است که قدیم الزمان پیش از خلقت آدم جن از ساکنان زمین بودند و پشت زمین از ایشان پر بود
و انعام باریتعالی در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک و نبوت بنود و در این شریعت مخالف اینها

کردند و طغیان پیشه کرفشند و در زمین فساد بسیار شد باریتعالی لشکری از ملائکه بقتال ایشان فرستاد و زمین از ایشان
بشستند و ایشان را باطراف و جزایر بجزیره راندند از جمله اسیران جن یکی عزازیل بود و در آنزمان کودک بود و بملائکه
پرورده شد و امر بران بماند تا زمانیکه در ارشد تا آنگاه که میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانکه باریتعالی فرمود
الا ابلیس و کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخبار و اشرار ند و مومن و کافر و هر یک از ایشان در اطاعت
روسای خود باشند چنانکه اصلا فرمانی نگیرند مجاهد گوید که ابلیس را پنج فرزندست و نام ایشان ثبر و الاعور
وسبوط و داسم و رهبر اما ثبر صاحب مصیبت است بویل و طبنور و شق و نفور و اشال آن فرماید اما الاعور
صاحب زنا بود و زنا در چشم مردم بیاراید و سبوط صاحب کذبست و مردم را بدروغ دارد و داسم میان مردم
خصومت اندازد و رهبر صاحب افتوت

فصل فی مکاید الخبیثة للشیطان

در بنی اسرائیل
راهبی بود که او را برصیصا گفتندی شیطان دختری را محزون
ساخت و در دل اهل آن دختر انداخت که دوای دختر دعای آن
برصیصاست دختر را نزد او بردند و مانع شد اهل آن دختر
الحاح کردند دختر نزد برصیصا رفت و برفشد باید انکه دختر را
معالجه کند شیطان راهب را وسوسه کرد که مدتی اهل دختر اینجا
نیایند با دختر خلا صحبت باید کرد برصیصا با دختر جمع شد
و بکارش برد بعد از انکه فارغ شد شیطان او را وسوسه
کرد که ناگاه اهل دختر او را بستن یابند و مرا فضیحت کنند
دختر را باید گفت چون اهلش بیایند بگو دختر بمرد برصیصا دختر را هلاک کرد و دفن نمود شیطان اهل دختر را ازان خبر داد
بیامدند و او را گرفتند و در بشدند خواستند که هلاک کنند شیطان بیامد و برصیصا را گفت اینها همه را من کردم اگر خواهی ترا

تصویر حکایت برصیصا

ازین واقعه خلاص کنم مرا دو نوبت سجده کن برصیصا او را
سجده کرد شیطان او را رها کرد و برفت و او را برداگرفتند

منها ماروی ان عیسی لما رفع اصحاب او مردم را بدعوت
میخواندند و ایشان چهار نفر بودند مرقس و مجلس و مینوس
و برقلس و هر یک از ایشان صومعه ساختند و بعبادت
مشغول شدند و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت
و او را وسوسه کرد و همچنین هر یک را تا همه گمراه شدند
بعد ازان زیاده و نقصان در دین و اختلافات بدان
راه یافت تا ازآن را بکشتند و کافر بماندند و گویند
که جمعی در حبشی میرسیدند در آنزمان عابدی بود بدیشان
دیری برداشت و رفت تا درخت را بپندارد

الیضاً

شیطان بصورت شخصی نزد او رفت گفت کجا میروی گفت میروم تا فلان را درخت را بپندازم شیطان گفت ترا با ان
درخت چکار و از بهر چه عبادت ریا کردی ترا عبادت او بس نیست عابد گفت عبادت من این است که بدو شیطان گفت

سن گذارم که تو او را قطع کنی و با عابد در یک دیگر آویختند عابد بر شیطان غلبه کرد و او را بینداخت و بر سینه او نشست خواست تا او را بکشد شیطان گفت بگذار تا با تو سخنی دارم و بگویم از سینه او برخواست شیطان گفت ای مرد بار یتعالی قطع کردن این درخت بر تو واجب نکرده و در زمین انبیا هستند اگر بار یتعالی هدایت ایشان قوم خواهد کسی از انبیا با ایشان فرستد و بفرماید تا درخت قطع کنند عابد گفت مرا لابد است از قطع کردن این درخت شیطان دگربار با عابد در آویخت بار عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست تا او را هلاک کند شیطان گفت خواهی که میان ما و قرار باشد و ترا آن بهتر باشد عابد گفت آن چه قرار است گفت تو مرد درویشی و خویشان و همسایگان در ولش داری خواهی که ترا از مردم استغنا بود عابد گفت آری شیطان گفت توقع بر این درخت کن تا من هر روز دو دینار بتو دهم چنانکه هر شب از زیر بالین تو نهم تو آن را بردار و با خود و خویشان صرف کن و بصدقه مبده ترا ان بهتر باشد از قطع درخت و اگر تو این درخت قطع کنی دیگران بپرسند عابد بدین سخن فریفته شد شیطان با عابد عهد کرد و سوگند خورد که بر آن سخن وفا کند عابد بصومعهٔ خود آمد شب دو دینار در زیر بالین خود دید و بر گرفت روز دیگر همچنین بعد از آن دیگر مذبذ در خشم شد بر بر گرفت تا درخت پنداشت شیطان دگربار عابد را بدید عابد را بدید عابد با شیطان در آویخت تا او را دگربار بر سینه او نشست و گفت این درخت را هلاک کنم یا تو را هلاک کنم مرد عابد او چون بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت این درخت را هلاک کنم یا تو را هلاک کنم مرد عابد او چون بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت این درخت را هلاک کنم یا تو را هلاک کنم مرد عابد گفت مهلت ده تا وضو سازم و نماز کنم شیطان گفت بساز عابد وضو ساخت و نماز کرد و سجده برد و در سجده گفت خداوندا تو دانی که من این درخت از بهر تو غلبه کردم و اکنون تو شیطان را بر من غلبه دادی تا مرا هلاک کند و مرا بر او رحمت نیست شیطان گفت آمدونوبت از برای خدا مسخر کردی این نوبت از برای دینار و غرض نفس بر تو غلبه کردم چنانکه دیدی و گویند مزدک در زمان قباد بن فیروز باز دیدآمد و گفت باید که اموال و متاع میان مردم مشترک باشد و کسی را اختصاص بچیزی نباشد و چون بسیار شد کسری او را با دوازده هزار از اتباع او در یک روز هلاک کرد طایفه ارقوم او باز ماندند و تا این زمان هستند بعضی هستند و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول که او را دفن کرده باشند بر صورت او گوید آمدم تا خویش را وداع کنم و خبر کنم که دین مزدک حق است و آن قوم را حادث این بود که تا شب دیگر که از دفن فارغ شدند جمله یکجا جمع شوند و انتظار میت کشند تا از برای وداع بیاید تا غایتی که اگر نزدیک است اماشی سپرده باشد صاحب و دیعت را گویند خبر کن که او از بهر وداع بیاید خبر دهند

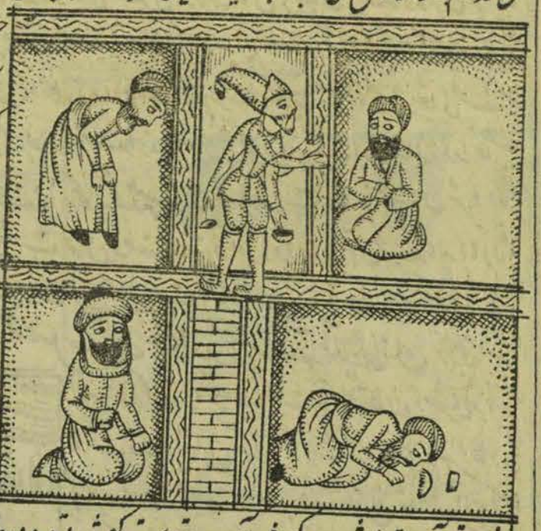

تصویر شیطان و حکایت آن

تصویر شیطان و زن

از و بار پرسیم و در اخبار آمده است که روزی ابلیس بر تختی برای ابلیس بر تختند در کنار دریا و ابلیس بر آن تخت بنشیند و کسانی را که فرستاده باشد بهر جا نزد او جمع شوند و هر که از ایشان چیست تر بود در مجلس او نزدیکتر باشد. و ایشان گویند ما چنین و چنان کردیم آنگاه یکی در آید و گوید رها نکردم تا میان فلان و اهلش جدائی افکندم ابلیس گوید راست گفتی و او را از نزدیکان و مقربان خود گرداند **فصل فی ذکر بعض شیاطین** و مشهورترین ایشان غول است و گویند کسیکه سفر کند و شبها در بیابان تنها باشد متعرض او شود و خواهد که او را هلاک کند و گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند بار یتعالی ایشان را دفع بشهب بعضی بسوزند و بعضی بدریا افتند و نهنگ شوند و بعضی همانها غول شوند حاذق گوید که غول دیویست که متعرض مردم مسافر شود و هر وقتی بصورتی نماید چنانکه شاعر گوید

تنبذ علی مذوم بها کما تکون فی احوانها الغول

و گویند غول دیده اند ازدر تا ناف بر شکل انسان و از ناف تا پای بر شکل اسب و سمهای او چون سم خر و بعضی از صحابه رسول صلعم گفت که غول را دیدیم در سفر شام و در اخبار وارد است مشهورست و او دیویست بر شکل زنان و در بیابانها از بسیار باشد و اگر بر کسی ظفر یابد بدو بازی کند چنانکه گربه با موش و اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد بروی مفتون شود و او را زحمت دهد و گویند شیرین بر بوع زمانی دراز با سعلات با یکدیگر بودند تا یکشب سعلات برقی بدید قصد آن برق کرد و برفت و او لادا و که از شیرین بر بوع حاصل شده بود ندنی سعلات گویند چنانکه شاعر گوید ما قابل النهر بنی سعلات بشیرین بر بوع اشرار البنات **الزلاب** و او دیویست که بزمین سین باشد و گاه باشد که در اطراف مصر بود اگر کسی را بیند با او مجامعت نماید و اهل آن بلاد این دیو را دانند و گویند منکوح او شد و از او نومید شوند زیرا که قصب او چون سر گاه باشد و مردم را هلاک کند و اگر مدخول بود چون ترس از او ساکن شود شجاعت بروی غالب گردد و مردم چون او را بینند بخویشتن شوند و باشد که مردی شجاع باشد و بو قصد او کند **الغدار** دیویست که در جزایر بحار باشد و او بصورت آدمی باشد که بر شتر مرغ سوار بود و اگر کسی را بیند هلاک کند و گویند که قومی در سفر با او محاربه کردند با کی نکرد و آنچه بروی در افتادند

تصویر شیاطین

تصویر دیو

تصویر غول

و ایشان را بگرفت و هلاک کرد منهیا دیویست صورت او چون یک نیمه آدمی و گویند که نشناس ازین دیو و مردم در وجود آمده است و در سفرها قصد مردم کنند و گویند علقمه بن سفیان در بعضی سفرها دشق را دید دشق قصد علقمه کرد علقمه بزد و علقمه او را بزد هر دو هلاک شدند و تصویر او این است منهیا دیویست که زنان و عبادرا فریفته شود و اظهار چیزهای عجب کند تا او پندارد که کرامات اوست که بآن فریفته شود و عجب در وی پدید آید و بسبب آن عجب هلاک کند حوذر او گویند بعض زنان را صومعه بود مهمانی نزد او رسید هر شب هنگام افکار نزد او چراغی و چراغ پائی و خوانی از طعام حاضر آمدی مهمان عجب ماند از عابد پرسید که عابد از آن جواب اعراض نمود مهمان الحاح نمود عابد گفت مدتهاست که هر شب با من چنین میکنند

تصویر دیوزن علقمه

تصویر مرد عابد

که تا من گمان برم که این سبب کرامات من است و من اول روز دانستم که او شیطانست چون این بگفت در حال غراغ او فرو نشست و ناپدید شد **فصل فی حکایات** انگیخته من الجن چنین گویند که در آن زمان که بار تعالی جن را مسخر سلیمان گردانیده بود ندا نمودند که اینها الجن والشیاطین اجمعوا باذن الله لسلیمان تا جن از کوهها و غارها بیرون آمدند و ملائکه اشان را میراندند همچون گوسفندان تا آنجا که سلیمان علیه السلام بود پیش سلیمان ماثل شدند و بر اشان که کرد و از صورت و اشکال آنها عجب داشت بعضی از ایشان را لون سرخ و بعضی زرد و بعضی سیاه

تصویر اجنه

تصویر جن

بفرمود محاریب و تماثیل و قدور راسیات و جفان کالجواب و قومی لطیف علات امر فرمود و فرمود تا از مشرق و مغرب از برای او اسب پاورند چرا که آنحضرت اسب را دوست میداشت بعضی از ایشان گفتند با نبی الله در جزایر اسبان هستند که پرواز کنند در هوا بسپرند سلیمان فرمود تا ایشان آن اسب را بگیرند شیاطین خمر بخورند و اسبان را بگرفتند و سوار شدند و ایشان را نزد سلیمان آوردند و عجب نمود وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام بازدوم مملکت بازیافت بارتعالی او را فرمود تا شیاطین را جمع کرد سلیمان آن اشکال را میدید و در ان میان دیوی بگذشت یک نیمه بدن او سنگ و یک نیمه دیگر کرک بود سلیمان گفت تو کدام شیطانی گفت قهرمان گفت عمل تو چیست گفت و شرب خمر و مرا امکان بر زمین هند است و سرود و حمر را در پیش چشم مردمان

تصویر جن

بپایم و ایشان را بر آن دارم
سلیمان گفت تا او را
بند کردند آنگاه دیگری
بیامد و بر شکلی بغایت قبیح
در نگ او چون دود بود
که از سر آتش برخیزد و
آوازش چون او از کرک
و از هر موی بر اعضای او
چون سحکد سلیمان او را
گفت تو کدام دیوی دیو

تصویر دیو

اورا گفت من حیلان محولم و کار من خون ریختن بود بفرمود
تا اورا بند کردند دیو گفت یا رسول الله مرا بند مکن که
چیزها روی زمین بر تو مسخر کنم و در مملکت تو تباهی نکنم آنگاه
دیوی دیگر پاید بر شکل و ناخنهای او چون ناخنهای اوجو
ناخنهای باز بود و در دست او بر بغلی سلیمان از و پرسید
که تو کدام دیوی گفت مره بن خرف و اول کسیکه وضع
بر بط کرد من بودم هیچکس لذت مناهی در نیابد الا من
سلیمان بفرمود تا اورا بند کردند دیگری بگذشت و
روی او از قفا بود آنگاه سلیمان از او علمها پرسید
او سلیمان را جزوا بفرمود تا اورا نیز بند کردند آنگاه دیگری بگذشت بر چهار پا و او را دو سر بود سری بر

تصویر دیو

سری نزدیک دنبال و بعد ازان بگذشت سر او سر شتر
و تن او تن فیل آنگاه دیگری بگذشت سر او چون سر شتر
و تن او چون تن مرغ پای او پای شیر سلیمان بملک را
بپرسید و بند بفرمود تا دیو سپاری بند کردند پس
منبه گوید سلیمان را خبر کردند که در جانب مغرب شهریست
و ملکا و دیوست بر تو عاصی است و نام او نقش است
سلیمان او را بخواند و از حال آن پرسید گفت یا نبی الله
این شهر را بیست آدم بنا کرده است و آن شهر مومنان بودند تا زمان موسی اکنون بتی از زمرد سبزی بر سر

تصویر دیو

سلیمان آن گفت انشهر را باطلق نزد من آری فقطس گفت
یا نبی الله دعا کن بار یتعالی مرا قوت دهد انشهر را بیاورم
برفت و آنشهر را بکند و نزد سلیمان آورد سلیمان
با لشکر خود بر او گذشت و بر بالای انشهر بایستاد
چون سلیمان را بدیدند تظلم کردند سیاه رو بودند
و موی ایشان چون موی دنبال اسب و چشم ایشان
چون چشم مار سیدر خشید و ناخنهاشان دراز بود چون
داس و سخن ایشان چون بانگ خطاف بود سلیمان
با ایشان گفت سید انید شما کجاوا کجایم گفتند شهر ما بر بلندست و میان شما و ما یکماله راه است آنگاه
باسلام خواند فستول کردند و روی خود را بناخن بر کندند تا هلاک شدند سلیمان فقطس را بفرمود تا انشهر را بکان
خود برد و قومی از بنی اسرائیل در آنشهر بنشاند و منبه بن جنه گوید چون سلیمان آب خوردی شیاطین رو بها
در بیم کشیدندی سلیمان از اکرده داشتی صخر جنی را گفت از هیچ طریقی دانی گفت آری از نهر او کوزه از انچشمه
ساحت که از آن آب خوردی و کوزه منع کردی از دیدن شیاطین سلیمان را خوش آمدی صخر جنی گفت یا رسول الله

اگر خواهی تا ترا برای تو قصری بسازم چنانکه تو در آن قصر باشی هرچه در آن قصر باشد هیچ از تو محجوب نشود سلیمان را
موافق آمد از نهر او قصری بساخت چنانکه چون سلیمان در آنجا بودی دیوارهای او حجاب نبادی و هرچه بیرون
قصر بودی همه را دیدی و چون بر بساط نشستی و درین قصر بودی هرچه در قصر او بود از جن و ملک و انس و وحش و
طیر جمله را دیدی و منبه بن صلبت گوید از شام می آمدم با قافله بمقام بشتم تا نان خورم ماری کوچک پدید آمد یکی از ناسکنی
بر او زد و مار بر یحت چون اژدر گل فارغشده قصد رحیل کردیم باز دیدم آمد بر عصائی تکیه زده کلمه چند خواند و عصا را
بر زمین زد اشتران جمله بر میدند و پریشان شدند چنانکه هر چند خواستیم که ضبط ایشان کنیم نتوانستیم همه روز در آن
بودیم تا شب اشتران را جمع کردیم چون اشتر را فرو خوابانیدیم تا بار کنیم دیگر بار همان سیه زن باز دید آمد همان کلمه را
خواند و عصا بر زمین زد و اشتران رمیدند دیگر بعد از تعب بسیار اشتران را جمع کردیم تا حمل کنیم باز همان صورت
شد و مکرر این حرکت کرد قوم منبه بن الصلت را گفتند به بین تا طریق کار چیست و منبه بن الصلت برخواست پشته دید

تصویر دیو

نزدآن پشته رفت که عجوز از انجا ظاهر میشد نگاه کرد
در آنجا کنیسه دید نزدیک آن کنیسه رفت پیر را دید که
در آن نشسته امیه را گفت چه حاجت داری گفت قصه
چنین است پر گفت آن عجوزه یهودیه است شوهر او
دیو است و او پیوسته با شما این حرکت کند که تا انگاه
که شما را هلاک کند امیه گفت بچه دفع آن توان کرد گفت
چون عجوزه بیاید و عصا بر زمین زند هفت کس از بالا و
هفت کس از زیر بگوید بسم الله چون این گفته شد
شما را از دو امیه باز پس آمد و قوم را جز داد و روز دیگر چون خواستند که باز گشند عجوزه بیامد که عصا بر زمین زند هفت کس از
بالا و هفت کس از زیر گفتند بسم الله اشتران حرکت نکردند چون عجوزه آن را بدید گفت شما را که خبر کرد و این را
که پاموحث که بالای او سفید شود وزیر او سیاه چون روز شد امیه را برص پیدا شده بود و سر و گردن و سینه
سفید و از آنجا تا قدم سیاه چون باز بکعبه باز آمدند این سخن مشهور شد ال کنامه که نوشتندی بسم الله بر سرش

تصویر مار

بودی تا انگاه که اسلام ظاهر شد اعرابی گوید قصد شام
کردم در راه ماری عظیم دیدم که از تشنگی زبان او بیرون
افتاده از راحله فرود آمدم از کوه آب بر گرفتم
و در دهن آن مار بریختم چون از شام باز گشتم راحله
گم کرده از راه بشدم و دل بر هلاک نهادم ناگاه بهیئتی
آواز داد که مرا در راه نشان داد چون پاره
برفتم راحله را باز یافتم عمش گوید که یکی از جن
زنی از ما بخواست و جن نزد ما آمدی و با ما سخن گفتی
و ما سخن او می شنیدیم و او را نمی دیدیم از او پرسیدیم
که شما چون باشید گفت ما نسلها ایم گفتیم اعتقاد شما

چه باشد گفت قدری شیبی و مرجی باشد گفتم تو ار کدام قومی گفت از مرجی اما تاکح در میان جن و انس واقع است زیرا که حق تعالی در شان زنان بهشت فرماید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان پس بیار باشد که مردان جن بزنان انس عاشق شوند و گویند شخصی شش ماه مصروع بود و شش ماه صحیح خواستند تا او را معالجه کنند زنا بزبان او گفت اما رقیه

بت صفال سید الجن و الله ان المجنوه و لا بستانه خلیل و او بعد از مدتی صحت یافت و جریر عبد الله گفت قصد خدمت پیغمبر کردم شبی در وادی فرود آمدم شاناگاه مردی را دیدم مرا گفت برخیز و بپا برخواستم و با او برفتم مرا بوادی برد و انجا جوانان و پیران بسیار بودند بنشستیم مرا گفتند اندکی نام فلان نام من این بیت برخواندم ورع مربرة ان الکواکب من نخل

و هو یطبق دعاها ایها الرجل بخندید و گفتند این شعر سری بزرگ داشت اورا گفتند این الذی شعرترا میخواند بایشان اشارت میکردم چون روز دیگر نزد پیغمبر رسیدم عرض کردم و فرمود که مردم را خبر کن و گویند که شخصی حکایت کرد که در سفر بودیم ناگاه از رفقای دور ماندم شب در آمد آتشی را دیدم و قصد آن آتش کردم خیمه را دیدم و در آنجا دختر خوب روی نشسته بود اندکی دختر را گفتم در این مکان چکنی گفت من اعوازم مرا دیوی ربوده است و همه روز اینجا باشد و شب برود گفتم با من بیا گفت از آن دیو نیز سم او را برنافته ندارم و بیرفتم تا انگاه که صبح بدمید دیو را دیدم بر شتر مرغی نشسته و دختر گفت اینک دیو آمد چیزی آیتی چند از قرآن بخواندم و استغاثت کردم و بسلامت بگذشتم و گویند در جاهلیت چون فرود آمدندی ندا کردندی که سید هذی الوری سخن عابدون ایشان را از شیاطین آسیبی نرسیدی و بسلامت از آنجا گذشتی یکبار شبانی با گوسفندان در وادی فرود آمد گرگی از او گوسفندی بربود شبان برخواست و آواز داد که ترا که گفت این کار کن

یا ابرنه الوادی یعنی ای مالکی آواز داد که ما سرحان را عیه غنمه گرگ گوسفندان آن شبان را بی آسیب رها کرد و گویند شخصی از اعراب گفت که مرا بنده گریخت و از پیش او برفتم چهار کس در جائی نشسته بودند با یکدیگر در باب شعر فرزدق خصومت میکردند نزد ایشان رفتم

و سلام دادم جواب دادند و گفتند کدام شاعر تر از جریر و فرزدق شخصی گفت فرزدق گفته است و کل رضع ملتقی رضاعه و کلتی من الیوم راضع دیگری گفت که جریر گفته است فوالله لقد کان اضعف شاعرا و کان خاطب له فرای الهجاب من بجندیدم و گمان بردم که بازی میکنند یکی از ایشان گفت که گریخته ات میخواهی گفتم آری برجواست بعد از ساعتی بیامد و غلام را با خود آورد چون غلام را بدان صفت دیدم دانستم که ایشان جن اند آن مرد گفت نفخ بر بند دست بدم نفخ کردم بعد از ساعتی وجعی بر عضوی بر آن نفخ میکردم الم از ایشان زایل شد و گویند که ابراهیم مهدی سلمه الله گفت که شخصی بر من دشمن شد و مرا بگناهی گرفته در سردابه محبوس کرد و در آنرا محکم ببست و در علم موسیقی ابراهیم نظر داشته و آوازی بغایت خوب بگرفت و در آن سردابه چند پستی با واز خوش می پرداخته است گفت پر مردی از گوشه سردابه بیرون آمده و طبقی پر طعام آورده بمن داد و گفت از این طعام بخور تا توانستم بخوردم آنگاه شربت آب بداد و بیاشامیدم و مرا بیرون آورد و بسوی خانه راه نمود و خود برفت

النوع الثالث فی الدواب این نوع را صورت از بهایم خوبتر است و چون نوع انسان را بدن ضعیف و مشی دو طی او بسیار و حرکت او قاصر از وصول مقاصد بر یقالی این حیوان پافزند کما قال و الخیل و البقال و الحمیر لترکبوها و از حکمت یکی آنست که در گوش حمار نظر کنی دراز تر از گوش اسب آفریده است و دنبال اسب دراز تر از دنبال حمار زیرا که اسب مخصوص است بر یادتی حس اندکی هوا که مصارف گوش او شود سامعه او را در بالا حمار را بلاهیت غالبست و هوای بسیار باید لاجرم گوش او دراز باید اما دم اسب از برای آن دراز تر آمده است که حس او شریف است و از گزیدن مگس و غیر آن سالم شده است بدم دراز حاجت افتد تا حیوان را براند اما خر حس کند بود و از گزیدن مگس چندان الم نیابد از برای این دم او کوتاه آمده است و مقصود از دواب سیر بود لاجرم حواس او بحث باشد تا ماده جمله در حواس صرف شود تا بر آن بسیار تواند زد و صلاح بود تا بدان عدد در از خود دفع کنند و هر حیوان که او را حوافر باشد فرق نباشد زیرا که ماده بهتر ان وفا کند و صاحب قرن را وطات اندکی بود جزوی از ماده او را تمام بود و بدان حاجت هستی تمام شود و باقی قرن بود و سلاح بود و در دفع عدو مس اسب بود و حیوانات است که بعد از انسان نجوبی او نیت و او را بسیار خصال حمیده است بعد از حسن و صورت و ثبات اعضا و سرعت مشی و ملاعت راکب چنانکه خواهد برود و اگر سریع و اگر بطی و بهر جهت منقاد شود و بعضی از اسب بول پندارند مادام که بر او سوار باشند و اسب چوگانی را حاجت نبود که راکب او را براند بلکه پیوسته نظر او بر گوی بود چنانکه گوی رود او نیز برود و گویند شخصی را اسبی بود و بدست خود او را آب و علف دادی اگر او را بزدی از دست او آب و علف نستدی و اجابت او کردی و از مکارم اخلاق اسب یکی است که اگر ضایع باشد و او را بچه باشد اسبان دیگر او را شیر دهند در غایت مهربانی و محمد بن صایب کلبی گوید که از آن صافات جاد که بر سلیمان عرض کردند بدان مشغول شد و از غایت دوستی که با اسب داشت نمازش فوت شد بفرمود تا اسبان را پی کردند و بعضی از آن اسبان بازماندند و بعضی از فیشله نزد سلیمان بودند چون عزم رفتن کردند نزد سلیمان آمدند و عرض کردند یا نبی الله سفر ما دور است و ما زاد راه نداریم ما را زادی ده که بمکان رسیم سلیمان از ان اسبان ما بیان داد گفت چون بمنزل رسیدند غلامیرا بر آن بنشاندند و دیگری را بطلب هیزم فرستاد تا ایشان هیزم آوردند و آتش بر افروختند و دیگری طعام آورد و آن اسب را بکشتند و چون فرود آمدند غلامیرا بر اسب نشاندند هر چه بشتابی دارطبا و حرما بوجش بگرفتند و بسیج فوت نگشتی آن اسب را امداد الرکب

تصویر اسب

خواندو گویند که اسب عرب ازان است

خواص اجزائیه اگر دندان اسب را برگودک بندند دندانش برآید بی الم واگر در زیر سر کسی نهند که در خواب غیظ کند زایل شود گوشت او بادها را زایل کند واگر با دارچینی خورند قوت باه بقراید واگر تار موئی از دنبال او برکنند و بر در خانه بندند پشه در آنخانه نرود واگر دم اسب در زیر زنی بگورند که بچه در شکم او مرده باشد در حال از او جدا شود واگر پگاه از العرق او تر کنند زهر الود شود واگر سرگین او را در زیر دامن کسیکه راید دود کنند در حال بازبند

بغل متولد بود از خر و اسب اگر فحل اسب بود و استر از اسب پشت تر باشد بود و از عجایب او آنست که هر عضو که بنگری از استر میان اسب و خر باشد حتی بانگ و رفتار و جثه و غیران جمله میان خر و اسب بود و گویند مدت عمر او دراز بود زیرا که کش کم کند و استر باده تر اید و بعضی گویند که متقدا و مشک ست و بچه او از آنجا برون شوان آمدن و ما در را هلاک کند و از برای این از آنرا منوم کنند

خواص اجزائیه اگر سنج گوش او زنی بگوزد الحین نشود و اگر مغز او بگوزد کمی دهند حس از او برود و اگر زن دل او بگوزد ابستن شود اگر رها دارد و ابار و عن

تصویر گورخر

باسمین بیامیزند و در سر طلا کنند موی برآرد و اگر خایه او را خشک کرده در حریر بچندو بر دابه بندند از دفش نماند و اگر بول او را زن ابستن بیاشامد بچه مرده بیندازد و اگر نر کوم سرگین استر بسوزد و آب دهن بر آن اندازد و بر گندری اندازند هر که پای بر او بهند زکام بوی منقل شود **حمار وحشی** حیوانی است صدر الاعضا و الحواس است اما قوت حافظه زاد برتبه که یکبار راهی رفته باشد آنرا هرگز فراموش نکند اگر مکاری راه را گم کند خر را پیش دارد چنانکه خواهد میرود

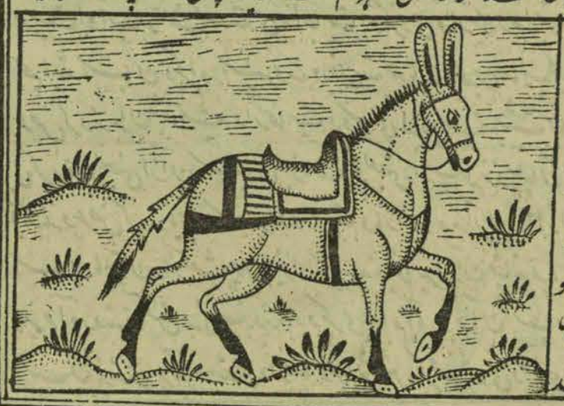

تصویر خر

براه بار باید چون راهبر باز یافت

دم و گوش بجنباند یعنی که راهبر اماز یافتیم و گویند که چون خر بانگ سگ بشنود در دنبالش بازدید اید و اگر کبر عقربی بر بند بر دراز گوش سوار شود چنانکه روی او بجانب دم خر بود در راه با آنخر تقل کند و اگر سنگی بقدر نیم مثقال بر دنبال خر بر گوش او بندند بانگ کنند

خواص اجزائیه اگر مغز او با زیت بر سر کل بمالند موی در ارکند و اگر کسی بخورد و لسیان بر او غالب شود و حس او برود و اگر دندان خر را در زیر بالش بهند خواب آورد و اگر جگر او را خشک کنند و بایند و بر کسی بندند که او را تب ربع آید زایل شود و اگر سم او را بایند و مصروع را ازان بدهند چند روز زایل شود و اگر سم او را خورد بسایند و بر ص را بدان طلا کنند قبع کند و اگر زیر دامن آهن بسوزانند بچه بیندازد و اگر آنرا بسوزند و بر وعن خشخاش بیامیزند و بر نا سور بمالند به شود و اگر موی دم او را نه تار بکنند آدم که بر باده جسته باشد بر ساق کسی بندند او را قی فتد و بیاید آید گوشت او بر کجا دار زنبور نباشد پس او را اگر بگذارند در بر ریشها نهند زود به شود و خون او بر بواسیر طلا کنند برود و شیر او اگر بکودک دهند که گریه بود و اگر سرگین او فشرده بر پستی ریزند چون باز دارد حافظ گوید صاحب شانه اگر عصاره سرگین او با شاهدریگ شانه بر دن آورد دندان بوسیده ست و مصلح **حمار وحشی** که او را خر دشتی و گورخر گویند یکدیگر مشابهند چنانکه اگر کله باشد از یکدیگر مشکل تشاید کردن و گویند که فحل چون بحریا به پسندخایه او را بدندان بگیرد از ترس انکه چون بزرگ شود خرامت او نماند و ماده را چون وقت وضع بود موضع

تصویر گورخر

شخ رود و آنجا بچه بهند بگذارد تا قوی شود انگه او را بگله آورد و عادت ایشان چنان ست که از یکدیگر جدا نشوند اگرچه صد باشند و از برای انعنی صید کردن ایشان سهل باشد زیرا که صیاد در کمین نشیند چون از گله بعضی بگذشتند پرون آید تا که خواهد صید کند و اگر دشیر گیری را اسبی مخل بود آنرا

تصویر خر

حذر کند شدی بجست وحشی و از دنبل دکور نهایت حرص بداند **خواص اجزائیه** اگر مغز او را بر دو عن بنفشه زایل کنند کوش چپ او را قدری شحم او بگودند دهند که لیار بگرید که از او برود و در حیره او برص را پراکنده کند و شحم الزمین کوبند کوشت او را زهر نفرس نافع بود چون بگوزند شحم او را بر بنفشه طلا کنند بار و عن گل نافع بود اگر از سم او انگشتری سازند و مصروع که در اول ماه او را صرع بود آن انگشتر با خود دارد ایمن شود و اگر بر بینند و در چشم کشند ظلمت ببرد و اگر سرگین او را در شورجنازی بسوزند فرصای نان برنیان آورد **النوع الرابع فی الغنم** این نوع حیوانرا صد و پسار ست و باری تعالی در ایشان برکت بسیار آفریده و اشیر و کاوو گوسفند هر سال یکبار بچه آورد و سباع بچه بسیار آورد و عنم پیش از سباع باشد با انکه هم سباع و هم آدمی را بخورند چون آدمی بر این نوع سلاحی بچه افزید و اسباب و آلات حرب بنافرید چنانکه طیور و وحوش و دراوند خوئی نیافرید چون نفرت طیور و وحوش و او را اول و منقاد گردچنانکه فرموده و للانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع و لکم فیها جمال حیوانیت در انبویه در سنگ متولد شود و بر سواحل بحرو شطوط و انهار و آن حیوان بر شکل گرمی بود و آنرا دو گوش بود و دو چشم دهن و یک نیمه از آن انبویه بیرون آید و بر این دو دو خویه یا خود کشد و چون مخالفی بیند در جوف انبویه گریزد و آن انبویه بر شکل صدفی باشد هر کس بیند بداند و صدف ست و نداند که در ان حیوانیست و شیخ الرئیس گوید اگر کسی شقیقه بخون جلزون طلا سازد و در وقت وصداع را بنشاند **حیه** او را بپارسی مار گویند کبیر او بزرگترین جوانات و مخوف ترین ریزاکه بیشتر حیوان

سم قاتل چون اوبنود وصغیر او برشکل حلقی بود وبسیج حیوان را باس وشدت که او را بود نباشد ومار را آلت حرب بنود بار یتعالی اورا سلاحی داد هرکس که جنرداز وجود او درمکانی که باشد ازانجا بگریزد واگر مار را این مار را سلاح بنودی مردم اورا حیل خود ساختی وبدان بازی کردی وگویند اگر سرموی مردم در آب شوراقشد وآب دران تاثیر کند مار شود وبعضی ازاین قبیل باشد که تعرض نرساند وباشد که برنجاند الاکسیکه خمرخورده باشد ومارى باشد که لسع او رانفع وشدت عظیم باشد الا باو ورنبه نباشد وازانجمله مار ریت که اورا سلک خوانند وبرسه اوخطوط سفیدست وچون درزمین برود هرچه ریزه پای او باشد جمله بسوزد واگر مرغی بگذرد از هوا در افتد وچون ازجای ظاهر شود حیوانات جمله ازپیش او بگریزند وچون صفیر کشد هر

حیوانی که بشنود هلاک شود واز عجایب مارکی است که اگر کسی را هلاک خواهد کردسه بار بپوشاند ومنطوی شود وتن او را وقایه کند تا ضربه برسرش نیاید وگویند مار زرا سال بزید وهرسال یکپوست بیندازد نقطه برقفای او ظاهر شود وان عدد سالهای او بود وگویند که مار مضه بسیار نهد الا آن بود که ازموریشه بفاید واندکی از آن صلاح یابد واگر عقرب او را بزند نمک طلب کند ودرمیان آن بخبند سلامت یابد واگر نمک نیابد هلاک شود ونمکی که مار در آن بخبند در طعامی کنند وبخورد مهلک بود واز خیات مار یت آنست که اگر کسی او را بعصا بزند هلاک شود **دماهو مار یت** از اخبث انجاثث ماری سرخ است وبار نگ چوبی را ماند بوی جهد چون مرغ وبرزند ودرهر حال او را هلاک کنند وآن را ضربه مار گویند

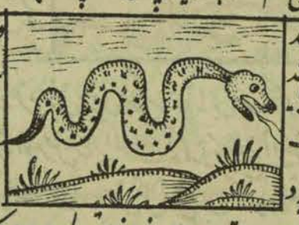

ومار دیگر هست چون هوا گرم شود دم بزمین فرو برد دور است باستیاز ایستند بدارند که چوبت چون چوبی که بزمین فرو برند مرغان چون دهن بگشاید وآنرا فرو برد قصد آن کنند وبرسر آن نشینند مار درزندگی او کند باشند برصاحب تب ربع بندند تبا وبرود وشیخ الرئیس گوید که گوشت مار قوت نگاه دارد وحواس بکمال بماند ودیر پیر شود وجذام را نافع بود اگر پوست مار را بسر که بزنند وبدان مضمضه کنند دردندان را نافع بود واگر او را در ظرفی بپوزند وبپاشند دردندان را نافع است وازبرای اوجاع عین خاصیتا ودرمیان مردم فاش است اگر یک فلس از دبخورند یک سال درد چشم نیابد واگر دو فلس را بخورند دوسال وعلیهذا واگر بر آستن آویزند بآسانی بزاید واگر پوست او را بپوزند وزنان او را اکتحال نمایند از بهر سبل نافع بود جالینوس گوید مرق او چشم را روشن کند وپیضه او در ماون بپاشند و برص را بدان طلا کنند زایل شود **دوپیه** کرمی است سرخ ودراز او را اشمة الارض گویند درمواضع نمناک بود واگر او را بریان کرده وبخورند ریگ مثانه را دفع کند واگر او را خشک کنند وبصاحب یرقان دهند صفرت ازاو ببرود واگر

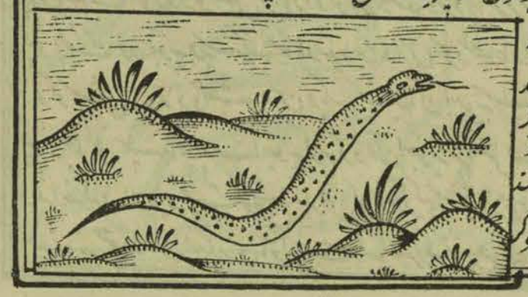

خشک کنند وبا شیره بالسنن دهند مار بهند واگر مار بروغن گل طلا کنند بر سر گل که شوره داشته باشد اصلاح آید وموی را برویاند اگر آنرا با عاقرقرحا وافسنتین مساوی با روغن زیت بجوشانند وقصیب آن طلا کنند قوه باه را بیفزاید واگر کسی را خاق باشد از آن در دهان کنند خاقش بگشاید واگر بر گوشه مقعه زنی بندند شهوت

براو غالب شود **جعل** حیوانی سیاه است ودرمیان سرگین متولد می شود ودر آنجا ناخوش دارد اگر او را با زیت بجوشانند وبر بواسیر طلا کنند زایل کنند اگر ان را بدونیمه کنند ورطوبت او با میل در چشم کشند رمد را زایل کند خایه جعل را ساعتی از آن بماند واگر بروغن بریان کرده در گوش کشند کرانی را زان

نصویر جعل

ببرد دونوعی دیگر هم هست که از اهم جعل گویند سرگین را گرد کنند تا نخانه برد واز بوی گل بپرد واورا اگر باز درمیان سرگین اندازند در حرکت آید گویند روزی مرد حفائی رسید وگفت زشت حیوانی است باری این را از برای چه آفریده حسن یاسکل یا طبیب اتفاقا چنان شد که او را قرحی باز دید آمد وآن جراحت را اطبا معالجه نتوانستند کرد از علاج قاصر آمدند او را گفتند اگر خدای بزرگ وتعالی طبیبی در کوچها بانگ کرد آن مجروح گفت او را پیدا کردند گفتند اطبا از معالجه تو عاجز آمدند این شخص از کجا علاج تواند کرد آن طبیب را حاضر آوردند حفائی بیاورد واز اسوخته رماد آنرا بر جراحت نهاد زایل شد **دوالقرنین** حیوانات مشهور موضع خود درمیان درختان توت سازد واز لعاب خود خیوط باریک سازد وخانه آنجا کند اما کیفیت تربیت او از عجایبست اول بهار بذر او را بستانند وزنی آن را در زیر پستان خود گیرد تا حرارت بدن بدو رسد یکهفته آنگاه ورق توت خورد وبذر را درمیان آن ریزند در حرکت آید واز آن ورق بخورد بعد از آن تا سه روز هیچ نخورد گویند که در خواب اول است پس از آن یکهفته بخورد آنگاه سه روز دیگر نخورد گویند که در خواب دویم است آنگاه یک هفته بخورد سه روز دیگر نخورد گویند که در خواب سیم است بعد از آن برگ توت بسیار دهند تا بخورد در عمل پیله شروع کند واز تن او چیزی باز دید آید چون تار عنکبوت اگر در این وقت باران ببارد پیله زم شود وآن را سور اخ کند واز آنجا بپرد واورا دوپا بند ودر آنخالت او را ابریشم بناشد واگر آفتاب بتابد پیله را چون در آفتاب اندازند دو واز آنجا پیله اشود وپیله را بردارند ابریشم بود بعضی را در آفتاب بگدازند تا گرم بیرون آید وپیضه نهد آنگاه نگاهدارند در ظرفی از زجاج از برای سال دیگر **دناب** اورا بفارسی ملک گویند واز عفونات متولد شود واز حکمتهای الهی یکی آنست که عفونات کم شود تا هوا صافی باشد وچشم او را برکنیت ودستهای او قایم مقام آنست وبدان صدقه از غار پاک کند واورا فرطومی است وبدان اخذ چیزها کند وبانگ او از درون ظرطوم است وکف پای او خشن بود تا چون برچیز ملس نشیند نیفتد وپشه را اکپرد وبخورد واز برای این پشه بروز باشد در وقتی بیرون آید که کس بنود واگر نه آن بودی که پشه را کس جوردی پشه پیار بودی واگر زنبور یا عقرب یا غیر آن کسی را گزد کس را گرفته سرش برکنند وبرلسع او مالند درحال وجع ساکن شود واگر کسی درچیزی ودردی مانند همچنین واگر کس زنبور را

ورها دان باعسل بیامیزند درجای که موی نباشد طلا کنند موی برآورد واگر آنرا خشک کنند با سرکه سائیده در چشم کشند روشنی افزاید وموی مژه برویاند واگر آن را بریان کنند وبخورند ریگ مثانه رفع نماید واگر در شیر بکوبند وملیع هوام نهند وجع ساکن کند **دنبر** وهو اذا وقع فی اناء احدکم دناب فالقوه فان فی احدی جناحیه داء وفی الاخر دواء ونوعی در دناب هست که بر سگ نشیند ونوعی دیگر بر شتر واز و منقلع شود **دوخ** اورا بفارسی کاغنه گویند حیوانیست کوچک ورنگ او سرخ بود ودر او نقطهای سیاه نوع دیگر سیاه ودر او

نقطهای سرخ وگویند که زهر قاتل ست هرکه ازاو بخورد نفوذ بالسه تمانه آتش ریش شود وبول به بندد
وقضیب اماس کند وچشم تاریک شود شیخ الرئیس گوید اگر کسی ازآن بخورد علامتش آنست که دردهن بوی
زفت وقطران یابد ودر روج ازبوی خوشش بمیرد وانکه سرخ شود براو نقطهای سیاه اگر برصاحب تب ربع
ببندند دربوقت سیم تب منقطع شود وآن نوع که ازاد رگورستان یابند کلف را بدان طلا کنند زایل
شود وآن نوع که درمیان گل بود اگر دردوغن اندازند وبگذارند تا مضمحل شود داره رابدان چرب کنند و
بدان درجشمها را قطع کنند آفت بدان نرسد وآن روغن را قطع کنند وازاخنک کرده تاسرکه بربهق طلا
کنند زایل گرداند **ریتلا** اورا بفارسی ویلک خوانند شیخ الرئیس گوید اوشبه عنکبوتست کمی را
صید کند وسری بزرگ دارد وبیش اوصعب بود ولعاب او مهلک بود واطبا گویند دوای او
رجع انسان بود طیب اتابک زنگی چون دید که ریتلا اتابک زنگی را بگزید بفرمود تا اورا رجع انسان
دادند چون ازانجزوبه شد **زنبور** دراکثر احوال بخل ماند انکه عسل ندارد آید خانه بسازد ازچیزی همچون کاغذ
وتا غایت کسی ندانست که ازچه چیزست وچون زمستان بود درخانه رود ازخانه بیرون نیاید تاهوا معتدل شود
واگر زنبور دردوغن اندازند چون بمیرد سرکه براورند باز درحرکت آمده وذخیره نهند ازبرای زمستان بخلاف نحل
چون فصل بهار شود وزنبور ازمعاملات سرما فوت شده باشد باری تعالی اورا حیات بازدهد وبیرون آید
وخانه سازد وبچه کند **صام ابرص** حیوانی معروف ست ودرخانها بود وگویند آب دردهن گیرد
ودرحلق ماربریزد واگر سردرطرفی برد هرکه ازآن آب بخورد مکروهی عظیم یابد واگر اورا برصاحب تب ربع بندند
ت ازو مفارقت کند واگر برزنا بندند بازگیرد واگر اورا بکشند ودرسوراخ مارا ندازند جمله بگریزند
واگر بمک یابد درمیان آن مراعه زند هرکه ازان بخورد برص پیدا کند ودرهرخانه که زعفران باشد ازانجا
بگریزد واگر اورا بدوشکافند وبرزخمی نهند که پیکان یا خار دراو باشد بیرون کشد واگر اورا بکوبند وثالول
شماری بدان طلا کنند برزد واگر آنرا خشک کنند وبازیت برسرکل طلا کنند مویرا برویاند بگر اوعجب
دوانی بود ازبرای دردندان واگر گوشت اورا برلسع عقرب نهند نافع بود **سلحفات** اورا بپارسی

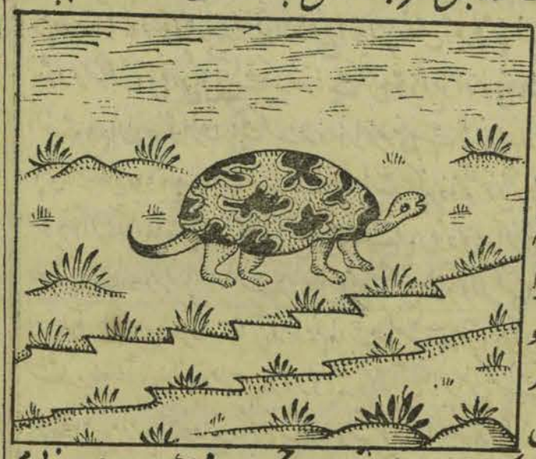

تصویر لاک پشت

کشف گویند واوحیوانیست که درجر وبر باشد
وگویند اگر وقتی سرما درزع ماهیوه را
تلف کند کشتی راپکرند واورا دران موضع
به پشت بازاندازند چنانکه پایهای او درهوا بود
رزع وثمار را ازان ضرر نرسد ارسطوگوید
کشف کوهی را دیدم ازان عجب ماندم زیرا
که دستهای اوچون دست سگانست و
پایهای اوچون پای فیل وسراوچون سر
افعی چون یکی ازانیشان بآب خوردن
رود باو بسیاری پایند واوآب خود ودیگران سیر شود **خواص اجزائیه** هرعضوی ازمردم
که دردکند مثل آن ازعضو کشف براو بندند الم زایل شود واگر زهره او درسینی مصروع چکانند

صرع برود ونافع بود ازبرای لسع هوام وگزش سموم اگرپای اورا برصاحب تب بندند راست برراست وچپ
برچپ نافع بود **خاجه** حیوانی عظیم ست وهرکه اورا ندیده باشد دشوار قبول کند واز حیوانات بری ازو
بزرگتر نیست وخانه بمقدار فرسخی سازد واز

تصویر خاجه

خواص اوانست که هرحیوانی که چشم اورا بیند
درحال بمیرد واگر چشم اوتیز برحیوانی بیفتد در
حال بمیرد وحیوانات خودرا باوعرض کنند
وچشم برهم نهند تا اوایشان را نبیند ولاک
شود ومدتها مدید طعمه حیوانات بود ازو خورند
قنفذ اورا بپارسی خارپشت گویند شیخ الرئیس گوید
اورا بوزانند ورمادا اورا بسرکه پاک میکنند

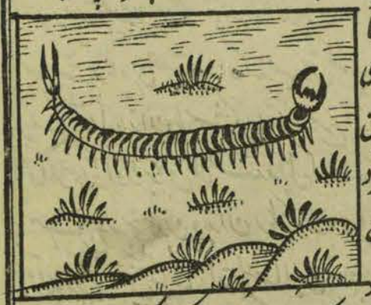

تصویر قنفذ

وبوشابیر اریا دکنند واگر با بویای روح پاک میرند واگر مارا زهره کا
درچشم کشند ازبرای صفرت نافع بود **قلماغه** اورا بپارسی
سوسمار گویند واوحیوانی زیرکست وخانه نسازد الا درجائی که زمین
سخت بود تا باران برسراو نیاید اگر چهار پائی بربالای آن بگذرد
وخانه برمکان عالی اختیار کند ازخشک امین بود ودرتردیکی
خانه علامتی سازد مانند درختی یا صخره یا مثل آن تا بازراه بخانه برد
زیراکه کثیر النسیان بود وعلامت ازبهران سازد که اگر لسهو بطرف دیگر رود درحال یاد کند وبیضه در
زمین نهند ودرخاک پنهان کنند تاچهل روز آنگاه پاید وآن بچگان ازآن بیضها برآمده باشند چندانکه
تواند ازآن بچگان بخورد درموضعی سخت بایستد تا بچگان ازان بگریزند ماتیر شود وچون عقرب اورا بزند

تصویر سوسمار

کیاهی ست که ازاذن الفار گویند ازان بخورد
درحال الم ساکن شود وچون گرسنه شود متعرض
سنبم گردد وازغذا یابند وگویند اگر سوسمار
ازمیان پای کسی بگذرد مباشرت بازنان نتواند
کرد واگر درخم شراب اندازند تا بمیرد وبوا سیررا
بدان طلا کنند زایل شود **خواص اجزائیه**
اگر دل اورا بخورند خفقان رازایل کند واگر طحال اورا بخورند ازالم طحال ایمن شوند واورا اگر باآب بخود خونش را
صمادسازند بهق رازایل کند واگرخون اورا بابورق طلا کنند کلف رابیرد ورنگ رانیکو کند وامراض هردو را
نافع بود خاصه ضربه وسقطه دردوشنی چشم بیفزاید ووقوه باه بدهد واگر گوشت اورا بپزند ودرحلق دابه زنند
که لاغر شود فربه شود واگر پیه اورا گداخته وقصبت رابدان طلا کنند فاعل ومفعول رالذت وافر حاصل
شود واگر کسی بخورد مدتی مدید تشنه نشود واگر کسی استخوان او با خود بردارد اورا زنان دوست دارند
واگر کعب اورا بر اسبی بندند بش ازهمه اسبان برود ودوست اورا دردسته شمشیر کرند صاحبش را دلیری

پدید آید اگر پوست او را ظرف عسل سازند مگس از آن بگریزد در قوت باه بیفزاید مغز او نافع بود از برای برص و صعف
براره او اگر اکتحال کنند بیاض چشم را نافع گشند **طرفان** حیوانیست بر شکل گربه و نسل ناخوش دارد و بو کند
در دنیا حیوانی ناخوشتر از بوی او نیست و اگر در میان شتر بادرها کنند ان جمله مشرق شوند و اگر باد
بر جامه دمد کنند از آن جامه نرود و اگر بسیار بشویند دشمن بو سوسمار بود و سوسمار از بیم او در خانه پنهان شود
طرفان پاید چون داند که او در خانه هست مستدیر
در خانه او رود و بادرها کند حرکت از و برود و
دوم بادرها کند بچه شود و شود سیم رها بود مرده
شود و انگاه بگوزد طبعی حیوانیست که او بچه بر دو خانه
پندارد و او را باهای دوستی تمام بود و ماهی نیز
او را دوست دارد و سر از آب بیرون کند و
او را پندصیاد این معنی را دانذ برود و پوست او را
بپوشد تا ماهی صید او کند صیدش کند **خواص اجزائیه** اگر سروی را بومان برنند و مصروع
یک مثقال ازان با شکر بپاشاند سرع از آن زایل کند و اگر بر سر صاحب طلق بندند بآسانی بارهند
و اگر سحاقه او را بر بهق طلا کنند زایل کرداند شیخ الرئیس گوید اگر خاکستر او به بن دندان بردارد بقوتی که در او
هست هیچ رنج در بن دندان رها نکند دماغ او را اگر مردم در خود مالند سباع از آن بگریزند و گویند که دل
آن در آب حنق بپاشاند از همه بسعها ایمن شود در وقتیکه آفتاب در حمل باشد تا سال دیگر و مراره او تریاق همهٔ
زهرهاست و جگر او را بریان کنند و خشک کرده بپاشند نافع بود از برای ظلمت بصر گوشت او تب ربع ببرد
پیه او برلیع هوام مالند در دراثند و عقرب از رایحه تخم او بمیرد و هر دردی و ضربانی که پیه او مالند درد
ساکن شود و قضیب او را اگر بپاشامند لسع افاعی را نافع بود و قوت باه دهد و اگر خایه او را خشک کرده در
مشروب بپاشامند اعظا دماز دید کند چنانکه ساکن نشود و پوست او را سفره سازند موش گرد او نگردد
و هوام و حیات از آن بگریزند و اگر از پوست او سوطی کنند مر اسب که بدان بر انند خوش رود اگرچه
بدرفتار باشد و اگر با اسبان مسابقه کنند پیش از همه برود و اگر دم او را با سروی بسوزانند و رها دارد او
بارو غن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود و در رفتن نشاط یابند اگر موی او را بسوزند و رها دارد او
هوام بگریزند اگر بول او با عسل بپاشند و صاحب قولنج از آن بپشند به شود شیخ الرئیس گوید سرگین او بر
سیلان دم اقتضا نماید و اگر مغز او در آب او شد نخود در شهری از آن ریخی باشد که آنرا ابا گویند ملاکش
کند و آنخاصیت در مغز حادث شود **النوع الخامس فی الحیوان من الحیوان** از حیوانات
شیاطین را مانند زن از برای کبر و غضب و ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع
مخالف نوع غنم است در اخلاق و افعال و چون عنایت بنوع انسان مصروف بود و جاد این نوع را
او بار تعالی از بهر او آلات تحصیل طعمه بیافرید چون شدت عدو و سلاح قوی و هیئت طویل و غیر آن چون او سبب
فساد بود بار تعالی عدد آن کم آفرید زیرا که سباع در سال یکبار بچه کنند و اگر عدد او چند عدد گویند
بودی فاسد شدی و اکنون آنچه با قسان آن تعلق دارد گفته شود مترتب بحروف معجم **احادل**

تصویر طرفان

او را ثقال گویند ثمار را بفساد آورد و بعضی بخورد و بعضی تلف کند و اگر دواج او را پندزد او آید بخوردش اگر در
درختی یا جای عالی باشد و عجب آنست که اگر کرک یا روباه یا گربه بگذرد و حرکت و اگر ثقال پندارد از درخت بزیر افتد
گربکی باشد اگر صد جمله نزد او روند چنانکه مار نزد شیر رود
پندارد که رفتن او ضدیتی ست تا از بطش او امین باشد
و گویند ثقال خرمه حیش کردکند و بر سر آب اندازد
چنانکه مرغان آبان خرمه مستانش شوند و در آنجا نشینند بچنگ
از پس حیش برود و مرغان که در آنجا باشند صید کند

تصویر ثقال

خواص اجزائیه اگر زبان او را در خانه قومی
نهند در میان ایشان حضومت افتد و اگر مراره او را
در آب نیم گرم نیم درهم بپاشاند طحال را نافع باشد از بهر جنون وصرع استخوان او را با ورق پاپیزند و بر
برص ضماد نمایند نافع است **ابن عرس** حیوان درازباشد او را بپارسی راسو گویند در دشمن موش
بود در خانه او رود و او را بپرون آورد و خورد ش وحلی و جواهر را دوست دارد بدان بازی کند و او با نهنگ
عداوت دارد اگر نهنگ را بیابد در دهن او کشوده بدهن او در رود و همه امعا و احشای او پاره کند و بپرون آید
و حضومت کند و اگر مار بیابد بر مار غلبه کند و مار از
بوی او ضعیف شود و اگر بمار رسد و بیضه دجاج بخورد
مرض از وی بگلی برود و گویند قصد موش کرد
بر درخت گریخت از پی او برفت تا آنگه جای گریز نماند
موش برگی بدهن گرفت و خود را از آن در آویخت
دگر را ضو یافت که او را همتا بود بیانگ او آن ورق را
پاره کرد موش با ورق بزیر افتاد و همتایش او را بگرفت

تصویر راسو

خواص اجزائیه اگر ران او را در خانه آویزند آفت سلیم ماند و مرغان را ضرر نرسانند و اگر بدماغ
او اکتحال کنند نافع بود از برای وجع مفاصل و از تهه ظلمت بصر گوشت او را ضماد کنند و اگر با شراب بپاشیزند
از برای رفع صرع نافع بود شیخ الرئیس گوید که اگر چوب را نجم راسو طلا کنند طلای قوی هر دندان که خواهد بر
بروی نهند بسهولت و اگر کعب او را زنی با خود دارد البتن نشود و خایه او نیز همچنین بود و اگر مرد با خود
دارد بهتر باشد اگر سرگین او بر جراحتی نهند چون بگلی باز ایستد **ارنب** حیوانی کثیر التولدست او را خرگوش خوانند
حیوانی کثیر التولدست در سالی نزدیک باشد سالی ماده چون زنان او را حیض باشد
و دستهای او کوتاه تر از پایهای او باشد و از بالا بزیر آمدن او دشوار
بود اما از زیر بالا رفتن او را دشوار نباشد چون بخسبند چشمها باز کرده باشد
و چون بچار شود قصب الجمر بخورد شفا یابد و گویند جهد کن در آثار پای او در زمین
نماند تا صیاد و سگ ندانند **خواص اجزائیه** اگر دماغ

تصویر خرگوش

او را زنی بخورد بر گیرد البتن نشود و دندان کودک را بسهولت

برآید واگر دندان او مثل آن دندان نهنه که درد کند به شود واگر مراره او با آب خورند جراب غالب شود و
بدان صفت ماند تا سرکه خورد واگر خون او زنی پاشامد ایستن نشود واگر بر بهق بالکلف طلا کنند زایل شود واگر
در چشم کشند موی زیاد از چشم ببرد گوشت او بپزند صاحب مفاصل و تقرس در میان مرق آن نشیند بغایت
نافع بود وجمله رطوبات را از انجا بیرون آورد واگر زنی را خون از رحم بازنه ایستد چیزی از موی او احتمال

لتصویر شیر

نماید خون منقطع شود سرگین او را اگر زنی
با خود دارد ایستن نشود اسد شیر را گویند
و او ملک سباع است و او را قوت و هیبت
پیش از سباع بود هیچ حیوان مقاومت
او نتواند کرد و او بتر صیدی که خود کرد و
باشد نخورد و سخی بود چون چیزی صید کند
پاره نخورد و باقی از برای دیگران بگذارد
دوم بر سر آن نرود و آواز طبل و دف را
دوست دارد و چون روشنی بیند از دور
دران در آن نگاه کند غضبش فرو نشیند و کوبند اگر کسی از برای او مذلل کند شیر قصد او نکند اگرچه گرسنه باشد
چون گوشت صید بخورد قصد ملخ کند و از آن بخورد و چون بیمار شود گوشت کبی بخورد به شود اگر پکان در او باشد
سعد بخورد بیرون آید و اگر جراحتی باو رسد آبدو مگس بر او ننشیند و مفارقت نکند شیر هلاک شود گویند از
خروس سفید بگریزد و از ضرب طاوس بیجان و از بانگ او جمله حیوانات بگریزد الا درازگوش که مست شود و نتواند
گریخت و چون گرسنه شود بانگ کند تا صید گریزد و مور صدوی شیر بود و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش
بود و ملاحان گویند چون سفینه بر بند که بدرختی می بندد و پاید و دانند که کشتی آمد و ملاحان کشتی خواهند گشود
انجا بجنبد و بر زمین مقصی شود و چشم بر هم نهند و منتظر باشد که کی برود و از بهر رسن گشودن بگیرد **خواص اجزا**
اگر دماغ او را بزیت رقیق آمیخته عضو مرتعش بدان طلا کنند نیکشود دندان او هر که با خود دارد از درد دندان
ایمن گردد اگر زهره او را کسی بخورد بغایت دلیر شود و صرع داء الثعلب از او برود اگر خارپشت را بدان طلا
کنند و بوا سیر را بر دارد اگر روی بدان مالند سباع از و گریزند و اگر در خانه بود موش و عقرب و حشرات
از آنجا برود و اگر در ظرفی اندازند که آب آنجا بود هیچ چارپا از ان ظرف آب نخورد و تخم میان دو چشم
او را اگر با دهن الورد کسی در روی مالد مهیب نماید و از مکاره و محاذف شرسد گوشت او از بهر فالج و تشنج
نافع بود اگر سرطان و سایر سبع را بدان طلا کنند حل شود و اگر چند بار بر برص طلا کنند برود خایه او را
بسایند و در مسی از آن بمالند و بیاشامند مردان را عاقر کند و زنان از او ایستن نشوند چنگال او
اگر با خود دارد از سباع ایمن باشد و اگر در آب اندازند چهارپا از ان بجزد لاغر شود بعد از ان هر گز فربه
نشود اگر صاحب بواسیر مداومت نماید بر پوست شیر نشستن نافع است و صاحب تب ربع روزی دو نوبت
بر او بخسبد و جامه بسیار بر خود نیندازد تا عرق کند تب از برود و اگر پوست شیر را بر دل بندند
هر اسب که آواز شود و بیمار شود موی او اگر بوزند سباع از انجا گریزند اگر کسی را حب القرع بود و با دشیر را

با موم روغن بکار برد از ان زایل شود سرگین او را اگر در شراب بکبی دهند که شراب دوست دارد دیگر طلب کنند
ببر حیوانست در بلاد هند باشد و از شیر قوی تر بود و شیر و پلنگ را دشمن دارد چون قصد پلنگ کند
شیر پلنگ بچه را یاری دهد و چون بیمار شود سگی را صید کند و بخورد به شود چون پیر شود مردم را تعرض رساند
بخلاف گرگ هر چند گرسنه باشد چون بچه خواهد آورد در تردد حرث بزرگ شود و هر چند روز یکبار او را شیر دهد و بچه را
بخوردن سوسمار بپرورد **خواص اجزائیه** اگر زهره او را در آب زنند و صاحب سرسام را بدان
طلا کنند نافع بود اگر زن از آن احتمال کند بچه نزاید و اگر ایستن بود بچه بیندازد اگر کعب او را بر بازی بندند
از رفتن تعب نیابند و اگر صاحب جب القروع بر پوست او نشیند علت از و بپرد و اگر دخان کنند جمله هوام بگریزند
الا مور چه که بسیار شود **ثعلب** حیوانی بسیار حیلت است اگرچه ضعیف بود دخانه خود را چند در سب زند که اگر خصم از
دری در آید او از دیگر در گریزد هر سال موی او فرو ریزد و عنب الثعلب بخورد موی نو بر آورد از بهر این افتادن
مردم او را داء الثعلب خوانند و گرد بر گرد خود خطی نهند تا گرگ گرداگرد نگردد زیرا که چون پای گرگ بر خطی آید هلاک شود
و چون گرسنه شود خود را بصحرا اندازد و سگ را مفشخ سازد و خود را مرده نماید تا مرغان پندارند که مرده است
و بروی نشینند در جهد و گیرد و او را حیلتی عجب است در قتل قفد چون خارپشت او را بیند در اندرون رود
و روباه بول را و کند خارپشت بچه و شود و مط کردد و مگس بگیرد و بخورد چون بیمار شود بیازد شتی خورد به شود
خواص اگر سر او را در برج کبوتر نهند کبوتران را آنجا گزیرند و اگر ناب او بکودکان بندند در خواب نترسند
و خلق کودک خوش شود و داء الصبیان دفع نماید اگر بر دندان بندند که تالم شده باشد الم ش زایل شود
اگر مراره او در دماغ مصروع چکانند صداع از او برود و گوشت او از بهر جذام نافع بود و فالج و لقوه و اگر پیه
او را کداخته پای منقرس بدان طلا کنند برود و پوست او بهترین پوستهاست و مرطوب مزاج را و پوشیدن

لتصویر ثعلب

آن از اغایت نافع بود دم او را اگر بر سر کودک طلا کنند الم او به شود و اگر کرده ماخود دارد مذار شر کلاب ایمن باشد و اگر خارپشت را بدان طلا کنند برود و اگر زن ایستن با خود دارد بچه را نیندازد و اگر در میان غلف حمار بخورد بپرد جوش او
حیوانیست در حجم جدی و قوتی عظیم دارد بر فرق او قرنیست
چون قرن کردن و سرعت سیر او چنان بود که هیچ صیاد او را صید نتواند کرد کرتیب بسیار و گویند مکان او
در پشتهای علفزار و بوالع آن باشد اگر خون او را با آب گرم بیامیزند و صاحب قولنج نا خود نافع بود پیه او بار ماد کب او

تصویر خزیر

گمی دهند که عرق الدنی دارد در حال الم بتنید خزیر حیوانی سمج است و دو ناب دارد مانند پیل و بدان
برند و سر او چون سر جاموش بود و خود در البطین سرخ بهالاید تا تن او چون جوش شود زیرا که میان ماده و
فحول ایشان خصومت بود و چون ذکور بر اناث
جهد برپشت او بماند اگر سفر جلی در زمین مدفو
کنند باید و زمین را شیار کند و به را باز یابد و
خوک چون بچه بیاورد از ده پشتر باید و میان او
مار خصومت باشد خوک مار را بخورد و او با شیر مقاومت
کند و پیار حیلت بود چون روباه صلاح برتن او
کار کنند و از مردم منهزم شود تا پی او رود باز
گردد و هلاک کند و اگر گرسنه شود چندان بخورد
که دور و زرفربه شود نصاری چون خواهند که او را فربه کنند گرسنه سازند آنگاه او را علف دهند بدو روز
فربه شود و ارخواص او آنست که خوکی برپشت دراز کوشی بندند چون دراز کوش بول کرد خوک حرکت
تواند کرد و اگر یک را نیاب برند موی سک بشود و اگر بچشم خوک را بر کنند بمیرد ده پیل ازو بگزرد **خواص**
اگر ناب او را با خود دارد نزد مردم دلیر شود اگر مراره او را خشک کنند و بر لوا سیر نهند سپید از د
و اگر چیزی از آن با بول صبیان بصاحب صرع دهند زایل شود گوشت او از همه گوشتها خوشتر باشد و نافع
بود ن از برای لسع هوام اگر بازرا گوشت او بدهند بغایت یکو شود و خوردن گوشت آن کاهلی آورد اگر لحم او بر عضو
مترجی طلا کنند نافع بود اگر عضوی از اعضا شکسته شود و آنرا با استخوان خوک وصل کنند بصلاح آید
و روغنیکو شود و خوردن گوشت آن کاهلی آورد و مسیح استخوان را این خاصیت نیست اگر در خرقه کتان بندند
و صاحب تب ربع آنرا با خود دارد به شود اگر استخوان او را در رکند آب مزرعه بریخ نهند ریع آن بسیار
شود و خوک آنجا نرود و اگر پوست او در خانه نهند پشه از و بگریزد اگر خاکستر سم او با سکر تکمی دهند که بول
در فراش کند آنفلت از و زایل شود و اگر کعب او بسوزانند آنگاه که سعید شود و بسایند و بکمی دهند
که او را قولنج یا مرض مزمن بود زایل شود و اگر بدان عضو متالم طلا کنند الم رفع شود و اگر سرگین او بر درد
سیب ضماد کنند سرخ شود و مژه بسیار دهد و اگر زن قطره از و بلدر بخود یا بخود بر گیرد فاد نفاس از او
زایل شود **دب** او را بسیاری خرس گویند حیوانی سمین است و شهائی دوست دارد چون زمستان
شود بخانه خود رود که میان کوه باشد
کرده باشد آنگاه که هوا خوش بود بیرون
آید چون گرسنه شود بچه خود را بلیسد آنگاه
سیر شود چون با گاو خصومت کند گاو
قصد او کند اگر او را بزند او به پشت در افتد
و سروی گاو بدندان بگیرد و لادت او
دشوار بود و در ابر بنات النعش صغری است

تصویر دب

تصویر وشق

ولادت او سهل شود چون بزاید فرزند او پارهٔ گوشت بود از جای بجای نقل کند از خوف مور چه زیرا که مور چه
مالک بود آنگاه که بدنش سخت شود بر درخت نهد مغز او بیندازد از بهر بچها حکایت کرده اند از کسی که گشیری قصد من
کرد درختی یافتم و بر آن درخت رفتم شیر باید در زیر آن بجست منتظر بود بر بالای سر او نگاه کردم خرسی دیدم که بر شاخی
رقه بود چون مرا بدید انگشت بر دهن نهاد که تو چیزی مگوی تحقیر نمایدم و کاردی بر گردهٔ انشاخ که خرس بر آن بود کرفتم
بریدم خرس افتاد با شیر در آویخت شیر غلبه کرد و از گوشت او سیر شد
و من خلاص شدم **خواص** اگر ناب او در شیر مرضعه اندازند
و کودک از آن بخورد دندان او بی الم بر آید اگر با بیند و بجای بدندان
افشانند همچنین چشمهای او اگر بر صاحب تب ربع بندند تب از او برود
و اگر مراره او را بر دندان کرم خورده نهند در دساکن شود و در چشم
اگر کشند تاریکی بصر ببرد و اگر برص را بدان طلا کنند زایل شود و اگر
آنرا با صیب الرئ بپایند و بر عضوی طلا کنند موی نروید

تصویر خرس

دلق حیوانیست او را بسیاری دله خوانند وحشی بود و هرگز
دست آموز نشود و بگربه ماند او لاد او گوچکتر باشد و دشمن کبوتر بود و در برجی رود و یکی را رها نکند و دشمن بقبان بود و در زمین
مصر بسیار بود اگر موذی در آن زمین اقامت نشایستی کرد و گویند بقبان ارنبک او هلاک شود **خواص** اگر خشم راست
او را در خرقه کتان بپیچند و بر صاحب تب ربع بندند برود و اگر پیه او را بر دندان مالی که از خوردن ترشی کند شده باشد
سفید شود اگر خون او را در دماغ مصروع چکانی نافع
بود اگر موی او را در خانه کبوتر دخان کنند همه بگریزند
رایحه موی او که دخان کرده باشد مار و عقرب را هلاک
کند و اگر صاحب بواسیر بر پوست آن بنشیند نافع
بود اگر خایه او بسوزند موش از رایحه او بگریزد **دنب**
گرگ حیوانی خبیث است غارت و فساد بسیار کند بمکابره
یکی را بدیگری اعتماد نباشد و چون جمع شوند جمله بخفتند بحلقه چنانکه روی همه بیکدیگر باشد از غایت احتیاط و گویند یک چشم
او خفته بود و یکی بیدار و اگر گرگ را اجرا حتی باشد جمع شوند و او را بخورند
و اگر با عددی شوانه مقاومت کرد و هلاک کند نامد آیند اگر بسیار
شود پنهان کردد و اگر بیند با مردم عصاست بگریزد و از دیر
اسلحه بگریزد و اگر او را بسنگ بزنند زود به نیزه زند و اگر بیمار شود
گیاهی است که او را جده خوانند بجوزد و رنجوری از او برود
و اگر نداند که گوسفند کجاست کوشش دارد که بانگ سگ از کدام
جانب می آید چون نزدیک کله رسد بانگ کند تا سگ آید
آنگاه بجهد و گوسفند را برباید و فغای او را بگیرد و پیشتر که
او قصد کله کند عیش از طلوع صبح خود زیرا که سگ همه شب

تصویر گرگ

پاس داشته باشد وشبان نیز همچنین خسته باشد در نیوفت فرصت یابد وگوسفند را بخورد وازپی گرگ بزود واگر سوار آرا براند بروی درآید واگر گرگ اسب را بگذارد وقت اوزیاده شود ودرمک بیفزاید واگر گوسفند را بگیرد طعم گوشت او خوش شود واورا قوت شم قوی باشد واگر بچگان اورا بیابند درهب باد آیند وبقوت شم بداند که بچه اورا بگجا برده اند واگر از گرگی بوی خون بشنود ولیب جراحتی مکابره کند تا غالب آید وگویند سباع ارباب رماست چون شیر وببر تعرض بمردم نرسانند بخلاف گرگ داده ایم قصد مردم کند خصوصا چون پیر شود وگویند اگر گرگ اولاد مردم به بیند ضعیف شود از برش واگر مردم اولاد گرگ به بیند ضعیف شود

خواص اجزا اگر سر گرگی بر درِ برج کبوتری اویزند گربه وچیزی که خوزد کبوتر را در آنجا نزدیک واگر در جای گوسفندان دفن کنند بپارشوند واگر رماد آن بر دندان متالم مالیده ساکن شود اگر چشم راست اورا بر کودکان بندند برنشنند واگر چشم اورا بانباب او باخود دارد ودر چشم مردم بافروهبا باشد واگر شراب خوزد تاثیر نکند واگر بر آب بندد پیش از نهره رود وچشم راست اوهرکه باخود دارد در چشم او از گرگ ایمن باشد اگر میان دو انبر فولاد برنهره گرگ طلا کنند نزد مردم مکرم باشد واگر بر ران راست بندند قوت باه بیفزاید واگر قدری از مشک بجب المشک بمصروع دهند به شود واگر زنی از ان بجوزد یا باخود دارد دوبخود برگیرد واگر چه عاقر بود آبستن شود اگر خطبه اورا بیان کرده بجوزند در قوت باه بیفزاید واگر باخود دارد در مباشرت بسیار تواند کرد واگر استخوان

اورا بسایند وگرد بر کرد جای گوسفندان بریزند گرگ کرد آنجا نگردد واگر کعب اورا با پادکان با خود دارند خسته نشوند کعب او باخود دارد در همه غالب آید واگر صاحب قولنج بر پوست گرگ نشیند بصلاح آید **سنباوه** یعنی زرافه حجم او کمتر از فیل است وبیشتر از گاو ومقام او بلاد هند باشد وگویند هنگامیکه ماده بچه خواهد نهاد دیدبان مدبد سر او از رحم برون آورد وعلف خود تا قوی شود آنگاه بکبار سپرون آید وازنا در گریزد زیرا که اگر دریابد زبان بلیسد وزبان او پر از خار باشد

سنجاب حیوانیست برصفت موش ولیکن جسم وجثه او بزرگتر است واهل شم پوست او را پوشند وگوشت او را گرد یوانه بجوزد دیوانگی از وی برود واگر بصاحب

مرض سودائی نافع بود **سنور** او را بارسی گربه گویند حیوانی لعب باشد وتواضع کند وگویند که با نوح در کشتی بود از موش شکایت کرد ایزد تعالی فرمود تا نوح بر پشت شیر دست کشید وشیر عطسه کرد جفتی گربه از بینی شیر بیفتاد واز این جهت باو مانست نظافت را دوست دارد وروی خود را بلعاب بشوید وچون شهوت او را باز دید آید الم عظیم باید و هیچ قرار نگیرد وچون بچه بهند گرسنه شود واگر چیزی نیابد

بچه را بخورد واگر موش بر صف رود گربه پشت باز افتد وپرا بجنباند موش از صف دراقد چون اورا بگیرد زنانی او را عذاب کند آنگاه او را بخورد وفیل را گربه گریزد **خواص اجزائیه** اگر چشم او را خشک کرده بدان تجر کنند هر حاجت که از کسی خواهند برآید اگر ناب گربه سیاه باخود دارند شب از هیچ نترسند واگر دل گربه سیاه را در پوست او پچیده باخود دارند هیچ دشمن بر او ظفر نیابد اگر مرارة او در چشم کشند در شب همه چیز به بیند چنانکه در روز اگر نیم درهم از آن بروغن زنبق وبپاشند بدان سقوط کنند نافع بود از بهر لقوه وفالج واگر با ملح بر جراحت بندند بصلاح آورد واگر طحال او بندند بر مستحاضه خون بنشاند اگر گوشت گربه سیاه بخورد جادوئی بر او کار نکند اگر حیضه او با زر بنا ود خان کنند در موضعی جن از آنجا برود واگر مخدوم از دم او پاشاند نافع بود وبلینیاس گوید هر که خون گربه سیاه پاشاند زنان او را دوست دارند وزن اگر خود مردان او را دوست دارند وموش از بوی سر کین گربه گریزد اگر آزاروغن کنند وصاحب بر اندان مالند نافع بود

سنور الیف گربه دشتی چون گربه اهلی است بصورت اما جرم او بزرگتر است از گربه اهلی واورا عداوت بسیار بود واورا احتیاط تمام است از حفظ نفس خود چون روز شود بعضی از ایشان بعضی را حراست کنند وچون شب شود عار سی بدارند تا ایشان را نگاه دارد وآن نخسبد واگر بخسبد اورا هلاک کنند اگر کسی عسر البول بود مغز او را با آب گرم در حمام بیاشامد نافع بود ومغز او از برای مرض کزاز نافع بود اگر زنی نخواهد که حامله شود سر کین او را در زیر خود دود کند نطفه را از رحم بیرون آورد سر او را در کابل وزابل وقصبه ست حیوانست که پنی او دوازده سوراخ دارد وچون نفس زند از نفس او آوازه شنوند واز غایت یکنواختی وحوش وطیور گرد آیند واستماع نمایند وباشد که از ذوق آواز او بعضی هلاک شوند واگر گرسنه شود از آن حیوانان صید کند وبخورد واگر گرسنه نباشد بر ایشان بانگ کند جمله از آن بگریزند وهیات او هیات سباع وحجم او چند حجم اسد باشد

شاه داب حیوانیست او را در بلاد روم یابند واورا راس گویند واورا شاخی ست چهل ودو بقبه دراو باشد وهوا در آنجا جمع میشود وطیور جمع شوند از جهة تشنیدن آواز او لوک شاخ را بچه فرسند واورا از خود بهند گاهی که باد آید او از او را استماع نماید صدائی بگوید چنانکه طربناک شوند واگر عکس نهند آواز حزین آید چنانکه گربه غالب شود

ضبع کفتار بود حیوانی قبیح المنظر بود ومردار خوار باشد وباشد که ار گور مردگان را بکند وگویند که سالی بود وسالی ماده وبرا و مثل زند از حق وگویند کسی بوراخ او رود گوید کفتار اینجا نیست واین سخن مکرر گوید تا آنگاه که بخسبند واین مشهور ست میان او وسگ دشمنی باشد اگر سایه کفتار بر سگ افتد بایستد وشواند باز رفتن

بجوزدشش وچون بیمار شود گوشت سگ بجوزد بیماری ازو برود ومیان گرگ واو دوستی بود اگر او را صید
کنند گرگ بچه او را اعانت کند واز گفتار وگرگ
بچه حاصل آید وآنرا سمع گویند شکلی عجیب بود خواص
اگر گفتار را همچنان زنده بپزند مرق او از بهر همه دردها
وعلتها نافع بود اگر او را در برج کبوتر نهند بسیار جمع شود
اگر چشم راست او را هفت روز در سر که اندازند انگاه
در انگشترین نهند ودر انگشت کنند از جادو وچشم
زخم ایمن باشد واگر آن خاتم را در آب بشویند
یا بمجنون یا مصروع دهند سلامت یابد واگر زنان او را
باخود نگاهدارند شکم آن باد بانگ نکنند وهر که مناظره

نصویر گفتار

غالب آید اگر در سرای بپاویزند در انجا عرس نبود مگر دهی واقع نشود اگر جگر او را بسوزانند ودر چشم کشند
شبکوری را ببرد واگر کسی ناف او را با خود دارد چیزی فراموش نشود واگر بزهرهٔ او اکتحال کنند آب
بچشم فرو نیاید اگر دل او را بر کودک بندند بزرگ نشود ونزد مردم محبوب بود خاصه نزد زنان اگر سگ بجوزد
دیوانه شود اگر تن او را در درختی بپاویزند مرغان زیان کار در انجا ننشینند قفص او را اگر خشک کنند و
بکوبند وبر دهن افشانند قوه باه را غالب گرداند بمرتبه که اگر پشت بار مباشرت کند فارغ نشود بلیناس
گوید اگر فرج او بر مردی بندند زن عاشق او شود اگر بر محموم بندند تب زود برود وپوست او بر کرم بندند
از آفات ایمن بود واگر از پوست او غربالی سازند وپوست تخم را بدان بپرند وبکارند زرع از آفت ایمن
باشد بلیناس گوید اگر پاره از پوست کفتار بستانی وچیزی از ورق بیخ وبرخروچی هر مردی هر مردی که با خود
دارد زنان مفتون او گردند اگر در خانه مدفون کنند هیچ سگ در آنخانه نرود واگر موئی از بر گردن فرج او بودیرنی
وبوزانی ومحلت آنرا با روغن با خود بمالد محتشی ازوی برگردد واگر سر کین او بر سر نهند موی را بروياند غالب

نصویر یاه گوزن

سیاه گوش وحیوانی نجابت خوب بود و
بزرگتر از سگ وگوشهای او بود دیاه همرنگ اشتر
سرخ بود چون نور صید کند واثر پای خود
ناپدید کند وچون کلنگ صید کند برجهد اورا
ازهوا بگیرد وحیوانی عجیب است عظم دراز دارد
ودر بیابان باشد واشتر را ازپس بگیرد وهلاک
گرداند وگویند شجاعت واو را کم پندارند اما اشتر را
بنیستند خورده شیخ الرئیس گوید حیوانیست کوچکتر
از عرس وبول او خاکستر کون بود ولطیف
ودراز چون راسو ودهنی فراخ دارد چون راسو چون حیوانی بیند خانه اش بگیرد وخمیر ادیدم که خانه اش
گزیده بود واز گزیدن او دردی سخت پدید آمد وعلاج آن صعب باشد فهد یوز بود حیوانی شدید التعضب

بوی وخوی سگ دارد وبسیار خبه وبا مردم انس گیرد در زمستان بگرمسیر رود وسباع رایحه او دو
دارد وبر اثر رایحه آن روند وپنهان شود چون پیدا شود گوشت سگ بجوزد صحت یابد واز جوشش را
دوست دارد اگر با جرمس جمع شود شکلی عجیب دارد آنرا گرشان خوانند خواص اگر مرارهٔ او با

نصویر بوز

نمند واکمین بپامیزند وبر جراحتی که خون اورد دهند
خون باز دارد وگوشت او قوت آدله وحدت ذهن
اگر خون او را طلا کنند نافع بود از برای وجع
مفاصل اگر کسی خون او بخورد دابله شود واگر موی او
در مکانی باشد موش از انجا بگریزد فیل حیوانیست
عجیب از حیوانات عظیم تر چون بارتعالی کردن
او کوتاه آفرید خرطوم او دراز کرد تا بدان اب وعلف
بردارد وچشم را بدان از خود دفع کند واورا دو گوش بزرگ وایمانش بدان از خود براند زیرا که دهن
مفتوح باشد اگر چیزی ازعرس بانش در انجا رود ازان بپازارد واورا دو ناب عظیم باشد وبقایی رسد که هر یک
بمقدار دو یست من باشد وگاه باشد که سیصد من رسد ودر همه تن او الا مفصل کعب وکف وقحف نیابت
پنج سال دمی سال بگذرد واورا شهوت باز دیدنیاید وچون وقت ولادت باشد در آب نیاید تا بچه بزمین
نیفشد واو را مار عداوت دارد چون او را بیند در زیر پای بمالد تمام شود چون بچه بزرگ شود از او بپرهیزد
واگر فیلی پیشه وشواند برخواست وفیل دیگر او را بیند فغان را جز کند بیاید واو برخیزانند اما مردم
حرب بر پشت فیل کنند وبر پشت او قلعه سازند واورا چوش کنند وشمشیر در خرطوم او بندند ومرد را

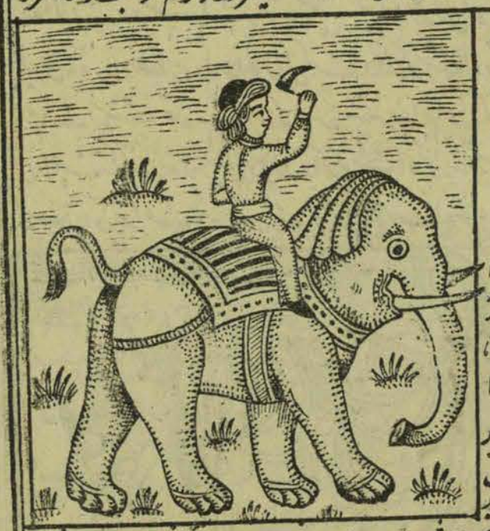

نصویر فیل

ما اسب دو نیم کنند واز کربه بگریزد وگویند
وگویند که شخصی گربه در بغل داشت ویکبار اه
رفت فیل قصد او کرد گربه در روی او انداخت
او پشت بداد ودو سواران در پشت او بیفتادند
بدین حیلت ظفر برد وگویند هزار سال بزید وشصتی
گوید فیلی را دیدم ومیگفتند این فیل شاپور ذوالاکتاف
خدمت کرد حاجت بنود که فیلبان دوباره تعلیم
گویند فیلبانی فیلی را زدن میگرفت که فیل او را
انتقام کند واحتیاط میکرد تا یک روز فیل را بر
درختی لب بر سنی وبیخ وبجفت فیل شاخی از درخت
بگرفت وفیلبان را موی بسیار بر سر بود شاخ درخت را موی او در خرطوم پیچد انگاه او را در زیر
قوایم انداخت خواص اگر کسی حرکت گوش او بخورد تا هفت روز در جای بخسبد اگر پیش را بمراره او
طلا کنند وسه روز بگذارند بر وی واگر در گردن آویزند از قولنج بسلامت باشند اگر استخوان او با عسل
بیامیزند وکلف را بدان طلا کنند برود واگر عاج بر درختی آویزند آنسال ثمره بنیاورد واگر در خانه نهند

کشند پی و امثال آن انجا باشد و اگر استخوان او را بساید و بر جراحت فاسد آن افشانند بصلاح آید و اگر در
صیشوم را عفن افتاد خون را باز دارد و اگر پاره پوست او را بر تب لرز ببندند بود و اگر تشنج بر پوست او خشک
بر شود و اگر پوست او را در زیر صاحب بواسیر دخان کنند زایل کرده و اگر بول او را جائی رش کنند موش از انجا
گریزد و اگر زن عاقر پیاشامد آبستن شود و سرگین او اگر در زیر دامن محموم مدخن کنند تب از و برود و اگر یکدرم از آن
بصاحب قولنج دهند قولنج رود و دیگر اعاده نکند و اگر زنان آبستن نشود و زنانه که وقف بر نجاها نباشد
چنین کنند **فرد** حیوانی فسیح اللقا باشد اما افعال او ملیح و حرکات او ظریف بود او را صنایع بیاموزند و گویند

جاهها واقعه عریض که دست تاج برد و طرف او
زند در طرفی جولاه بنشیند و کبی بطرفی دیگر و محوکرا
بهم کراند ازند و ملک نویه کبی چند بمتوکل فرستاد
یکی خیاط بود و یکی نجار و یکی منظر نج باز بقیاسی که از او
مشکل توانستی برد و کبی ده بچه بزاید بعضی نر بود و
بعضی ماده و نر با ماده عیرت کنند چنانکه مرد بزن
خود شهوتی گوید که بر کوهی بگذشتم که کبی نر دیدم و سر او
بر ران ماده کبی دیگر پاید کبی ماده سه شوهر خود بر
زمین نهاد و نزد آندگر رفت و با او معاشرت کرد چون از خواب بیدار شد بر ابر او رفت و او را بوئید و دانست
بانگ کرد تا کبی جمع شدند و ایشان را خبر داد حفره کنند و آن ماده را زنده در آنجا نهادند **خواص** اگر
گبی چشم او را با خود دارد هر که او را پیند دوستش دارد و اگر دندان او با خود دارد خواب آورد و در شب
نترسد اگر بساید و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و اگر دل او را خشک کنند و بسایند و با عسل بیامیزند و بخورند
دلیری آورد و خفقان و صداع زایل کند و اگر گوشت او را صاحب جذام بخورد از و مرتفع گردد و این
خاصیت از شیر معلوم شد زیرا که چون شیر جذام آورد گوشت گبی بخورد و سلامت یابد اگر خون او بخورد
گبی دهند لنگ شود و بعضی گویند اگر گوشت او بخورند در چشم مردم خار و زشت شوند اگر پوست او را بر
در حشتی آویزند آفت و سرما باو نرسد و اگر از پوست او غربالی بسازند و تخم را بدان بیزند و بکارند از زرع
زآفت محفوظ گردد **گرگدن** حیوانیست

هئیت و جثه او مانند ثور و همرنگ فیل باشد
و بر سر او شاخی بود بیرون او غلیظ و محدد
او جانب روی او باشد و مقعر او با جانب
پشت و از عجایب او آنست که جمع کرده اند
میان قرن و حافر هذار دو حیوانات جمله از و
بترسند و گویند هزار سال بزید و سه سال
در شکم مادر بماند و بعد از بچه سال اول اشهوت
باز دید آید و در هر زمین که گرگدن باشد

آنجا حیوان نماند چون فیل پیند از بی او در آید و قصد ترن بر شکم او زند و او را بر دارد و بدو پای بساید
و چرا کند تا آنگاه که فیل بحرارت آفتاب بریان شود و روغن فیل در چشم او رود و کور شود و گویند
سلاح بر بدن او کار کرنیاید و سباع با او مقاومت نتوانند نمود و فاخته را دوست دارد چون فاخته
حرکت کند **خواص** چنین گویند که بر فرق او ساحی ست و از جمله خواص او آنست که جمله غذا بکشاید اگر
صاحب قولنج بدست گیرد قولنج بگشاید و اگر مصروع از ان بخورد و صرع و فالج و تشنج زایل کند شنیدم
که باکانی میر رستم خبر داد مذکه دزدان آمدند همه مضطرب شدند گفتی مردی گفت اندیشه مدارید که من شرا بشر ا
کفایت میکنم بشرط انکه دزدان را بمن نمائید ارمنان کوهی فرود آمده چنری از میان بر دن آورد و آنرا
بر زمین مالید انگاه بر بالای کوه رفت و آنخاک بیالای سر ایشان بباد داد در حال از میان ان دو کوه
بجست و دزدان از خشی آن باد بر بالای پای شوا لستند خواست انگاه در میان کاروان آمد و کف بلاش
بر و بداز آنجا سالم گذشتیم چون بغزنین رسیدیم بگرو ر نزد شیخ الرئیس رفتیم و آمزد نزد او نشسته بود
انچه از آمزد مشاهده کرده بودم گفتم آمزد گفت که انشاخ کرگدن بود از اعجایب بسیارست و از قرن او
دسته کارد سازند و کفچه نیز سازند اگر در طعامی زهر باشد آن کفچه با ورسد پاره از شاخ کرگدن در ان
طعام زهر الود رنند قوت زهر بر دو از پوست او خوشن سازند و بسیج بر او کار کنند **کلب** سگ حیوانیست
بسیار وفادارست اما عرب دشمن بود و اکثر اوقات گرسنه بود و مراعات خدمت بسیار کند از حراست
و ملازمت و دفع لصوص حافظ کوی دار کباست او

یکی آنست که چون از پی آهو رود و جهت باط رود اگر
چه آهو را لک پیش از ان باشد زیرا که داند که آهو را
بول پاید پیش ایستاد تا بول برزد و چون روز برف
بود سگ بر موضع صید اطلاع باید با نفاس اید ان
ایشان و این بغایت دقیق ست و جزاو در نیابد
و بروی بانگ کند اگر انگس بنشیند از انجا بگذارد و
باشد که براو بول کند و بگذارد و سگ را در فصل بابستان جنون بازدید آید زیرا که او را مزاج حار
یابس ست اگر تشنه شود صفرا بر او غلبه کند و دیوانه شود و علامت او آنست که زبان بیرون اندازد
و چشمهایش پر از خون شود و گردنش کج گردد و سر در پیش اندازد و دوم در میان پاگرد و خایف بود
و هر ساعت بر دی در آید هر چه پیند بران جمله بر درد با بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ
او لجوجت باشد و سگان از او بگریزند و او خاموش بود و بانگ نکند و در بول او رشیش باشد بر شکل سگ
چون در آب نگاه کند صورت خود پیند گویند سگی دیوانه بر بر ابر گذرد را سگ مکلوب شود و چون سگ
بیمار شود خوشه گندم بخورد به شود چون بانگ خر بشنود در دسرش باز دید آید و اگر سگ سفید مازرد
بانگ کند و کبی خادر دست و پا بهند قوت او رود و دهن سگ سرخ بود و پیوسته در اصیل او جمع
شود و اگر سنگی بلک اندازند سگ او را بدهن نگیرد و نپندازد اگر آنرا در برج کبوتر اندازند جمله کبوتر بند
و اگر در شراب اندازند هر که از آن خورد عربده کند و گویند در اصفهان کسی جوانی را کشت و در چاه

انداخت وسر او را بگرفت ومقتول را نکی بود او را دید سر زیر پا دی دسر چاه را باز کردی وهر گاه که قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون اینحالت مکرر شد سر چاه را باز کردند فتیل در آنجا بود از بانگ سگ قاتل معلوم شد **خواص** اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار دفن کنند آنموضع خراب شود اگر بانگ سگ در گردن بهنگ کرده بندند مردم را نگردد واگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود واگر بر کودک بندند دندان او بی الم برآید واگر بر مصروع بندند صرع از او زایل شود بول او را اگر بر تالیل بندند بر کند اگر قوادر شراب بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید اگر زنی بچه در شکم بمرد شیر سگ با کنجد وشراب بخورد **پوزپلنگ** پوزپلنگ بود او عدو حیوانات است وازنسج نرندلون او نبات بود وکلوش سگ بود وچون سیر شود سه روز نخفته باشد چون از خواب بیدار شود خروج کند وحیوانات که نزدیک او باشند گریزند ومهره پشت او ضعیف بود سر چیز بر پشت او زنی هر حیوانی که بندها لاک کند اگر سیر بود واگر گرسنه واگر کسی را بخراشد وموش خاک کند بر آنجا افتد انمس لاک شود با افعی دوستی دارد واو چون بچه آورد افعی گرد او چون طوقی زند وحلقه زند **خواص** اگر سر پلنگ را جائی دفن کنند موشان آنجا گرد آیند اگر زهره او را در چشم کشند در روشنی بتپاید وفرو آمدن آب را از چشم منع کند گوشت او را اگر کسی بخورد بخورد با دانگی بروغن بلبون زنبر حیات براو کار کند اگر صاحب بواسیر بر پوست او نشیند زایل شود واگر کسی پاره از او با خود دارد در چشم مردم با بهت نماید **هیون** حیوانی وحشی است واو را دو شاخ است چون لب خود در خود نشاط بازدید آورد ومیان درختها رود بازی کند وباشد که شاخ او در درخت بند شود وشوالند رفت بانگ کند ومردم بدانند که مقید شده است وصیدش کنند او را اگر بدین نوع گیرند **خواص** اگر گوشت او را بپزند وکودک از آن بخورد دیر نه فهم شود واگر پوست از او قطع کنند وصاحب بواسیر بر آن بنشیند از او رفع شود اگر کعب او بر ساق بندند از رقص جنه

هیون

شوند چند انکه خواهند باسانی بروند **النوع السادس فی الطیور** چون باری تعالی حیوانات را عدوی یک دیگر آفریده مرغان را قوت مقاومت بازر کرتنود ایشان را آلت حرب داد وآن پرست تا بسبب آن از بعض اعدا سالم باشند واز عجایب عالم طیران طیور است واگر کسی در مرغان تامل کند نسبت مقدم یا موخر چنان باید که نسبت بمین بان را زیرا که همه مرغ که رقبه او دراز بود پای او نیز دراز بود اگر کوتاه باشد پای او نیز کوتاه باشد ملاحظه کوید همه مرغ که پر دین او تیز باشد رفتن چون عصافر وخطائفه وحمامات اگر طیور را پای بنود نتواند پرید چنانکه اگر آدمی را دست نبود نتواند دوید **ادمیش** مرغی است خوب رنگ ویکو صورت وهر زمان برنگی نماید وپاهای دراز دارد ومنقار دراز وسرخ وزرد نماید ونا له نیز وکبود ودر قدر بحجم کلنگ بود وبر قص خوش آواز بود وهمه شب بانگ کند وهیچ خواب او نشود تا هنگام صبح ومرغان سیار گردشوند از خوشی آواز او وباشد که چون عاشق آواز او شوند آنجا بمانند

وطاقت رفتنشان نماند واواز او شنوند نادر رهه **جودک** بط بود وسیاحت دوست دارد وچون بچه او از پیضه بیرون آید الحال در آب رود وسیاحت کند واز عجایب او آنست که چون کبک الا پیضه چند فتول کند بخلاف دجاج که هر پیضه زیرا و نهند فتول کنند وچون ماده بر سر پیضه نشست بحراست مشغول شود وبچگان روز بروز از پیضه بیرون آیند وگویند که گوشت او صالح اطلاسطول واخلاط است **خواص** اگر دماغ او را با آب رازیانه بجوشانند وبنوشند از برای سلسل البول نافع بود واز برای دجاع بواسیر ووجع ارحام زنان شحم او نافع بود واز برای شقاق یک شود وشحم او فرهی آورد واو آواز شاکن کند ودر قوت باه بیفزاید اگر او را پاشامند وجع مثانه را نافع بود اگر پای چپ او بر بازوی صاحب تب ربع بندند زایل شود واز برای دفع جمله اعضا نافع بود اگر استخوان او را بسوزند ومادر او بر جراحات افشانند سنگو بود پیضه او را اگر بخورند در قوت باه بیفزاید سرگین او را اگر خشک کنند صاحب شقاق بخورد سود مند بود ومازنبه جوارح سکبر تر باشد وخلق او سگ بود وبر زمین رستان لپار بود وباز را گویند لامادة بنود واز برای این معنی بازان را اشکال مختلف بود عجب تر او خوبترین بازان بود که بیاض بر او غالب شود او فربه تر وسنگو تر بود ودلیر تر باشد وزود تر میشود وگویند اگر روز بازی بسیند در هوا ناپدید شد بعد از زمانی از هوا در افتاد وبا جانوری بر شکل های صاحب باز دانشمندان را جمع کرد پرسید که هیچ معلوم دارید که در هوا اشکال باشد یکی گفت از رسول مرویست که هوا معمور ست بخلق پاره بعضی از ان بشکل حیات بود وبازاشب او را عدو باشد واشیانه نزدالابر درختی که شاخهای او سبک باشد مثل درخت سرو ودر خت چون ثمار شود گوشت بخورد بیماری از و بمیرد اگر پرا و بپزند گوشت بوش او را دهند پرش زود بر آید **خواص** اگر مراره او را اکتحال کنند نزول آب منع کند اگر یک حبه از آن در عین صاحب تب کنند بنگو بود بیاض عین ونزول آب منع کند وظلمت دیده را نافع بود واگر او را بر درخت میوه در بندند از آفت مرغان ایمن باشد **باشه** مرغی صورت خوب واز جوارح هیچکو چکتر از او نیست وضد او عصافیر بود ودماغ او خفقان بود او را نافع بود واگر بم در هم از آن بخورند همه علتها را نافع بود **طوطی** مرغی خوب صورت است و

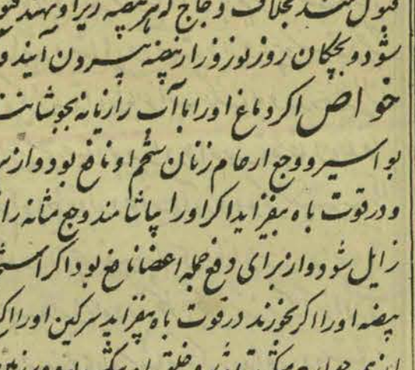

طوطی

وحوشش رنگ واگر سبز باشد ومنقار او سرخ وغلط بود وسرخ وسفید وزرد نیز باشد وچون سخن مردم بشنود اعاده کند وبداند که معنی آن چیست وچون خواهند که آنرا تعلیم کنند آینه در پیش او نهند وشخصی از پس آن سخن گوید وطوطی صورت خود را در آینه بیند پندارد که طوطی سخن کند زود بیاموزد ویکی از عجایب او آنست که هر گز آب نخورد **خواص** اگر کسی گوشت او بخورد فصیح شود اگر کسی مراره او بخورد زبانش گران شود واگر خون او را خشک کنند ولبایند ودر میان دو شخص افشانند در ایشان عداوت پدید آید اگر بر کین او اکتحال کنند در چشم را ببرد واگر با آب عوزه لبایند بهتر باشد **بلبل** مرزادستان بود مرغی کوچک سریع الحرکه فصیح البیان ومليح اللحان بود در ربیع او را در وقت گل شغفی بازدید آید واگر کسی گل را از درخت چند بانگ بیاران

گنده دیگرمان بی آب شواند بود و از غایت کوچکی باد شش بر دور وزی که باد باشد از قفس خود بیرون نیاید
و از عجب خواص او آنست که از قفش مزاوجت کنند اگر پوست او با چشم سرطان در پاره از پوست بز کوهی
بندند باز و بسته سازند سحر بر ایشان کارگر نمادام که بر بازوی او باشد نزلوع او را بوم خوانند و
مرغیست معروف و بروز بیرون نیاید زیرا که باصره او ضعیف باشد و شهالی دوست دارد و پیوسته در خرابها
بود و مردم او را شوم شمرند و حیات و افاعی از مانک او بگریزند و او را با غراب جنگ بود در روز ذلیل
بود و اما در شب بسیج مرغی بر او غلبه نتواند کردن از برای این معنی صیاد بوم را در دام نهند تا مرغان بدور
او جمع شوند و اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت بر دیده گردد و بخواب آورد و دیگر چشم بداری
هر دو را بر سر آب باید انداخت آنچه بر سر آب آید خواب آورد و آنچه باید بیداری انگه از برای خواب باشد
زیر بالین کنی نهند و تا بر ندارند بیدار نشود و آنچه از برای بیداری بود در زیر تکین نهند هر گه آنرا از آنجا بگشایند
کند بیداری بر او غالب شود و چشمهای او را اگر با آب مشک بسایند بوی او بشام هر که رسد او را دوست دارد
و اگر دل او را بصاحب لقوه دهند زایل شود و اگر مراره او را بر باد چوب بلوط بیاویزند کبی دهند که در شانه او
حصات باشد بیرون آید جگر او زهر قاتل بود اگر بخورد کبی دهند او را قولنج باز دید آید و دود او پذیرنباشد گوشت او
سنیان آورد و اگر جمی بخورند میان ایشان خصومت پدید آید تذروا و از خوش دارد چون هوا صافی و
باد شمال جهد فربه شود و چون باد جنوب آید لاغر و چون بچه خواهد نهاد دو ایره بسازد از خاک در آنجا بچه نهد
و بچه او چون بچه دراج بود چون بیرون آید دانه چند دکویند چون وقت زلزله رسد ساعتی پیش از آن
مذروان جمع شوند و بانگ کنند **خواص اجزائیه** از عجایب او آنست که از درخت لیف باز کنند
و آنرا نقش کنند و ازان قبه سازند و او را بر شته از درخت پاویزند تا گاه در میان آن بچه نهند و بچه را
بر آرد و اگر او را بکار دمی ذبح کنند و خون او را بخورد کبی دهند که عربده بسیار کند به شود اگر مراره او را
با شکر بکبودی دهند خویش خوش بود و عزیز گردد **حرف** در بادیه بود چون بچه نهند افعی بچه او را بخورد و بچه
او بجای خود رها کند و بچه او به بچه افعی ماند پندارد که بچه اوست بر زیر خود کیرد تا بچه بکمال بار در آید
بترسد و بگریزد و بچه را رها کند و پیوسته با او افعی این جهه کند و بچه را بخورد **جهاری** خرس بود و
کویند در میان مرغان مرغی ازاد ابله تر نیست و الهی او ازان جهه است که اگر بچه دیگر پندارد از زیر خود کیرد و
بچه خود را رها کند و اگر سرکین او بر مرغی افتد پرهای او بهمد یکدیگر ملتصق شود و نتواند پرید چون مرغان
چنین پندند او را بکشند و اگر سنگدان او را در نمک اندازی دباغ شود و در چشم کبی بیاض چشم را ببرد و
روشنی باز دید آید **زغن** کویند که او سالی نر بود و سالی ماده و کلاغ با او خصومت کند و خصومت دائم
دارد بچه خود را بجای بچه او نهند و بچه او را بخورد چون زغن ماده بچه برآرد زغن نر آنرا بپسند
و در عجب ماند و ازان دیوانه شود و ماده را رانند و مرغان آورد و بچه را بدیشان نماید چون بیمار شود سرکین بخورد
به شود و اگر چیزی سرخ بند بر باید پندارد که کوشت است و کویند زغن خشک شود عقاب شود و عقاب
زغن **خواص** اگر مراره او را خشک کنند و در سله چیه افشانند مران جمله بمیرند و اگر بدان انکحال کنند
بیاض را ببرد و اگر مغز او را در آب کنند تا بجوشانند و بصاحب قولنج دهند از درد و خون او را اگر با شانه
دافع زهر باشد و اگر استخوان او را بسوزانند و ما دو را بر جراحات چنبش افشانند بصلاح آید حمامه

مرغی است در غایت ذکا و از ذکای او آنست که در راه دو رباز بخانه خود آید خانه خود را بشناسد و چون
او را بموصفی دیگر برند و خواهند باز بخانه آید چون رها کنندش در هوا رود و مکان خود را از موا بشناسد
و میان نر و ماده موالنست بود چون مردان و زنان و از عجایب او آنست که چون ماده بچه خواهد کرد
بداند و چوبها نرم و خرد کند و آشیانه سازد و مکان بچه را مفرش کند تا بچه انجا بماند چون بچه نهاد
بر سر آن بنشیند چون ماده را بینی باز دید آید نر در جای او بنشیند تا حرارت از آن نر زود و چون بچه پرون
آید نر یکی را با پرورده و ماده یکی را و از عجایب آنست که چون در پرواز آید فرق کند میان عقاب
و کرکس از کرکس نترسد و از عقاب کریزد **خواص اجزائیه** اگر کبی چشم او را بخورد از چشم مردم غایب
شود و اگر مراره کبوتر سفید در چشم کشند تاریکی چشم را نافع بود اگر کلف را بخون کبوتر طلا کنند زایل شود و اگر
در چشم کشند کور را بیرود و اگر کبی بر جوزدن کوشت او مداومت نماید بلاهت او برود و ذکا آورد و اگر
استخوان او را بسوزانند و ما دو را بر جراحتها نهند نافع بود سرکین حمام سرخ مسلس البول را نافع بود اگر
در داروی اندازند که بدان حقنه کنند از برای قولنج در حال بکشاید و اگر پای حمامه و اصطرک و حب النیل
اجزا مساوی بسایند و بروغن جوز بیامیزند و بر ص را بدان طلا کنند زایل کند **خطاف** او را در چین زنه
کویند و انواع او پارست از سر دسیر بکرم سیر روند و آنجا که روند بهار بود و ایشان را در هر نشستی آشیانه بود
و چون آنجا رسند بچه آورند هوا کرم شده باشد بچکان را با خود ببرند و چون خواهند که آشیانه
سازند موی را با کل بیامیزند که محکم باشد و از عجایب او آنست که خانه را بعضی سازد و بگذارد تا خشک شود آنگاه
دیگری سازد و چون یکی آشیانه سازد دیگران او را معاونت نمایند و چون تمام شود آب بیاورند و اندرون
خانه بدان سازند و کویند برک سداب در آشیانه نهند تا حیات و مگس و بچه کرد بچکان او نکردند و
اگر آشیانه او را در آب حل کنند و بصاحب طلق دهند بجز و بچه بآسانی نهد اگر بچه او را بگیرند و بشکنه قرار
النور بود و در اندرون او دو سنگ بود یکی بکرنگ و یکی دو رنگ و آنرا در پوست گوساله با پوست بز کوهی
نهند و بر بازوی مصروع بندند زایل شود **خواص** و اگر موی سر او در زیر بالین هر که نهند خوابش نیاید
و اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت بصر را ببرد و اگر با روغن بر سر نهند در دنشاند اگر چشم او را در خرقه
بندند از سر ری در آویزند هر که انجا خسبد خوابش نبرد و اگر دل او را با چیزی از میند خورند در قوتها
بیفزاید اگر زنا خون او را بخورد وقت شهوت ساقط شود چنانچه مرد را نخواهد اگر بر سرکین او دنبیل را طلا
کنند بچه شود **خفاش** موش کور بود باصره او ضعیف و تاب آفتاب ندارد میان ضیا و ظلام
تواند بود چون وقت مغرب او را پرنبا فند و بجای پر پوستی نبک باشد و بنی اسرائیل کویند که خفاش
مخلوق عیسی است و او را کوش و پستان بر دیگر مرغان زیادت بود و بچه زاید و شیر دهد و کویند عیسی
یکمقبضه خاک برداشت و با دی بروی دمید و رها کرد در پرواز آمد و آنرا خفاش کویند و غذای او
مگس و بچه باشد و بچه او کاه باشد وقت پریدن شیر مادر خورد و میان ان بخورد و
و پوست شرا رها کند و اگر ورق چنار در مکان او نهند و خفاشی از درخت در آویزند چرا در آن مکان لذ
نکند زد **خواص اجزائیه** اگر سر او را در برج کبوتران اندازند در آن برج الفت کیرند و از آنجا نروند
و او را اگر در زیر بالین نهند خواب نیاید اگر بدماغ او اکتحال کنند نافع بود و از برای نزول آب و ما د

آنرا در چشم کشند صفره و بیاض عین را ببرد ظلمت بصر را ببرد واگر موی زنار و بعل ببراشند و حاش را بدان
مالند بر بنا ید و سرکین اورا در چشم کشند صفره و بیاض عین را ببرد واگر در خانه مورچگان اندازند همه بروند
واگر موی مونی از عضوی برکنند و اورا بر سرکین خفاش در سرکین رزیخ طلا کنند مدتی موی بر نیاید
دراج مرغی مبارکست و بچه بسیار کند و پشت او مجذب بود و او هم از مرغانی بود که بر نعمت ثبارت دهند

وگویند با شکری بدوم الغم او را و بر وزان کلمات بود چون شمال وزد و هوا صافی بود دفع شود و گوشت او خوش باشد و چون باد جنوب وزد ضعیف شود و بغایتی که نتواند پریدن و دراج در مرغزارها و بساتین باشد و اگر او را در هش کنند مزاوجه کند شصتی گفت بازیرا رها کردم مادر دراج گیرد دراج دو شاخ از خار بگرفت و پشت بازرا قاذ و انشاخها را در پا گرفت و خود را بدان خار پا پوشاند باز از او عاجز آمد و او را صید توانست کردن **خواص** اگر آبیه گوشت او قوت دماغ بفزاید و فهم را زیاد کند و ماده منی را بفزاید دیک اورا با پارسی خروس گویند شهوت بر او غالب و بچه متعجب و از عجایب او آنست که بمقادیر ساعات لیل و نهار بانگ کند و از پیغمبر روایت کنند ان الله دیکا تحت العرش له جناحان اذا نشرهما نادا آخر حدیث و گویند هر که از بانگ خروس برخیزد او را کرانی خواب نماند و شیر از خروس سفید بگریزد و چون دانه چند بخورد دو دجاج را دهد و باشد که بمنقار

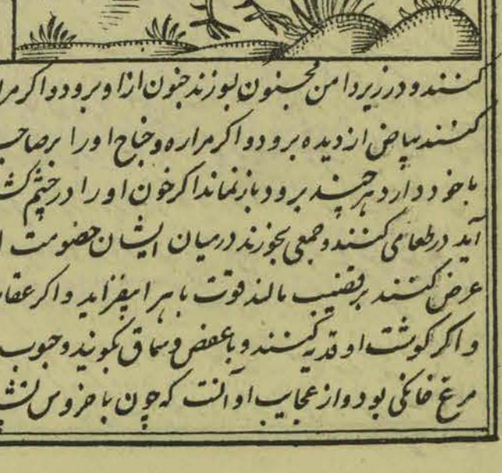

بردارد و با و دهد و گویند خروس در مدت عمر یک پیضه نهد و او را پیضة الفقرا گویند چنانکه شاعر گوید الغام خواجه با من مسکین بعمر خویش چون پیضه خروس یکی بار بود و بس و گویند هر کس خروس را بکشد او را با اهل و مال کمتر رسد و هر خانه که خروس سفید بود شیطان در آنجا نه رود **خواص اجزائه** اگر عرق او را خشک کنند و در زیر دامن مجنون بوزند جنون از او برود و اگر مراره او را در ظرف سیمین کنند و بدان اکتحال کنند بیاض از دیده برود و اگر مراره و جناح او را بر صاحب ربع بندند ربع از او برود و اگر سوار با خود دارد هر چند برود باز نماند اگر خون او را در چشم کشند سفیده ببرد و اگر خونی که در وقت جنگ از او آید در طعامی کنند و جمعی بخورند در میان ایشان حضومت افتد و اگر خون او با عسل بیامیزند و بر آتش عرض کنند بر قضیب مالند قوت باه را بفزاید و اگر عقاب گوشت او در کرسنگی بخورد پر او بریزد و اگر گوشت او قدید کنند و با عنصل و سماق بکوبند و بخورند مبطون دهند شفا یابد **دجاج** مرغ خانگی بود و از عجایب او آنست که چون با خروس نشیمن کند در صباح و ما شوکش برآید همچنانکه

خروسان را بود و باشد که از خاک یا از با و جنوب پیضه در پشت او با زدید آید لیکن از آن پیضه فرخ حاصل نشود زیرا که فرخ از بیاض متولد بشود و صفت غذای او بود و مرغ پیر از زده کم بود بغذای فرخ و فاخته چون فربه شود پیضه نهند چون زنان فربه **خواص** مداومت بر گوشت ماکیان بواسیر و نقرس او رد و اکثر مسلمان بغداد و کیلان را این دو مرض بود اگر ماکیان بسیار داده عدس و پیاز و کفی کنجد بپزند و قدری آب چندانکه مهرا شود و از ان مرض بپاشامند و کوشش بخورند قوت باه را بفزاید و شهوت باز دید آید و اگر پیه او را طلا کنند کلف احمر از وی ببرد و شقاق که در قدم باشد بصلاح آورد و اگر مراره او در چشم کشند دفع نزول آب کند و اگر سنگدان او کسی بخورد بول در فراش نکند اگر پیضه او را نیم نخچه بخورند اثری عظیم در شهوت پیدا شود و اگر سرکین او با سرکه و پنبه بخورند قولنج را بگشاید و اگر سرکین و جاج سیاه در سرائی دود و سازند میان اهل آنرا حضومت باز دید آید **زمخشری** مرغیست شبیه کرکس از برای اشیا نه سر کوهها اختیار کند جایگه راند کسی آنجا نرسند و چون وقت آن باشد که پیضه خواهد کردن بزمین هند رود و دو مجری پیاورد که آنرا طاووس گویند و آن سکی مدورست بجز راند و مجوف باشد چون بجنبانند در میان آن حجری بود و چون پیضه نهند آن سنگ در زیر خود نهد و پیضه آبادان نهند و پیوسته در پاسگاه رود و زیرا که طامع بود بگوشت کشتها و از پاکله گوسفند رود زیرا که داند چیزی ازان تلف شود یا بچه بیفتد **خواص اجزائیه** اگر مراره او با زیت در گوش چکانند کرانی گوش ببرد و اگر در دیده کشند بیاض ببرد و اگر خون او صاحب ربع بجوزد بنا زاو برود و اگر روغن زنبق با پیزند و ورا بدان طلا کنند نزدیک مقبول شود و اگر استخوان او را بتراز خاج راست بتوشند و را دا و بجوزد کسی ذهند او را سخت دوست دارند و اگر سرکین او با بیند و زن حامله بجوزد بر گیرد بچه بزاید **زاغ** مرغی معروفست و او را غراب گویند و عمر او پیش از ببرار سال ست و میان او و بوم عداوت بود و زاغ بر بوم غالب آید و در شب بوم را و غلبه کند و همه مرغان را چون بچه بزرگ شد از دور در کند اما غراب که پیوسته نقنقه بچه خود کند و اگر او را بجوزند و را دا و بازیت بپامیزند جائی را که خواهند مو برآرد و بر آنجا طلا کنند **خواص** اگر چشم او را با چشم بوم در میان دو کس بسوزند عدوی یکدیگر شوند و بصلاح نیاید و اگر دل او را خشک کنند و با آب بپاسایند و مسافر بجوزد در سفر محتاج بآب نشود و اگر با خود دارند در تابستان تشنه نشوند و اگر مراره او را با مراره دیگر بپامیزند و در چشم کشند بیاض از دیده ببرد و اگر موی را بدان خضاب کنند سفید نشود و گوشت او را با جوصله بپامیزند و با عسل و صاحب بهق سه روز هر سه روزی را ازان فیراطی بخورد شفا یابد و به شود و اگر پیه او را با روغن گل در روی مالند و نزدیک رونده هر حاجت که خواهند بزودی برآید و اگر خون او خشک کنند و بنا سور افشانند بصلاح آید و اگر پیضه او را صاحب بواسیر بخورد بواسیرش ببرود و اگر کسی خمر را دوست دارد بجوزد دگر خمر نخورد و اگر سرکین او را در سرکه کنند و موضع طحال را بدان طلا کنند نافع بود و اگر کسی را سرفه بود آنرا اضماد کنند سرفه ببرود زرود او را سار گویند و او پیوسته انجا رود که بهار باشد و از بلاد هند بطریق آید و دریا بسیار از آن تلف شود موج ایشان را بکنار اندازد و اهل جزایر آنرا بجای هیزم بسوزانند بچه او را که هنوز پر در نیاورده باشد بر عقران بپالایند و بجای خود نهند پندارد که بچه اش بچارست سنگ برقان بیاورد و در زیر آن کند و اگر آن سنگ را بساید و بصاحب برقان دهند زایل شود و اگر گوشت او بخورند در صفرا

بصر بفزاید واگر آن را بسوزند و رماد آنرا بر جراحات فاسد افشانند بصلاح آید اگر مرارهٔ او را با سرمه بیامیزند و در چشم کشند چشم روشن شود **سیمای** او را آسمانه گویند و از عجایب او یکی آنست که در میان زمستان مانند غمگینی بود و آواز کند و در ربع وقت طلوع فجر در آواز آید و عجب تر آنست که کیاهی که آن از پیش خوانند زهر قاتل بود و هر حیوان که از آن بخورد در ساعت هلاک شود و اگر سمانه از او مدام بخورد او را هیچ الم نرسد

سفر مرغی از خوارج ست و در حجم شاهین بود الا آنکه پایهای او غلیظ و ساق سطبر و در بلا دترک بود الا در سر دسیر هم میباشد چون او را در سال بصید کنند بر بالا رود و گرد صید برآید بر شکل دایره و چون دایره تمام شد و صید در آن دایره محبوس بماند و بیرون نتواند رفتن آنگه باز داران آنها را بدست بگیرند

شاهین مرغی مشهور و عدوی کبوتر ست چون کبوتر او را بیند ضعیف شود و پریدن نتواند چون کوبقد که کرک بیند چون بیمار شود و ذاریح بخورد شفا یابد و ذاریح جوانی کوچک ست سیاهی و سرخی دارد و زهر قاتل و اگر بخوردن آن مداومت نماید کوری و فراموشی آورد و اگر شحم او را بر عضوی که سرمازده باشد طلا کنند بصلاح آید و اگر کسی استخوان او با خود دارد از چشم بد ایمن باشد و اگر چنگل او بر صاحب طلق بندند بچه بآسانی بیفتد

طیهو مرغی ست مشهور اگر گوشت او بر صاحب اسهال دهند نافع بود و وقت باه را بیفزاید و فربهی در بدن آورد و رنگ روی را نیکو گرداند و اشتها آورد

عصفور مرغی کوچک ست او را گنجشک گویند و طیور و قمند و قمی بهایم طیور ند و آن مرغابی باشد که دانه خورند و صید نکنند و قمی دیگر سباع ایشان بود و آن مرغی بود که صید کند دانه نخورد و گنجشک هم از بهایم ست و هم از سباع زیرا که دانه خورد و صید هم کند و مردم اگر از شهری بروند گنجشکان جمع آیند و بانگ برآرند و اضطراب کنند تا مردم خبردار شوند و باشد که بمقارصت مارگزند او را بدرار کوش عداوت ست زیرا که چون دراز کوش بانگ کند بچه او فاسد شود و گنجشک او را قصد کند و پشت او مجروح کند و باشد که هلاک دراز کوش در آن بود چون پیکار شود گوشت دراز کوش خورد بصلاح آید

خواص اجزائیه و اگر خون او با مرارهٔ او با عدس بپزند و قضیب را بدان طلا کنند در حال مجامعت فاعل و مفعول را فرجی بازدید آید و گوشت قوت شهوت بازدید آورد و باد را دفع کند و سرگین او را در چشم کشند شب کوربرا بیرد و اگر در شراب کبکی دهند چون مرده بیفتد

عقاب مرغی مشهور ست او را الهٔ خوانند و از خوارج صید از ذوصعب نزاست مرغان را صید کند و بساع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر او را خورند زیرا که جگر او را سود دارد و باشد که مقارا و در از شود و سبب هلاک او شود و گویند عقاب و زغن مبدل شوند و چنگل او را خاصیتی عجیب ست در تقطیع کرک و عقاب بر اثر شکار روند بطمع گوشت کشتها صیادان گویند عقاب در طلب صید بر یخ نگمشد بلکه در بلند بها نشیند چون دید که یکی از خوارج چیزی را صید کرد بر سر او رود و او بگریزد و عقاب صید او بخورد و از عجایب او انست که بچه را بجای الماس بندچون اطراف جبال و بچه را داند که حرکت نباید کرد و اگر در مکان او چیزی از مرغان بچه نهند چون دجاج و کبک و غیر آن باز انجا در افتد و بچه عقاب بخنبند مگر و فنگه بال او قوی شود و چون پسر شود بچگان او را مراعات کنند و چون چشمش تاریک شود از پری هوا بر شود و چندان بپرد که پرش سوزد آنگاه بر زمین افتد و در چشمه آب چند بار فرو رود و فوت گیرد

خواص اجزائیه اگر مرارهٔ او را در چشم کشند نافع بود از بهر بیاض و امراض دیگر و اگر بر پستان زنی که شیر او منعقد شده باشد طلا کنند الکم شود اگر خون او را خشک

کرده با هیله زرد بسایند و در چشم کشند نافع بود از بهر جرب عین اگر شحم او را با زیت بیامیزند و بپای سفرتس و وجع المفاصل بدان طلا کنند نافع بود

عنقق مرغی معروف ست او را اکله و کند نیز گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی از حلی بیند بدزدد و بپردد در آشیانه پنهان کند و برگ چنار در آشیانه نهند تا قماش و غیره فصد بچگان او نکند اگر خون او را بر موضع فصل و نوک طلا کنند با آسانی از انجا برآید و اگر مغز او را با شکر بکوبند و بخورند ذکا و فصاحت غالب شود

عنقا او را سیمرغ خوانند بزرگتر مرغانست و گویند فیل و کرگدن را برباید و گویند

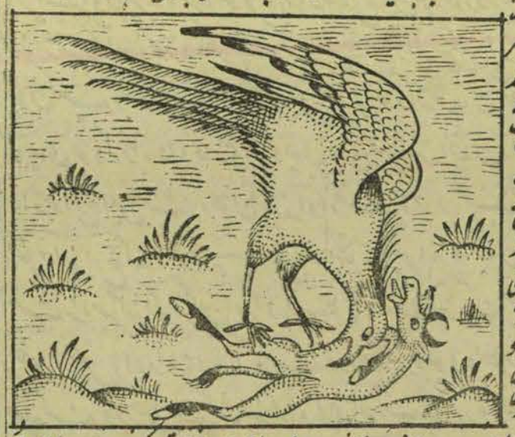

نقرر سیمرغ

در قدیم الزمان میان حیوان بودی چون خاست او بسیار شد مردم از و متالم میشدند تا یکبار بر عوانی بر بود یکی از پیغمبران دعا کرد حق تعالی او را از میان ببرد و در بعضی از خبر ایر بحر محیط ست جائی که قنای آدم انجا برند و گویند در جزایر حیوانات هستند و عقار از انها صید کنند زیرا که ایشان در امان ماشند و از ایشان صید نکنند الا ماهی عظیم یا ژدهائی و پاره از ان بخورد و باقی برای حیوانات گذارد و بر بالا رود و سیر کند و چون بر واز کرد آواز بال او چون میل عظیم بود و سایه او یک فرسنگ راه را بگیرد و اگر در دریا کم شود عنقا او را براه آورد یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا کم شدیم سوادی عظیم دیدیم چون ابری طاصان کفشدان سیمرغ ست جهد کردند تا بر آن سوار شدند آنگاه آواز بر داشت و سیمرغ در هوا میرفت و ما مرکب در زیر سایه او میراندیم و گویند عمر او در کسی نهایت ندانند چون پیضه نهد الهی سحث یابد نر بر رود و آب بمنقار آورد و او را حقنه کند تا پیضه نهد انگاه نر او را در زیر بگیرد و ماده بطلب صید رود و بمدت صد و پنجاه و پنجال پیضه آورد و هر سال یک پیضه نهد و پیضه او بزرگی یک خانه باشد چون بچه برآورد نر باشد ماده بسزم سپار جمع کند و نر بر خود را بر آن پیضه نهاد و بر افروزد تا سوخته شود و آن بچه نر جهت ماده باشد و اگر پیضه ماده بود نر همچنین کند و از عنقا حکایات بسیار ست

غراب کلاغ بود و بعد الاسفار ست و او اول مرغی باشد که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر و خوراسپار جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی بود و جوزرا بشکند و در صحرا بر ستوران جمع شوند و او را هلاک کنند و اگر پشت ایشان ریش بود و سلحفات را سوراخ کنند و امعاء احشای او را بخورند و گویند اگر کلاغ نر هلاک شود و ماده بعد از وجفت نگیرد چون بچه از پیضه بیرون آید ماده از او برنجد و او را گذارد و باری تعالی بحکمت بقدرت خود بچه را از ایشان خورد تا پر برآورد و سیاه شود و باز گردد و او را ترک کند

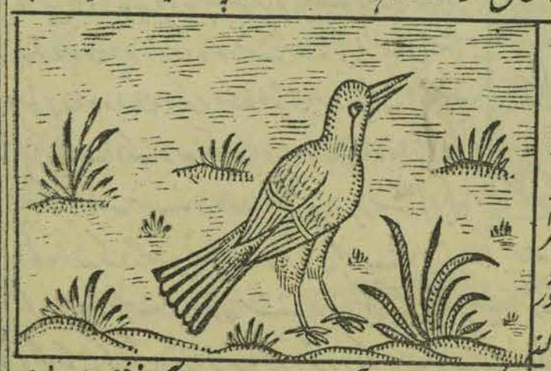

نقرر کلاغ

شخصی حکایت کند که بچه کلاغ را دیدم از آن که از پیضه بیرون آمده بود صورت از آن زشت تر ندیدم

سری بزرگ وشی کوچک چون بمارشود وفضله آدمی بخورد وباشد که از الفاظ درست بگوید **خواص** اگر چشم او باچشم بوم خشک کنند وبرآتش افشانند میان قومیکه درانجا باشند خصومت افتد واگر مراره اورا درپنبه کنند هرکه جرعه اول ازان بخورد مست شود ولبیناس گوید اگر طحال اورا برکسی بندند او عاشق شود اگر سراورا بپزند تا محو شود کسی راکه صداع کهن بود بخورد رفع شود واگر خون اورا با اندک بوديخ وپنبه اندازند هرکه آنرا بخورد دیگر هرگز شراب نخورد اگر سرکین اورا در پشم رنگین بپیچند ولصاحب سعال دهند چون کبد وسعال برود **عرس** مرغی بود از مرغان آبی وپیوسته ازسردسیر بگرمسیر روند واین را قایدی بود که راه داد عارسی بود چون جائی نشینند ایشان راحراست کنند وچون روند نیک برپالا روند تا ازخوارج ایمن باشند وچون بنشینند آواز کنند وچون بخسبند سردرمیان جناح برند اگر صدمه بروی افتد جناح آنرا دفع کند وسرد چشم ودماغ ومنقار سلیم ماند وایشان بخسبند وبالبته حارث ونخبد واگر عدو بپنبه ایشانرا خبر کند اگر سرکین اورا در آب حل کنند وقیله بآن ملطخ کنند ودرجوف فروج مفده نهند بزودی **غواص** اوراماهی خوار گویند در بلاد بصره بود وبطرف سنگ سرکون درآب رود وماهی صید کند ودرحکایت گفته اند که اوماهی ازآب برآورد وکلاغی ازاو بستد واو دیگر باره ماهی گرفت ودزدغراب شد وبدو داد وچون کلاغ بخوردن مشغول شد پای کلاغ رابگرفت وبآب فروبرد وصبر کرد تا او هلاک شد وخود ازآب برآمد اگر خون اوبا سنجوان اوماموی کسی بسوزانند آن کس ازطلب صبر نتواند کردن **فاخته** مرغی مبارک داز آواز اوباران گریزند وگویند درنعضی ازبلاد مردم رامارا ان الم میرساند حکیم راخبر شد بفرمود تا فاخته درآنجا حاضر شد اگر خون فاخته وخون کبوتر را بازفت با قطران بیامیزند اجزاماموی واز آن دخان سازند بوی آن بشام هرکه رسد بخسبد فتح اورا کبک گویند ومقام او کوهها باشد چون صیادان قصد او کنند سررا درزیر برف پنهان کند وچنان پندارد که صیاد اورا ندیده ونمیپسندد زان کبک برمادکان غیرت برند وچون دو نر برماده خصومت کنند یکی ازایشان منهزم شود وماده باآن دیگر برود واز عجایب کبک یکی آنست که اگر بانگ او کند وهوا آواز او بادهٔ سازد ماده ازآواز باردگیرد وبچه نهند در دو جا تا یکی نر در زیر گیرد ویکی ماده وگاه باشد که در قفس بچه نهند وسرهای قصب بیاویزند در خانه ازبهر دفع اعداو آواز خوش دارد **حواصل** اگر مراره او برسر ماه سقوط کنند ذهن یکبو شود ونظر تیره شود واگر آن اکتحال کنند نزول آب را دفع کند واگر جگر او بکودک دهند از سرع ایمن شود واگر خون او در چشم کشند بشوری برد واگر بخورند استسقا را نافع بود وقوت باه را کوشت او بقراید واگر بچه او با سرکه بخورند او جاع شکم را نافع بود **فقره** چکاوک بود

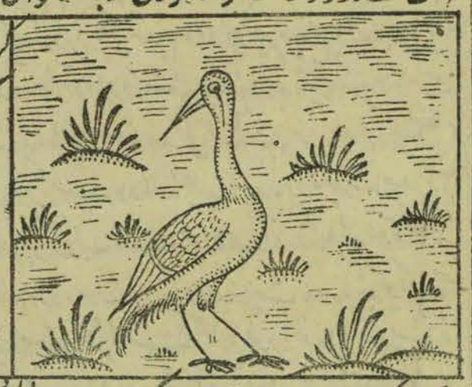

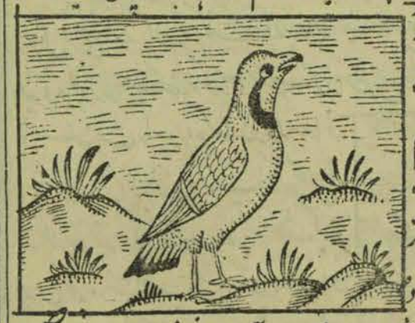

اورا آواز طربناک ونغمات خوش والحان لذیذ بود وبر سراو شپشه تاجی بود بر مثال طاوس واورا اعتنا طی تمام بود چون برجزئی نشیند راست وچپ خود را ملاحظه نماید از ترس وباحتیاط در دام افتد وبروقت بچه نهادن شاخی از درخت بدست آرد بر شکل سه پایه وآنجا خانه سازد واز اوراق درخت پوشیده سازد واگر بریان کنند اورا از بهر قولنج نافع بود **قطا** مرغیست که اکثر بر درخت وسرا بها منزل سازد وجاده را نگاهدارد وبچه را در حریش بصحرا نهند ورفتار او چون رفتار کبک بیکبو بود اگر خون اورا طلا سازند برعضوی آنجا موی برنیارد واگر اعضای اورا برعضوی مفلوج کنند بازحال خود رود واگر در چشم کشند شب کور را بیرد **قمری** مرغی مشهورست آواز خوش دارد واورا از بهر آواز اختیار کنند اگر قمری راحبث هلاک شود هیچ حبث بگیرد واگر بچه اورا در زیر قمری کاوزی نهند وبچه او زیر قاخته برد وقمری برآرند وجمله هوام از آواز او گریزند **قبق** مرغی ست در بلاد هندوستان هزیم بسیار از برای آشیانه کردن منقار بر منقار ماده سایند از ان آتش افروخته شود وهر دو بسوزند آنگاه باران بر خاکستر ایشان بارد ازهر دو بدید آیند وجناح از خاکستر برافشانند **کرک** اورا کلنگ گویند وایشانرا باهم اتفاقی بود واین از عجایب است اگر یکی ازایشان را صدمه ای رسد دیگری حراست کند واین از اوصاف او شمرند وتقدم بنوبت باشد وبنوبت حراست کنند وچون دشمنی بینند بانگ کنند چون نوبت او تمام شود دیگری حراست کند واین از عجایب است که چون جائی مقام سازند که از آدمی وسباع دور باشد وگلنگ پای بر روی زمین آهسته نهند ترسند که مبادا پای او بر زمین فرورود **خواص** اگر چشم او را بسایند ودر چشم کشند سحر را او غالب نشود واگر مراره او با مرزنجوش بسایند وصاحب لقوه در پس افکنند بارو عن جوز وهفت روز در خانه تاریک نشیند بشود واز بهر صداع هم نیکو بود واگر از بهر نزول آب در چشم کشند مفید بود واگر کوشت پایه او را بجوشانند ومرق او در گوش چکانند کری ببرد **کیکنوغ** مرغی بود که از سردسیر بگرمسیر رود وما را عداوتی تمام دارد وما را از خور دو آشیانه بر جای بلند سازد چوب وحشیش بیاورد واز آن خانه سازد واگر کسی خواهد که خانه او خراب کند دشوار بود واز دکای او آنست که چون داند مواضع خواهد شد برود وگاه باشد که بحه را رها کند **مالک الحزن** بوتیمار بود کردن دراز دارد واز عجایب دنیا امراوست پیوسته در مواضع عیون بود اگر از عیون چیزی بشکافد وضایع شود بدو اندوه خورد وآب نخورد تا هلاک شود **مکاء** مرغیست شبان فریب دریا به آشیانه سازد واورا با ما عداوت بود زیرا که بچه او را خورد چون بچه گرد بر گرد مار بگردد ومار دمان بمکد تا او را بکبرد فضله خود را در دهان مار اندازد واورا هلاک کند **نسر** مرغی مشهورست برخوردن مردار حریص بود چون چشم یابد چندان بخورد که نتواند پریدن وهزار سال زید چون بچه نهد بچه او بخورد وبرگ چنار در آشیانه نهد خفاش گرد او نگردد چون وقت بچه نهادن بود سنگی از بلاد هند بیاورد ودر زیر گیرد بچه بآسانی بنهد وآشیانه جائی سازد که آنجا هیچ راه نباشد وگوشت آدم بخورد چون

چار شود گوشت آدم بخورد و اگر چشمش تاریک شود هر اره آدمی بساید و روشن شود و طاقت بوی ندارد و از پادشاهان بطمع گوشت رود **خواص** اگر مراره او را در گوش چکانند کر را ببرد و اگر هفت بار باعسل در چشم کشند رمد را از آن ببرد و پیه او لوع سوام را نافع بود **نعامه** شتر مرغ بود مرکبت از شتر و مرغ کردن و ساق او بشتر ماند و منقار و جناح مرغ و رنگ بخورد و اندرون او کداخته شود و پوستش نیز بخورد و از او مثالم نشود و بسنگ در آتش اندازد تا سرخ نشود نرود و برند فرو برد و در جوف او منهضم گردد چون بابستان بود و خرما رنگ گیرد و شتر مرغ پرسرخ شود و چون بیضه نهد بیست عدد

تصویر شتر مرغ

عدد نهد و آنرا سه قسم کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر خود گیرد و بچه برآورد و آنچه در آفتاب بود بشکند و غذای ایشان سازد و آنچه در خاک کرده باشد تا مکس و غیره بر آن ننشیند غذای خود کند **خواص** اگر مراره او در چشم کشند ظلمت بصر را ببرد و گوشت او ادهار را دفع کند و ثالیل را قطع کند پوست پیه او را در دیگ اندازند گوشت رود مهر انشود **هدهد** مرغی معروف گویند هدهد سلیمان را گفت میخواهم با جمله لشکر جهان من شوی فلان روز در فلان جزیره سلیمان با اعوان بوعده او آنجا رفتند هدهد ملخی زا گرفت و پاره کرد و در بحر انداخت و گفت از این گوشت و مرق بخورید که قوی عظیم بخند سلیمان با لشکر تا کمال از این سخن میخندیدند و هدهد را ابقصه گندیده بود و گویند این از آنست که آشیانه را بقصه آدمی سپنداید و بچه او چون بپرند که او پر ضعیف شد پرهای او را بکند و در زیر خود گیرد و دیگر بار پر برآورد و

تصویر هدهد

قوت گیرد و جوان شود **حواص** اگر بچه او را بر سر بندند امراض را تحلیل کند و اگر تاج او را بر مصروع بندند به شود و اگر چشم او در زیر بالین کسی نهند خوابش نیاید و هر که آنرا در زیر سر خود نهند هر چه فراموش کرده باز یاد آید و اگر بر کردن مجذوم آویزند نافع بود و اگر زبان او با خود دارند بر دشمن ظفر یابد و اگر بیان کنند بر سر نان نهند و دو کس با هم خورند میان ایشان دوستی محکم شود و اگر بر اره او صاحب لقوه را چند روز محفوظ کنند و در تاریکی نشینند لقوه زایل کند و اگر مفلوج خود را بدان طلا کند نافع بود و اگر هدهد را بدرهم ذبح کنند و خون او را با شکر و غالیه بیامیزند هر که از آن بخورد او را دوست دارند اگر جاج را راست او در زیر بالین کسی نهند خواب بر او غلبه کند و تا برندارند برنخیزند و اگر دندان که از درد کنده باشد با جاج او در زیر کسی نهند اثرش پشتر باشد و اگر جاج او در برج کبوتر بسوزانند کبوتران بگریزند و اگر یک پر از پرهای او در گوش نهند و با کسی خصومت کنند ظفر یابند و اگر گوشت او را فدیه کنند و بپایند و بار آه و از آن نان پزند هر که از آن بخورد آنرا دوست دارد و اگر در خانه بسوزند غله و هوام جمله بگریزند و در آنخانه تا مدت مدید هوام گذر نکند و نباشد **وطواط** مرغی معروف اگر او را در آب غرقه شود هر کس از آن

بخورد تا یکماه از جای خود نجنبند و مردم راکان باشد که او مرده ست و خاکش کنند و لیکن از ان نیفتد و اگر او در آبی غوطه خورد آب را تا بیرسیتر و اگر موی آدمیزاد در کردن وطواط بسته رها کنند تا آن موی در کردن او بپاشد آنگس را خواب بنیاید تا آنکه وطواط بمیرد **خواص** اگر سر او را در اندرون باکشی نهند هر که سر در آن بالش نهد تا بالش را از زیر سر او برندارند بیدار نشود اگر دماغ او را با انگبین در چشم کشند دفع نزول آب کند و اگر روغن گل بزنند عرق النسا

تصویر وطواط

بدان طلا کنند نافع بود **الفصل السابع فی حیوان الهوام والحشرات** از این حیوان ضبط توان کردن از بسیاری و بعضی از مفسران گویند در معنی کلام **ویخلق ما لا تعلمون** آنست برافزود در میان پشه یا وادی آنگاه نظر کن که چند حیوان عجیب الاشکال و مختلف الاحوال باشند اگر کسی گوید چه فایده در آفرینش این حیوانات بود گوئیم رویت آن ظاهر ست و در هر یکی از آن فواید بسیار ست و بعضی از آن آنست که رفع عفونات هوا میشود بسبب وجود آن و بار تعالی هیچ بی فایده نیافریده ست و از عجایب مخلوقات او یکی آنست که هر حیوان زهر او سبب [illegible] حیوانی دیگر باشد گوشت او دفع زهر کند و از برای این اطبا گوشت مار را از تریاق آورده اند و هر که عقرب او را بزند اگر عقرب را بکشد و بر جای لسع او نهند الم ساکن شود و این نوع حیوانات را تردد در تابستان بود و در زمستان بعضی بسرما تلف شوند و بعضی در جوف زمین پنهان شوند بعضی از خواص هر یک یاد کرده شود **ارضه** کرمی کوچک و سفید هر جا که باشد راضی از کل در سر کشد و در زیر آن میباشد از خوف مورچه و آن جانوریست که عصای سلیمان را بخورد و اگر راخ ایشان را خراب کنی همه جمع شوند و آنرا بزودی راست کنند و چون یکسال بگذرد پر برآورد و او چوب سوراخ کند **افعی** ماری بود کوتاه دم از اجناس ماران و چشمهای او در زیر بود و اگر او را چشم برکنند دیگر بار اعاده کند و در کرما چهار ماه در زیر ریگ پنهان شود و چون باز آید بصرش تاریک بود چ زار زیانه طلبد و چشم ابدان مالد روشن شود و اگر دنبال او ببرند باز اعاده کند و اگر نابش کنند همچنین و زهر او هلاک کننده ست هر حیوانی را هلاک کند و گویند شتری بچه را شیر میداد و افعی لب او میگزید بچه پیش از مادر مرد و چون بیمار شود از درخت زیتون بر گزا

تصویر افعی

بخورد به شود **حواص** مراره او هم قائم اگر خون آنرا در چشم کشند بشکوری را ببرد و اگر موی عانه و زیر بغل را بر کنند و بشحم او طلا کنند بر نیاید اگر دل او را خشک کنند هر کس با خود دارد جادو بر او کار نکند و اگر بخورند بر ربع را ببرد بقراط گوید گوشت او مانع امراض صعب بود و اعصاب را قوی گرداند و دیر پیر شود و استقرا بغایت نافع بود کسی حکایت کرد

که بچ میرفتم مردی در قافله بود و او را استقبا زوید امداز عرب قطاری شتر بدزدیدند ان مرد در
دربان آنقطار بود چون ازچ بکوفه آمدیم آنمرد را بسلامت دیدیم گفتند که دزدان مرا امد آخشید وخود
افعی بریان کرده میخوردند گفتم این قوم بگوشت افعی خوی کرده باشند ایشان را زیان ندارد مرا از آن
باید خورد تا بمیرم از دزدان پاره گوشت خواستم و بجوزم اطلاق آمد پیش ازصد بار و شهادت میگفتم و
مغفرت میخواستم روز دیگر دیدم سگم باز بحال خود رفته بود و اشتهای طعام داشتم بمپاس کوید که فضلهٔ
افعی مصلح جذام لود شخصی گفت که حمزه شراب بخزیدم و سر آن بگل گرفته بود چون سرش باز کردم دران
افعی دیدم که مهری شده و در قرب من مجذومی بود و مرگ از خدا میخواست آنحمزه را بدو فرستادم و
از آن بخورد پوست بدن او باز افتاد و سلامت یافت طبخ او از برای بصر ظلمت نافع بود و شهوت
آورد چنانکه مرد را طاقت آن نباشد و اگر او را بزیت بپزند و موضع بدان طلا کنند موی برنیاید و
نافع بود لبع هوام و گویند که مردی خفته بود افعی او را بگزید چون از خواب بیدار شد تشنگی بر او
غالب شد آنجا آبی ایستاده بود بخورد و الم ساکن شد و چو با برد اشت و آبرا درهم بیکرد تا بداند سبب
او چه بود افعی دیگر در آب که باهم خصومت کرده بودند و در آب افتاده و مهرا شده بود بدانت که
سبب آنست **شیخ الرئیس** گوید رماد پوست او از برای داء الثعلب بیکو بود **برغوث** کیک بود و او را
در شوان بافت از جستن و چون نظر بر آن افتد محس شود بدان در حال بجهد حاظ گوید برغوب از آن قبیل است
که چفه نهند که بچه برآرد و گویند برغوث قتل را بجزد **بعوض** او را پشه گویند بر صورت فیل بود از غایت کوچکی بصر
از اضبط شواند کرد هر عضوی که فیل بود او را نیز باشد و دو پر زیاده و در خوردن او سر بود و در دماغ او حس شرکت
زیرا که بر حیوان نشیند و داند که محل غذاست و خرطوم فرو برد و خیال دارد زیرا که چون او را برانی دیگر بار آید زیرا
که در خیال او ثابت شد که آنجا محل غذاست و خرطوم او باریک بود از هر چه کوئی و بآن باریکی مجوف بود و آنرا بر جلد فیل و جاموس
رنند و ایشان در آب از او گریزند **تنین** حیوانی طویل است مهیب شکل بزرگ هیکل و شیخ الرئیس گوید کوچک او
پنج گز بود و بزرگ او سی گز باشد و او را دو چشم بزرگ و ناب بسیار باشد و بزمین فرو نهند و لونیه از آن بسیار بود
و جراحت او چشم را پوشیده کرداند و هر چه پیش فرو برد پاید بر درختی به پیچد تا استخوان حیوان شکسته شود
و باشد که در آب رود تا اثر حرارت در او کم کند و گویند در سنه اربع و عشرین و سبعمائه بولایت عمران از اعمال
حلب تنینی بهم رسید بغایت طویل بر هر چه گذر بیکرد و بپوخت و از مردم و خانها بسیار بسوخت و مردم از وی
گریختند و او بر زمین میرفت و حافظ الامر حق تعالی سحابی فرستاد و او را برداشت و در هوا برد و او را در
جوف دریا بسنگی چیده بود و مردم در او نگاه میکردند تا از نظر غایب شد **خواص** دل او خوردن سجاعت
آورد و حیوانات مسخر او شوند و در بلاد هند این را رعایت کنند اگر پوست او را با جوز دارند عشق از او
زایل شود و اگر سر او را جای دفن کنند خیرات پیرا نجا بدید آید **جرا** او را ملخ گویند دو نصف بود
سوار و پیاده سواران بود که در هوا پرد و پیاده آن بود که چون بهار بود گیاه خورد و قوت گیرد در زمینی طلب کند
که خاک آن خوش باشد و آنجا بیضه نهد و چون بیضه نهاد برود و بعضی نبرا مالف شود چون بهار شود آن بیضها
که در زمین پنهان کرده باشد از بیضه برآیند و گیاه آن زمین بخورند و چون قوت گرفتند بزمینی دیگر روند و دیگر
بار آنجا بیضه نهند صاحب الفلاحه گوید اگر ملخ بدهی رسد و آنجا کسی نبود از آنجا گندزد و اگر آن را بسوزند از راه

ان دیگران بمیرند و اگر ان را دست و پا ببندند و
بر گردن صاحب تب ربع بندند تبش ببرد و اگر
زیر دامن صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود و
راه او نا سور را نافع بود و پیهای او ثالیل را برکند
جمجه او را آفتاب پرست گویند و نزدیک آفتاب
بود تا فرو رود کبود رنگ بود چون آفتاب در او
اثر کند اصفر شود چون تاثیر قوی تر کند سرخ شود
و گویند او مختلف بود باختلاف ساعات و اگر
کسی قصد او کند خود را بزرگ سازد تا او ضرر نرساند **جمل** اشتر بود از حیوانات عجب است لیکن از همه
عجب تر دندان اوست که روز و شب در عمل بود و سوده نگردد و اگر آهن و فولاد را در هم بکوبند سوده شود

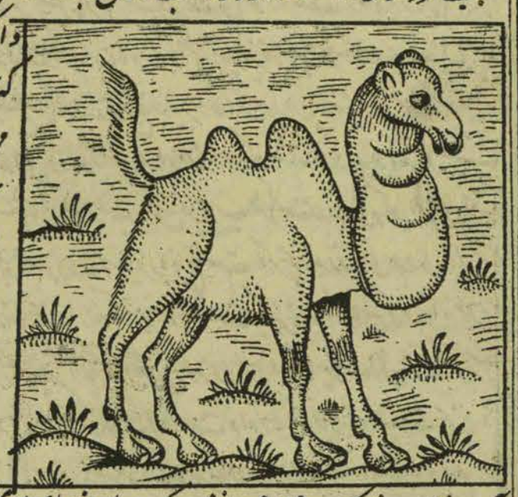

و اگر کسی شتر را ندیده باشد و با او صحبت کنند
که حیوانی بود عظیم کودکی او را فرو خواباند و موش
مهار او را بکشد و با او رود و حمل ثقیل بر پشت او
نهند با ظرف و آلات و فروش و ماکول و
مشروب و خانه را مسقف سازند و در آنجا
نشیند و او رود و آنجا نه زا بر دهد که این شونده
عجب دارد و از برای این معنی ارباب معانی
فرموده اند افلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت و باشد که دوازده روز صبر کند و
آب نخورد و باشد که سه روز علف نخورد و کردن او از برای این معنی دراز بود که آماوی قوایم او باشد
و علف بتواند خورد چون خواهد که بار کران برخیزد لفش شواند کشید و اگر خواهد که پشت بخاراند تواند و
استر حیوانی بود اگر کسی او را بزند از او اهتمام کند اگرچه پس از مدت مدید باشد و در شباط او را هیجانی
عظیم باشد و اندک خورد و اگر بارد و اشتر روی نهی بر گیرد و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد به شود و اگر او را
مار بگزد خرچنگ بخورد خایه سم از او دفع شود و تشقشه که در حالت هیجان برارد معلوم نشد که از چه چیز است
و گویند اشتر را در انحالت بکشند تا بدانند که آنچه چیز است معلوم نشد **خواص** مخ او را با کرات بطی بگویند
و السنهٔ را بدان بمالند بچه بپذیرد جگر او را اگر بسیار بخورند هر که آب در چشم آمده باشد نافع بود
کوهان او را بکذارند و روغن آنرا گرم بر بواسیر مالند به شود **تمساح** کویند که در گوش او غده ایست چون
پرون آورند سحث شود چون او را ببرکه یا بند سفید بود نافع بود از برای زهر قاتل استخوان او را
با زیت بپایند و بر مصروع طلا کنند صرع از آن برود و موی او را اگر بر ران چپ کسی بندند سلس البول
از او دفع شود و اگر بر ران کودک بندند بول در فراش نکند خاکستر موی او در بینی کسی بندند
که او را رعاف بود خون از بینی او باز ایستد شیر او نافع بود از برای دفع زمستانها و اگر کسی را دندان

ورد کند و سوراخ شده باشد بسیار مضمضه کند و بول او در اقاب نهند منعقد شود طلا بود از برای استوان که کری داشته باشد نافع بود **بقر** حیوانی با سفت است بار یتعالی او را مقادا فریده است و از برای او صلاحی پیدا فرید نجا که سلاح سباع از برای انکه او در حمایت انسان است و عدو را دفع کند و او چون خواهد بقرن بزند و او را دندان بلالی نباشد زیرا که ماده او در قرن صرف شده است و گویند اگر مناخر او چرب کنی مرعش پدید آید و اگر شاخ او را با روغن و نمک بمالند او را سود دارد چون پیاز شود چیزی از عاج در قرن او ترکیب کنند مرض او زایل شود **خواص** سروی او را اگر بسوزانند و را دآنرا و طعام صاحب تب ریح کنند مرض او زایل شود و در شراب کنند قوت باه بفزاید و اگر دخان کنند جراد از انجا بگریزد و اگر هر دو قرن او را بسوزانند و بر ص را بدان طلا کنند نافع بود و اگر زبان گاو سیاه خشک کنند و بساید و با حامض ارنج بیامیزند و قدری بر دامن افشانند بر هر که حضوت کنند غالب آید زهره او را با بزر جزر و فخل بیامیزند و عصاره او بر اتش عرض کنند تا قوی شود و کلف را بدان طلا کرده زمانی بگذارند کلف را بدان زایل کند و گویند اگر زهره او را با حظلی بیامیزند و بر سر کنند بخار زایل کند و مو در از کرده و سرگین موش با برادهٔ او بر شکم طلا کنند قولنج را بیرد و اگر بر زمین افشانند بر غوث از او متولد شود و قوناو جذام و دوار الفیل و دوالی و دواس همه از خوردن گوشت گاو پدید آید و قضیف او قوت باه بفزاید اگر طلا کنند و اگر بخورند استوان او را با روغن بر جرب طلا کنند به شود کلب او را بنوشانند و بر دندان مالند سفید شود شیر او با آرد جو نا سور و بواسیر را نافع است اگر بخورند زردی روی را ببرد سرگین او بر لبع زنبور بهنند درد بر دو اگر بر اتش نهند از دخان او حشرات بگریزند و اگر با سرکه در خانه مور چه بریزند جمله هلاک شوند و پشه و عنکبوت از انجا بگریزند **بقر الوحش** کوزن بود او را هر سال قرن کهن بیفتد و قرن نو بیاورد و چون دو سال شود قرنش برآید و آواز ملاحی دوست دارد و اگر بیمار شود حیات بخورد و سرو پیدا رد و چون مار بخورد تشنه شود و آب بخورد تا سم در بدن متشر نشود سرطان بخورد و تشنگی او برود و دفع سم مار کند و گویند افعی را نفس از سوراخ بیرون کشد و میانش بخورد و سروی بیندازد در حکایت گویند که سگان از پی کوزن میدوند تا بدید بایستاد و او را بخورد و بدوید **خواص** مغز او مفلوج را نافع بود سروی در هر که باشد سباع متعرض نشود اگر سحاقه از ابردندان مالند سفید شود و اگر بر آبستن بندند آسانی بزاید مغز او تریاک جمله زهرها بود گوشت او در دشکم را نافع بود خون او ملزوع را سود دارد و قولنج را سود دارد پوست او را دخان کنند هوام بگریزد موی او بر اتش نهند موش بگریزد خفاش موی او را در خانه بندد مار بزحمت او ند هد هر که کعب او با خود دارد از حشرات ایمن بود و حشرات از بوی سرگین او بگریزند **جاموش** گاومیش بود حیوانی بسیار بهنست است و پر قوت و جسیم است و گوشت در دماغ او کریهت و حرکت کند و گذارد که بخسبد او را بسیاع دفع کنند و نهنگ را هلاک کرداند و در مصر جایگه نهنگ در انجا بود گاومیش را انجا نگذارند و از پشه در رحمت بود و در آب رود و از خواص او انست که بسته بر او در خود جهد و اگر کرم دماغ او را بر کسی بندند تا با او باشد نخبد گوشت او خوردن مسهل بسیار آورد و شحم او با موم بر کلف و برص و جرب طلا کنند بر د **ضان** بار یتعالی در کوسفند بر کتی عظیم نهاده و در سال یک بچه دو بچه کند و هر نوزاد آن بسیار کند و خورند و زمین از کوسفندان بر باشد بخلاف توالد

سباع گرسنه شب بچه بیاورد و آن یک یک بود و کوسفندان که در کنار دجله باشند و گرگ قصد ایشان کند همه در آب روند و چون شبان بچه ها را جدا بچرانه چون شب شود هر یک مادران خود را بشناسند و گویند ضان را مزاج گرم بود و دوست در بدن او بیشتر شود و از او دنبه بیرون آید و مغز را مزاج سرد بود و دوست در اندرون او بماند تخم شود و دم کوسفندان از بلاد هند اورده بودند هفت و نیم داشت بر عضوی دنبه و باشد که دنبه او چنان بزرگ شود که نتواند که دو لی نهاد و دنبه بر آن نهند و بر سینه او بندند آسان میرود **خواص** سروی گبش اگر در زیر درخت دو دو کند مژه او زود بر بدو اگر مرا را او با عسل در چشم کند بیاض را ببرد گوشت او هر که بسیار خورد ابله شود و مصروعان را زیان دارد اشخوان او با چوب طرفا بسوزند و را دا و با روغن بیامیزند و اشخوان را در آن بچیده بجای آن نهند اصلاح آید و گویند زن اگر پشم آن را بخورد یا بخود بر کیرد ابتن نشود اگر سرطرف عسل را بلیاس که از پشم او باشد بپوشانند مور چه را در او در نرود **معز** حیوانی احمق است و گوشت ضان خوبتر است از گوشت معز و پوست معز از پوست ضان قوی تر بود زیرا که میش را پشم هست و او را رافت و پر غلیظ جلد است و میش موصوف بود بحمق و بسیاری حمق او ظاهر است و اگر بزغاله که شیر خود نخورد او را بخورند بسیار نافع است که هلاک کند اگر بزغاله که آن را نیلا خوانند اگر بر مردم رود لعاب و وحی عظیم باز دید آید و غالب است که هلاک کند اگر بزغاله از آن بخورد سود دارد **خواص** جزائه بزینه کبی که او را تب کهن بود او را منقطع کرداند و اگر بر مفلوج بزنند فالج از او ببرد و اگر کژدمی در خانه بسوزند در انجا هیچ کژدم نماند و اگر عقرب سیاه بزرگ بستانند و خشک کنند و بساید بسرکه و طلا کنند بر بر ص زایل شود و اگر زنبچه را بسیار اندازد و عقربی بخورد بر کرد هیچ بچه نیندازد و اگر را دا و با روغن بیامیزند و طلا سازند موی را بر و باند **عنکبوت** اصناف او بسیار است هر صنفی را فعلی عجیب است و عجب تر از همه آن در از پالیت چون او را قوایم ضعیف بود از صید عاجز آید شبکه بپاویزد در میان دو دیوار تا مگس انجا در بند شود و باشد که در زاویه بنشیند مترصد که اگر ذباب یا پشه در انجا بند شود بجهد و بگیرد و نوعی دیگر کوتاه پای که او را فد کویند در سقف نخطی در اویزد چون دید که مگس نزدیک او میرود خود را نزدا و می اندازد و بگیرد و شش نوعی دیگر است که او را لیس گویند شش چشم دارد و چون ذباب را صید خواهد کردن بر روی منبط شود تا نگاه صفرت کند و هیچ طفره اول را فوت کند و نوعی دیگر است که او را ریتلا گویند او چون بر تن مردم برود مردم را هلاک کند و او ضعیف تر از همه انواع عنکبوت بود و نوعی دیگر است که او را عقرب لعثان گویند لعثان را هلاک کرداند و نوعی دیگر باشد که او را ند پسر بدباشد بر روی زمین شبکه سازد و عنکبوت در فرقه سیاه بندند زایل شود و اگر قیح او را بر جائی بندند که خون از انجا روان باشد منقطع شود **فاره** موش بود حیوانی بسیار فساد در انجاست که پیغمبر ما فرموده که هر جا باشد او را هلاک کنند و از فساد او یکی انست که فتیله از چراغدان بکند و از آن خانهای بسیار بسوزد و مردم تلف شوند و جاهای نفیس سوراخ کند و اگر کسی را سباع بزند خاک بر جای او کند و او را قوت حافظه نباشد و اگر روغن در شیشه سرشک بود سنگ ریزه کرده کند و در انجا اندازد تا روغن بالا آید و بخورد و اگر ریزه نرود دم را بدان فرو برد و بلیسد تا آنگاه که جمله استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را در بر کیرد دست و پاها از کرداو در آورد

و دیگری دم او را گیرد و او را می‌کشد **خواص** اگر موش را بر جرقه بندند و بر کسی آویزند که او را درد سر بود ساکن گردد و از برای صرع نافع بود و اگر چشم او را بر کلاه بندند بر او رفتن آسان شود و اگر زنی با خود گیرد بر گیرد او را پروانه گویند و بر شعله آتش افتد تا سوخته گردد و گویند شبی پروانه بسیار بر شمعی گرد شدند مقدار نا ربعی و پس از آن او را تمیز کردند بها دو دو نوع بودند و بعضی گویند که آن دو دیت یعنی کرمی که بر بر آورد و پندارد که خانه تاریکیست خود را بر اتش زند **قافن** شیخ الرئیس گوید حیوانیست که چون فرو در در سر برها و کهوارها و چیزهائیکه ارخوب بود متولد شود و بوی ناخوش دارد **فنج** حیوانیست که او را بخل گویند اگر او را با سه که پاشا سند علق در حلق بره دارد بلعند و در اجلیل کشند عسر البول را منقطع گرداند و اگر هفت عدد از آن را میان ابلقان نهند روزیکه نوبت تب ربع بود او را خود دارند دیگر تب نیاید **فمل** حیوانی بود که از تن آدمی متولد شود از عرق او را پشش کنند و پضه او رسک بود و چون پضه نهند چان در جامه جاند که از او دور شوان کرد اگر بقوت و اگر در میان موی سیاه بود فمل سیاه بود و اگر در میان موی سفید فمل سفید و اگر سرخ سرخ و اگر فمل در مردم آید کونه او زرد شود و اگر کسی خواهد بداند که در شکم زن آبستن پسر است یا دختر پاره پشم را با آب در ظرفی کند و فمل در آنجا اندازد اگر از میان آن برون آید پسر باشد والا دختر **فقند** خار پشت را گویند و او را سلاح در پشت بود و چون سر اندرون کشند و دم خود را نمایند مار خود را بر آن سوکشد بیزند تا هلاک شود و گویند بر درخت انگور رود و دانهای انگور بر زد آنگاه در میان او بغلطد تا دانهای انگور در خارهای او فرو رود و از برای بچگان برد و نوعی دیگر از خار پشت هست که او را دلدل گویند و بزرگ تر از فقد باشد چند گاو و جاموس در موضعی که خواهد خار خود بیندازد و حفاظ کند

اگر چشم چپ او در روغن بجوشانند و آن روغن را در گوش چکانند کری ببرد اگر موی از عضوی برکنند و بمرارهٔ خار پشت طلا کنند دیگر موی برنیاورد اگر مرارهٔ او را با پوست انار بر تراشد و بشیرین چهار روز در آفتاب نهند کسی که چشم او آب ریزد در چشم کشد نافع بود و اگر طحال او را در تنور بریان کنند و طحول از آن بخورد وجع طحال از و برود و کله او را خشک کنند و بسایند و با نخود بجوشانند هر که از آن بیاشامد عسر البول را منقطع گرداند و اگر آن را بر عضوی که سگ گزیده باشد طلا کنند الم برود و اگر خون او را نان با لذ بچنین اگر گوشت او را با نگ بخورند جذام ببرد اگر کودک که بول در فراش کند از گوشت او بخورد این علت از او ببرد و گوشت او را برای گزیدن جمله هوام نافع است و برص زایل کند و اگر پوست او را بسوزانند و با جفت بپاشند از برای داء الثعلب و همه باد را نافع بود و اگر بخورند و اگر طلا کنند و اگر خصیه دلدل را بپزند و بیاشامند بخورند موقت باه بیفزاید اگر ناخن دست راست در زیر دامن صاحب تب ربع دود کنند تب را از و ببرد **نحل** آزاج گویند حیوانیست لطیف و صنعت او طریقیست که از کیای عالم را منشل صنعت او عاجز آمدند و ایشان را ملکی مطاع بود و ملک بتوارث در میان ایشان باشد و ملک ایشان را یعسوب گویند و بچه او هم یعسوب بود و عجب آنست که یعسوب از کوزه بیرون نیایند و اگر بیرون آید جمله نحل بیرون آیند و یعسوب را جسته بزرگ تر بود و اگر یعسوب ایشان هلاک شود

همه هلاک شوند و یعسوب ایشان از کار را فرمایند و از کی از ایشان عمل ندانند او را از کوزه را نگذارند او در بانی باشد که بر در کوزه نشسته باشد و نگذارد که هر نحلی که بر نجاست نشسته باشد در کوزه در آید و عجب مهندسات متساوی الاضلاع ست و اقراح اشکال متدریست و از برای آن مهندس اعتبار کرده ست هر آنچه آنجا بنهند پنج فرجه نباشد و در فصل ربیع و خریف عمل کنند و از شکوفها و انواع رطوبات دینی برگیرد و بر آن خانه سازد و او را دولب تیز باشد جای دندان و بر آن ثمرهای درخت ارثمرهای لطیف اخذ کند و بار سیقالی در اندرون او حرارتی افزوده تا آن رطوبات فتح کند تا آنفل شود و آن غذای خود و اولاد سازد آنچه فاضل آید از برای خود ذخیره نهد و سر آز البطائی لطیف رفیق بپوشاند تا هوا آن را نفش کند و غبار در آنجا در نرود و در بعضی خانها نجنبد در ایام تابستان و زمستان و از آن ذخیره سازد و از برای زمستان که از خانه بیرون نتواند آمد از سرما و باران و باد سخت زیرا که اگر بیرون آید چیزی غذای او نبود که او را شاید و چون ربیع شود باز بیرون آید و از شکوفها طعمه سازد و از عجایب او آنست که چون دود کنند و اند که عسل خواهند برد در آنوقت از آن بخورد و گویند چون بمار شود از جای دیگر عسل بخورد و نحل آدمی غریزا بزند تا عسل رطوبتی لطیف ست از ثمار و عسل سفید عسل نحل جوان بود و زرد عسل نحل کهن و عسل سرخ عسل نحل پیر بود و در اکثین فواید بسیارست فیه شفاء للناس علی ما قال الله محموری مزاج از آن سکنجبین سازد و سبرود مزاج از آن شاخورد هر چه که قابل ف بود اگر آن را در عسل نهند مدتی مدید بماند و اکثین اگر دهان باد نرسیده باشد با قدری مشک بپامیزند در چشم کشند آب فرود آمدن باز دارد و نوعی از عسل هست که سم قاتل ست و رایحه او مردم را بیخود کند اما موم دیوار خانه نحل بود و موم رمیده چرک کوزه بود **نمل** مور بود و حیوانی حریص و از غایت حرص آنچه ثقیل تر از او بردارد و پیش از کمال خانه او چون خانه بود که در آنجا دهلیز و صفحه و غرفه و حجره بود و جوب را در غرفها نهند تا آب بدانجا نرسد و بعضی را خانه مشخص سازد تا آب بدو نرسد چون سلیم بماند غله آنجا کشد و هیچ حیوان را قوت شم چون بیوی بپودر یراکه اگر چیزی مدت بعشد حرب و شیرین موری بیوی کرداند و آنرا آنجا نبرد و اگر چیزی برشواند داشت دیگران را خبر کند تا بیایند و قبلکی از او بردارند و اگر یکی معاونت یک نمل برا و کرد آیند و او را هلاک کردانند و چون جوب را بخانه نبرد ترسد که بروید آنرا او نم کند و چون با قلا پوست باز کند شکند و چون بدانست که یکی از حیوانات ضعیف را ضعفی باجزا شدیدی پیدا شده قصد او کند و از او جدا نشود تا زمانی که هلاک شود و چون یکی را در آتش اندازند دیگران از بوی او بگریزند و چون وقت آن شود که هلاک خواهند شد دیگران او را بردارند و اگر نیم درهم از مورچه بکبی دهند تا بخورد بسیار باد از او جدا شود و اگر خانه نمل در میان قومی بریزند پراگنده شوند **هر نوس** نوعی از سوسمار عظیمتر و جمله اصناف دو باشد دنبال دارد دراز و سری کوچک و عدوی مار باشد و مار را بگیرد و سر او را بیندازد و بخورد و اگر گوشت او را نان بخورند فربه شوند گوشت او پکان از جراحات برون کند و اگر پوست او را سوخته رماد او را با زیت بیامیزند عضو خدر را بدان طلا کنند برود و اگر سرگین او را بریش با لحف طلا کنند

برودیر **یوع** موشی دشتی بود واز موش اهلی درشت تر بود خانه سازد ودر انجا عطای بسیار بود پاره در زمین بحث فرو رود و باز از زمین برآید و باز راست رود و دیگر از چپ اگر همچنین کنند عدد مقصد او کند چون این دوی واین او را در انجا باز نتوان یافت وخانه او را چند در بود و ایشان را رئیسی بود چون خواهند که از نور صبح پرون آیند رئیس پیش از همه پرون آید اگر عدد پسند باز در سوراخ رود و توابع را منع کند و چون عدد برون آید و رئیس پرون آید و رئیس بر بالا رود و چون دیده بان در موشان از چپ و راست او برون و هر یک هر چه پسندند بعضی از برای رئیس چاره دوا کرد رئیس غافل شود و عدد و یکی از ایشان هلاک کنند بر رئیس گرد آیند و او را هلاک کنند **خاتمه کتاب در حیوانات عجیبه الاشکال** واز حیوانا که اشکال ایشان مخالف عادت بود بعضی یاد کرده شود از سه قسم **قسم اول** در امم غریبة الاشکال که در اطراف وخرایب عالم باشند **قسم دوم** یاجوج وماجوج وایشان قومی اند که عدد ایشان جز خداوند نداند وقامت ایشان بقدر هیم قامت مردم بود ایشان را ذناب ومخالف بود همچون سباع یکی از ایشان پاری برآید ومعاش ایشان چنان باشد که از دریا کنار افتد **قسم سیم** ملک وایشان قومی اند در جهة مغرب بقرب یاجوج وماجوج وگوش ایشان چون گوش فیل بود هر گوشی چون کلیمی یکی فرش سازند و دیگری لحاف **امة الاخری** نزدیک تد اسکندر در میان کوهها باشند بر بالای کوهها بقدر پنج سپر روی ایشان پهن بود وپوست ایشان سیاه وبران نقطهای زرد وسفید بود **امة اخری** در جزیره راسخ بر صورت آدمی باشند وسخن ایشان فهم شوان کرد ورنگ ایشان سفید بود وپر دارند **امة اخری** ایشان را یک چشم بود زیرا که یکچشم ایشان مرغان برکنند ومیان ایشان ومرغان حرب شود **امة اخری** بر صورت آدمی باشند وروی ایشان نهایت خوب ودر پایهای ایشان انشقاق نباشد وچون مار برزمین روند وچون آدمی نزدیک ایشان رود درکردن او پچند وهر چه خواهند از کردن پسندارند وتوانند وروی مردم بناخن خراشند واورا چون دابه سخر کنند **امة اخری** ایشان را اجنح وخرطومهای باریک وموی دراز گاهی پرند وگاهی بپای روند وگاهی بنشینند وچنین گویند که ایشان صنفی از جنند **امة اخری** بالای ایشان دراز وجناح دارند وسرشان چون سراب بود وبدن ایشان چون بدن آدمی **امة اخری** بر صورت زنان بود وموی ایشان دراز بود وپستان چون پستان زنان دارند ومیان ایشان فحل نبود ازنا با آبستن شوند وآواز شان خوش بود نغمه که حیوانات بر آواز ایشان بخود شوند سر ایشان چون سر آدمی وبدنشان چون مار وایشان را فقه گویند **امة اخری** ایشان را سرفیت وچشم ایشان بر سینه است وگویند یکی از ایشان برسالت نزد ملک بویه آمده بود **امة اخری** رویشان چون روی آدمی وشان چون تن کف وایشان را روی دراز باشد **امة اخری** ایشان را انانس گویند هر یک از اجزای ایشان فرو بود در ارض مین باشند وناطق بود وگویند یکی را در بیشه بگرفتند وبخوردند صیاد گفت اگر او چیزی بگفتی بدست بیفتادی دیگری گفت من چیزی میگویم اورا نیز بگرفتند در حوالی مین **فصل آخر** در حیوانات مرکبه از حیوانات مرکبه از حیوانات مختلف اللون در وجود آید وآن شکلی عجب بود هر عضوی از اعضای او میان این وآن باشد چون استر که هر عضو او میان اب وخر بود **امة اخری المتولدة من الثافنة ووضع الحبشة** وآن شکلی عجب بود چون زرافه که متولد است از ضبعان وناقة الحبشة وچون ولیمن که متولد است از گلب ودنب که در ولیمن باهم جمع شوند وبچه ایشان را ولیمن وسعوذ خوانند ودر جنث کلام بود وچون بخنی

که متولد است از دو نوع حیوان وهیچ شتر از او خوبتر نبود واز طرف خراسان بدیگر ممالک آورند وحیوانی دیگر که ذنب وضبع چون باهم جمع شوند او متولد شود وآن را عاز گویند وهب بن منبه روایت کند که عوج بن عنق را صورت خوب بود وطول قامت او پیش از آن بود که وصف توان کرد واز زمان نوح تا زمان موسی علیهما السلام بماند وآب بحر تا کمر گاه او بود چنین گویند که بنی اسرائیل در بیشه بودند او سگی برداشت وقصد ایشان کرد موسی او را بعصا پنداخت وگویند مردی بود بلند قامت ملک کفش آب نیل زیاده شده است یکمرد باید چاره کند او را ببرند آب تا زانوی او بود وچنین گویند که شخصی بود که از اسفل بدن رفته بود واز کمر تا بالا دو بدن بود دو دست ودو روی وبعد از مدتی نصف بمردند ونصفی بماند و

و گویند که قطره نهاده بودند و در انجا طایری بود بر صفت زاغ و سر او چون سر ادمی و بر سینه و پرست
او نقطهای سفید پرسیدم که این کیست گفت از او بپرس گفتم او را بزم آغاز نزاع کردند منها ابوریحان
خوارزمی صاحب شنجاب بدیها فرستاد از بهر نوح بن منصور و در آن دو چیز بود یکی اسبی که او را
دو شاخ بود و دیگری روباهی بود که پرداشت و کشاده بودی چون دویدی و پرها فرو کردی و از

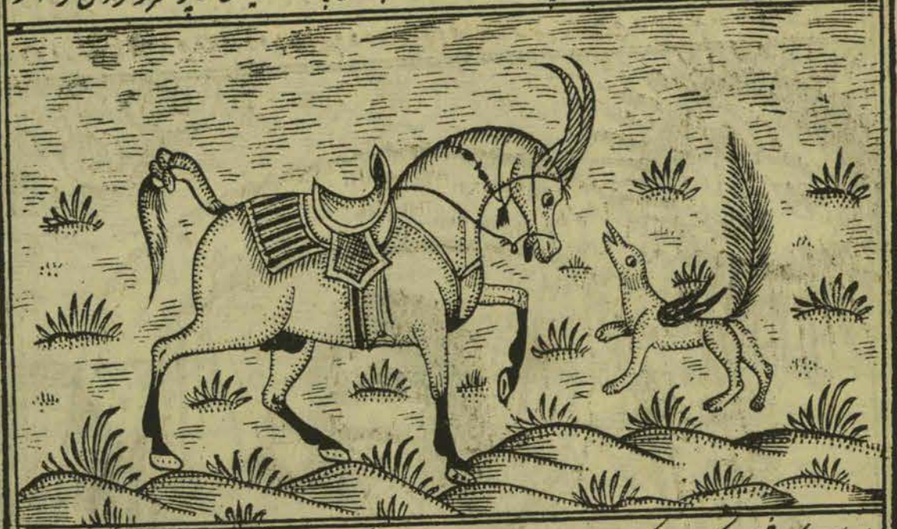

ابوریحان شنیدم که در عهد کیانیان روباه طیار بوده است و از اقوام مبارک شمرندی و این کتاب بخط
مبارک حشم و آله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب فی سنه ثلاث و ثمانین و مأتان بعد
الالف من الهجرة النبویه صلی الله علیه و اله در دار الخلافه طهران صانها الله تعالی
عن الحدثان حسب الفرموده جناب قدوسی القاب کهف الحاج حاجی
محمد نصیر خوانساری حفظه الله تعالی بید اقل عباد اله
عباسعلی قریشی صورت اتمام و ختام
پذیرفت اللهم اغفر لی ا
الذنوب و العصیان
بجاه محمد و
آله ۱۲۸۳

مروی است از حضرت امام رضا علیه السلام که یحیی بن زیاد از شیطان خواست که او را بصورت اصلی او با اسباب
اغوی نمودن خلق به پیش شیطان باین صورت در نزد او حاضر شد رویش مانند میمون بدنش مثل خوک رویش
بطول و چشمها و دمانش بطول رویش افتاده و ذغن و ریش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه
او و دو دست در دوش او بود و پایش در پیش رویش بود و دو انگشتان پایش در عقب بود و دو قائم پوشیده
و کمربندی بروی او بسته و بر او رشتهای مختلفه آویخته از سرخ و زرد و کبود و سفید رنگ در دست داشت
و خودی بر سر نهاده و بر آن قلابها آویخته حضرت پرسید این کمربند چیست گفت کبری و مجوسی ست فرمود
این رشتها چیست گفت انواع رنگهاست که مردمان را بآن فریب میدهم فرمود این رنگ چیست گفت محرمه
بود که همه لذتها اینجاست از ساز و سرنا و طنبور و بربط و غیره چون جمعی شراب میخورند این رنگ مینوازم
و ارضای او میخورند شده مشغول خوانندگی و دیوانگی میشوند فرمود این خود چیست گفت خود را باین خود از
نفرین صالحان محافظت میکنم فرمود این قلاب چیست گفت دلهای صالحان را بسوی خود میکشم و چون
لعنت خدا بر من جمع میشود نمیروم به پیش زنان و از ایشان دلخوش میشوم و این همان شیطانست که
که همه مردم اطاعت او را می کنند و دست از اطاعت خدا برداشته اند لعنت خدا بر او باد صد هزار بار

در عهد دولت و زمان سلطنت و وارث تاج و تخت
پسر ارشد دودمان درخشان چراغ دودمان
کیان سلطان سفندیار رزم افراسیاب عزم
السلطان ابن السلطان ابن السلطان
الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان
ناصرالدین شاه قاجار
خلد الله ملکه در دارالخلافه طهران
صانها الله عن الحدثان در کارخانهٔ
استاد الماهر کربلائی محمد
حسن سمنت
امام پدر
ف ۱۲۸۳